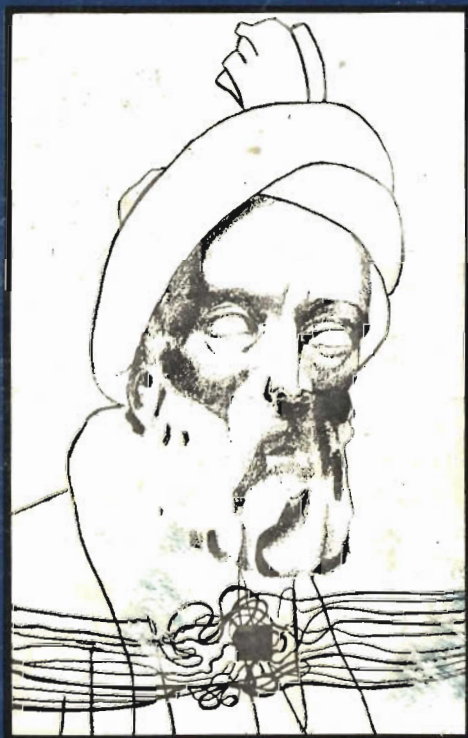


# سرگذشت فردوسی

بمبئی کوشش

ناصر حریری





موسسه نشریاتی



نشر آ ویشن



نشرآ ویشن



# سرگذشت فردوسی

به کوشش

ناصر حریری

۱۳۷۳



## نشرآ ویشن

بابل - خیابان مدرس - خیابان باخویش - کتابسرا تلفن : ۳۸۳۰۶

---

### سرگذشت فردوسی

به کوشش ناصر حریری

لیتوگرافی : بهار

چاپ : علامه طباطبائی

تیراژ : ۲۲۰۰ نسخه

چاپ اول : تابستان ۱۳۷۳

حق چاپ و انتشار متعلق به نشرآ ویشن و نشر گوهرزاد می باشد .

## فهرست مطالب

		پیش‌گفتار
الف		
یک	نگاهی کوتاه بر اوضاع سیاسی و اجتماعی دوران اول حکومت غزنوی	
سی و یک	نگاهی کوتاه بر اوضاع اقتصادی و اجتماعی دوره اول حکومت غزنوی	
هفتاد و هفت	منابع	
۱	تنودور نولدکه	سرگذشت فردوسی
۴۱	سیدحسن تقی‌زاده	زندگی و آثار فردوسی
۸۹	ادوارد براون	زندگی فردوسی
۱۰۵	بدیع‌الزمان فروزانفر	زندگی فردوسی
۱۱۵	دکتر هانس مولر	زندگی فردوسی
۱۳۳	یان ریکا	فردوسی
۱۴۳	مجتبی مینوی	فردوسی طوسی
۱۵۹	ملک‌الشعراء بهار	فردوسی
۲۳۷	محیط طباطبایی	عقیده دینی فردوسی
۲۶۳	محیط طباطبایی	اعتقاد مذهبی فردوسی
۲۸۱	محیط طباطبایی	نظری به دین و مذهب فردوسی
۲۹۷	محیط طباطبایی	فردوسی و سلطان محمود
۳۱۵	عباس زریاب خویی	نگاهی تازه به مقدمه شاهنامه
۳۳۳		ضمائم
۴۰۳		فهرست راهنما





## پیش‌گفتار

در چنان آشفته بازاری که در هر هنگامه پیروزی خوزف و دلخون بودن لعل امری محتوم بود کدامین انگیزه می‌توانست سبب آفریدن شاهنامه شود؟

این کدامین انسان است که جهان را در جلوه‌های رنگارنگش چونان آینه‌ای فرا روی تو می‌گیرد تا تو بر خویشتن نظر کنی و بدانی که در کجای این تاریخ جایگاهی و پایگاهی داری؟ تا بینی چشمان زال پیر را که همواره نگران است با پر سیمرغی در دستهایش و بر آن است تا به یاری تو بشتابد در بازپسین لحظه‌ای که امید، همه‌مرده است. آفریدگار رستم پهلوان کدامین انسان است؟ پهلوانی که در نگاهداشت سرزمین خویش بسا مرگ آن‌گونه می‌ستیزد که با زیستن خویش و هرگز از خاطر نمی‌برد که دروغ، این تنها دشمن نوع بشر، تنها تضمین ماندن او است.

این کدامین اندیشه است که عشق را با ترسها و تشویشهایش در غزلواره رودابه به رشته نظم می‌کشد تا رستم را با سرنوشت محتومش که از آن گزیری و گریزی نیست به جهان آورد؟ پهلوانی غم آگاه که

هرگز شادی را جز در فراموشی اندوهی ژرفتر که در لحظه، او را انتظار می‌کشد باز نشناخته است و حدیث رسولان خویش را که سرانجام جهان از آن شادمانگی است باور نکرده است، این روان متلاطم را که اندیشهٔ تنهایش نفرت از مرگی ناگزیر است کدامین روزگار درخویش پرورده است؟

آخر این چگونه شاهنامه‌ای است که شاهان جای جای در آن تحقیر می‌شوند و شاهزادگان آنجا که با نجابت و شرافت پهلوانی در تعارض قرار می‌گیرند به مرگی فجیع از میان برداشته می‌شوند! چرا بازگشت به دوران نخستین پهلوانی، به دوران آب و آتش مقدس، تا این مایه، اندیشهٔ شاعر را به خود مشغول داشته است؟ بازگشت به دورانی که حتی سودابه نیز می‌توانست نگرانیها و تشویشهایش را در مهری راستین گه‌گاه به فراموشی بسپارد. بازگشت به دورانی که ابرمردش دشمنان نیکی را در همین جهان کیفر می‌دهد تا جهان دیگر را از آلودگی بیالاید.

دیری است تا پژوهشگران بر آن اند که از این رازها پرده برگیرند، اگر چند ابرهایی به ضخامت قرون آنها را از چشمها پنهان کرده باشد. ما نیز بر آنیم تا از این جستار گفتاری چند را با شما در میان نهیم بدان امید که در روشنتر کردن آن سیمای شگرف، گامی اگر چند کوچک برداشته باشیم. از آنچه رفته است در مجموعه‌های دیگر سخن گفته خواهد آمد اما در این مجموعه سخن من همه بر سر سرگذشت شاعری است، سرگذشت آفریدگار شاهنامه. پاسخ بدین اندیشه که او چگونه انسانی در چگونه شخصیتی می‌توانست باشد؟ پاسخ بدین اندیشه که پهلوانان را با دوران

مرگ پهلوانی که شاعر در آن می‌زیست چه نسبتی است؟ سراینده این سروده‌های پهلوانی و داستانهای پهلوانان که به فرمان زمانه و یا شوق و حسرتی کودکانه بر کتاب خویش نام شاهنامه نهاده است در چگونه زمانه‌ای می‌زیسته است؟ چرا تنها در همان چند ده سال قرون چهارم و پنجم بود که شاهان و وزیران، اشراف و امیران بر آن شدند تا دهقانان صاحب اطلاع را از دورترین نقاط این سرزمین گرد آورند و قصه شاهان گذشته از آنان باز پرسند و پاسخ بدین پرسش که چرا تنها در همان دوران بود که بسیاری از شاعران و نویسندگان همه همت خود را در فراهم آوردن شاهنامه‌هایی به کار می‌گرفتند؟ آخر مگر نه این است که حکیم ابوالقاسم فردوسی خود میراثبر دقیقی شاعر است و ادامه دهنده راه او؟ پس با بیان اوضاع سیاسی حکومت دوره اول غزنویان سخن آغاز می‌کنیم.

ذکر این نکات را در همین جا کاملاً ضروری می‌بینم. زمانی که این کتاب برای فیلم و زینک آماده می‌شد مقاله‌ای از آقای دکتر عباس زریاب خوبی به دستم رسید که با نگاهی تازه مذهب فردوسی را مورد بررسی قرار دادند. دریغ آمد که خوانندگان را از این مقاله ارزشمند بی‌نصیب بگذارم. ناهماهنگی حروف را هم خوانندگان بر ما خواهند بخشید چرا که می‌دانند صنعت بی‌کمترین ملاحظه‌ای بر آن است تا سنت را پاک از میان بردارد.

در پایان مقال مایلیم تا سپاس خود را از آقای حسن گلبابازاده که در فراهم آوردن این مجموعه زحماتی فراوان را متحمل شده‌اند بیان دارم، از آقای سیداسماعیل هاشمی که از هیچ کمکی به این انتشارات فروگذار نکرده‌اند سپاس فراوان خود را بیان می‌دارم. از سرکار خانم

د / پیشگفتار

مهرانگیز سبحانی که در پیشبرد هدفهای این سازمان انتشاراتی همکاریهای بی‌دریغ و فراوانی را به عمل آورده‌اند عمیقاً سپاسگزارم.

ناصر حریری

اردیبهشت سال ۱۳۷۲

## نگاهی کوتاه بر اوضاع سیاسی و اجتماعی دوران اول حکومت غزنوی

تردیدی برجای نمانده است که نخستین بار این سفدیان و نه عباسیان بودند که ترکان را رموز سپاهیگری بیاموختند.<sup>۱</sup> ترکان تنها از عباسیان بود که ولینعمت کشی را فراخاطر سپردند و چون هنگامه، فراز آمد آن تجربیات نغز را با ابتکارات شگرف برجانشینان پیامبر آزمونی کردند. آن روزها که منصور ابو مسلم را چنان فجیع به قتل می آورد اگر می دانست که حافظه تاریخی نیرومند ترکان چه سرنوشتی را برای آیندگانش تدارک می بیند آیا از راه رفته باز می گشت؟ به گمان من هرگز. چرا که در سرزمینهای یکسه شاهی، خودکامه جز به خویش و به حال به هیچ چیز نمی اندیشد. افشین اشروسنه سردار نامبردار عباسیان در این دودمان بود.<sup>۲</sup> او خواست تا همچون مولای خویش به کشتن مازیار بن قارن و بابک خرمدین بخت را آزمونی کند. اگر چند خود از آن آزمون شگفت سربلند و کامگار به در نیامد اما غلامان ترکش سربلندی را همه از همان يك داستان چه نيك آموخته بودند. اگر چند برخی از مورخین بر آن اند که افشین اشروسنه با مازیار و بابک نوشت و خواندهایی در برانداختن عباسیان داشت<sup>۳</sup> اما به گمان من حتی اگر آن نظریات مایه ای از حقیقت را نیز در

خود داشته باشد باز هم افشین يك خائن است. گزینش راهی از آن دست، پیامدهایی فجیع از این دست را می‌بایست که در پس پشت داشته باشد و داشت چرا که این همه تنها به سود خلیفگان عباسی بود که به پایان آمد. به گفتن نیازی نیست که خائن بودن افشین به معنای تأیید همه اعمال و رفتار مازیار و بابک نمی‌تواند باشد. باری، ترکان همه از آسیای میانه بود که به این سرزمین می‌آمدند تا سبزه زارانش را زیر پای ستوران خویش تباه کنند و اموال مردمانش را به تاراج و غارت دهند و قحطسالی. هایی چنان دهشتبار که از آن به تفصیل سخن گفته خواهد آمد را پدید آوردند. اینان چه نیک درمی‌یافتند که مولایان، بندگان هوشمند را در دربارهای خویش تحمل نمی‌توانند کرد. پس، بنا را بر آن نهادند تا از این گروه خلفا موجوداتی از آن دست بی‌هویت و بی‌قدرت بسازند که تنها به لقب خلافت دل‌خوش دارند. به این ترتیب بود که بندگان، مولایان را همچون عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی کور و کر بر سریر حکومت نگاه می‌داشتند و خود نیز از مخالفت عوام که این خلیفگان را فرزندان پیامبر می‌دانستند، مصون می‌ماندند.

این ماجرا و کشمکش‌هایش را که شش قرن تاریخ بسیاری از سرزمینها را به خود مشغول داشت، مثنوی هفتاد من کاغذی بایسته است. پس، به همین مقدار که خواننده را بابخشی از سیاست ترکان آشنایی کند بسنده می‌کنیم و می‌گوییم اگر از باور فردوسی نیکدل و ایراندوست که در حکومت ترکان می‌زیست و در بیانیه‌های پیاپی به فریادی رسا اعلام می‌داشت که دشمن تنهای ایران و ایرانی همیشه همین ترکان بوده‌اند و ترکان همان تورانیان‌اند و سابقه را تا آن سوی تاریخ این سرزمین پیش

می برد بتوانیم درگذریم، ناچار می بایست این نکته را بی تردیدی بپذیریم که ترکان دیرگاهی را در شمال چین و بخشی از سیبری با روزگار می گذرانیدند.<sup>۵</sup> اینان اولین فرمانروایی خود را که از مغولستان تا شمال چین و تا دریای سیاه گسترش می یافت به سال ۵۵۵ میلادی بنیاد نهاده بودند.

تاریخی ترین تماس ما با آنان به زمانه خسرو انوشیروان باز می گردد.<sup>۶</sup> بنیاد چنان نهاده شده بود که ترکان بر غرب و ایرانیان بر شرق حکم رانند. ماجرای ایران بعد از اسلام با این ترکان داستانی طولانی دارد که ما را سر باز گفتن آن نیست. همین اندازه می گوئیم نخستین قوم ایرانی که از ترکان برای از میان برداشتن دشمنان خویش سود جست حکومت سامانی بود.<sup>۷</sup>

آدمی چون نیازمند شود همه چیز خود و پیش از همه حافظة تاریخیش را از یاد می برد. بسیاری از پادشاهان سامانی برای اینکه چند روزی را بیشتر بر سریر قدرت بمانند به ناخواه بر آن شدند تا همه تجربیاتی را که از ماجراهای شگفت خلیفگان عباسی و ترکان در خاطر داشتند به فراموشی بسپارند. بالمآل اینان نیز به همان سرنوشت محتوم که برای حافظه باختگان مقدر شده بود دچار آمدند و حکومت به فرز نوین باز سپردند.

تاریخ نشان نداده است که آن خودکامگان نیز همچون همه خود کامگان دیگر هرگز به اشتباه خویش پی برده باشند. هر چند در چنان اشتباهاتی بود که قوم ایرانی بیش از هزار سال را بهرنجاره ترین گونه ای روزگار گذرانید. قومی که سامانیان بیش از همه و پیش از همه بدان مهر می ورزیدند.<sup>۸</sup>

اگر در تمامی رخدادهای تاریخ غزنویان تنها يك نکته را بتوان یافت که همه محققین درباره آن هم‌نظر باشند این است که سبکتکین را می‌بایست بنیانگذار این سلسله دانست، چرا که فاصله غزنه بسا بخارا بیشتر از آن بود که پادشاهان درمانده سامانی که در کار همان يك شهر نیز فرو مانده بودند بتوانند بر آن نواحی تسلطی داشته باشند. اما سبکتکین تا پایان عمر هرگز بدان باور نرسید و از حاصل پادشاهی ثمری برنگرفت. او که به یاری سامانیان شتافته بود تا سیمجوریان را درهم شکنند، در بیست سال پایان زندگی تنها به همین قناعت کرد که خود را برنشاندۀ مولایان خویش در غزنه و اطراف بنمایاند اگر چند لقب ناصرالدوله را نیز زمانی در ازاز خلیفگان عباسی به دوش می‌کشید.<sup>۱</sup> از یارانش نیز تنها همین را درخواست که مکانش را بر گورش بنویسند:<sup>۲</sup> تا بردگان آینده بدانند که بردگی سرنوشت محتوم آنان نیست. پسرش را نیز زمان می‌بایست تا خود را شاه شاهان بداند و در دربار خویش به خشم فریاد بر آورد که این خلیفگان عباسی گول و کودن هنوز نمی‌دانند که برنشاندۀ من‌اند.<sup>۳</sup> آخر از بردگی تا شاهی چه راه دشواری را می‌بایست پیمود.

سبکتکین چگونه توانست تا از دست نبوغ خویش که از همان عنفوان جوانیش هم بروشنی به مشاهده می‌توانست در آید و از آن داستانها ساخته‌اند جان به سلامت برد و در دست آلبتکین حاکم اولیه غزنه که فرزندان سخت‌نالیق و اطرافبانی بغایت بی‌خرد داشت گرفتار و کشته نشود! از راست‌ترین پاسخها یکی می‌تواند این باشد که آلبتکین از نبوغ بیشتری برخوردار بود. او در می‌یافت که این برده برکشیده،



محافظه کارتر از آن است که بتواند تا دیرگاهی علم‌طلبان برافرازد و داعیه استقلال‌طلبی داشته باشد. چه بسا که این نبوغ می‌توانست به وقت ضرورت به یاری فرزندان و اطرافیان‌ش نیز بشتابد که شتافت. گمان او البته به خطا هم نرفت.

این بردهٔ هوشمند که در هجده سالگی بر دوستان غلام فرمانروایی می‌کرد<sup>۱۲</sup> و می‌رفت تا برای خود حاجبی شود چه نیک درمی‌یافت که اگر بخواهد بر سریر قدرت بماند می‌بایست دیولت‌امت را از همهٔ نهانگاههای وجود خویش براند. پس دست کرم و سخا برگشود چنانچه در هر هفته دوبار در سرایش میهمانیهای پر تکلف و شاهانه برای سران سپاه برپای بود<sup>۱۳</sup>. او پیوند میان سر، قلب و شکم را بی‌آنکه به فلسفه‌ای نیازمند باشد چه نیک درمی‌یافت. سبکتکین برای نیرومندتر شدن به پشتوانهٔ حافظه‌زدایی نیاز داشت. او می‌بایست محتشمان ناسیبه را و می‌داشت تا چاکرانه بر درگاهش خدمت کنند و این واقعیت را که سبکتکین امروز همان بردهٔ برکشیدهٔ دیروز است پاک از خاطر ببرند. پس، با دختری از محتشمان زابلستان وصلت کرد و محمود زاده شد<sup>۱۴</sup>. شاید او برای نیرو بخشیدن به همین پشتوانه بود که خود را محتاج فراهم آوردن یک تبارنامه می‌دیسد پس خود را به خاندان یزدگرد ساسانی منتسب کرد<sup>۱۵</sup>. با این تراژدی که چون آخرین پادشاه سرگردان ساسانی دستاورد نیاکان را همه بر باد دید بر آن شد تا خاندان را برای مصون ماندن از خطرات سهمگینی که در انتظار بود به آسیای میانه باز فرستد چرا که به هر انجام میان ترکان و ساسانیان به دوران خسروانوشیروان عهد مودتی بسته شده بود. در آنجا بود که وصلتهایی پدید آمد و سبکتکین ثمرهٔ همان شوریدگیهاست.

بی شك او در خدمت فرزندان آلبتکین ابراهیم و اسحاق امیرکانی تا آن اندازه نالایق بود که دریافت برای ماندن نمی‌تواند ماند و سر به اختلافاتی حقیر گرم داشت. باید رفت و سرزمین را پهنایی هرچه وسیعتر بخشید و هندوستان صیدگاهی سخت نیکو به نظر می‌رسید.

اصلاح ارتش که از آن به تفصیل سخن گفته خواهد شد از آخرین دستاوردهای این نابغه گمنام بود. او چون این همه را به انجام رسانید هیچ کار دیگری نداشت مگر آنکه بمیرد تا کار به دست فرزندان سر-انجامی بپذیرد و چنین هم کرد.

آدمی از انسانی هوشمند اشتباه را تساب نمی‌تواند آورده از این روی محققین تا به امروز هم سبکتکین را به خاطر عمل نابخردانه‌اش نمی‌توانند بخشید که اسماعیل را به جای محمود به ولایتعهدی برگزید و حال آنکه محمود خویشتن را در میدانگاه عمل چه نیک می‌نمود چنان که از خلیفگان عباسی برایش لوا می‌رسید. برای آنان درک رابطه میان عاطفت و سیاست همیشه سخت و دشوار بود. محمود بر آن نبود تا بر همه گفته‌های پدر خط بطلان کشد و برادر را کاملاً از فرمانروایی محروم دارد. پس از برادر درخواست تاحوزه حکومت پدر را میان خود قسمت کنند اما چون اسماعیل می‌دانست که دو پادشاه در اقلیمی ننگنجد بر آن شد که آن دیگر را از سر راه بردارد اما در نبردی اجتناب ناپذیر از میان برداشته شد و باقی عمر را به خواری‌مائی در زندان برادر زیست.

زندگانی محمود نشان داد که او از هوشمندی پدر بهره فراوان یافته است. شاید اگر او اشتباهات خاص خود را نداشت می‌توانست حکومتی بغایت نیرومندتر را در اختیار اعقاب نهد و در کشمکشها و

دل‌مشغولی‌های بیشتری گرفتارشان دارد. محمود که به‌زمانه پدر در خراسان حکم می‌راند و پایتخت در نیشابور داشت پس از مرگ پدر با حواشی خود، همه، به غزنه آمد. او این شهر کوچک گمنام را برکشید تا در آن یکی از نامدارترین پایتخت‌های جهان آن روز را بنیاد نهد. برای سلطان شدن شتابی نکرد، به انتظار فرصتی مناسب دو سالی را خطبه به نسام سامانیان کرد. او این واقعیت را که مذهب می‌تواند بسیاری از مشکلات اجتماعی و اقتصادی آن روزگاران را پاسخی درخور داشته باشد نیک دریافته بود و از آن در فرصتهایی مناسب بهره‌افراوان برد. از همین روی بود که او در همان نخستین روزهای حکومتش خود را برنشاندۀ خلیفگان عباسی که مردم فرزندان پیامبرشان می‌دانستند خواند و حکومت به نام آنان راند.

محمود خیلی زود حملات پدر را به هندوستان دنبال گرفت تا خزانه خویش را که استواری حکومتش بر آن بود هر چه بیشتر بینبارد. محمود در همان نخستین گام بود که پریشانی و دلهره را در همه وجود خویش حس کرد. او که با یاری پدر بر خراسان، حاصلخیزترین ناحیه آن سامان، دست یافته بود چون خویشتر را در معرض هجوم ابوعلی سیمجور که در نیرو و در تجربه از او پیش بود یافت روی در گریز نهاد.<sup>۱۱</sup> پدر به یاریش شتافت و حکومت خراسان به وی باز داد. محمود که بر جای خویش قرار گرفتن را نمی‌توانست، پس از مرگ پدر چون بهانه‌ای یافت خواست تا بر باقیمانده حکومت سامانیان بتازد و کارش را به یکباره بسازد.<sup>۱۲</sup> رقیبان که در جاه طلبی از او چیزی کم نداشتند اختلافها را همه به یک سو نهادند و بایکدیگردست اتحاد دادند، باشد که بتوانند سر چشمه را با بیل بگیرند.

محمود که از همان دلهره نخستین هنوز هایی نیافته بود تسلیم شد بی آنکه حتی به نبردی کوچک دست یازد. از آن همه که داشت تنها به حکومت بلخ و هرات قناعت کرده، اما آنان که بحق بر درستی پیمان محمود اعتماد نمی توانستند کرد بر آن شدند تا گام نخستین را این بار خود در پیش نهند؛ پیمان بشکنند و بر عقبداران سپاه محمود بتازند. در نبردی گریز ناپذیر محمود آن همه را بشکست و بر نواحی آل سامان چیرگی تمام یافت<sup>۱۸</sup>، هیچ چیزی را برای هیچکس دیگر بر جای نهد. او با این عمل بخردانه همه آنها را برای همیشه از دلمشغولی های بی سرانجام رها نید. محمود که بر آن بود تا از جنگهای ناسودمند به خاطر نبردهای سودمند درگذرد، مصمم شد تا نصر قره خانسی را که در جاه طلبی چیزی از خود او کم نداشت و می رفت که برای خودش قدرتی شود، با واگذار کردن بخشی از سرزمین سامانیان بدو، با خود متحد سازد؛ او خواست تا برای تحکیم این پیمان پیوندی عاطفی نیز پدید آید. با دختر نصر وصلت کرد<sup>۱۹</sup>، اما ترندهایی از این دست به هیچ روی مؤثر نیفتاد. جاه طلبی های نصر از آن دست نبود که پیوندهایی چنین سست و ناپایدار بتواند بر آن مهار زند. قضاوت نهایی را به هر انجام شمشیر بود که می بایست بکند و کرد. نصر درهم شکسته شد.

چون سرانجام خراسان مسخر محمود شد امیرکان نواحی کوچک که تا دیروز بر امیران محلی خراج می گزاردند امروز در پیشگاه محمود که برای اول بار در ایران پس از اسلام خود را سلطان خواند سر خم کردند و خراج و باج همه بدو دادند، اما از آنجا که خودکامه جز به خود، به قدرت خویش و به لحظه ای که در آن است نمی اندیشد هرگز نمی تواند

این حامیان مصلحتی را به حمایتگرانی دائمی بدل سازد. اینان نیز پس از گذشت کمتر از سی سال محمودیان را به سلجوقیان تسلیم کردند تا آنان را نیز در فرصتی مناسب به چنگیز و به تیمور برای لحظه‌ای بیشتر برجای ماندن بفروشد.

چون کار خراسان به پایان آمد محمود توانست به جنگهایی پر-فایده و سودمندتر دست یازد، جنگ با هندوستان! <sup>۲۰</sup> آنان که جان بر سر غنیمت و بر سر ماجراهای تازه نهاده بودند در زمستان هر سال به غزنه می آمدند تا با حمله به بلاد کفر یعنی شهرهای هندوستان پاداش خود را در این جهان و در آن جهان از خداوند گاران خویش بستانند. سهم سلطان در این نبردها همچون پیامبر و فرزندانش همان يك پنجم بود <sup>۲۱</sup>. تنها تفاوتی که در میانه معادله را اندکی برهم می زد این بود که سهم سلطان می بایست همیشه از نفیس ترین کالاهای جنگ باشد همچون پیلان، جواهرات و زیباترین غلامان و کنیزان. البته سلطان عادل برای جبران همین عمل ننگین خود بود که بر آن شد تا وسواس و سختگیری فرزندانش پیامبر را که به خاطر بیرون کشیده شدن خلخالی از پای يك زن یهودی خون می-گریستند و بر خود می لرزیدند کنار بگذارد و سربازان را رخصت دهد تا خانه کفار را به غارت دهند و بر نوامیشان به اندازه توان خویش تجاوز روا دارند، از آنجا که برای شرکت در این نبردها از هیچکس عدم سوء-پیشینه نمی خواستند هر کس با هر سابقه‌ای می توانست در پیکارهایی از این دست به سود پیروزی اسلام شرکت جوید. هندیان نیز در غارت ثروتمندان سرزمین خویش با سرباران دیگر درمی آمیختند تا خود را از شرمساری کینه‌ای دیرینه برهانند <sup>۲۲</sup>. آخر در آن روز گاران خاك ارزش امروز

را نداشت که برای جاودان ماندن خویش هستی هزاران تن را بی کمترین تردیدی و تنها به گوشهٔ چشمی در مذبح خویش قربان کند. ارتش هند در سپاه محمود سخت کار آمد و گزیده به حساب می آمد. محققین شجاعت را مهمترین خصیصهٔ این لشکریان ثبت کرده اند و همین خود نشان می دهد که اینان می بایست در غارت مهاراجه ها و شاهزادگان سرزمین خویش دستی گشاده تر داشته باشند.

از سپاهیان غزنوی بسیاری غلام بچگانی بودند که از همان دوران کودکی در مدرسه هایی خاص برای چنین حرفه هایی تربیت می شدند؛ سپاه جاویدان این سلسله غلامان خاص شاهی بودند که به هنگام شکست دیگر لشکریان به یاری آنان می شتافتند. مخدومان سبکتکین سپاهیان را با بخشودن زمین دلخوش می کردند اما آن غلام بچه در همان روزگاران نیک در می یافت که دلبستگی به خاک می تواند مایهٔ تباهی باشد چرا که این زمینداران نورسیده خیلی زود دستگاه سلطانی را برای حفظ قطعه زمین خود به شاهی نیرومندتر باز می نهادند. پس، سبکتکین فرمان داد هر کس در هر کجا که هست باید موجب خویش را از خزانهٔ شاهی در غزنه دریافت دارد. به این ترتیب او یک بار دیگر بر نظریهٔ افلاطون مهر تأیید می نهاد: پیوند میان شکم و دل.

محمود نیز این راه را دنبال گرفت. برای او ادامهٔ راه با امکانات وسیعی که در اختیار داشت (مالیاتها، هدایا، خراج، غنایم جنگی و تجارت برده) عملی دشوار نبود. البته به سران سپاه تا آن اندازه که بتوانند مایحتاج خاندان خویش را فراهم آورند و آنان را کاملاً چشم در راه حقوق دولتی که گاه ممکن بود به سادگی فراهم نیاید نگاه ندارند، زمین

می‌بخشیدند. بردگان در ارتش سلطان نیرویی غالب بودند بادستگاه و فرماندهی جدا<sup>۲۷</sup> چرا که آزادگان بر این نکته که برده هرگز حاضر به فرمان بردن از آزاد نیست به سالیان دراز آگاه شده بودند. شاه بدانان استقلالی و لو ظاهری می‌بخشید و آنان نیز در هر هنگامه‌ای آماده می‌شدند تا جان و مال و نوامیس خود را بی کمترین تردیدی فدیبه کنند. شاهان با زمینداران می‌بایست به هر صورتی که ممکن است به توافقی دست یابند چرا که تنها هم آنان بودند که به هنگام لزوم و ضرورت سپاه و لوازمش را برای شاه تدارک می‌دیدند. البته یک چنین تفاهمی همیشه امکان حصول نمی‌یافت و گاه یکی از آنها خود را ناچار می‌دید که برای حفظ قدرت خویش دیگری را از میانه بردارد. از وظایف زمینداران که همیشه فرمانبردار قوی بودند یکی هم این بود که برای سربازان سلطان اسب، علیق، اسلحه، خوراک راه و خرج سفر را فراهم آورند و از وظایف سلطان اینکه عاشقان ماجراجویی و شیفتگان زر و سیم را از سر راه اربابان به دور دارند و امنیت خاطرشان را فراهم آرند.

شاهان ایران به آن دلیل سربازان خود را از ملیتهای مختلف برمی‌گزیدند که شعار «تفرقه بینداز و حکومت کن» را برای حکام انگلیس به میراث بگذارند. آخر عقیده راستین گیلان شاه در این نکته که شاهان تنها با بهره گیری بموقع از اختلاف ارتشیان است که می‌توانند حکومتشان را دوام بیشتری ببخشند، صریحاً در قابوسنامه آمده است.<sup>۲۸</sup> بردگان چون بر آن می‌شدند تا در رسیدن به امیری بخت خود را آزمون کنند می‌بایست در پیاده نظام شاهی سالیانی گاه طولانی را سر کنند چون ثابت می‌شد که آنان برای قدرت اهمیتی بیشتر از جان قابل اند. ممکن بود

که در سی و پنج سالگی به این بردگان که بجز شاه هیچ کس را نداشتند و نمی‌شناختند و بیشتر از سپاهیان ساسانی به سلطان خویش وفادار می‌ماندند لقب امیری بخشوده شود<sup>۳۱</sup> اما این همه تا آن هنگام بود که بیم کاستی در قدرت شاه نمی‌رفت. حقوق سپاهی که بدان نیازی مبرم می‌افتاد می‌بایست نقداً پرداخت شود<sup>۳۰</sup> و حال آنکه در بقیه اوقات مواجب در قسطهایی يك تا سه ماهه داده می‌شد<sup>۳۱</sup>. این تنها معشوقگان و سوگلی‌های زن و مرد نبودند که می‌بایست شاه را در جنگهایش همراهی کنند؛ دیوان رسالت و مشرفان هم در نبردها او را همراه می‌شدند<sup>۳۲</sup>. بیلهایی که تا صد هزار درهم معامله می‌شد مهمترین سلاح جنگی بود. از افتخارات سلطنت محمود یکی را هم می‌بایست در همین دانست که در يك رژه نظامی از هزار و سیصد پیل سان دید<sup>۳۳</sup>. در روزهای آخر حکومت مسعود شیرازه امور چنان از هم گسیخت که کودکی پیلی را در ر بود بی آنکه تا مدتها کسی از آن واقعه آگاهی یافته باشد<sup>۳۴</sup>.

بسیاری از محققین بر آن بوده‌اند و امروز هم احتمالاً برخی بر آن- اند تا نبردهای محمود را با کفار هندوستان به سود اسلام بدانند. این توهم خوش باورانه را محققین از آن روی در اندیشه می‌پروردند که محمود خویشتن را يك سنی متعصب که جز به خلیفگان عباسی، یعنی فرزندان پیامبر گوش نمی‌سپارد نشان می‌داد. با همین ترفند بود که او بی کمترین دشواری به مغرب ایران حمله آورد. این نکته که او این همه را از تجربیات پدر در- آموخته بود و رفتار وی را با ابوعلی سیمجوری همواره در پیش چشم داشت می‌توان در نوشته‌های تاریخ‌نویسان آن عصر به آسانی دریافت. از همان تجربیات بود که او از فقه‌های عصر دستور جهاد را برای حمله به مغرب



ایران گرفت. مذهب شیعه می‌بایست برانداخته شود. این سلطان دانش-دوست که فردوسی از بدعهدیش به خشم آمده بود دستور داد که پنجاه بار شتر کتاب را تنها به آن دلیل که این کتابها از آن مذهب تشیع بودند تسمن در شعله‌های آتش بسوزانند<sup>۳۵</sup> اما هر جا که ضرورتی می‌افتاد حتی از عقاید خویش نیز به آسانی درمی‌گذشت و به سپاهیان در هر مذهبی که بودند برای شجاعت‌هایشان صله‌های گران می‌بخشید. رسول فاطمی را که از مصر به درگاهش آمده بود به خاطر خلیفگان عباسی سربرید. اسماعیلیان را به دار کشید، برای خلیفه هدایایی نفیس فرستاد و چون ضرورت افتاد پیغام‌های خشن داد. او با همین ترفندها بود که بر مقاصد جهانگشایانه‌اش جامه حقیقت می‌پوشاند هر چند که در همان هنگام در بار خود را به دلایلی بیشتر سیاسی با افرادی از مذاهب دیگر زینتی تازه می‌بخشید چرا که او می‌بایست برای بقای حکومت خود این خلیفگان را مرعوب خویش نگاه دارد. این سلطان چون می‌خواست که بر مالی دست یابد صاحبش را قمر مطی می‌خواند.

محمود جهانگشای در اواخر عمر در آن روزها که مملکتش از مغرب و از مشرق گسترشی تمام می‌یافت به یبوست مزاج گرفتار آمد، بر هر کس و هر چیز خشم می‌گرفت و پرخاش می‌کرد<sup>۳۶</sup>. سوگلی‌هایش را بسختی می‌رنجانند، هیجان‌زده بود و آرام و قرار نداشت. در چنان خستگی و انزجاری بود که دریافت مسعود در چنان آشفته بازاری، همه، به سود خویش کار می‌کند و پدر را خوار می‌دارد.

در هنگامه‌ای از آن دست که هیجان و دلمشغولی، محمود را حتی برای لحظه‌ای به خویش وا نمی‌نهاد چگونه می‌توانستیم انتظار داشت

که پدر بتواند افتخاراتش را حتی با پسر قسمت کند. او که دفتر عمرش را در صفحات آخر تنها با تصویر گذشته بود که تابناک نگاه می‌داشت چگونه می‌توانست پیغام پسر را که می‌گفت اگر من نبودم از تاج محمودی اثری برجای نمی‌ماند<sup>۳۷</sup> تاب آورد؟ پدر شاید می‌دانست پسر آنچه را که از گذشته خویش برمی‌شمارد لاف می‌زند و گزافه می‌گوید اما بر این نکته نیز نیک آگاه بود که تنها همین پسر است که می‌تواند افتخاراتش را لحظه‌ای بیشتر نگاه دارد اما در آن حال چه جای کار کردن بر آگاهی و خرد بود، پس پسر را از ولایتعهدی برهات برداشت و به مکران فرستاد و محمد را به جانشینی خویش برگزید. این افتخار را محمد تنها به روزگار پدر و در مرگ برادر بود که توانست به زمانه‌ای کوتاه برای خویش نگهدارد. از اشتباهات محمود یکی همین بود که ترکمنان سلجوقی را اجازة مهاجرت به سرزمین خویش داد بی آنکه بر گفته‌های مشاورینش کار کند و دست کم شست‌شان را ببرد. آخر او کار کردن بر رأی مشاورین را دلیل سستی رأی می‌دانست و آلتو نتاش امیر خوارزم را به همین خاطر شمانتها می‌کرد<sup>۳۸</sup>. تکیه محمود تنها بر تواناییهای خویش بود، از آن جمله دو سال پیش از مرگش در نبردی سهمگین سلجوقیان را چنان درهم شکست که دهشتباریش تا ده سال جانشان را در بیم و در وسوسه نگاه داشت. تنها بی‌خردیهای مسعود بود که شکست نساپذیری سپاه محمود را آرام آرام از خاطرها زدود.

از اعمال بقاعده محمود یکی هم این بود که چون نمی‌خواست با یوسف قدر خان که خانی راستین بود به نبردی چند ساله و بی‌حاصل دست یازد، علی‌تکین را در ماوراء النهر همچون وزنه‌ای میان خود و او

حایل برجای نهاد<sup>۳۹</sup>. محمود با حفظ چنین فرصتهایی بود که توانست نبرد با هندوستان سودآور را حتی برای لحظه‌ای فرو نگذارد.

عشق فراوانش به شهرت و به نام را مال دوستی بیمارگونه‌اش بد نام کرده بود. او که سرقت را از پدر به ارث برده بود دانشمندان را از دورترین نقاط می‌دزدید و آن‌گاه در غزنه با آنان رفتاری دنائت آمیز درپیش می‌گرفت که فردوسی نمونه‌ای روشن از چنان اندیشه‌هایی است<sup>۴۰</sup>:  
و ابوالفتح بستی که در زمان پدر چنان به احترام زیسته بود به زمانه او ناچار شد تا از غزنه بسرای همیشه بگریزد و خویشتن را حتی از چشم تاریخ نیز پنهان دارد<sup>۴۱</sup>. گروهی از محققین بر آن‌اند که محمود از این نکته که با حملاتی چنین سبعانه به هندوستان سنگین‌ترین ضربات را بر حکومت استوار خویش وارد می‌آورد آگاهی نداشت. راستی را که اگر می‌دانست می‌توانست از این کار جلو بگیرد؟

از سرگذشت محمود این نکات نیز می‌تواند شایسته توجهی خاص باشد: از اسلام به این سوی، اول کس که خود را سلطان خواند، او بود. همه نبردهایش با پیروزی به انجام رسید. در سلطنت همین سلطان بود که آرام آرام دیکتاتوری شکل و ساختمان واقعی خودش را باز یافت. چهارصد شاعر همه زندگی خود را در ستایش او بود که سر می‌کردند<sup>۴۲</sup>. خلیفگان عباسی که خود را فرزندان پیامبر می‌خواندند او را تواناترین بازوی اسلام در همه بلاد می‌شناسانیدند و مردم نیز در این نکته یقینی تمام داشتند. رأفتش دهانها را پررز می‌کرد و خشمش سرها را بی‌سرور. از آن سان که چون بردبیری خشم می‌گرفت، فرمان می‌داد تا دواتش را آن اندازه بر سرش بکوبند که جان از تنش بیرون شود<sup>۴۳</sup>. خودکامه‌ای بود که

گوش سپردن بر گفتار زبردست‌را، هر کس که می‌خواست باشد، سخت حقیر می‌شمرد.

آن چنان موجودی با چنین صفاتی خود را بر ادبیات کهن ما تحمیل کرد و در ادبیات عرفانی ما که دین جایگاهی رفیع در آن دارد مکانتی به وسعت تاریخ ادبیات این سرزمین را به خود اختصاص داد. روابط او با غلامش ایاز را پاکترین رابطه عاشقانه خواندند<sup>۴۴</sup>، آدم کشی‌هایش را عین رأفت شناساندند و مال دوستی بیمارگونه‌اش را سخاوت و کرم نام نهادند. به گمان من انسانی چونان محمود، مأمون و نوشیروان بودند که افسانه‌های گنوسی و عرفان اسلامی را در ذهنهایی که در شرایطی دیگر ممکن بود از تفسیر جهان در گذرند و به تغییر آن دست یازند پدید آوردند (در مولوی و جامعه بار دیگر بر سر این سخن باز خواهیم گشت). هر چند سلطان محمود در سال چهارصد و بیست و یک در گذشت، به زمان سعدی، اما هنوز کسانی او را به خواب می‌دیدند که «نگران است که جهانش با دگران است»<sup>۴۵</sup>. سلطانی از این دست که در همه عمر حتی یک بار مگر در صنفوان جوانی طعم شکست را نچشیده بود چگونه می‌توانست رستم دستان را که آشکارا بر تری خویش را در چشمها می‌آورد تاب آورد. پهلوانی که دودمان او را به خالك سیاه نشانده بود و روزگار را بر آن تباه ساخته بود. برای او حتی تحمل کاووس نیز که با بی‌خردی‌هایش بر آن شده بود تا به آسمان برود و با پروردگار دیدار کند دشوار می‌نمود چرا که محمود هرگز در چشم مردم خود را چیزی بیشتر از یک برنشانده خلیفگان عباسی ننمایانده بود.

شاهنامه نویسی در آن هنگامه پای به عرصه جهان نهاده بود که

کودکان ده ساله را که در خیابانها سر به بازی گرم می‌داشتند برمی‌گرفتند و بر تخت شاهی می‌نشاندند. به زمانه‌ای که طوفان حوادث شیرازه حکومتها را بر آب نگاه می‌داشت پهلوانانی هر چند افسانه‌ای می‌توانستند به کار آیند و یاد آور بهرام چوبین باشند که سامانیان خود را همه از نسل او می‌شمردند. در هنگامه‌ای که چون عبدالملک ده ساله را از خیابانهای کاخ برمی‌داشتند که بر تخت شاهی بنشانند و او می‌گریست و فریاد برمی‌آورد که آیا می‌خواهید مرا نیز همچون پدرم بکشید! بجز سهراب پهلوان قدرت خواه و جوانمرد کدامین انسان دیگر ممکن بود که بتواند افرادی تا بدین پایه جیون را برای مردمی که زندگی خود را در امواج حوادث گرفتار می‌دیدند تحمل پذیر سازد.

وقتی که شاهان چون از تخت فرو کشیده می‌شدند زنان و دختران خود را به دژ خیمان و شکنجه‌گران می‌سپردند تا تن خویش را از شکنجه برهانند تنها سیاوش پاك باخته بود که می‌توانست دورانی از آن دست تباه و ننگین را از باورها بزداید.

اصولاً محتشمانی که در وسعت شهرها و دیوانهای پیچ در پیچ مالیاتی خود را دهقانانی فقیر و بی‌اعتبار می‌یافتند بجز آنکه با همین افسانه شاهان دل خویشان را خوش سازند چه می‌توانستند کرد؟ دهقانان از همان روز گاران بود که آرام آرام به برزگران و کشاورزان امروزی تغییر شکل می‌یافتند و دوران سامانی را در حقیقت می‌بایست به حساب واپسین دوره افتخارات این طبقه دانست.

به دوران محمود که تنها از یک بت ممکن بود چهار صد و پنجاه کیلو زر سرخ به دست آید و تنها يك یا قوت را چهار صد و پنجاه مثقال

وزن کرده بودند<sup>۴۶</sup> دیگر چه جا و مکانی می‌توانست برای این زمینداران و آن افسانه‌های شاهی برجای مانده باشد؟ محمود خود دهان بسیاری از شاعران را به زر پر می‌کرد تا آنجا که «عنصری» از زر به ساختن دیگدانهایی فرمان می‌داد<sup>۴۷</sup>. نثار درهم و دینار شاهزاده سیاوش تنها در مقابل مال دوستی بیمارگونه محمود که آن‌همرا تنها برای گران‌بار کردن شخصیت نخراشیده خویش از چاپلوسیها و تملقهای بی‌قیاس می‌بخشید می‌توانست علامت پرستی باشد؟ موجودی که چون در آخرین روزهای زندگی فرمان داد تا خزانه‌اش را همه از پیش چشم‌هایش بگذرانند حاضر نشد که حتی دیناری را ذخیره آن جهان خویش دارد<sup>۴۸</sup>. چهار صد شاعر همه زندگی خود را به ستایش محمود می‌گذرانیدند، آیا این می‌بایست شگفت‌انگیز باشد که محمود نتواند رستم دستان را تاب آورد؟! سلطانی که کوشیده بود تا برای خود با زحمت بسیار يك تبارنامه ایرانی فراهم آورد چرامی‌بایست فردوسی را که بروی تنها دشمن ایرانی لقب نهاده بود تاب آورد، تا آنجا که بعدها ترکان را آل افراسیاب نام نهادند. به گمان من شاهنامه تنها می‌توانست خشم و نفرت محمود را برای سراینده‌اش به همراه داشته باشد. آخر مگر نه این است که شاعر جوانمردی محمود را در مقابل سیاوش پاکباخته، پهلوانیش را در مقابل رستم دستان و عنان‌گسیختگیش را در مقابل کاووس از مفهوم تهی ساخته به سُخره گرفته بود. حتی اگر محمود می‌دانست که شاعر همه کوشش خود را به کار گرفته است تا به متن وفادار بماند بی‌تردید این پرسش برجای می‌ماند که چرا شاعر از میان آن همه داستان تنها از این سلسله روایات برای بیان مقاصد خود سود جسته است. اختلاف مذهبی شاعر

را با سلطان به هیچ روی نمی‌توان حقیرشمرد شاعر از مذهبی حمایت می‌کرد که برخی از شعبش اکنون دستگاه سیاسی و حکومتی محمود را طعمه حوادث می‌ساختند و آینده‌اش را با دشواریهایی همراهی نمودند. آن چند بیت ستایش آمیز که فردوسی در حق محمود سرود در مقابل آن هزاران بیت که هر روز بر او فروخوانده می‌شد چه ارزش و اعتباری می‌توانست داشته باشد؟ به گمان من اگر محمود شاعر و یا دست‌کم کتابش را از میان نبرد، یکی به آن دلیل بود که نمی‌خواست به تردیدهایی که در دربارهای محلی از دانش دوستیش به وجود آمده بود بیشتر از پیش دامن زده شود.

اکنون به زندگی مسعود باز می‌گردیم و ماجراهای او را دنبال می‌گیریم. مسعود در همان سالهای نخستین زندگانی بر آن شد تا برادر را هرگز نبخشد. چرا که برای اول‌بارهم او بود که شرننگ تبعیض و تفاوت در روزگاران شیرین‌کودکی را به‌کامش چشاند. پس از سالها به یوسف قدرخان نوشت پدر چه تفاوتی میان من و برادرمی‌گذاشت!<sup>۴۹</sup> روانشناسان امروز بر آن‌اند که تنها با شرایطی از آن دست بود که مسعود توانست به سن چهارده سالگی در نبردی چنان هولناک شرکت جوید و بطلان نظر پدر را نسبت به شایستگی محمد در پیشگاه او به اثبات رساند.<sup>۵۰</sup>

مسعود چون از مرگ پدر و پیروزی بر تخت نشستن برادر آگاهی یافت بی‌آنکه کمترین تردیدی به خود راه دهد و در حالی که از کینه و حسد گرانبار بود بر آن شد تا سپاه به‌غزنه برد. او می‌بایست با جاسوسانی که در دربار پدر و بعد هم به‌دربار برادر داشت به پیروزی خود اعتمادی قطعی پیدا کرده باشد چرا که شهرهای میان‌راه را یکی از پس دیگری

بی مقاومتی جدی مسخر خویش کرده‌ر چند که چون محمد بر تخت نشست دست سخا و کرم برگشاد و بخشی از گنجینه پدر را به سرداران، مفتیان، دبیران، نجبا، علما و شاعران داد<sup>۵۱</sup> اما در عین حال آنها نیک درمی یافتند که با وجود سقوط قیمتها و بهبود نسبی اوضاع، این همه سخت، گذرا خواهد بود و خراج همه بزودی بر خواهد افتاد پس محمد را در حکومتی که فقط با نظام‌گیری می‌توانست بر سر پا بماند با دوران‌دیشی و نهادند و تاج و تخت به برادر دادند.

مسعود چون به هرات رسید از صدر نشینان غزنه نامه‌ای دریافت داشت. آنان ضمن پوشش‌خواهی از اعمال گذشته کوشیدند تا گناه راهمه متوجه پروردگارسازند<sup>۵۲</sup> و مسعود را با وی درگیر دارند. آنان می‌نوشتند که «مشیت خدایی بر این قرار گرفته بود که تا دیروز محمد بر تخت سلطنت بنشیند و از امروز هم تاج و تخت همه از آن تو باشد<sup>۵۳</sup> اما مسعود که پیروزی بر خداوندگار را از عهده خویش بیرون می‌دید و بردباری مأمون راهم نداشت<sup>۵۴</sup> که همه چیز را از یاد ببرد در همان نخستین گام به از میان برداشتن «پدریان» کمر همت بست.

به گمان من، اگر مسعود حتی بر این نکته که کشتار محمودیان بزرگترین اشتباه زندگی سیاسی او خواهد بود وقوف هم می‌داشت باز در انجام آن کمترین تأخیری را روا نمی‌دانست چرا که او ناچار بود تاجان و دل را از نفرتی گرانبار که از برادر داشت به نوعی آزاد سازد. مسعود تا مدت‌هایی دراز نتوانست از هراسی که به هنگام حضور به غزنه او را برگرفته بود رهایی یابد چرا که بر غزنه آسان دست یافت. آنان که تا دیروز به میل خویش محمد را بر تخت سلطنت می‌نشانده و از او فرمان می‌بردند امروز



وی را به دست خویش به زندان می‌افکنند تا از مسعود استقبالی چنین شایسته به عمل آورند. راستی را که او با کدامین تحلیل می‌توانست این همه دو-رنگی را دریابد هر چند که به سالیانی دراز خود نیز از این دورنگی‌ها بسیار به کار بسته بود. پس، در ابتدای کار بر هیچ کس سخت نگرفت. فرمان داد تا برادر را به نیکوترین وجه در زندان نگاه دارند.<sup>۵۵</sup> مسعود بر همه آنهايي که بدو اعلام وفاداری کرده بودند به چشم رحمت نگرست و همه دبیرانی را که در نامه‌های خویش وی را استخفاف کرده، آنها را به اقصی نقاط مملکت فرستاده بودند، به آن دلیل که «اینان مأمورند و معذور» مسود عفو ملوکانه قرار داد. آن کس که در پایان کار هرگز به مشورت کسی کار نمی‌کرد در این حال به هیچ مهمی دست نمی‌یازید مگر آنکه با پیشوایان قوم رأی زده باشد.

پیش از هر چیز مسعود به فرو گرفتن امیر علی حاجب دست یازید چرا که هم او بود که پس از مرگ پدر محمد را بر تخت نشاند و چون مدتی برآمد از مسعود دعوت کرد تا به غزنه درآید.<sup>۵۶</sup>

آن‌گاه به سراغ برادر رفت. همه آنهايي را که در ابتدای کار با او به قلعه فرستاده بود از وی دور داشت. تنها ندیمش و زنان و فرزندان او را اجازه داد تا با وی در قلعه باقی بمانند چرا که می‌بایست از توطئه‌ای احتمالی همیشه وحشت را فراچشم داشته باشد. برادرزادگان او را لباسی کرباسین پوشانید، زنان برادر را به خوارمایگی تفتیش بدنی کرد.<sup>۵۷</sup> زیورهای ناچیزشان را ربود و آنها را برای همیشه از همان اندک مایه دلخوشی محروم ساخت تا وجودش را که از کینه و نفرتی عمیق گرانبار بود خلاصی بخشد. فرماندهی نام‌آور را به زندانبانی برادر برگماشت

تا با آسودگی خیال مهمانی دیگر را پیش چشم گیرد.

آتش این انتقام در زندگی عمومی مسعود نیز در افتاد و سوخت و خاکسترش کرد. بدین معنی که محمد و مسعود هر دو خواستار یکی از دختران او بودند. او دختر به محمد که در آن هنگام بر تخت پادشاهی تکیه زده بود داد. راستی را اگر بجز این می‌کرد سرنوشتی بهتر از آنچه که در این روزگاران انتظارش را می‌کشید می‌توانست به انتظارش باشد؟ دبیران پدر را به دهمدمه نوآمدهگان یکان‌یکان از سر کارهایشان برمی‌داشت و به نقاطی دوردست می‌فرستاد تا خود را از مشاورینی قابل و کارآمد محروم دارد چرا که آن دبیران به مقتضای احوال بر پادشاهی محمد، رضا داده بودند و به درگاه او نیز به خدمت می‌نشستند. مسعود اگر چند هوشمندی نیاکان را نداشت اما درهمه حال این نکته را از آنان در خاطر داشت که برای ماندن بر سریر قدرت می‌بایست در بردار کشیدن و مصادره اموال مخالفان تردیدی نکرد، تنها از این راه بود که می‌توانست خاطر خلیفگان عباسی و عطش سیری‌ناپذیر حرص و آرزویش را خشنود سازد. پس حسنک وزیر را که از وزارتش مدتی نه چندان دراز گذشته بود ظاهراً برای رضای خلیفه بردار کشید و در فجع‌ترین وضعیتی به قتلش آورد هر چند که پدر از اتهامی که خلیفه بر حسنک نهاده بود سخت به خشم آمد و پیغام کرد که با پیلانش خواهد آمد و بغداد را به ویرانه‌ای بدل خواهد ساخت.<sup>۱۰</sup> آخر گناه حسنک تنها در این بود که چرا به تصادف گذرش به مصر افتاد و چرا می‌بایست از سوی خلیفه فاطمی مصر خلعتی بدو بخشوده شود؟ در این واقعیت که گناهان حسن میمندی نیز همانند گناهان همه خودکامگان دیگر بوده است برای من جای کمترین تردیدی

وجود ندارد چرا که پس از مرگ وی چهارصد غلامش را مصادره کردند و کاخهای فراوانی را که در نیشابور داشت به املاک خاصه شاهی درافزودند.

همه کوشش مسعود بر آن بود که فتوحات پدر را دنبال گیرد و بر آن سرزمینها بخشهای وسیعتری را نیز درافزاید، اما چون روشن رایی پدر را نداشت در این راه از موفقیت چندانی بهره نگرفت. چرا که او قادر نبود تا میان نبردهای سودمند و جنگهای بی فایده تفاوت لازم را بگذارد. اگر پدر فرصت هجوم به بخشهای زرخیز هندوستان را به تسخیر ری پایتخت بوئیان نفروخت، پسر برای حمله به مازندران که چندین هزار کیلومتر از او دور بود به همان اندازه اهمیت قابل شد که برای هجوم به هندوستان که در چند صد کیلومتریش قرار می گرفت؛ به همین جهت شاید می بایست از مهمترین کارهای مسعود یکی را هم در ضعیفتر کردن هرچه بیشتر نیروهای خود دانست. البته او در هندوستان با پیروزیهایی مقابل شد اما بناچار طعم شکستهایی را نیز چشید چرا که او اراده خود را همه بر اینکه گفته های اطرافیان را چون یکی دوسالی از فرمانروائیش گذشت هر چند که کاملاً درست باشد به هیچ روی نپذیرد و تنها بر نظر خویش کار کند، نهاده بود. مسعود که تشنه قدرت بود کوشید تا «پدریان» را هر يك به شکلی از میان بردارد و نورسیدگانی مداهنه گر را که تنها نقش شان تصدیق همه اعمال بی خردانه سلطان بود برجای آنان بگذارد. البته گاه خود از جایگزینی این نورسیدگان چنان پشیمان می شد و به خشم می آمد که فرمان می داد تا آنها را رنده پوست بکنند.

مداهنه گرانی همچون ابوسهل زوزنی همه کوشش خود را بر سر

بیست و چهار / نگاهی کوتاه...

جدا کردن مسعود از بهترین مشاورینش نهاده بودند تا وی را در سرانجامش تنها و مالیخولیایی به حال خویش رها کنند. از کارآمدترین این مشاورین یکی آلتونناش بود که به دوران سبکتکین به استخدام دربار کوچکش در آمد؛ او تا به آن اندازه وفاداری و حمایت خویش را به خاندان غزنوی نمایاند که محمود بی هیچ تردیدی والیگری خوارزم را به وی سپرد و او را به لقب خوارزمشاه ملقب داشت و خود را از دشمنان آن سمت و سوی آسوده خاطر ساخت؛ مسعود در همان نخستین قدم بر آن شد که آلتونناش را در دربار خود بکشد اما وی دریافت و به خوارزم گریخت، چون این نقشه به شکست انجامید سلطان بر آن شد تا به دست جاسوسان خویش در خوارزم این مهم را به انجام رساند که توطئه توطئه‌گران خیلی زود کشف و خنثی شد. بسا همه این احوال آلتونناش حمایت و وفاداری خود را تا پایان زندگی نسبت به خاندان غزنوی از دست نداد. پس از مرگ آلتونناش مسعود نه تنها حاضر نشد که والیگری هارون را به رسمیت بشناسد بلکه چون فرصتی مناسب به دست آمد وی را به دست جاسوسانی که در آن حوالی داشت به قتل آورد و برادر دیگرش را هم که در غزنه به گروگان گرفته بود کشت. او با این اعمال ددمنشانه و بی هدف دشمنی همیشه اسماعیل را برای خود خرید. خوارزم جدا شد و دشمنان فراوانی را برای مسعود برجای نهاد.

پدر، علی تکین را همیشه در بیم و وحشت، دور از خود نگاه می‌داشت و حتی از او برای خود حصاری در مقابل یوسف قدر خان ساخته بود و پسر از او برای خویش دشمنی قسم خورده فراهم آورد و حال آنکه خیلی آسان می‌توانست دوستی او را که مردی زیرک و قدرت خواه بود

برای خود نگاه دارد به این ترتیب دشمنان از هرسوی سلطان را در حصار می گرفتند.

بر این همه می بایست مال دوستی و آزمندی مسعود را نیز در افزود. کار بدانجایی رسید که بر آن شد تا آنچه را پدر در روزگار حکومتش به یاران خود بخشیده بود از آنان باز پس گیرد که به اصرار فراوان مشاورانش از این یک عمل صرف نظر کرد.<sup>۱۳</sup> در هنگامه قحطسالی هفت ساله که مردم فرزندان خود را می کشتند تا از آنها برای چند روز بیشتر ماندن نان خورشی فراهم آورند، چون ماهوی سوری برایش نفیس ترین کالاها و خوشمزه ترین غذاها را از نیشابور می فرستادمی گفت «این ماهوی چه چاکر خوبی است اگر ما را دوسه چاکر از این دست بودی دیگر غمی نبودی».<sup>۱۴</sup> این خصوصیت روحی مسعود را جز با وضع مالیاتهای سخت و سنگین بر مردم چگونگی می شد چاره کرد. چرا که نه تنها غنایم جنگی دیگر هم چون روزگار پدر به خزانه سیری ناپذیر سلطان سرازیر نمی شد بلکه مخارج نبردهای ناسودمندش که بجز خفت و یا پیروزیهای بی سرانجام حاصلی به همراه نداشت هر روز افزونی بیشتری می گرفت. وضع آنچنانسان مالیاتهای سنگین آن اندازه در دل مردم بیزاری و نفرت از حکومت سلطان پدید آورد که چون سلجوقیان به نیشابور حمله آوردند بی کمترین مقاومتی شهر را بدانان تسلیم داشتند. اینان همانها بودند که در ابتدای کار بیشترین حمایت را از جانشینی مسعود به جای برادر به عمل آوردند. به گمان من، اگر مسعود اندکی از حزم و دوراندیشی پدر را به میراث برده بود ناچار نبود تا بدین سرعت سرزمینهای به دست آمده را در مقابل سلجوقیان از دست فرو نهد و خوارمایه و وحشت زده به

هندوستان بگریزد. از وحشتی که پدر در دل سلجوقیان بر جای نهاده بود پسر می‌توانست برای همه دوران سلطنت خویش بهره‌گیرد و آنها را در بیم و امید نگاه‌دارد.<sup>۱۵</sup> اصولاً سلجوقیان از قدرت و سلطنت هیچ تصور روشنی در اندیشه نداشتند تا آنجا که چون بر مسعود آن شکست سخت را در مرو وارد آوردند باز همچنان نام وی را پس از نام خویش در خطبه‌ها می‌آوردند. تنها هدف سلجوقیان چراندن گله برای گذران زندگی بود. البته هر چندگاه یک بار شهری را هم به غارت می‌دادند. آنها، چون مسعود خواست تا با برادر پیکار کند، به استخدام وی درآمدند و وی را یاری بسیار دادند. به این ترتیب، سلطان به آسانی می‌توانست آنها را برای همیشه در فرمان خویش نگاه‌دارد، اما او چنین نکرد، بر آن شد تا به یکباره از میانشان بردارد. از دست شدن خوارزم راه را هر چه بیشتر برای ورود ترکمنان سلجوقی هموار کرد. شیوه نبرد برای این قوم، جنگ و گریز بود که دفاع را برای سپاهیان سنگین اسلحه مسعود بسیار دشوار می‌کرد. پس چون شهرهایی را به سلجوقیان تسلیم کردند و در صورتشان شکست‌ناپذیری ارتش غزنوی را پاک از میان بردند و آنها را بر نیروی خویش آگاهی دادند دیگر نتوانستند با آنان به آسانی به مصالحه‌ای قابل قبول دست یابند. به نظر می‌رسد که می‌بایست شکست ارتش منظم، مجهز و نیرومند غزنوی را از یک ارتش نامنظم سبک اسلحه و پراکنده در عواملی از این دست جستجو کرد<sup>۱۶</sup>:

۱- از آنجا که سلطان هرگز مسئولیت شکستی را نمی‌پذیرفت و همیشه گناه را متوجه فرماندهان لشکر می‌ساخت و گاه نیز به همین خاطر بر آنان مجازات‌هایی سنگین مقرر می‌داشت هیچ سرداری مایل به تن در

دادن به فرماندهی لشکر نمی‌شد و تنها به اصرار مسعود بود که به این کار رضا می‌داد. شك نیست که چنین فرماندهی هرگز نمی‌توانست راهی را که برای نبرد برگزیده بود با استحکام نظر و ثبات رأی تا پایان از پیش ببرد. سوباشی که از یاران نزدیک خاندان غزنوی بود و سلجوقیان نیز وی را جادو در جنگ می‌دانستند چون از آنان شکست یافت از مسعود و یارانش تحقیر و تهمت فراوان دید.<sup>۶۷</sup> از چنان سردارانی که اتکای سربازان نیز همه بر آنان بود انتظار پیروزی داشتن غیر منطقی و غیر منصفانه به نظر می‌رسد.

۲- جنگ با سلجوقیان و پیروزی بر آنان چه حاصلی را می‌توانست برای سربازان به دنبال آورد؟ به دست آوردن غنیمت تنها انگیزه آنان در هر جنگ به حساب می‌آمد. و سلجوقیان جز تن خویش چه چیزی را برای غارت کردن می‌توانستند عرضه دارند و این به زمانه‌ای که بهای انسان بیش از ده درهم نبود متاعی سخت کم بها بود.<sup>۶۸</sup>

۳- سلطان چون سرداری را فرومی‌گرفت همه غلامان وی را نیز به مصادره می‌داد و بسیاری از آنان را به خدمت در ارتش خود وا می‌داشت.<sup>۶۹</sup> بی‌شک او نیز همچون ارسطو می‌اندیشید که برده می‌تواند ارزانتر از هر ابزار دیگری برای خزانه شاهی تمام شود، البته مسعود هم چون ارسطو برخطا بود با این تفاوت که شاید ارسطو روزی به خطای خویش پی برده باشد ولی مسعود حتی در همان روزها که به دست غلامانش به قتل می‌آمد باز هم نتوانست اشتباه بزرگ خویش را دریابد.

۴- به زمانه‌ای که شکوه و شوکت تنها مایه زندگانی سلطان و سردارانش بود این انتظار که چون در جنگها که گریختن همسنگ پای

فشردن بود و آنها نمی‌بایست بنه سنگین خود را به همراه داشته باشند  
توقعی بیهوده به نظر می‌رسید چرا که هر چند سلطان خود نیز با همین  
اندیشه هم‌نظر بود اما هرگز نتوانست از آن بنه به مقدار زیادی بکاهد .  
کاهشی ولو اندک در بنه شاهی می‌توانست در چشم اطرافیان کاستی در  
قدرت سلطان نموده شود. آخر مگر نه همین بود که آن آخرین یزدگرد  
نیز سر در راه حفظ بنه خویش برباد دادا گویی که در نظر سلطان پذیرفتن  
شکستهای پیاپی آسانتر از چشم پوشیدن بر شوکت و شکوه شاهی ولو  
برای مدتی کوتاه بود. بیهقی می‌گوید که سلجوقیان خود نیز از این نکته  
نیک آگاه بودند . از همین روی ، رفتن به طخارستان را که از جانب  
برخی از سرداران توصیه می‌شد نپذیرفتند تا سرانجام سلطان را در زیر  
بنه سنگینش به شکست آوردند.<sup>۷</sup>

۵- قدرت تا آن اندازه از اهمیت برخوردار بود که راههای  
بازرگانی را برای کاروانها باز نگاه دارد یا از غارت شهرها جلو بگیری و  
احشام را نه از حمله گران که از هجوم آدمیان محافظت نماید. اشراف  
سربازان خود را با سلاح وزین و برگ در اختیار سلطانی قرار می‌دادند  
که بتواند آنها را در بر آوردن این مقاصد یاری دهد، آنها همیشه طرفدار  
قدرت بودند، هر کس و از هر قوم که می‌خواست باشد به همین جهت هم بود  
که سامانیان ضعیف را به غزنویان نیرومند فروختند و غزنویان شکست-  
خورده را در دست سلجوقیان پیروز وا نهادند تا در فرصتی مناسب آنها  
را نیز تسلیم مغول کنند.

۶- مالیاتهای سنگین که به نقد و به جنس دریافت می‌شد و غارت  
اقوام بیگانه، روستاییان بسیاری را به شهر آورد. این پدیده که البته تازه



هم نبود قحطسالی‌هایی موحش‌را به‌دنبال داشت، تا آنجا که سپاهیان غزنوی در غارت روستاییان با سربازان سلجوقی به‌رقابتی سخت‌حریصانه دست‌یازیدند.<sup>۶۱</sup> در چنین آشفته‌بازاری چه امکانی برای پیروزی مسعود می‌توانست وجود داشته باشد؟

این‌همه مسعود را سرانجام در دامغان برای همیشه درهم شکست و او را بیم‌زده به‌غزنه‌گریزانند. او که غزنه را پناهگاهی امن نمی‌دانست خواست تا به هندوستان بگریزد، خزانه پدری را، همه، جمع آورد تا با نزدیکان خویش در هندوستان پناهی بجوید. در راه، غلامان شاهی بر او شوریدند، غارتش کردند، به قتلش آوردند، برادر کورش را از زندان بیرون کشیده بر جای‌ش نشانند<sup>۶۲</sup>، اما برادر خیلی‌زود جا را به برادرزاده خویش یعنی مودود سپرد. با مرگ مودود دوره اول حکومت غزنوی‌را می‌بایست پایان یافته دانست.

از حکومت غزنویان می‌توان این‌مشخصه‌ها را به‌دست داد:

۱- وحشیانی بودند که از نقاطی دور دست جذب سرزمینهای اسلامی شدند و به تمدن‌هایی پویا و شکوفادست یافتند که از نمونه‌های بارز این شکوفایی باید فردوسی و بیرونی را در حساب آورد.

۲- سیاست ترکان در سده‌هایی از همین دوران است که شکل

می‌گیرد.

۳- جهت‌گیری کلی غزنویان، نظامی بود با هسته‌ای از غلامان شاهی که با مالیات‌ها، غنایم جنگی و هدایای خراجگزاران اداره می‌شد. با این مشخصه‌ها که گفته آمد اکنون‌جا دارد تا نگاهی بر اوضاع اقتصادی و اجتماعی این دوران نیز کرده شود.



## نگاهی کوتاه بر اوضاع اقتصادی و اجتماعی دوره اول حکومت غزنوی

به زمانه‌ای حیرت‌انگیز بود که فردوسی زاده شد. در نبردی بی‌سرانجام رنج‌هایی دیرپای بر شادیهایی پابدار می‌تاختند و سرانجام بی‌فتمی و پیروزی خسته و بیزار در کنار یکدیگر با یکدیگر می‌ساختند. بازرگانانی بودند که صدسال هرروزه نزدیک به هشتصد تن رادر خانه مهمان می‌کردند<sup>۷۳</sup> و تهیدستانی که برای لحظه‌ای بیشتر ماندن به قرنهایی درازگاه را از سقف خانه‌های خود می‌کنند و برای فرزندان خود نان‌خورشی فراهم می‌آوردند<sup>۷۴</sup>.

میهمانی‌هایی پر تکلف که شراب و بره بریان از ساده‌ترین اسبابش بود<sup>۷۵</sup>، در همین میهمانی‌ها بود که سبکتکین حکومتی چند صدساله را برای فرزندان خود به میراث می‌نهاد، ابوسعید ابو‌الخیر<sup>۷۶</sup> مریدانی چنان مخلص فراهم می‌آورد که قاضیان شرع در خود یارای آن نمی‌دیدند تا از اعمال خلاف اخلاقش جلوگیری نکنند هرچند که از خداوندگاران آن جهان و این جهان فرمان‌هایی صریح در دست داشتند.

توصیه می‌شد «چون شراب خوب نداری میهمان‌سکن<sup>۷۷</sup>» پس مردان به شراب ناب می‌نشستند و چسبون از خود به در می‌شدند به خیابانها

می ریختند. زنان، دختران و پسران را جلو می گرفتند، آنها را به سراهای خویش می کشاندند و با آنان فساد می کردند.<sup>۷۸</sup> شکی نیست که هیچ کس را جرأت جلو گرفتن از این همه نبود مگر پادشاهی در يك افسانه که نیمه شبی از خواب برمی جهید و به شمشیری بر آهیخته از بام خانه مظلومی فرود می آمد و سر ظالم را که البته از دشمنان سلطان هم بود در جای می برید و اموالش را نیز بی کمترین تردیدی نه برای رضای خدا و خاطر آن ضعیف که برای خزانه خویش به مصادره می داد.

در میهمانیهای دیگر عارفانی مست از باده ازیلی بی شرابی و کبابی را می دیدی که در کوچه های خم اندر خم سرودهای مستانه می خواندند و بر قلبهای مانده از هر امید پرتوی از آرزوهای تازه می افشاندند. در آن روزگاران که درباریان، اشراف و طبقه متوسط هر روز را به میهمانی می رفتند و یا میهمان می کردند و گاه تا چهار شبانه روز را به شراب می نشستند و به بازی قمار سرگرم می داشتند<sup>۷۹</sup> که نزاعهایی بزرگ را در پی داشت و گاه کشتارهایی فجیح را انتظار می کشید، غلامان از اهمیتی خاص برخوردار می شدند. رازدل گفتن را به شب بلدایی نیاز نمی افتاد و همین بود که منزات غلامی را گاه می توانست تا مقام امیری بالا برد. سلطان مسعود که قافیه را در جنگ با سلجوقیان باخته بود در شرابخواری از همه حریفانش با نوشیدن بیست و هفت جام نیم منی پیش افتاد.<sup>۸۰</sup> این انتظار که چنین انسانی راز دل با نامحرم نگوید توقمی بیهوده به نظر می رسد به گمان من چون منصفانه بر قضا یا بنگریم درمی یابیم که آن دلمشغولی ها و وسواسها این شرابخواری ها را نیز طلب می کرد. در آن هنگام که مسعود به مشاهده درمی یافت که چگونه در

دربار وی دو برادر پر حشمت برای تقرّب بیشتر بدو و به چنگ آوردن قدرتی فزونتر به آسانی یکدیگر را از دم تیغ بی‌دریغ می‌گذرانند<sup>۸۱</sup> و اندیشه‌اش را در این وسوسه گرفتار که برای لحظه‌ای زودتر به قدرت رسیدن پدر را در مذبح هوس خویش قربان کند، چگونه می‌توانست بر جایگاه و بر پایگاه خویش ایمن بماند مگر آنکه این همه را به فراموشی بسپارد. با چنین وسوسه‌هایی زیستن چگونه ممکن بود مگر آنکه این همه را برای لحظاتی در سایه شراب و افیون از دل برانی.

در همین میهمانیهای پر تکلف بود که اربابان و محتشمان بردگان جوان خود را به همراهی بردند<sup>۸۲</sup> تا با آنها نرد عشق ببازند و در مستی رازهای نهفته از دل بیرون اندازند تا این برده خاص که معمولاً برای اربابی دیگر نیز جاسوسی می‌کرد خبر را بدو بازساند و صله‌هایی در خور دریافت دارد.

از مهمترین وظایف غلامان یکی هم این مشرفی (جاسوسی) بود. در آن روزگاران اهمیت دستگاه سازمان امنیت به هیچ روی کمتر از این روزگاران نبود. از اهمیت دستگاه همین بس که سلطان در همه نبردها آن را نیز همچون سوگلی‌هایش در خدمت خود همیشه حاضر نگاه می‌داشت<sup>۸۳</sup>.

آخر مگر نه این بود که خود کامه برای خدمت به تن و جان خویش به چنین حامیانی نیاز داشت؟ نخبگان آن دوران را عقیده بر این بود که چون حکومتی از مشرفان کار آمد و وفادار برخوردار نباشد بردوام و بقایش امیدی نمی‌توان داشت. اینان که از دستگاهی کاملاً مفصل بهره داشتند خویشتن را موظف می‌دیدند که مواجب خود را از پایتخت

سی و چهار / نگاهی کوتاه...

دریافت دارند.<sup>۸۴</sup> در يك چنین سیر حوادثی آنها نه تنها همیشه خود را محتاج سلطان می دانستند بلکه در عین حال به دلیل همین آمد و شدها شاه را هم در کوتاهترین مدت ممکن در جریان همه رخدادهای سرزمین پنهانورش قرار می دادند.

از هنرهای وزیر خوب یکی هم این بود که می بایست مشرفانی گزیده را در اختیار داشته باشد. از صاحب بن عباد نقل می کنند که دو روزی را به دیوان نرفته بود چون روز سوم به دیوان در آمد سلطان علت غیبت را جویا شد، وزیر عرضه داشت که در کاشغر سخنی میان حاکم و خاقان چین رفته بود که بر بنده معلوم نشد تا آنکه امروز مشرفان خبر به بنده رسانیدند و این بنده دل آسوده به دیوان حاضر آمد.<sup>۸۵</sup> پدر و پسر هر يك در دربار دیگری مشرفانی کار آمد را نگاه می داشتند.

بیهقی نقل می کند که در کوشک مسعودی به دستور شاهزاده، محلتی را با تصاویر شهوت انگیز بنیاد کرده بودند تا چون سلطان را به خواب قیلوله نیاز افتد در آن جایگاه ساعتی چند را با رؤیاهای شیرین آینده سر کنند. از مشرفان پسر یکی این را بدو خبر داده بود، پسر نیز کسی را بالفور به کنکاش فرستاد اما مشرف مسعود زودتر از راه رسید و ماجرا باز نمود که سلطان آینده فرمان داد تا دیوارهای آن بنا را همه گچ بگیرند و تصاویر را از دیدهها پنهان دارند.<sup>۸۶</sup>

مشرف مسعود به دربار پدر نوشتگین از غلامان خاص و سوگلی محمود بود. بیهقی در جای دیگری می آورد که تنها وظیفه مشرف آگاهانیدن سلطان از توطئههایی که در دربارهای دیگر برایش تدارک می دیدند نبود. اومی بایست از اعمال کار گزاران شاهی، وضع جادهها،

ماجرای راهزنی و تهاجم دشمنان، همه، شاه را بی‌گناهاند. اینان حتی پرنگاهدارندگان احشام خویش نیز مشرف می‌گماشتند هر چند که در مجموع این وظیفه را بردگان برعهده داشتند. اما به‌هرانجام، این غلامان نیز بر خود مشرفانی داشتند<sup>۸۷</sup> و بی‌تردید از این واقعیت دهشتناک بیشتر از هر کس دیگر خود آگاه بودند. آگاهی از اعمالی که گذشت برای مشرفان نمی‌بایست عملی بسیار دشوار به حساب آید.

از تجارتهای بسیار مهم یکی هم تجارت برده بود<sup>۸۸</sup>. هفتاد و سه هزار برده که تنها در دوجنگ به اسارت درآمده بودند و برای فروش در بازارهای غزنه عرضه شدند خود بهترین گواه رونق یک چنین تجارتی می‌توانست باشد. شاهان برای عبور برده از سرزمینهای خود عوارض مخصوصی می‌گرفتند. بهای انسان به زمانه‌ای که عرضه زیاد و تقاضا کم بود گاه تا ده درهم و کمتر از آن پایین می‌آمد<sup>۸۹</sup> هر چند که بهای یک پیل با همه کثرتش به زمانه محمود و مسعود هرگز از صد هزار درهم پایین‌تر نیامده بود<sup>۹۰</sup>.

از وظایف مهم بردگان یکی را هم می‌بایست کام بخشیدن به اربابان دانست<sup>۹۱</sup>. رقابت در کامبخشی به اربابان در میان غلامان و زنان این خواجگان شدت وجود داشت. از فرموده‌های شفاهی استاد زرین‌کوب به این نتیجه رسیدم که برای ماجراهای همجنس‌بازی یک توجیه شرعی هم وجود داشت. مذهب ابوحنیفه را اعتقاد بر این بود که در ارتش و در آن هنگام که آدمی روزگار را به نبرد در بیابانها و دور از زن می‌گذراند حق دارد تا از چنین راههایی هم دردهای جنسی خود را اشنفی بخشد. از همان یک توجیه روشنفکران زمانه که معتقد بودند خدا را در

همه حال باید به یاد داشت به این نتیجه رسیدند که حق دارند تا فرزندان خود را اندرز دهند که خوب است تابستانها را با بردگان و زمستانها را با زنان درآمیزند<sup>۱۲</sup> و اینکه نباید به هیچ یک از این دو توجهی بیشتر از آن دیگری نمود چرا که در این صورت نگاهداری آنها دشوارتر در نظر می‌آمد. همین یک توجه بداندان اجازه می‌داد تا به فرزندان خود نصیحت کنند که بردگان را به هنگام غلبه شهوت نخرند<sup>۱۳</sup> چرا که حتی زیباترینشان هم تنها چند صباحی می‌توانستند به این کار آمد و بعدها می‌بایست از وجودشان در کارهای سخت و خطیر و حساس همچون مشرفی و سپاهیگری استفاده شود، البته این بردگان را تنها وظیفه کام رساندن و جاسوسی نبود. ستوربانی، پاسبانی و طباحی از وظایف دیگرشان بود<sup>۱۴</sup>. برای اربابان خود در کاروانهای تجارتنی نیز سفر می‌کردند و خواجگان خود را از رنج راه و هجوم دزدان برای همیشه آسوده خاطر می‌ساختند. یکی از منابع درآمد شاهان همین تجارتنی بود که بردگان برایشان به‌انجام می‌رسانیدند. برای آنکه تنها ترس از شکنجه موجب حفظ اموال اربابان نشود بلکه از پشتوانه اخلاقی نیرومندی نیز برخوردار باشد داستان آن غلام را که در بوستانی خدمت می‌کرد و به پاس امانتداریش، خواجه دختر بدو داد در دهانها می‌انداختند و در کتابهای آوردند<sup>۱۵</sup>. به هر یک از غلامان شایسته شاهی خادمی می‌دادند و چون شایستگی اش از حد در می‌گذشت صاحب دو خادم می‌شد<sup>۱۶</sup>. یکی از بهترین راههای انتخاب بردگان را در این می‌دانستند که آنها را از اقوام مختلف برگزینند و آن‌گاه با نفاق افکندن در میان ایشان همه را در سیطره قدرت خود نگاه دارند<sup>۱۷</sup> توصیه می‌شد که هیچ برده‌ای را بی‌رضایت خودش در خدمت



نگاه‌نندگانند بلکه وی را به اربابی دیگر بفروشد. همین خود نشان می‌دهد که بسیاری از بردگان در آن روزگاران سر نوشت محتوم خود را بردگی می‌دانستند هر چند که می‌دیدند بسیاری از بردگان در همان هنگامه از بردگی به امیری، سپاه سالاری و حتی گاه به شاهی می‌رسیده‌اند. از بردگان از کار- افتاده نیز دست باز نمی‌داشتند. آنها را وامی‌داشتند تا در کاروانسراها به خدمت دیگر بردگان در آیند و سپاهیان را خدمت کنند.<sup>۱۸</sup>

به نظر می‌رسد که در کار کشاورزی از بردگان استفاده چندانی به عمل نمی‌آمد و همین خود می‌تواند تفاوتی آشکار را که در رسم برده- داری میان اروپا و آسیا وجود داشت نشان بدهد. یکی از جهات عدم استفاده ایشان در کار کشاورزی می‌بایست به آن دلیل باشد که زندگی زمینداران ایرانی همچون فتودالهای اروپایی در روستاها نمی‌گذشت و از آنجا که بزرگ مالکی به مفهومی که در اروپا وجود داشت در این سرزمینها دیده نمی‌شد و زمینداران با خانواده بسیار بزرگی که داشتند می‌توانستند با به کار گرفتن گروهی کشاورز بی زمین که بدانها در آخر کار سهمی از کار هم بخشیده می‌شد زمینهای خود را اداره کنند. آبیاری هم به آن اندازه نبود که کشاورزی بتواند از رونق و رواج زیادی برخوردار باشد. يك دليل اين قحطسالی‌های طولانی و موحش راهم می‌بایست بر اثر همان کم‌آبی که رخ می‌نمود دانست. بر زمینهای شاهی نیز کسانی خدمت می‌کردند که به صورت زارع صاحب اختیار زمین بودند و می‌بایست در هر سال مبلغی را به عنوان حق زمین به خزانه خاص شاهی پرداخت نمایند.<sup>۱۹</sup>

به نظر می‌رسد که اوضاع در همان اقطاعات مختصر نیز که بخشیده

می شد بر همین منوال می گذشت. شاهان غزنوی در تجربیاتی که به سالیان دراز از خلیفگان عباسی در آموخته بودند دیگر پذیرفتن این نتیجه محتوم را که صاحبان اقطاع به خاك دل می بندند و از آهن که لازمه سپاهیگری است به آسانی چشم فرو می پوشند دشوار نیافتند؛ به همین جهت اقطاعی که بخشیده می شد تنها می توانست کفاف مایحتاج روزانه آنها را از جهت خوراك فراهم آورد. و آنها می بایست برای گرفتن مواجب خود از دورترین نقاط به پایتخت بیایند؛ تا به این ترتیب همیشه خود را محتاج سلطان و منت گزار او بشناسند و هرگز اندیشه طغیان و خود مختاری را در سر راه ندهند. در دوره دوم حکومت این دودمان البته در این گونه مسائل تحولاتی پدید می آید که موضوع سخن اکنون ما نیست.

بسیاری از این بردگان را از بیابانهای ترکستان می آوردند؛ از این روی اینان نمی توانستند از کار کشاورزی تجربه ای، حتی اندک، در اندیشه داشته باشند. عقیده عموم روشنفکران دوران این بسود که اینان به کار دبیری و وزیری نمی آیند، بهترین حرف برای ایشان امیری است.

در سرزمینهای اروپایی از بردگان در معدن بیشترین استفاده را می کردند و حال آنکه در اینجا معدن در آن روزگاران از اهمیت خاصی برخوردار نبود چرا که از آن استفاده چندانی به عمل نمی آمد.

گذشته از همه آنچه که گفته آمد قوانین اسلامی هم استثمار برده را روا نمی دانست، به همین جهت چون شایستگی از خود نشان می دادند گاه می توانستند همچون عضو خانواده ای پذیرفته شوند. اگر در سرزمینهای

اروپایی برده با زمین خرید و فروش می شد و حق ترك زمین را نداشت در اینجا کم نبودند بردگانی که به امیری لشکر و حتی به شاهی می رسیدند.<sup>۱۰۱</sup> فرمانده این بردگان به زمانه مسعود از آنچنان ثروتی و حشمتی برخوردار بود که سلطان دختر وی را برای پسر خود نامزد می کرد، يك قلم از جهیزیه این دختر بیست سبد پر از جواهر بوده است و يك حصیر از طلا با حاشیه های مروارید<sup>۱۰۲</sup>.

مفهوم این همه که گفته آمد به هیچ روی این نیست که وضعیت بردگان در این سرزمینها همیشه بسامان بوده است. قیام صاحب بن زنج خودبیا نگر تیره روزی این سیه بختان است<sup>۱۰۳</sup>. قیامی که از آنچنان حمایتی برخوردار شد که فرمانده و رهبرش از یعقوب لیث درخواست تا بسا یکدیگر برای برانداختن عباسیان دست اتحاد بدهند.<sup>۱۰۴</sup> یعقوب این پیشنهاد را به دلیل بی نظم و بی هدف بودن قیام نپذیرفت. قیامهای کوچک فراوان دیگری نیز هر چند گاه یک بار رخ می نمود که همه آنها به دلیل بی-نظمی و بی هدفی دیر یا زود به شکستهایی فجیع می انجامید. اگر ما این همه را به دسیسه های پنهانی که بردگان خانگی با خاتونان برای به زیر کشیدن امیران از قدرت، دربند کردن و کشتنشان می کردند در افزایش بیشتر به نارضایی اینان می توانیم پی برد. ظاهراً این بردگان خانگی می بایست ناراضی تر از دیگر غلامان بوده باشند چرا که بسیاری از اینان حتی پیش از فروششان اخته می شدند، برخی را هم در دربارها اخته می کردند<sup>۱۰۵</sup> تا فریاد دردشان کامبخشی و کاملهی درباریان را لذتی بیشتر ببخشاید.

به هر انجام، یکسان نگرستن مسئله بردگی در سرزمینهای اسلامی

واروپایی در نهایت به نتایجی می‌انجامد که ما امروز در تئوریهای روشن-فکران سرگردانمان برای حل معضلات اجتماعی می‌بینیم.

با اشاراتی به «قانون ولی» فصل مربوط به بردگی را به پایان می‌آوریم و قضاوت را بر عهده خوانندگان می‌گذاریم.

در آن روز گاران قانونی به نام «قانون ولی» وجود داشت. به موجب این قانون در صورتی که سلطان به برده‌ای آزادی می‌بخشید، مال این برده کاملاً آزاد نمی‌شد. این چنین غلامی به هنگام مرگ تنها می‌توانست جان خود را آزادانه به پروردگار آن جهان خویش تسلیم دارد. اما حق نداشت دیناری از مال را برای خانواده خود در این جهان به میراث بگذارد. او موظف بود تا همه اموال را به پروردگار این جهان خویش وا نهد تا اجازه رخت کشیدن از این سرای را دریافت دارد. تعجبی نداشت اگر برای فرو-گرفتن برخی از همین بردگان بر کشیده دسیسه‌هایی عجیب را بنیاد بنهند. از درآمد «قانون ولی» بخشی را به مصرف دربار و بخشی را نیز به مصرف سپاه و مقداری هم به کارهای دیوانی می‌رفت.

مالیات‌هایی که از آن شمه‌ای به بیان خواهد آمد و خوشگذرانی-هایی که از این پیش گفته آمد، قحط‌سالی‌هایی چنان موخس را می‌توانست پدید آورد که حتی تاریخ هم تا امروز نتواند آن را از خاطر ببرد.<sup>۱۰۷</sup>

چگونه می‌توان آن روزها را که آشکارا گوشت آدمی به قناره برای فروش کشیده می‌شد و هیچ کس را یارای آن نبود تا تنها پای در راه نهد از یاد برد؟! زنان پیر، مردان جوان را به کمند درمی‌ربودند تا برای چند روزی از آنها نان خورشی فراهم آورند و مراد خاطری از ایشان حاصل کنند. پدران فرزندان خود را قربان می‌کردند تا مادران از آنها

خو را کی فراهم آورند هر چند که در گوشه دیگری از همین شهر نیشابور تنها در يك دکان چهارصدمن نان بود که خریداری نداشت. طرفه آنکه این نکته را در همان روزگاران بیهقی نیز دریافته و بر آن افسوسهاخورده بود<sup>۱۰۸</sup>. گفته‌اباذر که می‌گفت «درحیرت است از انسانی که شمشیر درخانه دارد و مستمند باقی می‌ماند» دیگر کاملاً به صفحات تاریخ سپرده شده بود. نکبت، مردارموشان را نصیب مردم می‌کرد و طاعون و وبا را به یاری قحطسالی می‌فرستاد تا تنها در خراسان صدها هزارتن را از صحنه گیتی بیرون کند<sup>۱۰۹</sup> و جهان را برای بدبختیهایی تازه که می‌بایست برای افرادی تازه پدیدآید آماده نماید. گاه کاربدانجا می‌انجامید که مردمان فرصت جمع‌آوری مردگان و کفن و دفن آنها را نمی‌یافتند و آنها را درخیابانها رها می‌کردند تا نصیب مردارخواران شوند و آنان نیز به انتقام این بی‌حرمتی بیماریهایی دهشتبار را به مردم مصیبت زده بشارت می‌دادند. مردمان نمی‌بایست حتی برای يك لحظه از بدبختیهای خود غافل بمانند.

پس، چون قحطسالی نبود بادسموم از جنوب و بادهای سرد از شمال و مشرق بر مردم هجوم می‌آوردند و تنها در دامغان چهل و پنج هزارتن را از میان می‌بردند! چون برقتل و به غارتی که تقریباً هرروز زورگویان و باجگیران محلات بر اقشارمتوسط و فرودست وارد می‌آوردند نیک بنگریم بهتر می‌توانیم حمایتی وسیع را که از عرفان زمانه می‌شد، دریابیم، چرا که ظاهراً تنها هم آنان بودند که می‌توانستند برای بازهم زیستن، مفهومی نسبتاً قابل قبول را به مردم بنمایانند.

روستاییانی که دشواریها را همه تحمل می‌کردند و در روستاهای

خود می ماندند اگر می توانستند نیازهای سالیانه خود را فراهم آورند افرادی خوشبخت به حساب می آمدند. آنها که از مالیاتهای کمرشکن و قحطسالی ها به جان می آمدند و در عین حال جرأت پیوستن به صف عیساران را نیز در خود نمی دیدند، خویشان را ناچار می یافتند یا به صف بیکاران شهری بپیوندند و یا آنکه در دکان تجار و بازرگانان زندگی را به سر آورند.<sup>۱۱</sup>

زمینداران همیشه از احترام خاصی برخوردار بودند. آنها معمولاً از خاندان خود بود که رؤسای شهرهای بزرگ را برمیگزیدند.<sup>۱۲</sup> شاهان نیز بناچار حقوق اینان را به رسمیت می شناختند چرا که هم اینان بودند که سپاه و لوازمش را در جنگهای بزرگ برای سلاطین فراهم می آوردند گاه اینان آن اندازه نیرومند می شدند که سلاطین برای درهم شکستن شان از نیروهای بیگانه مدد می گرفتند. اسماعیل سامانی برای از میان برداشتن همین زمینداران بود که از غلامان ترك كمك خواست. این نکته مسلم است که همیشه اتحادی ناگفته شاهان قدرتمند را به زمینداران قدرتمند پیوند می داد. سلاطین همواره خود را موظف به حفظ جان و مال این زمینداران می دانستند و حتی در آن هنگام که خود نیز از عهده بر نمی آمدند، بدانان نیز چنین دفاعی را رخصت نمی دادند.<sup>۱۳</sup> بر این نکته هر دو نیک آگاه بودند که چون قدرت این يك به ضعف گراید آن دیگری بی کمترین تردیدی رهاش خواهد کرد و در حصار نیرومندتری پناه خواهد گرفت پس چون مسعود نتوانست ثمره زندگی اینان را از تر کمناز به دور دارد اینان نیز بی تشویشی و تردیدی او را و خود را به آن بیابانگردان وحشی تسلیم داشتند.

از آنجا که فلاکت تنها سرمایه روستاییان بود، بزرگ مالکان شهر برای هر چه سریعتر انباشتن جیبهای خویش و نیکونام ماندن در آن جهان قنات، آبراهه‌ها و پلهایی رامی ساختند، بدین ترتیب بود که خود را نیکونام می‌کردند و کشاورزان را منت‌گزار. به شاعران هم صله‌های گران‌می‌بخشیدند تا نامشان را برای همیشه در پهنه ادبیات ایسن سرزمین جاودانه سازند. فرخی شش قصیده خود را تنها به حسنک وزیر تقدیم داشت. بسیاری از این گروه عاقبت اندیش برای آن جهان خود نیز توشه‌هایی فراوان بر جای می‌نهادند. آنها تنها در نیشابور صد و بیست مسجد ساختند<sup>۱۱۳</sup>. گاه شاهان نیز با این گروه به رقابت بر می‌خاستند و تاریخ را شرمسار خویش می‌ساختند. از آن جمله یکی هم همین عمرو لیث بود. او با همه دلمشغولی‌ها و نگرانی‌هایش از آن جهان نیز درنگ‌داشت و ظاهراً بزرگترین مسجد نیشابور را با یازده درب به روزگار خویش بنیاد نهاد<sup>۱۱۴</sup>.

هر چند که در آن روزگاران بازرگانی تحقیر می‌شد، اما در عین حال از رونقی بسزا نیز بهره داشت. شاهان یکی از مهمترین وظایف خود را در بازنگاه داشتن راههای کاروانی این سرزمین‌ها برای همین تحقیرشدگان می‌دانستند. از مهمترین وظایف مشرفان یکی هم این بود که گزارشهایی مبسوط را از وضع راهها تقدیم سلطان دارند. چرا که نا امنی این راهها به کساد خزانة شاهی می‌انجامید و کساد هر خزانه‌ای نیز بناچار سقوط خزانة دار را می‌بایست در پی داشته باشد. این ارتباط تا آن اندازه بود که از بلغارستان برای ساختن مسجدی پول به سبزوار می‌فرستادند<sup>۱۱۵</sup>. کالاهایی که از هند و چین می‌آمد از اهمیت خاصی برخوردار بود. از افتخارات دربار و اشراف در آن روزگاران یکی هم این بود که کاخهای خود را با

## چهل و چهار / نکاهی کوتاه...

چنان زیورهایی که از دورترین نقاط گیتی می‌رسید بیاریند. یکی از راههای درآمد در شهرهای بزرگی که بر راههای کاروانی پدید آمده بود پذیرایی از همین بازرگانان بود. ناصر خسرو به زمانه خود از وجود پنجاه کاروانسرا در اصفهان خبر می‌دهد، در شهرهایی از این دست بود که مردان ثروتمند می‌توانستند با خرید و جمع‌آوری بهترین مصنوعات داخلی و خارجی خویشتن را بر یکدیگر بنمایانند. عطریات و فرش این سرزمین برای مردم دورترین نقاط گیتی هم می‌توانست از جاذبه‌هایی برخوردار باشد. از مواد معدنی و مواد خام ما سودهایی هنگفت به جیب سوداگران سرازیر می‌شد، این تنها مواد خام و معدنی نبود که سود سرشار برای بازرگانان می‌آورد، بسیاری دیگر از کالاهای ایران نیز برای مردانی در دور دست‌ترین نقاط گیتی افتخار آفرین بود. از جمله آن‌ها می‌توان قالی، ظروف چینی، ظروف زرین و سیمین و پارچه‌های ابریشمین را یاد کرد. برخی از این کالاها تا دور دست‌ترین نقاط جهان آن روز می‌رفت تا آنجا که ما هم امروز می‌توانیم در برخی از آن موزه‌ها از این کالاهانشان بگیریم. به نظر نمی‌رسد که محدودیت خاصی در صادرات و واردات اعمال می‌شده است هر چند که عوارض راهداری در هر سرزمین از بازرگانان گرفته می‌شد اما آن عمل بیشتر به کار بیمه‌گران امروز نزدیک است تا به محدود کردن امر واردات و صادرات. بازرگانان، یزازان، عطاران و جواهر فروشان که می‌توانستند انسان را در زیباترین شکلش به جلوه در آورند از اهمیت خاصی برخوردار بودند، هر چند نساجان که همان پارچه‌های لطیف را می‌یافتند از پست‌ترین افراد جامعه به حساب می‌آمدند.



تجارت برده تنها تجارت آن دوران نمی‌توانست باشد. تجارت پارچه نیز می‌بایست از رونقی بقاعده بهره‌داشته باشد. چرا که در حمله محمود به ری تنها پنج هزار طاقه پارچه به غارت رفت<sup>۱۱۷</sup>. نوشته‌اند که شاهان برای خود کارگاههای نساجی نیز داشتند و این از خلعتهایی که سلاطین هرروز به ندمای خویش و رسولان و وزرا می‌بخشیدند، بخوبی برمی‌آید. هرخلعت که بخشیده می‌شد می‌توانست بیانگر مکان و موقعیت صاحب خلعت باشد. ارزش گذاریهایی از این دست خود می‌تواند اهمیت صنعت نساجی را نیز بدرستی نشان بدهد.

همان‌گونه که گفته آمد یکی از راههای کسب درآمد شاهان دست‌یازیدن به حرفه پست بازرگانی بود که با تلاش فروترین طبقه جامعه به انجام می‌رسید. بی‌تردید حفظ منافع شاهان خود می‌توانست دلیلی کافی برای در سلامت نگاه داشتن راهها به دست بدهد. هرچند که عوارض سنگین راهداری که از تجار و پیشه‌وران می‌گرفتند خود می‌توانست تا حدود زیادی بودجه راهداری و مرمت آن راهها را تأمین نماید. در راهها از آب انبارها و نشانه‌های راهنمایی آن اندازه سخن گفته‌اند که تا امروز ما هم از آنها اطلاعاتی نسبتاً جامع در دست داریم.

به دورانی که قدرت، سرمایه‌تنهازیستن بود و امید به فردا را دسیسه‌هایی شگفت‌انگیز به یاسی تمام مبدل می‌نمود سخن از مالیات که به قانونی ثابت نیازمند است گفتن، راه به کدامین ده خواهد برد؟

گفتیم که سبکتکین در فرامینی ملوکانه امر فرموده بود که به امیران زمین آن اندازه به اقطاع بدهند که بتوانند مدد معاشی را برای روزمبادا «آن روز که خزانهای شاهی از زر نقد کاستی می‌گیرد» فراهم آورند<sup>۱۱۸</sup>.

آنجا که این امیران را مهمترین وظیفه این بود که همیشه در درگاه سلطان برای نبردهای پایان ناپذیرش آماده باشند فرصتی کافی را برای رسیدگی به اقطاع و جمع آوری محصول نمی توانستند پیدا کنند. بهترین راه در مواقعی از این دست بی شک آن بود که این اقطاع را به اجاره دهند. گفته می شد که چون مستأجری منصف باشد ممکن است که به دو برابر سود موجر خویش رضا دهد. منصفینی از این دست را چون به حق و بی خردی متهم می داشتند کمتر کسی درخود یارای آن را می یافت که به سودهایی چنین بی مقدار رضا دهد خاصه آنکه برای این مستأجرین همیشه این نگرانی وجود داشت که اموالشان همه به یکباره به مصادره امیرانی که موجرشان هم بودند برود پس برای حفظ جان و مال خویش همیشه می بایست ذخیره ای کافی را برای دادن رشوت هایی بقاعده و درخور به همراه داشته باشند.

چون زنان سلاطین از زیبایی تهی می شدند و از کار بازمی ماندند تنها وظیفه سلطان این بود که مدد معاشی را برای آنها فراهم آورد.<sup>۱۱</sup> پس دیوانها زمینهایی را به نام ایشان به اجاره و گاه به اقطاع می دادند. و شاهان را از دلمشغولی های تازه می رهانیدند.

هر پادشاه بسته به آرزو، به نیاز و به نیروی خویش می توانست وضع مالیات کند. مالیات بر زمین، بر مراتع و بر انسان کافر از معمولی ترین این مالیاتها بود. از مالیاتهای غیر مستقیم نیز نمی بایست غافل ماند. مالیات بر گمرک و بر سکه های لب شکسته از آن جمله بودند. حقوق کارمندان درگاهی را واضح بود که می بایست رعیت سلطان فراهم آورد. پس مالیاتی خاص را برای همین منظور در نظر گرفتند.

چون بر امیری و وزیری افتخاری نصیب می شد نمی توانستند بی پرداخت مبلغی هنگفت پاسخی گویند و این مبلغ قطعاً می بایست از باقیمانده مالیاتهایی باشد که اشتباهاً راه گم می کرد و به جای رفتن به خزانه شاهی به گنجخانه وزیر جای می گرفت.

چون موکب سلطان از محلتی می گذشت هر کس می بایست برای آرزوی نیاز سلطان چیزی و برخی همه چیز را نثار داند. از روستاییان مالیاتهایی را پیش از برداشت محصول وصول می کردند. شاید به شکرانه زندگی خوشتری که در آینده ای نه چندان دور نصیب آنان می شد. مالیات را به دینار می گرفتند و همین خود یکی از ساده ترین راهها در افزایش مالیاتها می توانست باشد. چرا که کافی بود تنها مالیات را از دیناری به دیناری دیگر مطالبه کنند. مگر نه این بود که ارزش دینارها کاملاً با یکدیگر تفاوت داشت!

برخی که چون دیگران نبودند و آداب معمول را تاب نمی آوردند باشمشیرهایی بر آهیخته در کوهها و جنگلها برای روزمبادا پناه می گرفتند. چون میزان قیامهایی از این دست بسالا می گرفت و خاطر سلطانی را به تشویشی مختصر مکدر می ساخت شاه به اعمالی نمایشی دست می یازید، بر لوحه هایی در تمام شهر می نوشتند که شاه مالیات يك تاسه سال را بخشیده است. جارچیان نیز همین را در همه شهر جار می کشیدند. گاه نیز شاهان به میمنت به چنگ آوردن آن خوشبختی که سوسفطائیان و نیچه اش تنها هدف زیستن می دانستند یعنی دست یافتن به قدرت، ممکن بود تا مالیات چند سالی را ببخشند. افرادی ساده دل البته که بدین نمایش دلخوش می کردند چرا که آگاهان نیک می دانستند که همه اینها نمایشی است و

چون مدتی از این همه درگذرد بیشتر از آنچه که بخشوده شد باز ستانده می‌شود. اعظام مذهبی را از مالیات معاف می‌داشتند تا به فتوای آنها مالیاتهایشان را از پیروانشان واستانند.

اگر سلطانی همچون محمود بر این سرزمین حکم می‌راند این امکان وجود داشت که قوانینی از این دست بتواند برای مدتی نه چندان طولانی برقرار بماند. اما چون مملکت از شاهانی نیرومند تهی می‌شد محصلین مالیات را هیچ حد و مرزی نمی‌توانست از اجحاف و تجاوز باز دارد اگر چند محصلین مالیاتی، رئیس مالیه و وزیر اعظم را بر کار خویش ناظر می‌دیدند اما می‌دانستند که رشوت کارگشای همه درهای بسته است. شاهان از این نکته نیک آگاه بودند و با وجود این همه مفتش که بر کار مالیاتی برمی‌گماشتند ترجیح می‌دادند تا مالیاتها را به اجاره دهند تا درآمدی ثابت را هر ساله به خزانه سیری ناپذیر خویش سر ازیر سازند.

نیازی به گفتن ندارد، اجاره‌دار که خود با رشوتهایی هنگفت بدین مقام دست می‌یافت نمی‌توانست به سودی کمتر از آنچه که نصیب سلطان می‌شد رضا بدهد خاصه آنکه از جرائمی گوناگون که در مواقعی مشخص بر او مرئی می‌داشتند نیک آگاه بود. از محصلین مالیات چگونه می‌توانستیم انتظار داشت که چشم بر مکنک و حشمت اجاره‌داران، امیران و سلاطین بر بندند و به زندگی ساده خویش رضا دهند. اینان که همیشه در معرض تهدید، توهین و تهمت قرار می‌گرفتند و گاه حتی به قتل می‌آمدند بی‌شک برای خود حقی ویژه را در این ماجراها می‌بایست قابل باشند و سنگینی این چنین رقابتهایی همه بر دوشهای نه چندان نیرومند باقی

مردم این سرزمین بود که قرار می گرفت. چون بر جریانات مالیاتی اقطاع - داری و تیول داری و اجاره داری نیک نگریسته شود دلیل این همه قیام محلی بی تردید بهتر دریافت خواهد شد. نکته قابل توجه درباره این دیوانها بیشتر در شکل اداری آن است که غزنویان آن را از سامانیان به میراث بردند، به همین جهت هم چون سامانیان بر افتادند کارکنان دیوانی بناچار به غزنه پناه آوردند<sup>۲۰</sup> چرا که برای زنده ماندن بجز آن کار، حرفه دیگری نداشتند. برای آمد و شد این مأمورین در شهرهای بزرگ کاخهایی درخور فراهم می آوردند. دیوانهایی تا به این اندازه مفصل و پیچیده، خود سخن از پیچیدگیهای اوضاع اجتماعی زمان نیز دارد. این تنها دیوان مشرفان نبود که شانه های رعایا را درهم می شکست. دیوانهای دیگر نیز وضعیتی از این مناسبتر نمی توانستند داشت. دیوان رسالت در همان آغاز سلطنت مسعود در هر سال هفتاد هزار درهم<sup>۲۱</sup> برای شاه هزینه برمی داشت. در این میان یک دیوان هم بود که املاک خاصه شاهی را در اداره خویش داشت<sup>۲۲</sup>. بخشی از این املاک را پدران برای پسران به میراث می گذاشتند، بخشی دیگر از مصادره اموال خاندانهای بزرگ فراهم می آمد و بخشی هم از غنایم جنگی بود که به سلطان می رسید، مراتع واحشام را نیز می - بایست بر این همه در افزود. سلطان مسعود تنها در یک بخشش شاهانه به کامک نامی که برایش خامه و پنیر خوشمزه می آورد پانزده هزار گوسفند بخشید<sup>۲۳</sup> و چون پس از مدتی پنیر و خامه لذت اولیه خود را برای سلطان از دست داد شاه فرمان داد تا به حسابهای شخصی این رئیس گله داران برسند. معلوم شاه شد که ایشان علاوه بر مقرری سالانه، هفده میلیون سود خالصه را نیز به جیب می زدند. دیوان با زدن تمغای شاهی بر حشم سلطان

آنها را از احشام دیگر متمایز می‌داشت. پادشاه بخشی از املاک خاصه را وقف زنان از کار افتاده خویش می‌کرد تا در زندگی شاهانه آنها و شخصیت سلطان کاستی پدید نیاید. يك دیوان دیگر دیوان عرض بود که بر کار سپاهیان نظارتی تام داشت. از اهمیت و عظمت این دیوان همین قدر می‌گوییم که قادر بود تنها در يك روز و در يك نوبت هفتاد هزار سپاه و هزار و سیصد فیل را از مقابل سلطان عبور دهد.<sup>۱۲۴</sup>

قضا نیز از برای خود دیوانی داشت. بیان رقابتی که این قاضیان شریعت را در رسیدن به مقام قضا به ننگین‌ترین دسیسه‌ها و ا می‌داشت خود به مثنوی هفتاد من کاغذی نیازمند است. قاضیان در رسیدن به مقام قضای آن شهر که مردانش به آن جهان چونان می‌اندیشیدند که به این جهان و از برایش مکتبی فراوان را به وقف می‌دادند بر یکدیگر تهمت می‌نهادند و گاه حتی به قتل یکدیگر فرمانهایی غلاظ و شداد می‌دادند. چون شاه قاضی‌ای را فرو می‌گرفت می‌توانست مطمئن باشد که بر اموالی بی‌قیاس دست یافته است.<sup>۱۲۵</sup> چون قاضی‌ای بی‌اعتنا به مال دنیا پیدا می‌شد نامش را همچون نام دیوان و پریان افسانه‌ها در تواریخ می‌آوردند و او را عبرتی برای آیندگان می‌نمودند و سلطان را که هرگز تصور چنین صفایی را در ذهن نداشت به گریستن و ا می‌داشتند.<sup>۱۲۶</sup> از آنجا که اینان نفوذی عظیم در میان نجبای شهر داشتند شاهان خود را موظف می‌دیدند که در فروگرفتنشان احتیاطی هرچه تمامتر را واجب دارند؛ شاید به همین جهت هم باشد که در تاریخ همین سلسله از فروگرفتن قاضی سخن چندانی در میان نیست و اگر هم هست به تفصیلی هرچه تمامتر از آن سخن رفته است. از دیوانهای پراهمیت یکی هم دیوان برید بود که کار رساندن

فرامین و نامه‌های شاهی را به دورترین نقاط گیتی برعهده داشت.<sup>۱۷</sup> سابقه این دیوان به دوران هخامنشی بازمی‌گردد. استعمارگرانی که بر آن می‌شدند تا به نفع حکومت‌های متمرکز از حکومت‌های ملوک‌الطوایفی درگذرند خود را موظف می‌دیدند تا در توسعه این دیوان بیشترین کوشش را مبذول دارند. چرا که تنها با فرمانهایی واحد بود که می‌شد حکومتی متمرکز و تا آن اندازه پهناور را در سیطره قدرت خویش نگاه داشت. نیازی به گفتن ندارد که کارگزاران این دیوان را با طبقات و اهل علم کمترین رابطه‌ای نبود و در آن مبادلات علمی که هر چند گاه یکبار ممکن بود پیش آید اینان کمترین سهمی و نقشی نداشتند. پاهای فرسوده از اراده خستگی ناپذیر این مردان علم بود که فرمان می‌برد و آنها را پس از ماه‌ها به نتایجی که شاهان ممکن بود تنها در دو هفته بدان دست یابند می‌رساند.

سلجوقیان با این دو دلیل ساده و روشن خود را از داشتن این دیوان بی‌نیاز می‌دانستند. می‌گفتند که مستوفیان این دیوان را در حالت ممکن بود که اتفاق افتد یا با کسانی برمی‌خوردند که از دوستان و نزدیکان دربار بودند و سلطان خود از کارشان در حد مقدمات آگاهی داشت و یا دشمنان سلطان که به مستوفیان رشوتی کافی برای پوشاندن خلافکاری‌هایشان می‌پرداختند. چون سلجوقیان با همین استدلال از این دیوان درگذشتند و حادثه‌ای شگرف رخ نمود معلوم می‌شود که آن استدلالها خالی از واقعیت نیز نمی‌توانست باشد.

یکی دیگر از همان دیوانها، دیوان نگاهبانان شاهی بود. وجود همین يك دیوان خوددل آشوبی‌های دربار و شاه را در بهترین صورتش

نشان می‌دهد. در آن روزگاران همیشه به شاهان توصیه می‌شد که هرگز در بستر خود نخسبند. در آنجا کسانی دیگر را بخوابانند تا اگر قصد جان شاهان کنند فداییان مستمری بگیر که حقوقشان را باز هم نه از شاهان که از ملت به موجب مالیاتی خاص دریافت می‌داشتند به مجازات اعمال ناکرده-شان برسند. نگون بختانی از این دست البته که در دربارها کم نبودند. آنها که غذا و شراب شاه را پیش از خوردنش می‌خوردند و می‌نوشیدند و بدان مباحثات نیز می‌کردند تا شاه راهمچنان بی‌مرگ و جاوید در اندیشه کرامت جوی مردم نگاه دارند.

از آن دیوانها یکی هم دیوان احتساب بود، اما راستی را که آن دیوان به حساب چه کسی می‌رسید؟ بیهقی سخن از آبجوفروشی می‌آورد که بر آن می‌شود تا بزور بردختری دست یابد، خانواده دختر مقاومت می‌کند و مرد را به زوبینی از پسای در می‌آورند. بکت اقدی حاجب با گروهی از سوارانش که البته برده هم بودند چرا که این بکت اقدی خود فرمانده بردگان بود بدان دیه هجوم می‌برد و گروهی کثیر را از دم تیغ بی‌دریغ می‌گذرانند<sup>۱۲۸</sup> تا به مردم همه روستاها در همه روزگاران اعلام شود که همیشه حق با نیرومند است. به گمان من محسبین نیز تنها بر آنان که از خودشان ضعیف‌تر بودند بسختی حکم می‌راندند تا بتوانند از نیرومندان به خوارمایی فرمان ببرند.

از دیوانهای مهم یکی دیوان مالیاتی بود که در شهرهای بزرگ و کوچک سازمانهایی درخور داشت. خاندانهای نام‌آور چون برای سلطان سپاه و لوازمش را فراهم می‌آوردند از پرداخت مالیات معاف بودند. مالیاتها را در مجموع از پیشه‌وران و روستاییان بود که می‌گرفتند، این



مالیاتها که به نقد و به جنس دریافت می شد چنان سنگین بود که بسیاری از روستاییان را همان گونه که گفته آمد به شهر می آورد و از آنان شورشیانی و گاه مبارزانی مسلح می ساخت. در يك چنان طغیانهایی بود که مأمورین مالیاتی را به قتل می آوردند و دفاترشان را از هم می دریدند. از آن مالیاتها که به نقد دریافت می شد یکی هم پارچه بود که حقیرترین مردم جامعه برای به جلوه در آوردن محتشم ترین مردم همان جامعه به سلطان، حکام و امیران تقدیم می داشتند. خلتهایی که در هر مناسبت بخشوده می شد از همین پارچه ها می بایست فراهم آمده باشد.

خاندانهایی بودند که به دلیل اهمیتشان ریاست در میان آنها موروثی بود<sup>۱۲۹</sup>، همچون ریاست صنف، ریاست قضا و... این رؤسا مأموریت های خاصی را نیز بر عهده داشتند، از آن جمله یکی این بود که می بایست علاوه بر خراج مقرر هر سال پنج بار هدایایی به درگاه تقدیم دارند. به گمان من تنها از همین يك نکته وضعیت مردم شهری را می توان قیاس کرد. یکی دیگر از وظایفشان پذیرایی از مأمورین دولت بود، آنها که می خواستند بر سریر قدرت بمانند و انبانهای سیری نسا پذیر خود را برای آیندگان هر چه بیشتر بینارند خویشتمن را ناچار می دیدند که در برابر این مأمورین همیشه دستی گشاده داشته باشند تا از آن خبرهای دهشتبار که در هر شهر به اندازه کافی وجود داشت در کمترین حدی به گوش سلطان برسد؛ هر چند سلطان خود نیز بی گمان با مشرفانی که همه تلاش خود را برای خدمت به شاهان به کار می گرفتند از وضعیت، آگاهیهای لازم را می بایست داشته باشد. او از همین آگاهیها بود که هر چند وقت یک بار برخی از همین رؤسا را به مصادره می کشید، دیگر آنکه چون مورد اعتماد خاص ملوکانه قرار

می گرفتند به‌مأموریت‌هایی نیز فرستاده می‌شدند، به‌مأموریت‌های داخلی و گاه خارجی که خواستگاری برای شاهزادگان و یا عقد پیمان نامه‌های مودت از آن جمله بود. همان‌گونه که گفته آمد معمولاً ریاست در این چند خاندان معروف موروثی بود. از جمله آن خاندانها صابونیان<sup>۱۳۰</sup> بودند که ظاهراً در نسل‌های متمادی کارشان ساختن صابون بود و همین خود نشان می‌دهد که برای این حرفه می‌بایست امکانات وسیعی وجود داشته باشد، چرا که آنها امنیت و ثروت خود را نیز تنها مدیون همین حرفه می‌دانستند هر چند که برخی از آنان به‌کار بازرگانی نیز دست می‌یازیدند. بافت پارچه‌های ابریشمین نیز می‌بایست در چنان موقعیت و اهمیتی بوده باشد، چرا که برای همین يك کار به غرس توستانهای وسیعی در مازندران همت می‌گماشتند<sup>۱۳۱</sup>.

این تنها بازرگانان پر حشمت نبودند که زمینداران شهریشان گاه به سخره می‌گرفتند و چون ضرورت می‌افتاد در برابرشان به کرنش در می‌آمدند و زمین ادب می‌بوسیدند. گروه‌هایی دیگر نیز بودند که از هر سوی، زیستن را تنها با تحمل تحقیر بود که می‌توانستند از پیش برد، طبقه عیاران<sup>۱۳۲</sup> از روستترین این نمونه‌ها می‌توانند باشند. اینان که جز شورش مسلحانه راهی دیگر را در پیش‌پای نمی‌دیدند گروه‌هایی متفاوت را با انگیزه‌هایی گوناگون در کنار یکدیگر با هدفی مشترک «بر اندازی هر چه که رسم است و نظام» گرد می‌آوردند. همین یاغیان ناامید بودند که به احتمالی بیشتر در صف عیاران و راهزنان در می‌آمدند و نبرد را تا شکست و نابودی نهایی خویش دنبال می‌گرفتند. شکست، قطعی‌ترین سرنوشت نبردهایی است که تنها هدف‌هایی آنی را در پیش چشم دارد و حتی به آینده‌ای

هرچند نزدیک نیز چشم امیدى ندوخته است. البته همه کسانى که در صفا این عیاران خود را جای مى دادند گریخته از روستاها نبوده اند، بسیاری از آنان را بیکارگان و اخراج شدگان از سازمانهاى دولتى فراهم مى آوردند هرچند که سرنوشت محتموم اینان در نهایت شکستى فجع را انتظار مى کشید اما در عین حال گاه آنان خود به چنان قدرتى دست مى یافتند که مى توانستند سلطانى را به حمایت بگیرند؛ گاه نیز به تحت الحمايگى سلطانى در مى آمدند. این همه تا وقتى بود که بتوانند در بقای دستگاهاى رو به ضعف نهاده تأثیری درخور داشته باشند. بر این همه، حتى بر همین عیاران، سلطان بود که فرمان مى راند.

نظر رایج زمانه که از اسلامى سنتى مایه مى گرفت بر این بود که داشتن يك سلطان مستبد بهتر از داشتن يك جامعه پر هرج و مرج مى تواند باشد. چون به دور از نظریات آزادى خواهانه امروز که از حوادث تاریخی قرون هجده و نوزده اروپا مایه مى گیرد بر قضایا بنگریم خطایى فاحش بر آن نمى توانیم گرفت، چرا که آزادى خواهى به مفهوم امروزی کلمه بسیار دیر در شرق از مقبولیت عامه برخوردار شد. هرچند که غزالی در همان روزگاران مى گفت که ما سه گونه سلطان مى توانیم داشته باشیم<sup>۱۳۳</sup>: يك سلطان قاهر، دیگر سلطان منصوص که سلطنت را به میراث از سلطان قاهر به ارث برده است و سه دیگر سلطان منتخب که مى بایست از طرف مردم بر تخت شامى نشانده شود. این تصورات روشنفکرانه از سلطان منتخب بیشتر در کتابها بود که رخ مى نمود، اما در عمل تنها قدرت بود که مى توانست حق را به همان گونه که بایسته خویش مى داند بر مردم بنمایاند و آنان را به پذیرشى بی چون و چرا وا دارد. حتى در آنجا که

فرماندهی بر اثر قیام مردم بر سر کار می آمد خیلی زود خود را ناچار می دید تا در را بر همان پاشنه قدیم بگرداند چرا که انقلابیون اصولاً هدفی دراز مدت را دست کم در آن زمانه تعقیب نمی کردند. آنها را نارضایی از فرد و نه سیستم بود که به قیامی گاه حتی چندساله برمی انگیزخت. در مذهب اسماعیلیه که در مجموعه «مرگ در شاهنامه» بدان بتفصیل پرداخته خواهد شد با وجود حمایت مردمی و با وجود حامیانی که در میان روستاییان داشت و از یاری تهیدستان شهری نیز بهره ها می گرفت بهترین مرید کسی بود که بی چون و چرایی خود را فدای مراد کند. در یک جامعه پر هرج و مرج جان، مال و ناموس مردم می توانست طعمه امیال هر قدره - بندی باشد، اما در یک جامعه استبدادی تنها گروه کوچک امیران لشکری و کشوری بودند که خود را برخوردار از یک چنین حقی می دانستند و این را البته که عوام نیک می توانستند دریافت. به هر انجام، چون پادشاهی بر تخت می نشست به شکرانه این برکت می کوشید تا مالیات یکی دو سالی را بر مردمان ببخشد. این پادشاه اگر می توانست که قدرت را از پدری لایق به میراث برد و خود هم شایستگی لازم را می داشت با در دسر کمتری مقابل می شد و آسانتر می توانست کارها را در کف و زیرانی با کفایت در سپارد ولی البته که نمی توانست از این تشنگان قدرت که همیشه چشم در راه حادثه های داشتند بی در دسری در گذرد، چون آن شایستگیها جای خود را به تن پروری و جبن می سپرد چند سالی را سلطان آینده می بایست با قدرتخواهان دیگر مصاف دهد و همه آنها را از صحنه بیرون کند. البته اگر قدرت سلطانی بر امیران کوچکتر ثابت می شد آنها خود بی تهدید یا تشویقی بدان گردن می نهادند و خود را خراجگزار سلطان

قاهر اعلام می‌داشتند و خطبه به نام او می‌کردند. این پادشاهان معمولاً به زمانه پدر چند سالی را در یکی از ایالات پراهمیت سرزمین خود حکم می‌راندند و دربردهای مهم پدر را همراهی و گاه حتی یاری می‌کردند، چنانکه مسعود و محمد را به سن چهارده سالگی دربردهای بزرگ شرکت می‌دادند.<sup>۱۴۴</sup> به دوران غزنویان از نژاد ترك در این مرز و بوم بسیار نمی‌زیستند، از این روی بود که سلاطین غزنوی خود را ناچار می‌دیدند تا به دانش و فرهنگ ایرانی دلبستگی نشان دهند. به همین جهت برای فرزندان خود معلمینی کارآمد را در نظر می‌گرفتند. این معلمین موظف بودند تا بدینان فارسی، عربی و علم دین را بیاموزند. آداب الملوك نویسان را و می‌داشتند تا به این فرزندان از روش مملکت‌داری نیاکان بگویند و برایشان بنویسند. سوارکاری، تیراندازی و شکار را هم از همان دوران طفولیت بود که بدینان می‌آموختند. با يك چنان دانش و بینشی بود که مسعود می‌توانست در یکی از پر حشمت‌ترین دربارهای جهان یعنی، دربار محمود نزدیکترین کسان پدر را و او دارد تا برایش جاسوسی کنند. این کسان با تجربیاتی عملی و نظری که داشتند در صورت شایستگی خیلی زود می‌توانستند راه نیاکان را دنبال گیرند. بسیاری از این جوانان بسرعت اسیر تمایلات طبقاتی خویش می‌شدند و شایستگیهای اداره يك مملکت را فدای لحظات عشرت آفرین خویش می‌نمودند. در آن روزگار اهمیت يك وزیر شایسته به هیچ روی کمتر از سلطان نبود. برای من تصور این نکته که بهیچى برای خواجه عبدالصمد اهمیتى کمتر از مسعود قابل بوده باشد آسان نیست، الا در اینکه مسعود می‌توانست وزیرى را زار بردار کند و وزیر را این آرزو معمولاً تا پایان زندگى همچون رؤیایی

شیرین و باور نکردنی در سینه باقی می ماند، امیدهایی که تنها حوادثی عجیب می توانست بدان صورت حقیقت ببخشد و سلطانی را در دست وزیری بردار کند. خودکامگی مفرط یساخوشگذرانی بی قیاس.

مخارج سنگین دربار و دیوان این پادشاهان را خیلی زود بر آن می داشت تا مالیاتهای بخشوده شده را در فرصتهایی دیگر به قانونهایی خلق الساعه از مردمان باز ستانند. به علت همین مخارج سنگین بود که بسیاری از پادشاهان خود را ناچار به بازرگانی که سخت مورد تحقیر دانشمندان زمانه بود می دیدند. جهیزیه ای که یکی از چاکران مسعود به دخترش می دهد ده میلیون درهم ارزش دارد<sup>۱۳۵</sup> و از همین يك نکته ساده به آسانی می توان به مخارج دربار آن روزگاران پی برد. از قاضیان شهر تا مفتیان شرع، وزیران و دبیران همه می کوشیدند تا به صورتی خود را به پادشاه نزدیک سازند. وحشیانه با یکدیگر به رقابت بر می خاستند، بر یکدیگر تهمت می نهادند و می کوشیدند تا در این راه اگر لازم باشد انسانیت را پاك قربان کنند. این همه را برای تقرّب بیشتر می کردند بی آنکه کمترین مهری به سلطان و مصالح او در میان باشد. همه از شاه در وحشت بودند. گفته می شد که چون شاه بر کسی خشم بگیرد به قتلش فرمان می دهد و برای مثال از دبیری سخن در میان می آوردند که شاه محمود فرمان داد تا دواتش را آن اندازه بر سرش بکوبند که جان از تنش بیرون بشود<sup>۱۳۶</sup> شاه نیز همیشه از ایشان در بیم بود و بر اینان به چشم توطئه گرانی نظر می کرد که هیچ هدفی جز برانداختن حکومت او در سر نداشتند. در آن میانه تنها وحشت و بیزاری بود که حکم می راند. آنها که شایسته نبودند در میان سعایت بدخواهان در می ماندند و امکان تصمیم

بموقع را از دست فرومی‌نهادند و شایستگان می‌کوشیدند تا از آن سعایتها تنها برای در وحشت نگاه داشتن سعایت کنندگان سود جویند ولی بر آن گفته‌ها اعتنایی نداشته باشند و به رأی و نظراتهای خویش کار کنند. در برابر يك انجمن مشورتی هم وجود داشت اما شاه به هیچ روی خود را ملزم به گوش سپردن بر آن نظریات نمی‌دید و اتفاقاً سلطان خوب آن کس بود که برگفته‌هیچکس مگر رأی و نظر خویش کار نکند. در این میانه کسانی را هم می‌توانستی دید که درمی‌یافتند خدمت در دربار حاصلی جز اذبار و زیان به همراه ندارد. برخی همچون بونصرمشکان چند روز به پایان زندگی مانده به این نتیجه می‌رسیدند<sup>۱۳۷</sup> و بعضی نیز همچون ظاهر دبیر در میانسالی می‌کوشیدند تا خود را از خدمات درباری به دور نگاه دارند اما شاه چون بدانان نیازی مبرم داشت سوگندهای مغلظ می‌خورد که بر جان و مالشان تجاوزی را روا ندارد<sup>۱۳۸</sup> که البته جای‌جای، این سوگندان را به دادن کفاره می‌توانستند شکست. شاهان چون از سنگین‌تر شدن مخارج دربار آگاهی می‌یافتند خود را موظف می‌دیدند که در این راه وزیری، امیری، رئیسی و یا قاضی را قربان کنند. از این قربانها همیشه بهترین نتیجه به دست می‌آمد. چون به حساب رئیس گله داران شاهی رسیدگی شد معلوم گشت که او علاوه بر يك میلیون درهم واجب‌سالانه، هفده میلیون درهم سود خالصه نیز داشت<sup>۱۳۹</sup>.

در آن روزگاران، به زمانه‌ی خلیفای عباسی، دیوان‌المصدره را بنیاد نهاده بودند که در آن از شکنجه‌گران و دژخیمان خلافت بیشترین استفاده را می‌بردند<sup>۱۴۰</sup>. شکنجه‌گران موظف بودند تا آن کلام آخر را از سینه‌شان بیرون بکشند «مکان مخفی‌گنجهای نهانی» را. اگر شکنجه دیدگان به

درد می‌ساختند و راز سر به مهر را از سینه بیرون نمی‌انداختند آن‌گاه نوبت دژخیمان بود که بر سر این محتضرین حاضر آیند، در این مرحله دیگر انتخاب با دشواری چندانی همراه نمی‌شد.

پیروزی نهایی تقریباً همیشه با زندگی بود چرا که دژخیمان آن روزگاران همچون آدم‌کشان ماجرای «ننه‌دلور» شتابی در گرفتن زندگی محکومین خود نشان نمی‌دادند، برای آن کار همیشه فرصت کافی وجود داشت. چون شکنجه دیدگان سرانجام آن راز بزرگ را از سینه بیرون می‌انداختند زندگی خویش را نیز بی‌درنگ در همان راه می‌باختند، سرنوشت‌سه وزیر از شش وزیر دوره غزنویان بجز این نبود. البته این شاهان گاه برای برپای داشتن عدالت ممکن بود که خربنده‌ای را به جرم دزدی‌گوسفند رعیتی دست ببرند و مولازاده‌ای را از دروازه‌گرگان بیاویزند. از همان رفتارهای نادر بود که آداب‌الملوک نویسان افسانه‌های بسیار می‌ساختند و بر شاهان جوان و پیر فرو می‌خواندند.

گاه آدمی از خام اندیشی و ناآگاهی دانشمندان بزرگ آن‌روز از تاریخ دچار شگفتی و تأسف می‌شود. غزالی می‌نویسد که پادشاهان پیش از اسلام در ایران، بیش از چهار هزار سال سلطنت کرده‌اند و این همه را در رواداشتن عدالت به‌جان رعایا بود که فرا چنگ آورده بودند. اگر از آن همه قیام که در همان روزگاران رخ می‌نمود درمی‌گذشت نظام کاستی را چگونه می‌توانست برای خویش توجیه کند! آنان که از سرچشمه‌های خود کسامگی بی‌خبر مانده بودند و یا شاید هم خود را به بی‌خبری دلخوش می‌داشتند می‌کوشیدند تا با این سخنان آن خودکامگان را به خیال خود به راه راست هدایت کنند و شانه از زیر بار مسئولیتی



که به‌عنوان یک روشنفکر و یک انسان داشتند خالی دارند. دیدار مردم با سلطان نیز به رؤیایی در افسانه‌ها بیشتر نزدیک می‌شد. چون سلطان هر چند گاه یکبار به‌مظالم می‌نشست تنها از طبقاتی خاص حق داشتند تا سخنان خویش را مستقیماً به گوش سلطان وقت برسانند و از او داد بخواهند. در بسیاری از این فرصتها مردم می‌بایست گفته‌های خود را با ترجمان سلطان بازگویند تا مطالب به آن‌گونه که ترجمان طلب می‌کرد به سمع سلطان برسد. اگر تصادف روزی پیرزنی را بر سر راه سلطانی قرار می‌داد این دیگر وظیفه آداب الملوک نویسان بود که درشت‌ترین سخنان را دردهان او بگذارند. این حکایت را در بسیاری از کتب زمانه نقل کرده‌اند که روزی پیرزنی بر سر راه محمود قرار گرفت. و از والی شکایت کرد که مالش را به غارت برده است، محمود نامه‌ای به والی نوشت که والی بدان کار نکرد. پیرزن بازگشت و ماجرا با محمود در میان نهاد، چون سلطان خواست نامه‌ای بنویسد پیرزن گفت که حاکم به‌نامه تو کار نمی‌کند و سلطان گفت چون حاکم به‌نامه کار نمی‌کند تو برو و خاک بر سر کن، پیرزن هم در پاسخ گفته بود که حاکم به‌نامه تو کار نمی‌کند مرا خاک بر سر می‌بایست کرد! محمود در پاسخ گفته بود نه مرا خاک بر سر باید کرد و والی را آورد و به‌دار کشید. چون بیهقی از این واقعه سخن می‌گوید شاید بتوان آن را تا حدودی پذیرفت. از محمود چهره‌ای چنین منصف کمتر در تاریخ نشان داده‌اند. شاهان را نمی‌بایست همیشه با چهره‌هایی چنان خشن در نظر آورد، گاه از زبان مبارکشان شوخیهایی نیز جاری می‌شد مثلاً برنام حسن که پسرکی زیبا و چرب زبان بود سلطان محمود حرف کاف را در افزود و او را تا پایان عمر با عنوان حسنک مفتخر

کرد و آن را تا صفحات تاریخ هم پیش برد. محمود ظاهراً تحت تأثیر همین شیرین زبانیها و زیبایی ظاهر حسنک بود که وی را منصب وزارت بخشید هر چند که خیلی زود از کسره پشیمان شد اما تا پایان عمر هم حرف خود را پس نگرفت و در همه حال وی را بر همان مقام نگاه داشت<sup>۱۴۱</sup>.

در پایان مقال ذکر این نکته ضروری است که روشنفکران زمان همه سعی خود را بر این می‌نهادند تا از زبان انسان و حیوان، مردمان را از نزدیکی به ملوک باز دارند هر چند که خود نیز نمی‌توانستند بی‌وجود همین پادشاهان به زندگی خویش ادامه دهند.

دانشمندان به صله و حقوق و عطایای همین پادشاهان بود که روزگار می‌گذرانیدند و شاهان به کوشش دانش ایشان بود که بر زیر-دستان فرمان می‌رانند. در آن زمانه اهمیت علما تنها به علمی که داشتند نبود، بلکه به صله‌ای هم بود که از پادشاه دریافت می‌کرد<sup>۱۴۲</sup> و از حقوق و عطایای شاهی بود که مقام و منزلتشان در نظر عامه شکل می‌گرفت. از ارزش فلان عالم یکی هم در این بود که وی را به شهری پر درآمد که در آن مال وقفی به فراوانی یافت می‌شد نامزد کنند. این روشنفکران از حقیقت اوضاع نیک آگاه بودند اما بجز آنچه می‌کردند کاری بیشتر را نیز به گمان خویش نمی‌توانستند کرد، اینان اگر بر آگاهی خویش می-خواستند کار کرد می‌بایست همچون ناصر خسرو باقی عمر را همه در کوههای بدخشان سرکنند و تنها دل به این خوش دارند که سخنان نفز دری را در پای خوکان نمی‌ریزند<sup>۱۴۳</sup>. آنها که کلماتی همچون تعهد و مسئولیت را که در قرن نوزدهم اروپا آن هم به دلایل خاص تاریخی آن

روزگاران به وجود آمده بود، برای روشنفکران دوران غزنوی به کار می‌بردند؛ درحقیقت ساده اندیشی خود را بر ملا می‌کردند و می‌کنند، چرا که حتی همین ناصر خسرو هم نه به دلیل روشنفکر بودن بلکه به دلیل مذهب اسماعیلیه داشتن بسود که ترجیح داد تا به جای محمود غزنوی خلیفه فاطمی را ثنا گوید. روشنفکران آن روزگاران مسئولیت را تنها در مقابل خداوند گاران این جهان و آن جهان بود که می‌شناختند و بجز این دیگر هیچ. در جامعه خود گامه که قدرت تنها فرمانرواست و هر کس تنها با فرمان راندن بر زبردست است که می‌تواند به زندگی خویش ادامه دهد از روشنفکر انتظار تعهد و مسئولیت داشتن، آب در هاون کوبیدن است. اگر روشنفکری می‌توانست سلامت نفس خود را حفظ کند و به دام رشوه خواری که از اعمال معمول آن زمانه بسود گرفتار نیاید هم امروز نیز می‌بایست برای ما قابل احترام باشد. برخی از آنان که در مقابل خداوند گاران خویش مسئولیت بیشتری حس می‌کردند تنها وظیفه خود را ممکن بود در این بینند که نظریات تربیتی خویش را در کتابی بنویسند و آنرا برای میراث بگذارند. نوشته‌هایی از این دست تقریباً تنها منابعی هستند که ما را تا حدودی با زندگی عوام آشنا می‌سازند چرا که تاریخ گویا دون شأن خود می‌دید تا از آنان نیز سخنی در میان آورد. اگرچند همه بار مسئولیتهای جامعه بر شانه‌های هم اینان بود و به هر انجام همین عوام بودند که جامعه را به سلیقه خود دگرگون می‌ساختند، اما محققین برای صله‌های گرانتر شاید ترجیح می‌دادند تا از این همه چشم پوشند چرا که جامعه در حال دگرگون می‌شد همان بهتر که این دگرگونی از آن دسته‌ای باشد که سیم و زر به دست آورده از عوام را با خستی کمتر

نثار کنند. آخر این مورخین هم چه بسیاری که از شاهان و امیران به مقدار سخا و کرمشان جای جای، یاد می کردند. هجنانامه معروف که به فردوسی نسبتش می دهند اگر از حقیقت بهره ای داشته باشد می تواند شاهد مثال گویایی بر همین واقعیت باشد. محمود جهانگشای سرانجام به اصل خود که غلام بچه ای بود باز گردانیده می شود، نانو زاده ای که بهای ته دیگک را به یاران و همراهان خود می بخشد.

روستاییانی که هستی خود را همه، در هوس خود کامگان کشور می باختند می بایست به قیامی مسلحانه در کنار عیاران دست یازند و به معجزه ای که روزی مقدر بود تا نازل شود دل خوش سازند. برای بیان نفرت از هر وسیله ای از جمله مذهب می بایست سود برد که می بردند. اسلام آن روزگاران این مردان را وا می داشت تا به آنچه که دارند بسازند و مذهبی دیگر در مبارزه همیشه اهورامزدا و اهریمن، پیروزی اهورامزدا را بر اهریمن بود که بشارت می داد<sup>۱۴۴</sup> و آنها را به مبارزه ای که در پیش رو داشتند بیشتر تشویق می کرد. مذهبی پیروانش را به خداوندی گاری که سرانجام روزی خود را بدانان خواهد نمود بشارت می داد. خداوندی که چون بیاید تنها هدیه اش عدالت است و زیبایی. پیامبری که خود را جانشین ابو مسلم خراسانی بر اندازنده زشتی و پلیدی «سلسله حججیان» می دانست<sup>۱۴۵</sup> و بر آن بود که روح پروردگار پس از ابو مسلم در وجود او بود که حلول کرده است، مردم را برای قیامی مسلحانه که به سالیانی دراز می توانست زندگانی خلیفگان را در اضطراب و تشویش نگاه دارد به خویش فرا می خواند. دو گانه پرستی بابلک خرم مدین را نمی توان در این محاسبه ها از یاد برد<sup>۱۴۶</sup>. مبارزه ای که سرانجامش پیروزی نیکی بر پلیدی بود،

پیروزی عشق بر نفرت. صدای منجی دیگری که پیروزی خیر را بر شر انکار می کرد فریاد برمی آورد که همه چیز را تنها در عمل است که می توان آزمونی کرد. آری تنها در يك عمل. هر شری می تواند در زمانی و مکانی خیر به حساب آید و هر خیری شر<sup>۱۴۷</sup>. تردیدی نیست که این همه را روستاییان ساده دل که در جهل و بی سوادى مطلق سر می کردند در نمی توانستند یافت. این همه را مبلغین این مذاهب بودند که به زبان خود همین روستاییان بر ایشان فرو می خواندند. آنان که از کشمکشهایی از این دست به جان می آمدند و در این، تنه‌ها، تلف کردن عمر عزیز را می دیدند در خلوتگاههایی می خزیدند تا روان را برای دیدار با آن یگانه که از این همه سخت به دور است آماده دارند؛ اینان اگر چند خود در بسیاری از لحظات از نجبای شهر بودند اما در میان عامه طرفدارانی بی قیاس داشتند. آنان که از همه چیز، حتی جان، در می گذاشتند تنها کسانی بودند که می توانستند خاستگاههای عامه را که خود هرگز جرأت بیانش را نداشتند بر زبان آورند. یکی فتوی می دهد که دوک رسیدن در پناه روشنایی که از خانه حاکم می آید حرام است و کسی را حق پوشیدن آنچنان جامه‌هایی نیست و دیگری همه عمر را چون احمد حنبل ماهی نمی خورد که خمیر مایه اش از خانه حاکمی به دجله فروریخته بودند... از این گروه کسانی بودند که برای زدودن غم به مردم موسیقی و یا سماع را تجویز می کردند و قشربون و حامیان شریعت را برای همیشه کینه خواه خویش می ساختند، اگر چند بر این حقیقت نیز نیک آگاه بودند که به فرمان هم اینان سرهای مردانی سخت کار- دیده و روزگار آزموده بردار رفت. سلطان محمود به فرمان همین حامیان آنان را در مجازاتی دلخواه برای ابوسعید ابوالخیر مخیر کرده بود<sup>۱۴۸</sup>.

اما این قاضیان شرع لب‌گزان و سوخته‌دل در دهشت‌از طرفداران بی‌قیاس آن عارف نامی جز خضوع و خشوع و تقرب بدان درگاه در خود چاره‌ای نمی‌دیدند. آنها تنها به تأسفی، اعتراض و ریشخندی بسنده می‌کردند. شاید تنها در میان اینان بود که هنوز می‌شد کسانی را پیدا کرد که با صداقت همین مریدان زندگانی خویش را سر نمی‌کردند. اینان روزگار را با دسترنج همین پیشه‌وران و خرده‌پایان شهری بود که به سر می‌آوردند. گاه دستگاه مفضلشان به ریشخندکنندگان فرصتهایی طلایی می‌بخشید تا آنان را با شاهان قیاس گیرند. بسیاری از الیان شهر همه تلاش خود را برای می‌نهادند که به مشهورترینشان تقریبی حاصل کنند. اینان در بسیاری از اوقات البته موفق هم می‌شدند. عارفی سخن از روزگاری می‌گفت که حاکی صدمبار به دیدن پیری می‌رفت و تنها یکبار به دیدارش نایل می‌آمد و از روزگاری که پیری هزار بار به دیدن حاکی می‌شد و چون یک بار فرصت دیدار دست می‌داد دیگر نمی‌توانست که در پوست خود از فرط شادی و نشاط درگنجد. کسانی هم بودند که از مردم پول می‌گرفتند و گناهانشان را می‌بخشیدند و رفتن به بهشت را که تنها آرزوی باقی مانده‌شان بود بدانان مژده می‌دادند<sup>۱۴۹</sup> و به حکام شرع رشوتی می‌بخشیدند تا از این مصیبت درگذرند و کسانی که بر این همه می‌خندیدند و تا پایان عمر هرگز سخنانی از این دست را باور نداشتند. کسانی هم بودند که می‌کوشیدند تا میان دین و عرفان نزدیکی‌هایی پدید آورند. نزاچهایی پایان‌ناپذیر در میان جبریون و طرفداران اختیار همچنان ادامه داشت. و این همه در پناه لبخند آن گروهی بود که می‌گفت بایدشان به خداوند وا نهاد. بشر را هرگز آن مرتبه داده نخواهد شد که بر حسن و عیب عاقبت کار داوری کند

و سخنی بگوید. گروهی «زمان» و دسته‌ای «مکان» را قدیم می‌دانستند. کشمکش پایانی ناپذیر نیز بر سر حادث و یا قدیم بودن قرآن همیشه در محافل علمی خود را مطرح می‌کرد. به هرانجام، فرمان آخر را سلطان بود که می‌بایست صادر کند که قرآن حادث و یا قدیم است و چون فرمان شرف صدور می‌یافت مخالفتها به یکباره چهره نهان می‌کرد، از روی زمین به زیرزمین می‌رفت و زبانها در کام فرو کشیده می‌شد تا آنجا که بسیاری در دهشت از داری که به انتظارشان در جای خویش آرام و قرار نمی‌گرفت حتی در مخفی‌ترین پستوی‌خانه نیز جرأت اظهار مخالفت با فرمان سلطان را به خویش نمی‌دادند. بسیاری کوشیده‌اند تا محمود را سنی متعصب بنمایانند که جز به مذهبی که دارد نمی‌تواند هیچ نظر دیگری را تحمل کند. حقیقت، اما بدین گونه نبود. محمود جز به سود خویش نمی‌اندیشید، هر چند که خود شافعی مذهب بود، در دربارش از حنفیان نیز بسیار بودند<sup>۱۵۰</sup>. اصولاً این مذهب در میان نجای شهری از مقبولیت بیشتری می‌توانست برخوردار باشد چرا که برای عیاشی‌هایشان به هر صورتی که بود راه فراری را باقی می‌گذاشت و عیششان را با وحشت از دوزخی که در انتظارشان خواهد بود در نمی‌آمیخت. در همین جا ذکر این نکته را ضروری می‌دانم که اسلام را تنها طبقات بالای شهر برای حفظ اموال خویش بود که پیشتر از همه دیگران پذیرفته بودند. محمود خود شاید در بسیاری از اوقات به فتوای حنفیان بود که کار می‌کرد، به درباریان اهمیت نهادن بر خلیفگان عباسی را فرمان می‌داد اما چون لازم می‌افتاد آنها را به پیلانی تهدید می‌کرد که به بغداد خواهد برد و آن شهر را همه بر سرشان خراب خواهد نمود<sup>۱۵۱</sup>. او می‌توانست به کمترین تهدیدی بر سر

محدثی که پیش از وقت سخن گفته بود آن چنان بگوید که وی را برای همیشه از شنیدن باقی سخنان ملوکانه محروم دارد؛ به این ترتیب تشریفات را در سخت‌ترین شکلش در دربار نگاه دارد. محمود خشونت بر آن محدث را با جایزه‌هایی گران دادن به احمد غزالی پاک از خاطر مردم می‌برد.

از این مقال بی آنکه سخنی از دانش آن روزگاران بگوییم نمی‌توانیم درگذشت. در آن روزگاران اعتقاد همه بر این بود که انسان از حیوانی پست‌تر از خود است که آفریده شده است و پست‌ترین انسان نبات است و نبات نیز از جماد است که خلق شد<sup>۱۵۲</sup>. بسیاری این نظر را با تکامل داروینی یکی پنداشته، در هم آمیخته‌اند و آنان را پیشروان این چنین نظری دانسته‌اند و بی شک برداشتهایی از این دست تنها می‌توانند راه به ترکستان برند چرا که آن دانشمندان شیوه‌ای را که پروردگار تا آفرینش انسان در آن هفت روز طی کرده است بیان می‌دارند و نه هیچ چیز دیگر. بی‌درک آن واقعیت فهم این حقیقت ممکن نیست.

در معبدی از معابد هند دانشمندان محمودی به نوشته‌ای برخوردند که آفرینش انسان را تا چهل هزار سال پیش می‌برد<sup>۱۵۳</sup>. البته نیازی به گفتن ندارد که آنها آن نوشته را پاک از میان بردند چرا که با عقاید رایج زمانه که آفرینش آدم را از هفت هزار سال بیرون نمی‌دانستند موافق در نمی‌آمد. توصیه می‌شد که در تربیت فرزندان می‌بایست کوششی بلیغ را مرعی داشت. پسر به روزگار تنهایی و در ماندگی تنها برای پدر باقی می‌ماند، پس پدر خود را موظف می‌دید تا از حرفه خویش هر آنچه را که می‌داند بر وی بخواند و به وی بیاموزد. از شیوه تسربیتی در میان عوام آگاهی درستی در دست



نیست. اما از نحوه تدریس در میان طبقات متوسط اطلاعاتی مختصر را می‌توان در برخی از کتب به دست آورد. ما نیز به همین مختصر اشاره می‌کنیم. پیش از هر چیز فرزندان را از دستورات دینی سطری چندمی - آموختند، بدین امید که پس از مرگ پسران با اجرای درست وصایا روان پدران را از عذاب دوزخ باز رها کنید<sup>۱۵۴</sup>. کوشش بر این می‌شد که آنها را از خواندن، نوشتن و حساب نیز فصلی چند بیاموزند و آن‌گاه نوبت به فنون نبرد می‌رسید، ظاهراً برای هر یک از این فنون معلمی خاص را در نظر می‌گرفتند، شایستگی یک معلم تنها در دانش فراوانی که داشت نبود بلکه در خشونت هم بود که می‌بایست در هنگام آموختن این دانش بر دانش آموز نشان دهد. برخی از فقهای عصر در وحشت از حوادث احتمالی فتوایی صادر کرده بودند که اگر معلمی دانش آموزی را بزند به طوری که دانش آموز در زیر چوب و فلک معلم بمیرد بر آموزگار پادافره روا نیست<sup>۱۵۵</sup>. کودک از همان آغاز می‌بایست با طعم تلخ حکومتهای دیکتاتوری آشنا باشد. آموزگاران که خود را همچون دُر درخشان در میان خزفها می‌دیدند و درمی‌یافتند که تنها همین خزفها هستند که بازارشان را از رونق می‌اندازند و می‌شکنند، به این بازی دل خوش می‌داشتند که می‌توانند عقده‌های فرو خورده را بر سر دانش آموزان بینوا خالی کنند. یکی از نشانه‌های نجبای شهر در این بود که برای فرزندان خود از مشاهیر شهر مدرس انتخاب می‌کردند. این نظر هم وجود داشت که اگر پدر به روی پسر دست بلند نکند و این عمل را به معلم وا نهد عملی بقاعده تر انجام داده است چرا که در این صورت فرزند کینه معلم و نه پدر را در دل خواهد گرفت<sup>۱۵۶</sup>. پدران چون می‌خواستند تا بر پسران خویش احترامی بیشتر از معمول روا دارند آنها را بر سفره

خویش می‌نشانیدند و بدانان شراب می‌نوشانیدند و چون به سن زن خواستن می‌رسیدند از خاندانی گزیده برایشان زبی فرهیخته را در نظر می‌گرفتند. برای بسیاری از پدران زیبایی زن چندان هم مطرح نبود، با این اعتقاد که زن<sup>۱۵۷</sup> را می‌بایست برای کدبانویی خانه و تربیت بقاعده فرزندان در نظر گرفت. برای تمتع می‌شود از کنیزان استفاده‌ای شایسته‌تر به عمل آورد. این نظر مخالفانی همچون غزالی را هم در برابر خود داشت که زیبایی<sup>۱۵۸</sup> را از شرایط لازم یک زن به حساب می‌آوردند. در چنان ماجراهایی پیوندهای عاطفی و عشق چندان محلی از اعتبار نداشت. آزادی گسترده و بی‌قید و شرطی که در این طبقه برای همبستری با زنان وجود داشت رنگ و صفای عشق را که بی‌تردید دوری و هجران یکی از لوازم آن است از میان می‌برد. تهمینه، رودابه و منیژه تن به فداکاریهایی بمراتب عظیم‌تر از کردار رستم، زال و بیژن در می‌دهند و البته که در این کار حیرتی نیست. وقتی که می‌شد زیباترین کنیزان را به هزار دینار خرید، عشق چه محلی از اعتبار می‌توانست پیدا کند! بسیاری از این پیوندها را آینده‌نگری پدران بود که سامان می‌داد و با مصالح مملکتی. منوچهر تا آن زمان که منجمان خبر تولد رستم را به او نگفته بودند و از سرگذشت و آینده رستم وی را آگاه نکرده بودند با ازدواج زال و رودابه موافقتی نکرد. درست به همان صورت که محمود برای حفظ تاج و تخت از تهاجمات گاه و بیگاه ایلک‌خان نصر با همه انزجاری که از او داشت بر آن شده بود تا دختری را وارد حرم خویش کند. نکته جالب در اینجاست که این عشقتها به هر اندازه که پر حرارت و شدید باشند چون با مخالفت پدر مقابل می‌شود از حرکت بازمی‌ایستد و هیچ‌یک از آن‌دو در خودیاری نافرمانی از فرمان پدر را نمی‌بیند. آنها سر به کوه و بیابان می‌نهند، با آهوان و با سگان به درد دل می‌نشینند اما هرگز تصور سرپیچیدن از فرمان پدر را در خاطر راه نمی‌دهند. در

شجاعت و بی‌باکی این عشاق دست از همه چیز شسته، هیچ کس را تردیدی برجای نمی‌ماند ولی هیچ‌یک از اینان هم دل به این اندیشه سرگرم نمی‌داشت که می‌شود دختر را از خانواده‌اش ربود، با او گریخت و عمری را به خوشبختی به سر آورد. به گمان من، این همه به زیباترین صورتی خود کامگی خود کامگان زمان را آشکار می‌دارد. آنها که بی‌کمترین وحشتی خود را در کام دیوان و پریان در می‌افکندند، در خویش یسارای سرپیچی از فرمان پدر را در نمی‌یافتند. پدرانی بد اقبال را نیز می‌توانستی دید که فرزندان خود را آن اندازه در مضیقه می‌گذاشتند که آنان بدین نکته توجه می‌یافتند که چون بخواهند می‌توانند بر پدران خویش حرمت لازم را نهند، این منطق را هم در پیش رو گذارند که آنان ما را برای برآوردن هوسهای خویش بود که به جهان آورده‌اند و نه به خواست و آرزوی ما<sup>۱۵۹</sup>. آنها حتی می‌توانستند به این پاسخ که می‌گفت به هر انجام چون ما را به جهان آورده‌اند و همه زندگی خود را در بهتر پروردن ما فدا کرده‌اند گوش‌نویسند. گیرم که این همه شاید تنها در نظر بود که مطرح می‌شد. خانواده گسترده آن روز که پدر رئیس بلامنازع آن بود از گسترش چنین اندیشه‌هایی به آسانی می‌توانست جلو بگیرد. همین پسران هوشمند بر این نکته نیز نیک آگاه بودند که نه حق دارند و نه می‌توانند تا آنچه را که می‌دانند بر زبان آورند. گروه‌هایی از این دست خیلی زود در می‌یافتند که چون بخواهند مردانی موفق باشند می‌بایست به مردانی موفقت‌دروغ‌هایی به راست مانده را بازگویند. به این ترتیب بود که تاریخی چند ده هزار صفحه‌ای از تاریخ تملق در ایران شکل می‌گیرد و انسان را از حقیقت انسانی جدا می‌دارد.

ظاهر آ بیم از قشر روشن فکر در همان روزگاران نیز، همچون امروز، در بسیاری از دلها وجود داشت چرا که پدران روشن فکر فرزندان بی تجربه خود را پند می دادند که در کنار خانه دانشمندان و خادمان دولت خانه مخرنده و چون به کار بازرگانی دست زده اند به این دو دسته هرگز نسیه نفروشند<sup>۱۱</sup>. به دانشمندان، به قاضیان که چون دیوانگان و کودکان در انجام کار آنها را خواهند آزرده. به نظر می رسد که این همه به آن دلیل بود که قشر روشن فکران با توضیحات شرعی و فلسفی آسانتر می توانست مال مالداران را از کفشان بیرون کند و قاضیانی را که به رشوت راضی نمی شدند با همان توجیحات و ادارت فتوی به نفع آنان بدهند. با چنین اندیشه هایی بود که بورژوازی شهری گسترش می یافت و فساد را در درون خود می پرورد. این فساد چون از درون سرباز کرد مغول توانست بی مقاومتی جدی تنها ظرف چند سال بر همه این سرزمین پهناور مسلط شود و تاریخ را حیرت زده بر جای بگذارد. با پرسشی که هنوز پاسخی درخور بدان داده نشده است. سرزمینی با تجربیاتی چند هزار ساله چگونه ممکن است که اندوخته های خود را با چنین سرعتی همه از دست بدهد و به ویرانه ای بدل شود!

در تربیت دختران معیارها، البته تفاوت هایی نمایان داشت. به نظر می رسد که در آن روزگاران زنان اشراف برای آنکه بتوانند میهمانیهای پر تکلف شوهران خود را که تقریباً هر روز بر پای می شد اداره کنند، ترجیح می دادند تا برای فرزندان خویش دایگانی را جهت پرورش انتخاب نمایند. به همین جهت هم هست که غزالی توصیه می کند که چون دختری به جهان آمد پدران و مادران دل آگاه می بایست برایش دایه ای پاکیزه و نیکو صورت

را برگزینند تا از شیری که می خورد کژی در ذهن دختر راه نیابد<sup>۱۱۲</sup>. وی را نیز همانند پسران در همان دوران کودکی قرآن می آموختند و می کوشیدند تا وی را با مسائل اساسی دین آشنا سازند. به نظر می رسد که آموختن را از این بیشتر برای اینان لازم و جایز نمی شمردند هر چند که در همان دوران زنانی پیدا می شدند که از جهت دانش با مردان کارآمد برابری می کردند و حتی می توانستند به اجتهاد خویش فتوی دهند. در همان دوران هم زنان گاه گاه نشان می دادند که می توانند در سیاست و ملکداری از مردانی کارآمد نیز کارآمدتر باشند و کشور را از تعرض جهانگشاترین جهان - گشاپان دوران در امان نگاه دارند. در همان دوران دو زن بردو ناحیت این سرزمین حکم می راندند<sup>۱۱۳</sup> و مورخی هم ظاهراً ناشایستگی از آنان را گزارش نکرده است. نامه ای که عمة مسعود به وی می نویسد خود بیانگر اطلاعات وسیع این زن از امور مملکتی و اوضاع سیاسی آن دوران بوده است. زنانی بودند که افرادی همچون محمود را به کرنش و احترام در برابر خویش وا می داشتند<sup>۱۱۴</sup>. از زنی سخن در میان است که هر ساله يك كنيز و يك غلام برای محمود به هدیه می فرستاد و محمود نیز جامه هایی نفیس بدو هدیه می کرد. این همه نادر بود و نتوانست تحولی در عقیده عامه که زن را موجودی ضعیف و ناقص عقل می دانست پدید آورد. به پیشه‌وران توصیه می شد که زنان و کودکان را فریب ندهند و بدانان کالا را به قیمت گران ن فروشند<sup>۱۱۵</sup>. این نظر که عقل زن و کودک برابر است کاملاً طبیعی به نظر می رسد. مردان روزگار که خود از نابرابریهای اجتماعی عمیقاً رنج می بردند بر این نکته که عدم تساوی عمیقی میان اینان و زنان وجود دارد بیش از زنان آگاهی داشتند و بدان

دلخوش می‌کردند، آن را چنان طبیعی می‌دانستند که نمی‌توانستند اندیشهٔ اصلاح را به خاطر راه‌دهند. این مردان تنها با چنان عقده‌گشایی‌هایی ممکن بود که نابرابری دوران را که از هر جانب بر آنان فرود می‌آمد و به کرنشان وا می‌داشت تاب آورند. آنان تنها به این بسنده می‌کردند که مردان را به مهربان بودن تشویق و ترغیب نمایند و در همه حال از مکر و حیلۀ زنانشان ایمن دارند. می‌گفتند که در همه حال نمی‌بایست از خیانت زنان خاطر آسوده داشت و از قول عمر بر گفته‌های خویش مهر تأییدی می‌نهادند که بر پارساترینشان هم بهتر است با نظر تردید نگریسته شود.<sup>۱۱۶</sup> می‌گفتند که نمی‌بایست همه شب با آنان در آمیخت که چون شبی در نیامیزی دیگری را بر تو گزینند.<sup>۱۱۷</sup> می‌گفتند که در پی زنان زیبا مگردید که آنان برای خود معشوق گیرند. همهٔ اندیشهٔ پدران این بود که برای پسران خود زنی را برگزینند که در پی معشوقی دیگر نباشد، با چه و سواسی پسران را پند می‌دادند که زنان را با هیچ مردی حتی پیر آشنا نکنید.<sup>۱۱۸</sup> خدمتکاران را به خانه راه مدهید و در همه حال از اندیشهٔ خیانت زنان غافل ممانید. می‌گفتند که اگر بر زنان بد دلید و نسبت بدانان تعصب می‌ورزید هرگز در پی ایشان نباشید که اینان تعصبهایی از این دست را تاب نمی‌توانند آورد و در اولین فرصت ممکن بر شما خیانت را بی‌کمترین تردیدی روا خواهند داشت.<sup>۱۱۹</sup> این همه یادآور وضعیت زنان در قرن نوزدهم فرانسه است. به نظر می‌رسد که خیانت زنان در آن روزگار امری غریب به حساب نمی‌آمد. در آن هنگامه که غلامان و کنیزان، زنان سوگلی را حتی در اختیار داشتند چرا می‌بایست از زنان انتظار وفاداری مطلق داشت؟ به گمان من، داستان سودابه با آن زیبایی خاص تنها یک افسانه و ماجرای خیالی که

ناصر حریری / هفتاد و پنج

زایده توهمات شاعر و یا خدای نامک نویسان باشد نیست. به رخدادهای  
عینی نیاز بود که داستانی چنین زیبا پرداخته پدید آید.  
در دورانی از این دست بود که فردوسی به جهان آمد، زیست و  
مرد. برای درك آگاهانه تر شعر فردوسی می بایست ژرفای نگاه را عمق  
و گسترشی بمراتب بیشتر بخشید، که امید دارم در مجموعه های دیگر در  
وسع و توان خویش بدین عمل دست یازم. نکته آخر اینکه به گمان من  
یکی از الهام بخشان فردوسی در سرودن شاهنامه، دقیقی شاعر بود؛ از این  
روی من بر آن شدم تا از روزگار و زندگی این شاعر به همان اندازه که  
نولد که بیان داشته است با خوانندگان در میان بگذارم. باشد تا حق این  
شاعر بزرگ به همین اندازه گزارده آید.





- ۱- تاریخ ایران کمبریج، ج چهارم، ص ۱۴۲
- ۲- ماه نخشب، سعید نفیسی، بخش مربوط به افشین
- ۳- ماه نخشب، سعید نفیسی، بخش مربوط به افشین
- ۴- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۲۱۱
- ۵- ایران و ترکان، ص ۳۴-۳۵-۴۷
- ۶- همان جا ص ۹۲ به بعد، تاریخ بلعمی، چاپ دوم، ص ۹۸۰
- ۷- تاریخ سیستان، ص ۲۱۵، سبکری از غلامان ترك بود که به دوران  
 هرولیت از سرداران مشهورش شد اما خیلی زود جانب خلیفگان عباسی را  
 گرفت، او را و نهاد. تاریخ ایران کمبریج، ج چهارم، ص ۱۰۸-۱۰۷
- ۸- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۲۸، تاریخ ایران کمبریج، ج چهارم،  
 ص ۱۲۷
- ۹- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۳۸
- ۱۰- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۴۰، تاریخ ایران کمبریج، ج  
 چهارم، ص ۱۴۵
- ۱۱- تاریخ بیهقی، ص ۲۷۲
- ۱۲- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۳۹
- ۱۳- تاریخ همینی، ص ۴۲، تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۴۰
- ۱۴- تاریخ ایران کمبریج، ج چهارم، ص ۱۴۵، تاریخ غزنویان،  
 ج اول، ص ۴۰
- ۱۵- تاریخ ایران کمبریج، ج چهارم، ص ۱۴۵، تاریخ غزنویان، ج  
 اول، ص ۳۸، تاریخ مردم ایران، ص ۲۳۰

- ۱۶- تاریخ بیهقی، ص ۲۰۷، تاریخ ایران کمبریج، ج چهارم، ص ۱۳۷-۱۳۸
- ۱۷- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۴۵
- ۱۸- تاریخ ایران کمبریج، ج چهارم، ص ۱۴۸
- ۱۹- تاریخ ایران کمبریج، ج چهارم، ص ۱۵۰، تاریخ یمینی، ص ۲۴۹-۲۵۰، جوامع التواریخ، ص ۱۴۳
- ۲۰- تاریخ گردیزی، ص ۱۸۰
- ۲۱- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۲۵، تاریخ ایران کمبریج، ج چهارم، ص ۱۵۷
- ۲۲- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۲۸، ۱۰۸
- ۲۳- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۰۸
- ۲۴- تاریخ ایران کمبریج، ج چهارم، ص ۱۲۵
- ۲۵- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۹۵ به بعد
- ۲۶- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۲۴
- ۲۷- تاریخ بیهقی، ص ۲۷۲، تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۰۱
- ۲۸- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۰۶-۱۰۵، قابوسنامه ص ۱۷۲
- ۲۹- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۰۰
- ۳۰- تاریخ بیهقی، ص ۵۵۸
- ۳۱- تاریخ بیهقی، ص ۵۸، تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۲۳
- ۳۲- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۸۸، تاریخ ایران کمبریج، ج چهارم، ص ۱۶۲
- ۳۳- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۱۶، تاریخ ایران کمبریج، ج چهارم، ص ۱۶۱، تاریخ بیهقی، ص ۲۸۴
- ۳۴- تاریخ بیهقی، ص ۵۶۷
- ۳۵- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۷۵، تاریخ ایران کمبریج، ج چهارم، ص ۱۵۵، تاریخ مردم ایران، ص ۲۴۵
- ۳۶- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۲۳۴

- ۳۷- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۲۳۴-۲۳۳
- ۳۸- تاریخ بیهقی، ص ۶۷۴
- ۳۹- تاریخ ایران کبریج، ج چهارم، ص ۱۵۲-۱۵۳
- ۴۰- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۳۲
- ۴۱- تاریخ ایران کبریج، ج چهارم، ص ۱۴۶، جوامع التواریخ، ص ۹ تا ۱۲
- ۴۲- تاریخ ایران کبریج، ج چهارم، ص ۱۶۰، تاریخ غزنویان، ص ۱۳۱
- ۴۳- تاریخ غزنویان، ص ۱۳۷
- ۴۴- چهارمقاله عروسی، ص ۳۸، تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۰۱، تاریخ مردم ایران، ص ۲۳۷
- ۴۵- کلیات سعدی، ص ۳۸
- ۴۶- تاریخ گردیزی، ص ۱۸۰، تاریخ مردم ایران، ص ۲۴۱
- ۴۷- تاریخ ادبیات صفا، ج اول، ص ۵۶. خاقانی درباره عنصری می گوید: شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زرساخت آلات خوان عنصری
- ۴۸- تاریخ مردم ایران، ص ۲۴۷
- ۴۹- تاریخ بیهقی، ص ۲۱۸-۲۱۷
- ۵۰- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۲۳۳، تاریخ بیهقی، ص ۱۱۱
- ۵۱- تاریخ بیهقی، فصل اول
- ۵۲- تاریخ بیهقی، ص ۱
- ۵۳- همان جا، همان صفحه
- ۵۴- تاریخ بیهقی، ص ۳۸
- ۵۵- تاریخ بیهقی، ص ۶، چاپ دوم، تاریخ مردم ایران، ص ۲۵۱، تاریخ گردیزی، ص ۱۹۴-۱۹۳
- ۵۶- تاریخ بیهقی، ص ۶۲-۶۰، تاریخ مردم ایران، ص ۲۵۱
- ۵۷- تاریخ بیهقی، ص ۷۴-۷۵
- ۵۸- تاریخ بیهقی، ص ۲۵۳-۲۵۰

- ۵۹- تاریخ بیهقی، ص ۳۶۷، تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۸۵،  
تاریخ مردم ایران، ص ۲۹۰
- ۶۰- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۸۴، تاریخ بیهقی، ص ۱۸۳
- ۶۱- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۲۴۴
- ۶۲- تاریخ بیهقی، ص ۱۰۲-۹۷، تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۲۳۹
- ۶۳- جوامع الحکایات و لوامع الروایات، ص ۴۵۶-۴۵۴، تاریخ  
مردم ایران ص ۲۵۲-۲۵۱
- ۶۴- تاریخ بیهقی، ص ۵۳۰، تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۸۴
- ۶۵- تاریخ ایران کمبریج، ج چهارم، ص ۱۶۷-۱۶۶
- ۶۶- تاریخ ایران کمبریج، ج چهارم، ص ۱۶۷
- ۶۷- تاریخ بیهقی، چاپ دوم، ص ۷۷۰، تاریخ غزنویان، ج اول،  
ص ۲۵۵
- ۶۸- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۰۰-۹۹، تاریخ مردم ایران،  
ص ۲۴۰
- ۶۹- تاریخ بیهقی، ص ۲۳۰، ۲۲۲
- ۷۰- تاریخ بیهقی، ص ۵۷۰-۵۶۹
- ۷۱- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۲۵۷
- ۷۲- در این مورد که مسعود به کور کردن محمد فرمان داده باشد جای  
توریدهایی هم وجود دارد. ر. ک. تاریخ غزنویان، ج دوم، ص ۲۸
- ۷۳- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۳۱
- ۷۴- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۲۵۷-۲۵۶
- ۷۵- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۴۰، قابوسنامه، باب ۱۲، ۱۱
- ۷۶- تاریخ غزنویان، ج دوم، ص ۱۹۲ به بعد
- ۷۷- قابوسنامه، باب دوازدهم
- ۷۸- قابوسنامه، باب هفدهم
- ۷۹- تاریخ بیهقی، ص ۲۲۷، قابوسنامه، باب سیزدهم
- ۸۰- تاریخ بیهقی، ص ۶۵۸

- ۸۱- تاریخ بیهقی، ص ۲۲۲، تاریخ گردیزی، ص ۱۹۹
- ۸۲- قابوسنامه، باب پانزدهم
- ۸۳- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۸۸
- ۸۴- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۲۴-۱۲۵
- ۸۵- قابوسنامه، ص ۱۵۹
- ۸۶- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۴۰-۱۳۹، تاریخ بیهقی، ص ۱۲۱-۱۲۲
- ۸۷- تاریخ بیهقی، ص ۲۷۲
- ۸۸- تاریخ ایران کمبریج، ج چهارم، ص ۱۵۷، قابوسنامه، باب بیست و سوم
- ۸۹- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۹۹، تاریخ مردم ایران، ص ۲۴۰
- ۹۰- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۱۶
- ۹۱- قابوسنامه، باب پانزدهم، ص ۳۱
- ۹۲- قابوسنامه، باب پانزدهم
- ۹۳- قابوسنامه، باب بیست و سوم
- ۹۴- قابوسنامه، باب بیست و سوم، تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۲۱۱
- ۹۵- جوامع الحکایات و لوامع الروایات، ص ۶۷۸-۶۷۶
- ۹۶- تاریخ بیهقی، ص ۴۱۰، تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۰۲
- ۹۷- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۰۶-۱۰۵، قابوسنامه، ص ۱۷۲
- ۹۸- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۰۵-۱۰۴
- ۹۹- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۶۵
- ۱۰۰- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۲۵-۱۲۴
- ۱۰۱- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۰۰
- ۱۰۲- تاریخ بیهقی، ص ۶۹۱
- ۱۰۳- تاریخ مردم ایران، ص ۱۱۲-۱۱۳
- ۱۰۴- تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۵۳۴-۵۳۳
- ۱۰۵- تاریخ غزنویان، ص ۱۳۸
- ۱۰۶- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۶۶

۱۰۷- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۲۵۷. تاریخ ایران کمبریج،  
ص ۱۶۳

۱۰۸- تاریخ بیهقی، ص ۶۰۸-۶۰۹

۱۰۹- تاریخ ایران کمبریج، ج چهارم، ص ۱۶۳، حمله موشان، تاریخ

مردم ایران، ص ۵۱۶-۵۱۵

۱۱۰- تاریخ مردم ایران، ص ۵۱۶

۱۱۱- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۷۰-۱۶۹

۱۱۲- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۷۳

۱۱۳- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۲۵۸، تاریخ بیهقی، چاپ دوم، ص

۸۹۹ ، ۷۲۸

۱۱۴- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۴۸

۱۱۵- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۵۹

۱۱۶- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۵۰

۱۱۷- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۷۵

۱۱۸- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۲۴

۱۱۹- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۳۸

۱۲۰- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۵۷-۵۸

۱۲۱- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۶۳

۱۲۲- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۶۵-۶۶

۱۲۳- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۶۶، تاریخ بیهقی، ص ۱۲۹

۱۲۴- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۱۶، تاریخ بیهقی، ص ۲۸۵

۱۲۵- تاریخ بیهقی، ص ۲۳۰، ۲۲۲

۱۲۶- تاریخ بیهقی، ص ۵۱۳-۵۱۲

۱۲۷- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۸۹، تاریخ مردم ایران، ص ۲۸۲،

تاریخ ایران کمبریج، ج چهارم، ص ۱۵۹

۱۲۸- تاریخ بیهقی، ص ۶۰۱

۱۲۹- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۷۳

- ۱۳۰- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۸۰  
۱۳۱- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۵۲  
۱۳۲- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۷۰-۱۶۹  
۱۳۳- نصیحت الملوك، مقدمه، ص ۱۳ به بعد  
۱۳۴- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۲۳۳، تاریخ بیهقی، ص ۱۱۱  
۱۳۵- تاریخ بیهقی، ص ۵۳۵  
۱۳۶- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۳۷  
۱۳۷- تاریخ بیهقی، چاپ دوم، ص ۵۹۶  
۱۳۸- پیمان نامه‌هایی که مسعود با خواجہ عبد الصمد می بندد از بارزترین این نمونه‌ها می‌تواند باشد.

- ۱۳۹- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۶۶  
۱۴۰- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۷۰-۶۹  
۱۴۱- تاریخ بیهقی، ص ۳۶۷، تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۸۴  
۱۴۲- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۳۳  
۱۴۳- من آنم که در پای خوگان نریزم

مر این گوهری لفظ در دری را

دیوان ناصر خسرو

- ۱۴۴- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۶۶-۱۶۵  
۱۴۵- این مرد هاشم بن حکیم ملقب به ابن مقفع بود و معجزه‌اش ماهی بود که می‌توانست از چاهی برآورد. برای تفضیل بیشتر می‌توانید به ماه نخشب نوشته سعید نفیسی چاپ اول مراجعه کنید.  
۱۴۶- ماه نخشب، سعید نفیسی، چاپ اول.  
۱۴۷- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۶۶  
۱۴۸- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۹۲  
۱۴۹- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۸۹  
۱۵۰- تاریخ غزنویان، ج اول، ص ۱۷۶  
۱۵۱- تاریخ بیهقی، ص ۱۸۳

## هشتماد و چهار / منابع

- ۱۵۲- اخوان الصفا در این مورد سخن گفته است و بعدها مولوی هم این نظر را در مثنوی بیان می‌کند.
- ۱۵۳- جوامع التواریخ، ص ۱۷۲
- ۱۵۴- برای تفصیل بیشتر می‌شود به کتاب قابوسنامه مراجعه کرد که درباره تربیت فرزند مطالب فراوانی را در پندنامه‌هایش به گیلانشاه می‌نویسد.
- ۱۵۵- مولوی‌نامه جلال همایی
- ۱۵۶- قابوسنامه، باب اول، ص ۹۶
- ۱۵۷- قابوسنامه، ص ۹۳
- ۱۵۸- نصیحت الملوك، ص ۲۶۱
- ۱۵۹- قابوسنامه، باب چهارم، ص ۱۶
- ۱۶۰- قابوسنامه، ص ۲۹-۲۸
- ۱۶۱- قابوسنامه، ص ۸۵
- ۱۶۲- قابوسنامه، ص ۹۷
- ۱۶۳- سیده‌خاتون بود که به‌جای مجددالدوله حکم می‌راند و دیگری خاتونی که بریکی از نواحی ترکستان حکومت می‌کرد و هر ساله برای محمود هدایایی می‌فرستاد. تاریخ بیهقی، ص ۲۶۳، ۲۵۲
- ۱۶۴- تاریخ بیهقی، ص ۱۱۳
- ۱۶۵- قابوسنامه، ص ۱۸۵
- ۱۶۶- نصیحت الملوك، ص ۲۶۲
- ۱۶۷- قابوسنامه، ص ۹۴
- ۱۶۸- قابوسنامه، ص ۹۴-۹۳
- ۱۶۹- قابوسنامه، ص ۹۴



کتابهایی که در کار خود از آنها بهره فراوانی برده‌ام عبارت هستند از:

تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، چاپ غنی و فیاض، تهران، انتشارات دانشگاه ۱۳۳۴ ش.

زین الاخبار، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی، چاپ عبدالحی حبیبی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ ش.

ترجمه تاریخ یمنی، ترجمه ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، به اهتمام دکتر جعفر شعار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم ۱۳۵۷ ش.  
تاریخ غزنویان، کلیفورد ادمووند باسورس، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶ ش.

تاریخ ایران کمبریج، گردآورنده ریچارد فرای، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴ ش، بخش سامانیان و غزنویان و سلجوقیان.  
تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۸ ش  
بخش سامانیان و غزنویان.

قابوس‌نامه، عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر، به اهتمام دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲ ش.

نصیحت الملوك، امام محمد بن محمد غزالی طوسی، با تصحیح و حواشی جلال‌الدین همایی، تهران، انتشارات بابک، ۱۳۶۱ ش.

تاریخ مردم ایران، کشمکش با قدرتها، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷ ش  
بخش سامانیان و غزنویان.

تاریخ ایران بعد از اسلام، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲ ش.

ماه نخشب، سعید نفیسی، انتشارات امیرکبیر

اسرار التوحید، محمدمنور، به تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۴۸ ش.

تاریخ بلخ، به تصحیح ملک‌الشعراء بهار، انتشارات کتابفروشی زوار، چاپ دوم، ۱۳۵۳ ش.

- ایران و ترکان، عنایت‌الله‌رضا، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵ ش.
- کلیات سعدی به تصحیح ذکاءالملک محمدعلی فروغی، چاپ چهارم، از انتشارات کتابفروشی جاویدان.
- جوامع الحکایات و لوامع الروایات، سدیدالدین محمد عوفی، با مقابله و تصحیح و تعلیقات دکتر امیربانو مصفا و دکتر مظاهر مصفا، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ ۱۳۵۳ ش.
- جوامع التواریخ، خواجه رشیدالدین فضل‌الله، به تصحیح دکتر بهمن کریمی، انتشارات اقبال، ۱۳۳۸ ش.
- جوامع الحکایات و لوامع الروایات، جزء دوم از قسم دوم، سدیدالدین محمد عوفی و با مقابله و تصحیح دکتر امیربانو مصفا و دکتر مظاهر مصفا، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- چهارمقاله عروضی، نوشته نظامی عروضی، به تصحیح دکتر محمدمعین.

سرگذشت فردوسی

اثر: تئودور نولدکه

ترجمه: بزرگ علوی

از کتاب حماسه ملی ایران



تدوین شاعرانه کتاب را ابتدا دقیقی جوان به عهده گرفت. درباره زندگانی او اطلاعات ما بسیار کم است و تازه یقین نداریم که این اطلاعات راست باشد<sup>1</sup>. وی در دربار یکی از شاهان سامانی شاعر نامدار و برجسته‌ای بوده است، اگر آن پادشاه آنطوریکه حدس زده میشود نوح بن منصور (۹۹۷-۹۷۶) بوده باشد، پس در دوره اول شاهی او بوده است. در مقطع يك غزل که در آن بر حسب عادت شاعران فارسی زبان دقیقی اسم خود را ذکر میکند و هیچ دلیلی ندارد که در اصیل بودن آن مشکوک باشیم؛ با وجد و شعف اقرار میکنند که از دنیا کیش زرتشتی را برگزیده است<sup>2</sup>. این اعتراف به واسطه قسمتی از شاهنامه که او سروده است تأیید میگردد؛ در این قسمت دقیقی دین نو آوردن زرتشت را و جنگ‌هایی را که گشتاسپ شاه و پهلوانان او برای انتشار این کیش تازہ متحمل شده‌اند، حکایت میکنند. زرتشت در این قسمت مانند پیغمبری که از آسمان فرستاده شده است معرفی میگردد. البته، همان‌طوری که از کتاب دقیقی برمیآید، شاعر اطلاعات عمیقی از ادبیات ایران باستان نداشته و با آئین و قوانین «دین بهی» هم چندان آشنا نبوده، با وجود این آنرا محترم میداشته است اما

باز پرهیز میکرد از اینکه آشکارا به احساسات مذهبی خوانندگان مسلمان توهینی وارد آورد. و از همین لحاظ او نیز مانند خفاف بزرگ خود به کیش مزدیسنا فقط يك صورت شاعرانه میداد: دقیقی بیش از فردوسی به دشمنی با بت پرستان<sup>۱</sup> که اسفندیار بتهای آنها را میسوزاند، میپردازد. اگر دین او را در نظر بگیریم مشکل میتوان قبول کرد که بنا بر ضبط تذکره نویسان اسم او ابو منصور محمد بن محمد بن احمد یا ابو منصور احمد یا منصور بن احمد بوده باشد. برای آنکه اگر هم اینطور بوده باشد که زرتشتیان در زندگانی عمومی بیشتر اسمهای عربی روی خود گذارده اند، باز هم از پذیرفتن اسمهای پیغمبر عرب مانند محمد و احمد به طور یقین خودداری کرده اند. عموماً تذکره‌های شاعران پیشین ایران خیلی اطمینان بخش نیست. مثلاً یکی از تذکره نویسان برخلاف اقرار خود دقیقی تکذیب میکنند که او گرونده به دین کهن بوده است! با این وصف کار بسیار آسانی بود که به او و به پدرش و پدر بزرگش اسمهای مخصوص مسلمانی داده شود. پس با این حال اسم حقیقی شاعر را هم نمیدانیم، برای آنکه دقیقی تخلص اوست اما کنیه ابو منصور ممکن هست که صحیح باشد. وطن او نیز به طور یقین معلوم نیست. بعید به نظر میآید که طوس بوده باشد. اگر چنین بود البته فردوسی لا اقل در يك مورد او را به عنوان هموطن خود اسم میبرد، و تذکره نویسان بعد متوجه میشدند که دو مؤلف يك منظومه حماسی بزرگ از اهل يك شهر بوده اند. اطلاعاتی که بنا بر آن بخارا و سمرقند محل تولد او خوانده میشود نیز بی اساس به نظر میآید. بنا بر گفته فردوسی، دقیقی در مدح امیران بسیار عالی سخن گفته است (بیت ۱۰۲۴، ص ۱۵۵۵) عتبی<sup>۲</sup> یکی از معاصرین فردوسی که تاریخ شاهی و دربار سلطان محمود

را نوشته است، او را شاعر بسیار معروف و مشهوری مینامد، بنا بر گفته فردوسی، دقیقی در جوانی به دست غلامی کشته شد (ص ۹ بیت ۱۵۱). تذکره نویسان دقیق‌تر گفته‌اند: یکنفر غلام ترك که محبوب او بود وی را با کارد کشته است. همین‌طور در مقدمه مختصرتر به نثر ذکر شده است، منتها در آنجا از روابط عشقی صحبتی نمیشود. بخوبی ممکن است که این حکایت راست باشد، برای آنکه از شمیری که اته در کتاب سابق الذکر (ص ۵۹) آورده است (عوفی چاپ برون ص ۱۳ س ۱ و بعد) به طور یقین چنین استنباط میشود که این شاعر نیز گرفتار فساد اخلاقی بوده است که پیش از او در ایران رواج داشته و مخصوصاً در نزد اهل ذوق، هوس شریفی بشمار میرفته است.

دقیقی مصمم بود که شاهنامه را بنظم در آورد، اما هنوز قریب هزار شعر بیشتر نگفته بود<sup>۳</sup> که کشته شد (شاهنامه ص ۹ بیت ۱۴۷ و بعد، و ص ۱۴۹۵ بیت ۱۱). بنا بر گفته صریح فردوسی، دقیقی در واقع همان قسمتی را که او در کتاب خود ضبط کرده، به نظم در آورده بوده است<sup>۴</sup>. چون دقیقی زرتشتی بوده است، قطعاً مشتاق بوده که کتاب خود را بسا گشناسپ و آئین‌گذاری او شروع کند، و حال آنکه مجسمه‌های خشک و بی‌پیرایه نخستین شاهان پیش از تاریخی که بدون شك کتاب مأخذ با آن شروع میشده است، کمتر میتوانست احساسات شاعر را برانگیزاند. ظاهراً فردوسی نیز قبل از شروع به شرح زندگانی نخستین شاهان به فصلهای دیگری پرداخته است. ما نمیدانیم که آیا اصولاً دقیقی در نظر داشته است

تمام کتاب را به نظم در آورد و یا فقط يك قسمتی از آن را<sup>۵</sup>. چنین به نظر میرسد که در وسط کار مزاحم حال او شده‌اند، برای آنکه قسمتی که او سروده است، به طور ناگهان قطع می‌گردد. فقط این کیفیت که او نیز از همان مأخذ فردوسی استفاده کرده است، امکان‌پذیر مینماید که فردوسی آن قسمت را همان طوری که بوده است در کتاب خود پذیرفته و به نحوی جا داده است که اگر خود او اظهار نکرده بود، بدشواری میشد پی برد که در این جا شاعر دیگری سخن میسراید، هر چند که شعرهای فردوسی از لحاظ نوع و ارزش صنعتی با شعرهای دقیقی فرق دارد. سبک فردوسی به سبک دقیقی بسیار نزدیک است، اما با وجود این پس از يك توجه دقیق‌تر تفاوت‌های مشخصی آشکار می‌گردد. دقیقی به درجات خشک‌تر است و میزان استادی او به مقام فردوسی نمی‌رسد. برای قبول این مطلب تنها يك نگاه مختصر به ابیات بی‌لطف و ساده و حکمت‌آمیز ۲۱۶، ۲۲۲، ۴۱۶ و ۴۳۶ و غیره کفایت میکند. او بسیار پابند به شکل و صورت ظاهر است. هر وقت که يك پهلوان تازه معرفی شده و یا کشته میشود، همیشه به يك نحو و اغلب با همان کلمات شرح داده می‌شود و حال آنکه فردوسی از عهده تنوع در اینگونه موارد بخوبی برمی‌آید. مجلسهای رزم بسیار معمولی نگارش یافته است. در هیچ مورد شرح قابل‌تصوری دیده نمیشود. نظم و ترتیب حکایتها در همه جا ماهرانه نیست. دومرتبه گشتاسپ می‌خواهد به جنگ برود (ص ۱۵۳۰ و ص ۱۵۳۴). هر دو بار خویشتن را راضی کرده و حاضر می‌شود که از تصمیم خود چشم‌پوشی کند. ظهور نستور<sup>۷</sup> مانع جریان وقایع است. در این مورد شاعر نتوانسته است سند خود را در اثر يك تغییر جزئی اصلاح کند. شاعر در ایراد خطا به‌های مفصل و نیز در



نامه‌نویسی بیشتر مهارت دارد. در صورتیکه کاملاً از عهدۀ تشریح و تجسم افسانه‌ها بر نیامده است، از جمله خطابه‌گشتناسپ به بزرگان (ص ۱۵۴۹) بسیار خوب تنظیم شده و سبک انشای آن که مانند نوشته‌های اداری است، بسیار بجا به کار رفته است. همچنین است نطق ار جاسپ راجع باصلاحات دینی (۱۵۰۱ و بعد) بسا نتیجه‌تند و گستاخانه‌ای که از آن گرفته میشود: «ببندیم وزنده بدارش کنیم»: بر عکس در مکالمه‌ها و نطقهای مختصر کمی آثار تصنع دیده می‌شود. رشته‌های فکر و اختلافات نظری اشخاص درست برجسته نیست. دقیقی بعضی اصطلاحات را دوست داشته و زیاد به کار میرود؛ از قبیل «نگر تا»، «یکی نام بودش» و غیره. شاید نیز بتوان ثابت کرد که زبان دقیقی کمی با زبانی که فردوسی به کار برده است، اختلاف دارد. با وجود این تمام آنچه من در بدو امر، حتمی القبول، گمان میکردم<sup>۱</sup> به ثبوت نرسید. نسخه‌های بیشتری که در موقع تهیه و تدوین چاپ اول این کتاب در تحت اختیار من بود و از آن اکنون فقط قسمتی که من آنروز مقابله کرده‌ام در دست است، چندان بر این نوع تحقیقات من نیفزود. حتی با در نظر گرفتن این نکته که ما بهیچوجه نمیتوانیم به اندازه‌ای که فردوسی در فن زبان و اسلوب‌شناسی حساس بوده است، دقت به خرج دهیم باز میتوان گفت که در هر صورت فردوسی در قضاوت سختی که در باره اثر شاعر سلف خود کرده، افراط نموده است. منظور او این بوده است که بر خواننده این تفاوت را مجسم نماید که چگونه به دقیقی در مقابل کار کمتر او صله شایان دادند و به او در عوض کار بیشتر و بهتر و مهمترش هیچ صله‌ای ندادند. در واقع اگر دقیقی در نظر او تا این حد حقیر میبود، دیگر او را مدح نمیکرد و مخصوصاً شعرهای او را در کتاب خود ضبط

نمینمود، ولو آنکه فردوسی بسیار خوشوقت بود از اینکه مجبور نیست موضوع باریک و مشکل تاسیس دین زرتشتی را شخصاً بنویسد.

اما دقیقی نیز مانند فردوسی دارای يك سبك حماسی بسیار محکمی است. اگر فرض کنیم که شاعر اختراع کاملاً جدیدی کرده است، برخلاف هرگونه تجربه تاریخی ادبی قضاوت کرده ایم. مخصوصاً باید در نظر گرفت که سبکهای شاعرانه خاصی همیشه تدریجی به وجود میآیند. اما برای آنکه یقین حاصل کنیم که پیش از دقیقی يك اسلوب داستانی رواج داشته و وزن شعری آن همان وزن شاهنامه بوده و از حیث اصطلاح نیز با آن شباهت داشته است؛ کافی است به قطعات بیشمار ابوشکور که اسدی برادرزاده فردوسی<sup>۹</sup> در کتاب لغت خود<sup>۱۰</sup> ضبط کرده است، رجوع کنیم. از تمام شعرهایی که از این شاعر من تا به حال دیده‌ام: در واقع فقط از يك شعر که در «مطالعات فارسی» تألیف نگارنده، ذکر آن رفته است<sup>۱۱</sup>، بطور یقین چنین برمیآید که جزو يك حماسه پهلوانی بوده است و آن اینست:

ز زر بر نهاده بسر مغفری      ز فولاد کرده بپر بکتری<sup>۱۲</sup>

بعضی از شعرهایی که اسدی در کتاب خود آورده، ممکن است که جزو يك چنین حماسه‌ای بوده باشد، ولی این فرض درباره هیچکدام از آنها حتمی و ضروری نیست و در بیشتر موارد بعید بنظر میآید. از طرف دیگر تمام آنها مناسب برای افسانه‌های ساده هستند. حال نمیدانیم که تمام آنها جزء يك حکایت بوده‌اند و یا جزو مجموعه‌ای از این حکایتها.

نظر باینکه بعضی از این شعرها ظاهراً جنبهٔ بذله‌گوئی و شوخی دارد محال نیست که آن قسمت از شعرهایی که در آن از رزم و نبرد سخن رفته است، شرح زد و خوردهائی باشد که بالاخره به کشت و کشتار منجر شده است. این نکته شاید دربارهٔ شعر سابق الذکر صدق کند، دربارهٔ شعری نیز که عبدالقادر بغدادی در کتاب «لغات شاهنامه» خود<sup>۱۳</sup> آورده است قریب به یقین است که صدق میکند (ص ۱۲ نمره ۴۱):

یکی زشت‌روئی بد آغاز بود تو گوئی بمردم گزی‌مار بود

خود ابو شکور زمان نگارش «این داستان» را سال ۳۳۳ ه. (۹۴۴/۵) ذکر میکند<sup>۱۴</sup>. ما نمیتوانیم بدانیم که این تاریخ مربوط به تمام کتاب و یا یک قسمت آن است<sup>۱۵</sup>. در هر حال باید در نظر گرفت که خود فردوسی میگوید که پیش از او کسی منظومهٔ فارسی سه هزار بیتی نگفته است (م. ص ۱۹۹۸ بیت ۵ از پایین).<sup>۱۶-۱۷-۱۸</sup> از اختصاصات این سبک داستانی یکی اینست که در آن کلمات عربی به درجات کمتر استعمال شده تا در شعرهای بزمی و عاشقانه و حتی در نثر<sup>۱۹</sup>. ظاهراً دقیقاً نیز در به کار بردن کلمه‌های عربی بیش از فردوسی خودداری کرده است<sup>۲۰</sup>. با وجود این پیداست که بعضی از اصطلاحات عربی از همان زمان پیش در حماسه‌های ایرانی کاملاً حق‌توطن یافته بوده‌اند. همان‌طور که در پیش اشاره کردیم بحری (مقارِب) که دائماً بدون تغییر و تبدیل ادامه داده میشود، و میبایستی در انتخاب کلمات و نیز در انتخاب شکل کلمات تأثیر عمده‌ای داشته باشد<sup>۲۱</sup>، قبل از دقیقاً برای ادبیات داستانی پذیرفته شده بوده است.

کتابی را که دقیقی به پایان نبرد یکنفر دیگر شروع کرد. ابن مرد بزرگوار ابوالقاسم نام و فردوسی تخلص در اثر تکمیل این کتاب، مشهور-ترین شاعران ایران گردیده و در تاریخ ادبیات دنیا اسم بزرگی از خود باقی گذاشته است. راجع به زندگانی و اساس کتابش خبرهای بسیاری در دست است، قدیم‌ترین و بهترین آنها یادداشتهای يك نفری است به اسم احمد بن عمر بن علی النظامی العروسی السمرقندی که در سال ۵۱۰هـ (۱۱۱۶/۱۷م) یعنی کمتر از صد سال پس از مرگ فردوسی به دیدن طوس که شهر تولد شاعر است و به زیارت مزار او رفته و بیشک آنچه در محل راجع به فردوسی گفته می‌شده است به اطلاع ما رسانده است. این یادداشتهای را که ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان خویش نقل کرده و ریو در کتاب خویش<sup>۳</sup> اشاره به آن کرده است اته از روی نسخه خطی بریتیش میوزیوم برای من سواد برداشته، سپس از روی سه نسخه خطی در مجله انجمن مستشرقین آلمان<sup>۴</sup> منتشر ساخت، بعد براون کتاب «چهارمقاله» عروسی را در مجله انجمن آسیائی همایونی<sup>۵</sup> ترجمه نموده، قسمت راجع به فردوسی در تحت نمرة ۲۰ (ص ۷۸۳) است. بالآخره محمد بن عبدالوهاب قزوینی به تکلیف و پیشنهاد براون متن آن کتاب را کاملاً منتشر کرد (چاپ لیدن و قاهره ۱۹۱۰). مقاله منظور ما در صفحه ۴۷ و بعد مندرج است. در دو مقدمه شاهنامه‌ای که در پیش ذکر آن رفت راجع به فردوسی مفصلاً سخن رفته است. هر دو آنها با هم شباهت بسیاری دارند. اما با هم مربوط نبوده، بلکه قسمتی از مطالب هر دو آنها از یک مأخذ اقتباس شده است. دیباچه بایسنغری از شعری به همان وزن شاهنامه، که پیدایش شاهنامه را حکایت می‌کند، استفاده کرده است، اما از نظر تاریخی معتبر نیست. همین شعر هم با آن مقدمه

دیگر، چون اقلًا در مرحلهٔ آخر يك مأخذ دارند، مطابقت مینماید. در بعضی از قسمتهای متن آن مقدمهٔ دیگر اضافات و تحریقاتی شده است.<sup>۲۲</sup> بعضی قسمتهای دیگر بکلی تغییر یافته است، ازین جهت نسخه‌های بکلی متفاوت هستند. بالاخره در تذکرهٔ دولتشاه<sup>۲۳</sup> و جامی<sup>۲۴</sup> و آتشکدهٔ آذر<sup>۲۵</sup> بعضی یادداشتهائی راجع به شرح حال او شده است. اما قسمت عمدهٔ مطالبی که در دو مقدمه و تذکره‌ها راجع به فردوسی نوشته شده با آنچه شاعر در شعرهای خود آورده متباین است. روایتهای دیگر بکلی بی‌اساس بوده و یا بعید به نظر می‌آیند. حتی در مواردی که ذکر اسم و عدد ظاهراً چنین نشان میدهد که در تاریخ نویسی دقت شده، بازمی‌بینیم که اغلب به دلخواه بوده و شاید از روی ابلهی جعل شده است. دیگر لزومی ندارد افسانه‌هایی را که راجع به شاعر ما درین نوشته‌ها و یقین در بعضی کتابهای دیگر هم ضبط شده، تکرار کنیم. این افسانه‌ها گاهی منضم به قصه‌های کوچک دیگری بوده، گاهی مختصرتر، اغلب متنوع ولی در اصل همه باهم شبیه هستند.<sup>۲۶</sup>

در اثر این کیفیت که فردوسی حماسهٔ بزرگ خود را گاه‌بگاه قطع نموده و قسمتهائی از زندگانی خود را در آن می‌گنجانند، ما میتوانیم چند نکتهٔ مهم زندگانی او را کشف کنیم، البته از اقوال نویسندگان بعد راجع به فردوسی آنچه که با اظهارات او تطبیق نمیکند بی‌اعتبار است. با وجود این باید گفت که اظهارات او در هر مورد برای ما کاملاً آشکار نیست.

اسم واقعی این شاعر نیز بر ما نامعلوم است. تذکره نویسان او را

گاهی منصور، گاهی احمد و گاهی حسن مینامند. از طرف دیگر کنیه ابو- القاسم که در روایتها ذکر شده، به طور یقین صحیح است. عروضی نیز او را به همین کنیه مینامد. فردوسی تخلص اوست نه اسم خانوادگی موروثی، چنانکه برخی گفته‌اند. اسم پدر او بکلی مجهول است.<sup>۲۵</sup> فردوسی در شعرهای آخر شاهنامه میگوید که قریب به ۸۰ سال از عمر او گذشته است.<sup>۲۶</sup> برای تکمیل این گفته میتوان بدون تشویش خاطر اظهارات شعر بعد را ضمیمه کرد که میگوید: شاهنامه در روز ۲۵ (روز ارد) ماه دوازدهم (سپندارمذ) سال ۴۰۰ هجری (که برابر با ۲۵ فوریه ۱۰۱۰ میلادی میشود) به پایان رسیده است. پس نتیجه این میشود که او کمی پس از سال ۳۲۰ هجری به دنیا آمده. ذکر شصت و پنج سالگی مصنف را که تقریباً بی مناسبت در شعر اول این خاتمه میآید، شاید بتوان با این امر مربوط ساخت که خاتمه دیگری که به وسیله آن کتاب شاهنامه تقدیم به احمد بن محمد بن ابی بکر خان لنگانی شده است<sup>۲۷</sup> ختم کتاب را در روز سه‌شنبه ۲۵ محرم ۳۸۹ هـ (برابر با ۱۷ ژانویه ۹۹۹) قرار میدهد.<sup>۲۸</sup> اگر او در بدو سال ۳۸۹ هـ، شصت و پنج سال داشته، پس در اواسط سال ۴۰۰ هجری ۷۶ یا ۷۷ سال از عمر او گذشته بوده است؛ پس تاریخ تولد او تقریباً در ۳۲۳ یا ۳۲۴ هجری (۹۳۵/۳۶ م) بوده است. البته همیشه باید در نظر داشت که شاعر در به کار بردن عدد خیلی دقیق نبوده است، همه روایتها بکرآی هستند در اینکه او در سرزمین طوس متوطن بوده است. خود فردوسی نیز در هجوتامه خویشتن را طوسی مینامد. عروضی وطن او را دینه بزرگ باژ که از ناحیت طبران است، ذکر مینماید. بنا بر گفته مقدسی ص ۳۱۹ این محل (که طبران نیز نوشته شده) حاکم نشین

طوس بوده است. بنا بر گفته یاقوت (در ذیل ماده طابران) شهر طوس به دو ناحیه تقسیم میشده و طابران نام ناحیه بزرگتر بوده است. در هر حال اظهار عروضی معتبرتر از گفته‌های دیگری است که مدتها بعد زندگانی کرده و مینویسد که فردوسی در شازاب که محلی نزدیک طوس است به دنیا آمده (ماکان ص ۲۱). بنا بر گفته عروضی شاعر، دهقانی از اهل طوس و نسبتاً بی نیاز بوده است. روایتهای دیگر نیز درباره او همین عقیده را دارند. فردوسی میگوید که یکی از دهقانان دوست او نامه شاهان را به او داد تا به نظم در آورد (ص ۱۰) ممکن است راست باشد که این مرد محمد لشکری (ماکان ص ۲۱) نام داشته است. به طور یقین نسخه‌ای از نامه شاهان، که در طوس در زمان بچگی او تدوین شده بوده و یکی از مصنفین آن نیز یک نفر طوسی بوده است، در خود طوس سهل‌تر از همه جا یافت میشده است. با این فرض بعضی از مطالب داستانی از اعتبار می‌یافتند.

فردوسی نامه بزرگ خود را در سن کمال شروع کرده است. با وجود این محال نیست که پیش از آن مشغول تدوین منظومهای حماسی دیگری بوده باشد، بلکه در واقع بایستی همین طور هم بوده باشد. بنا بر آنچه در خاتمه گفته میشود از موقع شروع کتاب تا اتمام قطعی آن سی و پنج سال<sup>۲۹</sup> گذشته است و این مدت را در هجوناامه به طور اختصار سی سال مینامد (م ص ۶۴ س ۱۴، ص ۶۵ س ۱۸، ص ۶۵ س ۴ از پایین). معلوم است که در بعضی موارد از صمیم قلب آرزو میکنند (ص ۶۸۰ بیت.

۱۷۲۴، ۱۷۲۹ و م ص ۱۷۸۲) که آنقدر زنده بماند تا کتابی را که موجب شهرت و افتخار دائمی او خواهد شد، به پایان رساند. اما طبیعی است که وی را برای نظم کتاب نه به ترتیب و توالی داستانی و تاریخی که اکنون در دست است کار کرده و نه اینکه بدون وقفه مشغول تصنیف آن بوده است. در بعضی موارد سن خود را در موقعی که مشغول تدوین همان فصل بوده ذکر کرده است. مثلاً در بیت ۱۲ ص ۵۲۳ و بیت ۷ ص ۶۸۰ اظهار میدارد که پنجاه و هشت سال از عمر او گذشته است. در بیتی که در ذیل ۸ ص ۴۱۵ چاپ و و لرس (م ص ۳۰۲ س ۱۳) آمده، میگوید شصت سال یا بلکه «بیش از شصت سال» از عمر او گذشته است، همچنین است در بیت ۹۰ ص ۱۲۷۶ (نسخه بدل: هفتاد سال) م ۱۶۱۸ س ۱۹ در بیت ص ۱۷۸۱ س ۴ از پایین شصت و یک سال عمر خود را ذکر میکند؛ در چاپ ماکان ص ۱۴۵۷ بیت ۲ و ص ۱۴۶ بیت ۱۴ سن او شصت و سه سال آمده است؛ در بیت ص ۱۹۵۱ س ۵ از پایین شصت و پنج سال دارد<sup>۳۱</sup> در بیت ۱۷۱۲ ص ۶۱۸ سن او شصت و شش سال است (نسخه بدل: شصت سال) همچنین در بیت م ص ۲۰۱۰ س ۴ از پایین و ص ۱۲۷۴ بیت ۴۰؛ در بیت ۴۵ اشاره میکند به قضیه‌ای که در پنجاه و هشت سالگی او اتفاق افتاده است و بالاخره در نسخه استراسبورگ و لیدن پس از بیت ۱۵۴۰ ص ۱۵۸۵ یک بیت هست که در آن سن او هفتاد و شش سال ذکر شده است:

کنون سالم آمد بهفتادوشش      غنوده همه چشم میشارش<sup>۳۲</sup>

چنین به نظر میرسد این شعر را که مورد سوء ظن نیست پس از به پایان رساندن تمام کتاب سروده است. در نتیجه اینطور استنباط میشود که شاعر اغلب در موقع سرودن بعضی از فصلها، که مقدم است و باید مقدم



باشد، سن بیشتری داشته است. مطابق اعداد مذکور در پیش شاعر مخصوصاً در اوایل و اواسط شصت سالگی<sup>۳۳</sup> یعنی تقریباً در اوائل سال ۹۹۵ و سالهای بعد مشغول تدوین حماسه بوده است. در حال بنا بر خاتمه يك نسخه که در فوق ذکر آن رفت در اوائل سال ۹۹۹ يك شاهنامه کامل پیشکش احمد خان لنجانی کرده است<sup>۳۴</sup>، روی این نظر قسمت عمده روایات معمولی که فردوسی شاهنامه را برای سلطان محمود غزنوی ساخته و بلکه سلطان محمود او را وادار به این امر کرده و قبل از آنکه اصلاً فردوسی را بشناسد در نظر داشته است که خدای نامه به نظم آورده شود، بکلی بی اعتبار میگردد. برای آنکه سبکتگین پدر محمود تازه در ماه اوت و یا سپتامبر ۹۹۷ (شعبان ۳۸۷) مرده<sup>۳۵</sup> و محمود مدتها برای به دست آوردن تاج و تخت در زدو خورد بوده و تازه در جریان سال ۹۹۹ حکمران خراسان شده است<sup>۳۶</sup> و به فرض اینکه آن صورت قبلی شاهنامه ناقص تر از شاهنامه‌ای که یازده سال بعد تمام شده، بوده باشد. باز در حال شاعر قسمت عمده کار را پیش از آنکه به فکر محمود بیفتند و در زمانی که هنوز تابع سامانیان بوده، به پایان رسانده است<sup>۳۷</sup>. به حدس من قسمت عمده کتاب را در وطنش تصنیف کرده است. اما به طوریکه از آخرین بیت يك نسخه لندن که مکرر ذکر آن رفت استنباط میشود، فردوسی مدتی در خان لنجان نزدیک اصفهان<sup>۳۸</sup> نزد احمد بن محمد که در حال یکی از بزرگان بوده، به سر برده است. در آن مدت روزی در رودخانه افتاده و احمد یا پسر وی (چون این قسمت متن خراب شده است، معلوم نیست.) او را از آب بیرون کشیده است صرف نظر میکنیم از اینکه در واقع این خطر جانی قابل اهمیت بوده است یا خیر.

چنین به نظر میرسد که ولی نعمت او در طوس زندگانی میکرده است. فردوسی پس از مرگ او که مدتها پیشتر بوده، در مقدمه (ص ۱۰) شعرهای خوبی به یسادی سروده است. این مرد به فردوسی کمکهای بسیاری کرده است: به دشواری میتوان صحت اسم ابومنصور بن محمد را که در عنوان ذکر شده است، تشخیص داد. حدس میتوان زد که اقلاً چند نفر از مردانی که در خاتمه معمولی اسم برده شده‌اند در این زمان نیز جزو دوستان و حامیان او به شمار میرفته‌اند. نکته جالب توجه اینست که عروضی علی دیلم را از بودلف جدا می‌شمارد و مصراع «علی دیلم بودلف راست بهر»<sup>۳۹</sup> را که در نسخه‌ها نقل شده است اینطور میخواند: «علی دیلم و بودلف راست بهر». عروضی مینویسد که علی دیلم نامه را در هفت جلد برای او پاک نویسی کرده و ابودلف راوی او بوده است. من نمیخواهم تشخیص داده و نتیجه بگیرم که تا چه اندازه این مطالب با گفته‌های خود شاعر که میگوید این دو نفر جزو نامداران شهر (طوس) بوده‌اند، وفق میدهد. بعید نیست که حین بن قتیبه<sup>۴۰</sup> (حیی قتیب) که به او مال و متاع بخشیده و او را از پرداخت خراج زمین معاف داشته است، آنطوریکه عروضی نیز تصدیق میکند، حکمران طوس بوده است. شاید این مرد در زمان سامانیان متصدی این شغل بوده است نه در زمان محمود<sup>۴۱</sup>.

چیزی که هست شاهنامه‌ای که اکنون در دست ماست در بسیاری از قسمت‌ها مخصوصاً در مقدمه محمود را مدح کرده، او را سلطانی نیرومند و رثوف مینامد. تمام کتاب پس از تدوین قطعی تقدیم به او شده است، باسانی نیز میتوان باور کرد که فردوسی، آنطوریکه عروضی اظهار میدارد، شخصاً به غزنه رفته است تا کتاب خود را پیشکش کرده صله‌ای که امید

داشت دریافت دارد؛ شاید نیز مدت زیادی در آنجا به سر برده است. در اینصورت به‌طور یقین به‌عنوان شاعر معروفی آنجا رفته است<sup>۴۲</sup> نه‌مانند دهقان بی‌بضاعتی که بخواهد از دست عامل شهر تظلم کند.

آنطوریکه در افسانه‌ها یاد شده عروضی از این مطالب اطلاعی ندارد. او فقط مینویسد که فردوسی کتاب را به‌توسط وزیر حسین بن احمد (یا احمد بن حسن) تقدیم سلطان کرده است. توجه داشتن این سلطان به شاهنامه کاملاً مورد شک و تردید است. روی این نظر این مطلب هم ضروری نیست که عنصری ملك الشعرا<sup>۴۳</sup> دربار او دست به کار نظم تاریخ شاهان زده بوده و چنانکه بعضی می‌گویند موفق نشده و یا بنا بر قول دیگران موفق شده باشد. این ترك توانا به‌طور یقین آنقدر معلومات داشته است که بتواند متن کتاب فردوسی را بفهمد<sup>۴۴</sup>، برای آنکه چون کمی عربی تحصیل کرده بوده<sup>۴۵</sup>، یقیناً زبان فارسی را که زبان درباری بوده است می‌فهمیده، ولو آنکه در زندگانی معمولی به زبان ترکی گفتگو میکرد (مانند صفویه در قرن هفدهم)، مع‌هذا نمیتوان گفت که او درحقیقت قوه فهم و ادراک افکار شاعرانه را داشته است. بدون حق گفته میشود که محمود روی نظر سیاسی توجهی به حماسه ملی ایران داشته است. یکنفر ترك، آنهم غلام بچه‌ای که از طبقات پست ترقی کرده بود، چه توجهی داشت به اینکه شاهان بحق ایرانیان قدیم و مخصوصاً فتوحات آنها بر ترکها مورد مدح و تمجید واقع گردد. اگر اصولاً در آن زمان حس ملی ایرانی میتوانست يك قدرت سیاسی دانسته باشد، پس حماسه ملی ایران منافی منافع او بود. آل بویه ایرانی که نصف دیگر ایران را در تصرف داشتند، به درجات بیش از او ذیحق بودند که از بازماندگان کیانیان به شمار روند و حتی

تصور اینکه در آن زمان اینگونه شاهان توانا در مقابل خلیفه‌های ضعیف که اسماً حکومت میکردند، محتساج به یک پشتیبان ملی بوده‌اند، بکلی غلط است. ممکن است به این فکر افتاد که اصولاً میبایستی زمینه‌اساسی شاهنامه که عبارت از مدح و تمجید کیش کهن ایران (بت پرستی) است منافی با مرام و عقیده محمود متعصب بوده باشد؛ از طرفی هم بخوبی قابل قبول است که بغض و کینه اونسبت به ملحدان اسلام بیشتر بوده است تا نسبت به زرتشتیها<sup>۴۶</sup>. شاعر کهن سال چندین بار از بی چیزی و از اینکه بزرگان و توانگران به او مساعدت نمیکند، شکایت مینماید. هروقت که کتابش را میخواندند، آهسته احسنت میگفتند<sup>۴۷</sup>، اما کسی پاداشی برای زحمتهائی که وی متحمل شده بود، بده او نمیداد. بعضی از این موارد ممکن است حکایت از زمانهای گذشته بوده باشد، اما اساساً این کیفیت که او همهجا سخاوت سلطان را مدح میکند ولی هرگز اظهار نمیدارد که این سخاوت درباره او هم اجرا شده است و در هیچ مورد از سلطان تشکر نمیکند، به ما نشان میدهد که محمود هیچ وقت جداً توجهی به او نداشته است. و نیز اشاره مخصوص شاعر به سخاوت شاهان پیش مخصوصاً کسری (خسرو اول) به طور یقین اشاره‌ای از نوع به در بگو که دیوار بشنود - تأثیری نکرد. در این دو شعر (م ص ۱۹۹۸ پائین صفحه) و نیز در هجوزنامه (م ص ۶۴ س ۱۰)<sup>۴۸</sup> آشکارا میگوید که سلطان در اثر دسیسه حسودان نسبت به او بدبین شده و اصولاً یک نگاه هم به کتاب او نینداخته است. از بیت‌های ص ۱۲۷۳ و بعد نمیتوان به طور واضح استنباط کرد که آیا وزیر بزرگ فضل بن احمد جداً به او مساعدتی کرده است یا خیر<sup>۴۹</sup>. مدیحه‌های شاعر (م ۱۳۶۱ پائین صفحه<sup>۵۰</sup> درباره ابوالمظفر نصر،

برادر محمود که از روی مهر و وفا پشتیبان سلطان بود<sup>۵۱</sup>، بی نتیجه ماند و دشوار میتوان قبول کرد که از آن هم جوابی شنیده باشد.

شاعر بالاخره صله‌ای از سلطان دریافت کرد. اما در مقابل امید وی که او را در این جهان بی‌نیاز خواهد کرد، مبلغ صله به حدی ناقابل بود. که بر وی سخت گران آمد حتی عروزی که به طور یقین مبلغ را بسیار زیادتر از واقع و برابر بیست هزار درهم نوشته است اظهار میدارد که شاعر نیمی از پول را به حمای و نیمی دیگر را به یک نفر فقاع<sup>۵۲</sup> فروش بخشید. این مطلب به طور یقین از متن هجونامه استخراج شده است. در آن شاعر میگوید:

«بیاداش گنج مرا در گشاد      بمن جزبهای فقاعی نداد»

افسانه‌های زیباییکه نویسندگان بعد راجع به همین موضوع ساخته‌اند، بهیچوجه محل اطمینان نیست<sup>۵۳</sup>، مع هذا بعید نیست سلطان شنیده باشد که شاعر با نظر حقارت به صله شاهی او نگریسته است. حسودان و دشمنان دیگر که گاه بگاه به آنها اشاره میکنند، نه تنها مانع شده‌اند از اینکه شاعر مورد لطف و مرحمت سلطان واقع گردد، بلکه به مقامات عالیتر اظهار بی‌اعتنائی و بی‌احترامی او را نیز خبر داده‌اند. همانطوریکه در خود هجونامه به آن اشاره شده روی این نظر میتوان فهمید که شاه او را تهدید کرده بود که زیر پای فیلاننش اندازد. شاید در همان زمان به فردوسی تهمت زده‌اند که او رافضی است. با وجود این ممکن است که او را قبلاً در اثر تهمتی که شاید کاملاً هم جعلی<sup>۵۴</sup> نبوده است، در نظر سلطان، بد معرفی کرده بوده باشند.

در هر حال فردوسی با هجونا مه خود سخت انتقام کشید. و در آن غلام زاده را همچون کسی که در تبارش بزرگی نبوده و سخت پست و لثیم بوده، مجسم کرده است. اما کاملاً بعید به نظر می‌آید که او، به طوریکه در افسانه‌ها گفته شده، بلافاصله در همان لحظه ناامیدی این شعرها را ساخته و با زبردستی طوری اقدام کرده که شعرهای او از نظر سلطان گذشته باشد.

يك نکته مهم دیگر اینست که هجونا مه به عنوان ضمیمه شاهنامه سروده شده چرا که در آن از «این نامه» اسم برده می‌شود منظور این بوده که اثر تمام شعرهایی که در مدح محمود گفته شده و در کتاب پراکنده است، بر طرف گردد. البته عقیده شاعر این بوده است که آن شعرها حذف شده و به جای آنها شعرهای هجونا مه قرار داده شود و در واقع در بعضی نسخه‌ها می‌بینیم که این شعرها جزو متن شده‌اند، مخصوصاً در خاتمه؛ مع هذا میتوان گفت که باعث این برهم خوردگی تصرف نسخه‌نویسان بوده است. اما چند شعری که در ذم سلطان محمود سروده شده است با وجود این در شاهنامه کاملاً ریشه دوانده و جزو آن به شمار می‌رود، مثلاً پیشگویی روزگاران شوم که منظور البته زمانیست که شاعر در آن زندگانی می‌کرده (م ص ۱۲۹۴ و بعد)، اینطور خاتمه می‌یابد که سلطانی بیخرد توانا شده، در زمان او زشتی و بدی در جهان رواج یافته و او در فکر جهانگیری خواهد بود. تمام این نشانه‌ها در محمود دیده شده و جز او کسی دیگر منظور نیست. صریح‌تر از این مورد شرح مبهمی است که باز به عنوان پیشگویی راجع به دوره اسلامی داده شده و در مقابل آن ایام ساسانیان گذاشته می‌شود، مخصوصاً این شعر (م ص ۲۰۶۴ سطر

۴ از پایین):

«شود بنده بی هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید بکار»<sup>۵۵</sup>

همین اعتراض را فردوسی در هجوناامه به غلام بچه نموده و او را باشاهانی از نژاد کهن می‌سنجد (نه فقط با ساسانیان بلکه هم با سامانیان)<sup>۵۶</sup> و حتی با آل بویه). اما چون در این مورد اسمی از کسی برده نشده و تمام این شرح در پس پرده پیشگویی پوشیده است، به عقیده من محال نیست که فردوسی این شعرها را در حالت خشم قبلاً سروده باشد؛ او می‌توانست هر وقت بخواهد، عذر بیاورد که منظور او بکلی چیز دیگری بوده است.

بنا بر گفته عروضی اینکه هجوناامه هیچوقت جزوی از شاهنامه به شمار نرفته به سبب اقدام شاهزاده طبرستان اسپهبد شهریار بن شروین است<sup>۵۷</sup> که فردوسی پس از آنکه شش ماه در هرات خود را پنهان نگاه داشته بود، به دربار او فرار کرد و چون او را یکی از بازماندگان شاهان پیشین می‌دانست، می‌خواست که نسامه‌اش را به او تقدیم کند. شهریار او را فرمود که کتاب ترا درست به محمود عرضه نکرده‌اند. او به طوریکه بایستی از کتاب تو اطلاع ندارد و تو خوب است که هجو او را حذف کنی. سلطان که نیز خداوندگار من؛ یعنی خداوندگار اسپهبد شهریار است، خود ترا خواند و رضای تو طلبد. روز بعد صد هزار درهم نزد او فرستاده هجوناامه را، یعنی هربیت آنرا به هزار درهم، خریده آنرا کاملاً<sup>۵۸</sup> محو کرد. البته تمام این مطالب را نمی‌توان کلام به کلام باور کرد. و بعضی از قسمتهای آن نیز قابل تردید است. اما این نکته آشکار است که آنطوریکه این قدیمترین راوی حدس می‌زند نبوده و هجوناامه به

گوش سلطان محمود نرسیده است. چون فردوسی مورد بغض واقع شده بود، مجبور شد که از تهدیدات سلطان فرار کند: اما این کیفیت که او توانست به وطن خود برگردد و آنجا بمیرد، نشان می‌دهد که شعرها به دست کسی که در آن پرستارزاده، سفلۀ بی‌کیش و بی‌دین و بداندیش خوانده شده و در آخر آن از خدا خواسته شده که روانش را به آتش بسوزاند، نرسیده است.

اسم اسپهبد شهریار باید صحیح باشد. اینکه در مقدمه بایسنغری به جای نام شهریار اسم قابوس که شاه زبردست او بوده است آمده، اشتباه محض است. در واقع آن امیر، شاعر را مصمم کرد که آن شعرهای هجو محمود را پس بگیرد و در عوض مبلغ کافی به او بخشید و لو آنکه آن مبلغ صدهزار سکه نقره نبوده باشد. اما اینجا نیز فردوسی هنوز در منطقه نفوذ و قدرت محمود بود و حامی البته آنقدر رنجیده خاطر نگردیده از اینکه شاعر خاصی دربار او را ترک کرد. اینک شاعر سالخورده را دور از وطن در مغرب، در منطقه آل بویه می‌بینیم (نزد بهاءالدوله باپسرش سلطان الدوله که در آخر سال ۱۰۱۲ پس از پدر به تخت نشست) وی در آنجا داستان یوسف و زلیخارا به نظم می‌آورد. در بدو این کتاب<sup>۵۹</sup> می‌گوید که یکی از بزرگان دربار به اسم موفق، او را وادار به تألیف این نامه کرده و قرار بوده است آنرا به حضور فرمانفرمای عراق، که همان سلطان آل بویه است، عرضه دارد. آنچه در افسانه‌ها گفته می‌شود که فردوسی، مداح علی و آل او، نزد خلیفه عباسی رفته است، بعید به نظر می‌آید. از طرفی به دشواری می‌توان آن مطالب را با مندرجات این فصل وفق داده البته درخواست تهدید آمیز تسلیم فردوسی و جواب عاقلانه خلیفه<sup>۶۰</sup> به کلی



بی‌اساس است. در بغداد آل بویه شیعه فرمانروائی می‌کردند نه خلیفه، و یک مذاکره مابین او و شاه غزنین می‌بایستی اسلوب و طرز دیگری داشته باشد. این نکته که فردوسی در هفتاد سالگی و بیشتر هنوز می‌توانسته است کتاب دیگری، که از حیث حجم و لو آنکه یک ششم و یا یک هشتم شاهنامه، اما با وجود این اگر عدد کلمات را در نظر بگیریم تقریباً به اندازه ایلید هم‌راست، تألیف کند، نشان می‌دهد که هنوز فکر و روح او سالم و قوی بوده است، انسان یادگرفته می‌افتد. با آنکه فرض بکنیم که در واقع در دوره‌های پیش هم مشغول نظم این افسانه بوده و در هر صورت پس از سالهای دراز دیگر شعر گوئی برای او کار آسانی شده بود، و با آنکه به عقیده ایرانیان یوسف و زلیخا از لحاظ ارزش ادبی به پای شاهنامه نمی‌رسد، باز باید گفته پیش را تأکید کرد<sup>۱۱</sup>.

همانطور که در پیش اشاره شد، سرانجام فردوسی به وطن خود مراجعت کرد. شاید در جنوب غربی به قدر امیدی که داشت از او قدردانی نکردند، یا آنکه شاعر کهن سال شوق شدیدی به دیدار وطنش داشت که از حیث آب و هوا و از لحاظ اوضاع زندگانی با عراق و خوزستان متفاوت بود. شک نیست که ارتباط کافی با دوستانش داشته تا توانسته است یقین حاصل کند که دیگر در دربار، کسی به فکر او نبوده و یا اینکه دوستانش موفق شده‌اند که خشم محمود را نسبت به او فرو نشانند و بنابراین می‌توانسته است بدون آنکه خطری متوجه او شود به وطنش برگردد. وی در طوس به خاک سپرده شد؛ این مطلب بنا بر اظهار اطمینان بخش عروضی -

می‌باشد و چنانکه گفته شد کمتر از صدسال پس از مرگ شاعر به زیارت مزار او رفته‌است. او را خارج از شهر در ملك شخصیش دفن کردند، برای آنکه بنا بر گفتهٔ عروضی، یکنفر واعظ (مذکر) مسلمان پافشاری کرد که جنازهٔ مرد رافضی در قبرستان عمومی مسلمانان گذاشته نشود. گمان نمی‌کنم که این مطلب جعلی باشد، اما این خبر که سلطان محمود این مذکر را برای فضولی که کرده بود، فرمود که از شهر برود! ناشی از عشق و محبتی است که مردم طوس به حق نسبت به هم‌شهری خود داشته‌اند.<sup>۶۲</sup>

حتی عروضی هم حکایت می‌کند که محمود در اثربك شعر فردوسی که یکی از خواجگان در موقع مناسب آورد طوری متأثر شد که برای جبران رفتار پیشین خود، فرمود که مبلغ زیادی برای شاعر به طوس فرستاده از او عذر خواهند. اما این مال در لحظه‌ای وارد يك دروازهٔ شهر (دروازهٔ رودبار) شد که نعش شاعر از دروازهٔ دیگر (دروازهٔ رزان<sup>۶۳</sup>) بیرون می‌رفت.

چون دختر فردوسی از قبول پول خودداری کرد، سلطان فرمود که آن مبلغ به امام ابوبکر بن اسحق الکرّامی داده شود، تا بیرون شهر يك رباط و يك حلقه چاه بسازد. خود شعر مذکور نیز که عظمت و استحکام آن به هیچ وجه ترجمه پذیر نیست در چهارمقالهٔ عروضی آمده و آن اینست:

اگر جز به کام من آید جواب من و گرزو میدان و افراسیاب<sup>۶۴</sup>

بنا بر گفتهٔ عروضی صلهٔ سلطان به مبلغ شصت هزار درهم<sup>۶۵</sup> بوده، یعنی همان مبلغی که بنا بر افسانه‌های دیگر سری از زمانهای بعد شاعر پیشبزی پنداشته و از پذیرفتن آن خودداری کرده بود و البته شصت هزار درهم در

آن زمان مبلغ قابل قبول خوبی بوده است.

اما برای این قصه مقدمه بایسنغر (ص ۵۹) يك سند بسیار قدیمی تری می آورد، بنا بر گفته او ناصر خسرو معروف در سفرنامه خود می نویسد که او در سال ۴۳۸ هجری این رباط جدید را در طوس دید، و بنای او را همین طریق حکایت می کند. اما بدبختانه این اظهار به کلی جعلی است. متن و ترجمه فرانسه سفرنامه ناصر خسرو را شفر فرانسوی در دسترس عموم گذاشته<sup>۶۶</sup>: این مرد در مسافرت خود اصلاً از طوس رد نشده و در بدو سال ۴۳۸ اصولاً در نزدیکی طهران امروز بوده و از آنجا به طرف مغرب و جنوب رهسپار شد، و در سال ۴۴۴ به خراسان برگشته است<sup>۶۷</sup>.

نمی توان پیدا کرد تا چه اندازه مواد تاریخی در این افسانه که بدین شکل زیبا تدوین شده و عروضی کمتر از صد سال پس از مرگ شاعر از روی روایت های محلی حکایت می کند پنهان است. البته آن بیت که انسان را تکان می دهد، خوب انتخاب شده است، تا شخص قبول کند که پسند خاطر یک نفر جهانگیر متکبر خواهد افتاد، اما باید تصدیق کرد که حقیقت امر اینطور شاعرانه نبوده است. قریب به ذهن اینست که سلطان اطلاع حاصل کرده باشد که شاعری که او تحقیر و ادا به فرار کرده بوده، به وسیله نامه ای که در آن خود سلطان مدح شده است، در زمان زندگانش معروف خاص و عام گردیده و از تمام شاعران درباری از حیث شأن و نام پیش افتاده است، اکنون ممکن است وزیران فهیم مردی را که در هندوستان غنیمت های بسیار به دست آورده و با وجود هجی نامه فردوسی دست تنگی و خست جزو صفات بد او به شمار نمی رفته است، و ادا کرده باشند که برای شاعر سالخورده صلّه فراوانی بفرستد. اما به طور یقین از او عذر

نخواستہ است، ممکن است کہ فرستادہ سلطان دیر رسیدہ باشد. تصادف ورود رسول سلطان بہ شہر و بہ خاک سپردن فردوسی در يك موقع فقط پشت ہم اندازی شاعرانہ است کہ در افسانہ ہا بہ کار می رود، اما حقیقت امر مشکل است کہ اینطور بودہ باشد<sup>۶۸</sup>. ساختمان بنائی کہ بہ نفع عموم است و امثال آن در مشرق زمین از روی حق و دلیل جزو امور خیرری بہ شمار می رود، شاید بہ صواب بہ نام فردوسی باز بستہ شدہ است. بنا بر گفتہ نویسندگان بہمد، رباط بہ فرمان دختر فردوسی ساختہ می شود، دیگران می گویند کہ خواہر فردوسی با همان پول این بند را ساختہ است و فردوسی در تمام دورہ زندگانش آرزوی ساختمان آنرا داشتہ است و هنوز خرابہ های این بند موجود است. رباطی کہ عروسی دیدہ بود در طی روزگار خراب شدہ و این افسانہ بر يك ساختمان قدیمی دیگری انتقال دادہ شدہ و چون اسم این ساختمان «بند عایشہ فرخ» بود، دیگر نمی شد بنمای آنرا بہ دختر فردوسی نسبت داد، این بود کہ گفتند خواہر فردوسی ساختہ است.

عروسی می گوید کہ از فردوسی فقط يك دختر ماند، این نکته را می توان با اطمینان خاطر پذیرفت. ذکر اینکه از او يك دختر ماندہ است، بہ طور غیر مستقیم می رساند کہ فردوسی پس از مرگ خود پسری نداشتہ است. در زمانی کہ فردوسی بہ سن کھولت رسیدہ بود<sup>۶۹</sup>، يك پسر او کہ بین سی تا چهل سال عمر داشتہ است، از دستش رفت. یکی از زیباترین قسمتهای وصفی شاهنامہ بہ یاد مرگ ناروای این پسر سرودہ شدہ و در -  
واقع از فرط سادگی انسان را متأثر می نماید (م ص ۱۹۵۱).

دولتشاه سال مرگ فردوسی را ۴۱۱ هجری (۱۰۲۰/۲۱) ذکر می کند. دیگران، چنانکہ ریو در کاتالگ خود ص ۵۳۵ می گوید در سال

۱۶۴ هـ (۲۶/۱۰۲۵ م) می‌نویسند. این خبرها نباید چندان از حقیقت دور باشند. مطابق خبر اول هشتاد سال شمسی از عمر او گذشته است. شاعر در هجونسامه نیز سال خود را «نزدیک به هشتاد سال» ذکر می‌کند (ص ۶۴ م ۱۳)۷۰.

البته دربارهٔ صفات و اخلاق شخصی فردوسی ما حق نداریم چندان صحبت کنیم. اروپایی بی‌میل نیست بعضی قسمتهای کتاب را به ضرر شاعر تعبیر کند. مثلاً ما تعجب می‌کنیم از اینکه او چندین بار آشکارا و به‌کنایه و اشاره اظهار می‌دارد که او امیدوار است صلهٔ خوبی دریافت دارد و در مورد دیگر صریحاً می‌گوید که او برای این نامه، رنج به‌انتظار گنج می‌برد؛ و نیز شکایت دارد از اینکه بزرگان بقدر کافی از او قدردانی نمی‌کنند؛ و نیز پی‌درپی از بی‌چیزی که نصیب او شده است، شکوه می‌کند. اما ما می‌بایستی با نظر دقت به‌اوضاع نگاه کنیم. شاعران نیز می‌خواستند زندگانی کنند؛ او نیز مانند بیشتر شاعران قرون وسطای مشرق و مغرب زمینی محتاج به‌مساعدت مردمان عالی‌مقام بود. حق طبع و حقوق نویسندگی که امروز یک‌تکفر شاعر مشهور را بی‌نیاز و بزرگان ادبیات عصر را دولتمند می‌کند، آن روز هنوز وجود نداشت. شاید اگر فردوسی تمام وقت خود را صرف امور مالکی ارثی بود می‌نمود، به حد کافی زندگانی او اداره شده بود، اما در این صورت دیگر شاهنامه‌ای به‌وجود نمی‌آمد. بنابراین گفتهٔ عروضی فردوسی امیدوار بود که با صلهٔ آن کتاب برای دخترش جهاز کامل تهیه کند؛ اما این مطلب بسا گفته‌های خود او وفق نمی‌دهد. البته او

نیز در شکوه و شکایت از بی‌چیزی به‌طریق شاعرانه افراط کرده است. اگر در واقع آدم بی‌چیزی بود، پس می‌توانست کمی از شرابخوارگی که در بعضی موارد به آن اشاره می‌کند، خودداری نماید؛ از موارد دیگر نیز معلوم می‌شود که به زندگانی تجملی هم عادت داشته است؛ اما بالاخره کدام آدم فهیمی می‌تواند شاعر را از لذت شادکامی که لازم و ملزوم ماهیت این‌گونه شاعران است باز دارد، آری برای زندگانی و برای استفاده از زندگانی آن روز هم مانند امروز آدم احتیاج به پول، احتیاج به این عزیز بی‌جهت داشت. به‌همین اندازه بلکه هم بیشتر دل‌نگران هستیم از اغراق‌هایی که فردوسی در مدح شاه محمود می‌گوید، مخصوصاً وقتی که بخواهیم آنها را با حمله سختی که در هجو نامه به او شده است بسنجیم. اما در آن زمان طور دیگری ممکن نبود. هر شاعری که برای ترقی، کوشش و تلاش می‌کرد، می‌بایستی امیر و یا بزرگانی را که می‌خواست به آنها نزدیک شود، به آسمان ببرد و هر چه تشبیهات او اغراق‌آمیزتر بود، به همان اندازه صله شاعرانه او بیشتر تخمین زده می‌شد؛ اما حالا این گفته‌ها با حقیقت مطابق می‌آمد یا خیر، برای شاعر یکسان بود. شیخ سعدی هم در مدح همه نوع امیران ترك و مغول که به دشواری می‌شد آنها را مدح کرد، شعر گفته است، او نیز مانند فردوسی و دیگران فقط برای دریافت صله مدح کرده است. در مورد شاعر ما این نکته را نیز باید در نظر گرفت که او در ضمن مدح به بزرگان پند و موعظه می‌داد، برای آنکه سخنانی که او در ناپایداری و گذرندگی قدرت و عظمت دنیوی می‌سرود خواه ناخواه جلب توجه بزرگان را مخصوصاً فاتح خوشبختی را که این کتاب به او تقدیم شده بود می‌کرد.<sup>۷۱</sup>

درمقابل این مدح سلطان، باید دید که شاعر ما از طرف دیگر تا چه اندازه عزت نفس داشته است. اگر هم قضاوت او دربارهٔ دقیقی شاید کاملاً درست نباشد، ولی هر خوانندهٔ بیطرفی لذت می‌برد از اینکه شاعر چقدر مطمئن است از اینکه نامهٔ بزرگک وی اسم او را جاودان خواهد نمود (شعرهای قوی و بلند در صفحه ۱۲۷۵ بیت ۶۹ و بعد و یا در هجوتامه م ص ۶۵ س ۸ و بعد<sup>۷۲</sup>).

پی افکندم از نظم کاخی بلند      که از باد و باران نیابد گزند  
 بدین نامه بسر عمرها بگذرد      بخواند هر آن کس که دارد دخر  
 و یا م ص ۲۰۱۰:

چو این نامور نامه آید به بن      شود روی گیتی زمن پرسخن  
 نمیرم از این پس که من زنده‌ام      که تخم سخن را پراکنده‌ام<sup>۷۳</sup>

شخص را فوری به یاد بیندار<sup>۸</sup> و بیش از آن به یاد هر اسیوس<sup>۹</sup> می‌اندازد، بی‌آنکه البته هیچگونه رابطهٔ ادبی مابین این ایرانی و آن مغرب زمینیان موجود باشد. و نیز رجوع شود به بیت ۸ ذیل ۶ ص ۱۵۸۶ (م ص ۱۱۲۷ س ۱۰)<sup>۷۴</sup> که با وجود اینکه در چاپ و و لرس حذف شده است، به‌طور قطع اصلی است، با آنکه ممکن است که بعضی از کلمات آن تغییر یافته باشد. در آنجا خود را «عیسی» یعنی زنده‌کنندهٔ مردگان نامیده است، برای آنکه به تن پهلوانان مرده از نو جان دمیده است<sup>۷۵</sup>. در هجوتامه (م ص ۶۵ س ۵) نیز می‌گوید که او هم مانند عیسی مردگان را از نو زنده کرده است<sup>۷۶</sup>.

بالاخره اوضاع عرصه را طوری بر شاعر تنگ کرد که بهترین کاری را که انجام داده بود به نظر تحقیر نگر بسته، پهلوانان ملت خود را که با

آن ذوق و شوق مدح کرده بود، تکذیب نمود. اما این افکار هنگامی اظهار شد که او برای خشنودی مردمان مذهبی یکی از قصه‌های قرآن را<sup>۷۷</sup> می‌خواست به نظم در آورد. پیری و تنگدستی، و محیط بیگانه‌ای که روایت‌های قدیم ایران را دوست نداشت و به مداح آن با نظر بدگمانی می‌نگریست، همه دست به دست هم دادند و فردوسی را به گفتن این سخنان واداشتند. به این علل باید قلم عفو بر خطاهای شاعر کشید، مع— هذا این اظهارات عقیده باطن او نیست. برای آنکه اگر هم محال نباشد که او از نامه تمام شده خود که برای آن اینهمه رنج برده و بسیار کم از آن استفاده کرده بود، دیگر لذت کامل نمی‌برد، اما بالاخره يك مرد بزرگوار از نتیجه يك عمر خویش اینطور بسدگویی و تکذیب نمی‌کند، ولو آنکه فرض بکنیم که در ضمن فکر و عقیده او بکلی تغییر یافته باشد. در صورتیکه در فکر او به هیچ وجه تغییری حاصل نشده بود و شاید فقط اندک ضعفی در او راه یافته بوده است.

بعضی از قسمت‌های شاهنامه، مخصوصاً قسمت‌های بسزمی و وصفی آن، چنین نشان می‌دهد که شاعر اساساً دارای قلب رقیق و احساسات لطیف بوده است.

تحقیق و تتبع در دین فردوسی امر بسیار جالب توجهی است<sup>۷۸</sup> هر چند که کار بسیار دشوار است برای آنکه قرائن گاهی منافی یکدیگر هستند. اصولاً به هیچ وجه ضروری نیست که شاعر مشرق زمینی در يك رشته بخصوص عاری از ضد و نقیض‌های درونی باشد، آنهم در رشته‌ای



که اشخاصی که فکر می‌کنند به آسانی تسلیم احساسات می‌شوند کمتر می‌توانند در عقیده خود راسخ باشند. به‌لاوه باید دانست که بعضی بینهای حاوی اقرار و اعتراف مذهبی ظاهراً به دست دیگران اضافه شده است<sup>۷۹</sup>. در موارد دیگر ممکن است که اینگونه تغییرات جزئی قبلاً به عمل آمده بوده باشد. مخصوصاً باید در نظر داشت که برای فردوسی بسیار دشوار بود عقائد مذهبی خود را کاملاً بی‌پرده اظهار کند و از طرف دیگر مجبور بود که به خوانندگان مؤمن و مقدس خود خویشتن را با ایمان‌تر از آن حدی که در واقع بود معرفی نماید. پس نمی‌توانیم از این تحقیق و تتبع نتیجه روشن و یقینی بگیریم.

فردوسی از دل و جان علاقه‌مند به روایات قدیمی ملی ایران بود. عشق و علاقه او نسبت به شاهان و پهلوانان ایران از هر یک بی‌تی که به نام آنها می‌سراید، آشکار می‌شود. فردوسی آنها را کاملاً خداپرست معرفی کرده و هیچ خسواننده دقیقی جز این احساس نخواهد کرد که آمرزش خدائی نصیب همه آنها شده است و نیز از خدا درخواست می‌کند که گناهان دقیقی (زرتشتی!) را عفو نموده و روز رستاخیز او را آمرزش فرماید (ص ۹ بیت ۹۵۳). چنین سخن از يك مسلمان حقیقی شایسته نیست. او يك میل و علاقه آمیخته به دلدادگی به آن آئین مغانی که هم موافق اصول عقلی و هم به دلخواه اوست، دارد. از بحث در مسائلی از دین کهن که نه فقط منافی با عقاید یکنفر مسلمان بلکه متباین با فکر اشخاص باز نظر است، پرهیز کرده، یا آنکه آنها را به طریق دیگری تعبیر می‌کند و لو آنکه ممکن است که درین خصوص مؤلفین کتاب مأخذ او پیشقدم بوده باشند. فردوسی این قول را که ایرانیان قدیم «آتش پرست» بوده‌اند،

رد می‌کند اما گاهی خود او بر حسب اصطلاح معمولی زبان فارسی آنها را به همین اسم می‌نامد؛ به عقیده او آتش فقط برای تعیین سمت نماز می‌باشد، در صورتیکه فقط خدا را می‌پرستیده‌اند (ص ۱۳۸۶). یکنفر زرتشتی به شاهنشاه می‌گوید که «بزرگترین عنصر» (یعنی آتش) قبله آنهاست (م ص ۱۹۲۴ س ۱۲). فردوسی به طور قطع مذهبی است؛ او جداً خدا پرست و یکتا پرست است و این عقیده اساسی خود را درباره همه پهلوانان خود، حتی درباره اسکندر که در کتاب او یکنفر مسیحی خوانده می‌شود، نیز شامل می‌دارد. در هر مورد ذکر پرستش خدای آفریدگار دانای توانا را طوری می‌آورد که فقط شایسته یک مرد با عقیده و ایمان است. بنا بر گفته او به چگونگی خدا نمی‌توان پی برد، تنها کفایت می‌کند که آدم به وجود او قائل باشد. (ص ۱ بیت ۹ و بعد، ص ۱۴ بیت ۵۹۵ و بعد). او ثنویت مزدیسنا را رد می‌کند: «خدا آفریدگار خوبی و بدی و هستی و نیستی است» (ص ۱۷۰ بیت ۷۵۰، ص ۱۹۴ بیت ۱۱۶۱ و غیره). گفته‌های او در بدو کتاب عقاید خداپرستی مطلق است و ربطی به عقاید مخصوص مسلمانی ندارد و نیز در مرثیه پسرش، آنجا که دل شاعر صریح و آشکار گفته‌گو می‌کند، هیچ نکته‌ای که در واقع مربوط به عقیده مسلمانی باشد، گوشزد نمی‌شود، در افسانه‌ای که از مأخذ اسلامی اقتباس شده و راجع به زیارت اسکندر از کعبه است (م ص ۱۳۱۱ بیت ۵) اظهار می‌کند که خدای زمین و زمان احتیاجی به جا و مکان ندارد؛ بیان این مطلب را می‌توان به منزله مشاجره قلمی با اصطلاح اسلامی «خانه خدا» دانست<sup>۸۰</sup>. مکان مقدس عربها در این فصل نیز مانند مکان مقدس مغان، در جایی که آنها در مقابل آتش خدا را می‌پرستیدند، مجسم شده است<sup>۸۱</sup>.

در بیت ۱۷ ص ۱۸ می‌گوید که برای پیشینیان ما آتش فقط برای تعیین سمت نیایش بود، همانطوریکه برای عربها سنگ سمت پرستش است، در این مورد بهیچوجه احترام مخصوصی نسبت به اسلام ابراز نداشته است.<sup>۱</sup> البته می‌توان این گفته را اینطور تعبیر کرد که مقصود بت‌های سنگی عربها بوده است، اما بی‌شک مقصود شاعر همان سنگ سیاه است که تمام مسلمانان در موقع عبادت رو به آن می‌ایستند.

قطعاً از عربها که این دین جدید را آورده‌اند، متنفر است. در جایی می‌گوید که عربها از لحاظ منافع شخصی به امیر خود خیانت می‌کنند (م ص ۱۸۹۱ س ۶ و بعد)، آنها مردمان شکم‌گرسنه هستند (م ص ۲۰۷۵ س ۸). یزدگرد راجع به مسلمانان فاتح می‌نویسد:

ازین مار خوار اهرمن چهرگان      ز دانسائی و شرم بی‌بهرگان  
نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد      همی داد خواهند گیتی بیاد

(م ص ۲۰۷۵ س ۴). همچنین است در این بیت که از جهت تیرگی رنگ چهرشان «زاغ سران» نامیده می‌شوند.<sup>۸۲</sup>

ازین زاغ‌ساران بی‌آب و رنگ      نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ  
این اصطلاح را آن ایرانی با وفا (م ص ۲۰۷۸) درباره فرماده آنها سعد بن وقاص نیز استعمال می‌کند، در اینجا شاعر از خدا می‌خواهد که رستم سردار ایرانی را آمرزیده و تخم مرگ در میان عربها بپاشد. در ضمن پیشگویی که در پیش ذکر آن رفت (ص ۵۱) فردوسی دوره اسلامی را در مقابل زمانی که شاهان ملی فرمانفرمایی می‌کردند، یک دوره بسیار نحسی مجسم می‌کند. همچنین است در نامه‌ای که یزدگرد می‌نویسد

---

۱ - درباره مذهب فردوسی در صفحات ۳۳ و ۳۶، به نظر می‌رسد که نولدکه بیشتر بیان یک نظر شخصی را برای اثبات حرفهای خود به کار می‌گیرد. ایشان بدون آنکه دلیلی ارائه دهند بر این نظرند که فردوسی با اسلام مخالف بوده و نسبت به همه مسائل آن بی‌توجه بوده است و حال آنکه از مقالاتی که در همین کتاب از محققین نام آور می‌توانیم ببینیم به این نتیجه می‌رسیم که هیچیک از آنها در مسلمان بودن فردوسی شکی ندارند؛ برخی او را سنی و گروهی هم شیعه می‌دانند. عمده مأخذ نولدکه در این مورد نامه رستم فرخزاد است که در آن بر اعراب سخت می‌تازد. اگر فردوسی نسبت به اعراب نظر حوشی نداشته باشد چرا باید به این نتیجه رسید که او نسبت به اسلام هم چنین نظری دارد، بخصوص اینکه تمام پیشوایان دینی را هم ملت عرب آزار داده و به شهادت رسانده‌اند. از جایهای معتبر شاهنامه هم اکنون در دست است ما به ابیات فراوانی برمی‌خوریم که فردوسی در آنها خود را از چاکران پیامبر و علی بن ابیطالب می‌داند.

(م ص ۲۰۶۲ و بعد). البته تمام این مطالب طوری بیان شده که در تفسیر کلام به کلام آن نمی‌توان علناً نتیجه گرفت که خود شاعر از دین اسلام بیزار بوده است. اما تنفر از عربها، با وجود اینکه در نظر مؤمنین پسندیده نبود، پیش بسیاری از ایرانیان حتی نزد مسلمانان خوب هم رواج داشت. در م ص ۱۲۶۳ فردوسی بیان می‌کند که چگونه چهار دین: ایرانی، یهودی، یونانی (مسیحی) و عربی (اسلام) برای خاطر بشریت باهم مجادله می‌کنند و فقط با چند کلمه مختصر تفوق اسلام را اظهار می‌دارد. به آسانی می‌توان درک کرد که مجادله بر سر مذهب برای شاعر به هیچ وجه لذت بخش نبود. این نکته نیز از افسانه راجع به مجادله بندویه ایرانی با یناطوس رومی بر سر عادات مذهبی نیز آشکار می‌گردد (م ص ۱۹۴۷). در بیت‌های ۶ و بعد ص ۱۷۶۳ می‌گوید که شاه می‌باید دین داشته باشد؛ اما با وجود این اختلاف مذهب در میان مردم چندان زشت نیست. دنیا از حرف تنها زیرو رو نمی‌شود؛ آدم باید عقیده دلش را آشکارا بیان کند. او به عقد دوستی میان شاه هندی بت پرست و شاه ایرانی خدا پرست با نظر موافقت می‌نگرد (ص ۱۵۷۷ وسط صفحه). در پیش ص ۶۲ متذکر شدم که شاعر در وجود اسکندر با نظر خوبی به دین مسیحی نگریسته است. باید توجه داشت که زاهدان مسیحی که یزدگرد ناکام را باشکوه و جلال به خاک می‌سپرند با این نظر به او می‌نگرند که او آمرزیده شده و در بهشت جا دارد (ص ۲۰۷۸ و بعد). در اینجا آنها قطعاً عقیده شاعر را ابراز می‌کنند که نه مسیحیان پارسا و نه مزدپرستان دین دار هیچکدام را کافر نمی‌دانند. در هر حال بهیچوجه نمی‌توان اثری یافت که بر طبق آن بشود فردوسی را متعصب مذهبی نامید.

البته در بعضی از قسمت‌های شاهنامه قضاوت‌های ناروایی درباره‌ی دین مسیح شده است؛ اما این قضاوت‌ها از نظر مسلمانی نبوده، بلکه انمکاس مشاجره‌های قلمی در آخرین مأخذ پارسى و تاحدى نیز از نظر دشمنى دولت روميان مسیحى با ایران می‌باشد. حتى از نظر اسلامى يك چنین اظهارى مانند «مسیح فریب دهنده و قتی کشته شد که رو از دین برگرداند» مطلقاً مذموم است (م ص ۱۶۵۳ س ۸). اما آنجا که آن ایرانی به قیصر اظهار می‌دارد، مسیحیان آئین پیشرو خود را که می‌گوید: «اگر کسی به رخساره راست تو سیلی زند، دیگری را نیز به سوی او بگردان» (متی ۵، ۳۹، لوقا ۶، ۲۹) رعایت نمی‌کنند، و به عوض آنکه مانند مسیح زاهد باشند، با تجمل زندگانی می‌کنند، و آن را که یهودیان مصلوب کردند، مانند پسر خدا می‌پرستند (م ۱۹۲۲)، این حرف‌ها روی اصل دیگری زده می‌شود. اینکه در واقع خود مسیح را مصلوب کرده باشند، منافی با اصول قرآن است. يك مشاجره قلمی دیگری بر علیه خدا بودن مسیح در م ص ۱۹۹۷، و ص ۲۰۳۷ نقل شده است. در این موضوع زرتشتیان و مسلمانان هر دو هم عقیده بودند و به طور یقین فردوسی نیز از روی دل شریک عقیده آنها بود. تصمیم هر مزدشاه که برخلاف اصرار موبدان در کار یهودیها و مسیحیان مسامحه را جایز می‌داند، بدون هیچگونه شرح و تفسیری خبر داده می‌شود (م ص ۱۷۲۶ س ۷ و بعد)<sup>۸۲</sup>. راجع به یهودیان چندین بار قضاوت‌های حقارت آمیزی شده است. یکبار نیز دین هندی به طور ناروایی مجسم شده است. پس اظهارات فردوسی درباره‌ی دینهای دیگر تا حد وسیعی پابند به مأخذ آن دوره بوده، اما این مطلب قطعی است: مسلمانی که واقعا صاحب عقیده باشد می‌بایستی در اغلب موارد طرز دیگری سخن گفته باشد. با

وجود این در بعضی جاهای دیگر فردوسی به طور قطع و یقین خود را مسلمان قلمداد می‌کند. البته بسیاری از بیت‌هایی که در درود بر محمد و یارانش<sup>۸۴</sup> مثلاً در نسخهٔ لیدن و گاهی نیز در موارد نامناسبی مندرج است به طور یقین به دست دیگران اضافه شده است. همچنین تمام فصلی که در آن کسری ظهور محمد را خواب می‌بیند، به کلی جعلی است (م ص ۱۷۸۹ و بعد). گذشته از اینکه در چاپ مهل این قسمت نیامده در نسخه‌ای که نزد من است نیز نیست. در م ص ۱۷۶۳ س ۵ در حقیقت فقط گفته می‌شود که محمد دین آور تازیان است<sup>۸۵</sup>. بیان خلاصه‌ای از عقاید دینی اسلام در نامهٔ سعد (م ص ۲۰۶۹ و بعد) مستلزم این نیست که فردوسی صاحب همان عقاید بوده باشد. اما از طرف دیگر مخصوصاً يك فصل از مقدمه که در اصل بودن آن نمی‌توان شك آورد، حاوی ایمان شاعر به محمد است و مطابق آن باید بیت‌هایی مانند م ص ۱۴۲۱ س ۹ (که در تمام نسخه‌هایی که در اختیار من می‌باشد، موجود است) نیز اصل باشند. از این لحاظ مطالب دیگر بیشتری در مقدمهٔ یوسف و زلیخا اظهار شده است. اما باید در نظر داشت که بدون يك چنین اقراری شاعر متهم و مظنون می‌شد که از اسلام رو بر گردانده و در نتیجه تقریباً محکوم به اعدام بود و به عقیدهٔ من محال نیست که فردوسی به نحو مخصوصی خود را متقاعد کرده و ایمان به بعثت محمد آورده بود، ولو آنکه اصول او از لحاظ اصول محکم دینی کاملاً رضایت‌بخش نبود. چنین به نظر می‌رسد که فردوسی نسبت به علی در واقع تمایل شدید و محبت داشته است؛ مخصوصاً رجوع شود به ابیات مقدس ص ۷ که جوهر آنرا عروسی نیز مانند ما فهمیده، و نیز رجوع شود به بیت‌های دیگری در هجوتامه. نظر به اینکه در

زمان سلطان محمود هر نوع تشيع متهم و مظنون بود. پس اينگونه اظهارات فردوسی مستلزم علتهاي خارجي نبوده است؛ در نتيجه اصالت اين بيتها يقين است. مخصوصاً براي آنکه علت نداشت در زمان سلجوقيان که نیز به همین اندازه سنين متعصبی بودند، اينگونه بيتهاي تشيعی اضافه شود، خود فردوسی در هجوتامه چندين بار اشاره می کند که اواز لحاظ افشای عقايد رفض (يعنی عقايد تشيع) طرف بغض سلطان محمود واقع شده است. با اين مطالب روايتهايی که فردوسی را از لحاظ تمايل شديد او به عقیده تشيع منفور سلطان محمود می دانستند، نیز تطبیق می کند. وقتی که يوسف وزليخا را می نوشت، بیشتر وسايل آن فراهم بود که عقايد تشيع خود را اظهار کند، برای آنکه آل بويه که خلفای سنی بغداد حمايت- شدگان و دست نشاندهگان آنها بودند، خودشان شيعه بودند<sup>۸۶</sup>. بیشتر اهالی شهر زادبوم شاعر نیز مذهب تشيع داشتند، به خليفه هارون الرشيد که آخرين روزهای زندگانی خود را در آن شهر به سربرد، لقب «بدلخواه امير المؤمنین» (شانی امير المؤمنین) - یعنی علی - داده شد (دينوری بالای ص ۳۸۸) اين اظهارات حتماً به گوش آن خليفه مقتدر که در آن وقت در بستر مرگ بود، رسید، اما او نیز به نوبه خود آل علی را کم تعقيب نکرده بود. اکنون بايد پرسيد، کسی که پرستش ايران باستان در جان و تن او ريشه دوانده، کسی که دشمن عرب است و با ملايمت درباره مذاهب ديگر قضاوت می کند، کسی که دست بالانيم مسلمان بیش نيست، چطور شده است که نسبت به داماد پيغمبر آن اخلاص و ارادتی را ابراز می دارد که تدریجاً در میان بعضی از پيروانش تا به درجه پرستش رسیده است. آری، اینجا ما با يك قضيه ای برخورد می کنیم که نظير آن در مسائل

دینی اغلب دیده می‌شود. مخصوصاً در میان ایرانیان برجسته نظیر آن بسیار است، مثلاً المیرونی معاصر فردوسی که شاعر نبوده و یک عالم تند فکر و با نگرشی است. خود را کاملاً ایرانی می‌داند، عرب‌ها را دوست ندارد، اما تمایل به تشیع دارد. اگرچه مذهب تشیع چندین قرن بعد مذهب ملی ایران شده است، اما شروع این نهضت از زمان‌های بسیار قدیم‌تری بوده است.<sup>۸۷</sup>

اکنون نمی‌توان تصور کرد که بیت‌های ۹۷-۱۰۰ ص ۶ را که در آن مطابق عقیده صریح اهل تسنن ابوبکر بهترین دوستان محمد، بعد عمر، سپس عثمان ستوده شده و از علی مخصوصاً در مرحله چهارم اسم برده شده<sup>۸۸</sup>، نیز فردوسی سروده باشد. البته می‌شد گمان کرد که در اینجا نیز از روی ضرورت امتیازی برای عقیده سلطان قائل شده و در شرح مفصل بعد راجع به علی عقیده حقیقی شاعر اظهار شده است. اما آن بیت‌ها را یکنفر سنی از روی ناآزمودگی اضافه کرده است. آن بیت‌ها سیاق عبارات را به کلی خراب کرده است. بیت ۹۶ با يك گفته پیغمبر شروع شده، همین مطلب در بیت ۱۱۰ در ضمن کلمات يك روایت اصیل تشیع که در هجوتامه نیز تکرار می‌شود، نقل شده، در صورتی که بیت‌های ۹۷ تا ۱۰۰ از سه خلیفه اول حکایت می‌کنند.

در مقدمه افسانه راجع به اسکندر نیز گفته می‌شود:<sup>۸۹</sup>

سر جمع اصحاب باشد علی      که خواندش پیامبر علی ولی  
همه پاك بودند و پرهیزگار      سخن‌هاش باشد فزون از شمار<sup>۹۰</sup>  
برعکس در م ص ۲۰۶۱ س ۱۷ درباره عمر گفته می‌شود:  
چنان بد کجا سرفراز عرب      که از تیغ او روز گشتی چو شب



البته این طرزفکر بیشتر نظر يك نفر وطن پرست ایرانی است و ربطی به تشیع ندارد. به طور یقین شعر بعد که در آن عمر مدح می شود جعلی است.<sup>۹۱</sup> اما تمجید مختصری که از همه همدستان محمد جمعاً کرده می شود، به طور کافی نشان می دهد که فردوسی جزو هیچ دسته ای از غلاة شیعه نبوده است.<sup>۹۲</sup> اساساً این طرزفکر مناسب باروحیه او هم نبود. ممکن است فکر کرد، شاعر که در فکرش مقید نبود و روحیه راسخ و سختی مانند ابوالعلائی معری نداشت، تدریجاً در آخر عمر بیشتر متوجه اسلام که در آن وقت مذهب عمومی شده بود، گردیده است. اغلب شراب - نوشی را مدح کرده ولی در بعضی موارد متذکر می شود که باید کفاره این لذت را داده، خود را برای عقوبت آن دنیا حاضر کرد. من تکرار می کنم که در هر حال ما می توانیم اطمینان داشته باشیم که او هیچ وقت جداً معتقد به يك مذهب رسمی نبوده است.<sup>۹۳-۹۴</sup> مشکل می توان قبول کرد که فردوسی علوم و فضایل عصر خود من جمله علوم دینی و فلسفه اسلامی را تحصیل کرده باشد. اما او از اصول آنها به همان اندازه ای که هر مرد تربیت شده ای می دانست، اطلاع داشت و گاهی این معلومات خود را در نامه اش نیز به کار می برد (رجوع شود به ۴۵). نکته جالب توجه اینست که او با وجود اینکه کتابش پر از کارهای خارق العاده و پراز سحر و جادو است، باز علاقه نسبت به امور عقلانی ابراز می دارد. او توجه خاصی به اهمیت خرد (عربی: عقل) معطوف می دارد. خرد در بیت اول شاهنامه چون دهش پر بهای خداوند تجلی کرده و فصل دوم مقدمه شاهنامه مخصوص به آنست (ص ۲ و بعد).



# زندگی و آثار فردوسی

سید حسن تقی زاده

نقل از مجله کاوه شماره‌های ۱۰ و ۱۱  
و ۱۲ اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۲۹۰  
یزدگردی، اکتبر ۱۹۲۱ میلادی، سال  
۱۳۴۰ هجری قمری



سخن پرداز بزرگی که داستان ملی و تاریخ ایران را برحسب روایات بومی کاملاً برشته‌نظم کشید فردوسی طوسی بود که بنای پایداری از نظم برافراشت که یکی از مفاخر ملی ایران گردیده و داستان ملی را تا امروز حفظ کرد. ذیلاً می‌خواهیم مختصری از تاریخ زندگی این مرد بزرگ شرح داده و بعد بذکر شاهنامه و قصه یوسف و اشعار متفرقه او پردازیم:

تحقیق شرح زندگانی فردوسی، علاوه بر قلت اطلاعات تاریخی قدیم و صحیح در آن باب مخصوصاً بواسطه کثرت افسانه‌ها و روایات مختلفه و تناقض روایات با همدیگر در اغلب مطالب، بسیار مشکل شده است و لهذا برای شخص طالب تحقیق جز آن راهی نیست که این اخبار و روایات و حکایات و افسانه‌های مختلف و متناقض را یگان‌یگان از نظر تدقیق گذرانیده حکمهای مختلف انتقادی دربارۀ هر کدام بدهد یعنی بعضی را قطعی و مسلم‌الصحة و بعضی دیگر را قطعی‌البطلان و مردود و برخی دیگر را ظنی یا محتمل یا ممکن یا مشکوک و یا ضعیف بشمارد. ما نیز در ذیل همین کار را می‌خواهیم بطور اختصار بکنیم.<sup>۹۵</sup>

ابتدا باید بگوئیم که علاوه بر اینکه بواسطه اختلاف نسخه‌های شاهنامه و نبودن يك نسخه صحیح قدیم در دست اطلاعاتی که از خود کلام فردوسی راجع بتاریخ زندگی و احوال او بدست می‌آید نیز پر از اختلاف است. این اطلاعات با ماخذ قدیمی دیگری هم که تا اندازه‌ای میشود بدانها اعتماد کرد موافق نمی‌آیند. مثلاً در صورتی که در خود شاهنامه مکرر از زحمت سی ساله و سی و پنجساله فردوسی در تألیف آن کتاب سخن رفته در چهار مقاله نظامی عروضی که قریب صد سال بعد از وفات فردوسی روایات راجع بفردوسی را در طوس جمع و ثبت کرده صریحاً این مدت بیست و پنج سال ذکر شده.

#### اسم و کنیه و نسب و وطن فردوسی

فردوسی تخلص شعری این شاعر بزرگ است که خود نیز در شاهنامه خود را بهمان تخلص میخواند<sup>۹۶</sup>. کنیه او باجماع روایات ابوالقاسم بوده و شبهه‌ای در آن نیست. ولی اسم وی بتحقیق معلوم نیست و فقط در کتب متأخرین باختلاف حسن و احمد و منصور نامیده شده. اسم پدرش بیشتر مشکوک است. در بعضی روایات علی و در بعضی اسحق— بن شرفشاه و در برخی دیگر احمد بن فرخ ضبط شده و همه این روایات غیر قابل اعتماد هستند<sup>۹۷</sup>. مسقط الرأس او قطعاً در ولایت طوس و در ناحیه طابران<sup>۹۸</sup> بوده ولی در محل تولد او باز اختلاف روایات موجود است. بعضی قریه شازاب<sup>۹۹</sup> از نواحی طوس و برخی قریه رزان<sup>۱۰۰</sup> نوشته‌اند ولی روایت قدیم و معتمد، قول مؤلف چهار مقاله است که قریه باژ مینویسد<sup>۱۰۱</sup>.

از زمان تولد فردوسی هیچ روایتی در دست نیست و فقط از روی سن او در موقع ختم شاهنامه بحساب میشود سال تولد او را بدست آورد ولی بدبختانه این فقره یعنی سن او در موقع ختم تألیف هم يك مسئله بسیار مشکلی است که حلش آسان نیست. در خود شاهنامه به عمر فردوسی مکرر اشاره شده و از آن اشارات استنباط میشود که وی از سن ۵۸ سالگی تا ۷۶ سالگی در کار شاهنامه اشتغال داشته<sup>۱۰۲</sup> و قرائن دیگری موجود است براینکه وی پیش از پنجاه و هشت سالگی نیز دست باین کار زده بود. از این قرار اگر وی در سن ۴۰۰ هجری که تاریخ ختم نسخه کامل شاهنامه است ۷۶ یا ۷۷ ساله بوده پس در حدود سن ۳۲۳ باید متولد شده باشد.

#### مقام و پیشه و پایه و مایه مالی فردوسی

چنانکه ذکر شد فردوسی در اوایل امر بقول مأخذ قدیمه از دهقانان و یا اقلاً از اعیان قریه خود بوده و عایدات کافی داشته و بقول نظامی عروضی «در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود»<sup>۱۰۳</sup>. و خود فردوسی نیز بر فاه حال خود در جوانی اشاره میکند و هم بفقیر و تنگدستی که بعدها دچار آن شده بود چنانکه گوید:

«الا ای بر آورده چرخ بلند	چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی	به پیری مرا خوار بگذاشتی
مرا کاش هرگز نپروردیسا	چو پرورده بودی نیسازردیسا».

و نیز:

«بجای عنانم عصا داد سال      پراکنده شد مال و برگشت حال»  
«نماندم نمک سود و هیزم نه جو      نه چیزی پدیداست تا جو درو»

و

«...نه چون من بود خوار برگشته بخت  
بدوزخ فرستاده ناکام رخت  
نسه امید عقبی نه دنیا بدست  
ز هر دو رسیده بجانم شکست»

و باز

«مرا دخل و خور دار برابر بدی  
زمانه مرا چون برادر بدی»  
«هوا پر خروش و زمین پر زجوش  
خنک آن که دل شاد دارد بنوش  
درم دارد و نقل و نان و نبید  
سر گوسفندی تواند برسد  
مرا نیست این خرم آنرا که هست  
ببخشای بر مردم تنگدست»

و

«دو گوش و دو پای من آهو گرفت  
تهی دستی و سال نیرو گرفت»  
و نیز در حکایت ابتدای شروع بنظم شاهنامه گوید:  
«و دیگر که گنجم وفادار نیست  
همان رنج را کس خریدار نیست».



همین فقره تنگدستی هم ظاهراً محرك او بنظم شاهنامه و تحصیل ثروت مهمی از این راه بوده، چنانکه خود گوید:

«بپیوستم این نامه باستان      پسندیده از دفتر داستان  
که تا روزپیری مرا بردهد      بزرگی و دینار و افسردهد»

و

«بپیوستم این نامه بر نام‌اوی      همه مهتری باد فرجام اوی  
که باشد به پیری مرا دستگیر      خداوند شمشیر و تاج و سریر  
مرا از جهان بی‌نیازی دهد      میان یلان سرفرازی دهد»

و

«همی چشم دارم بدین روزگار      که دینار یابم من از شهریار»

و

«چو سالار شاه این سخنهاى نغز

بخواند ببیند بپاکیزه مغز

ز گنجش من ایدر شوم شادمان

کز او دور بادا بد بدگمان»<sup>۱۰۴</sup>.

همه این قرائن دال است بر اینکه وی شاهنامه را و همچنین قصه یوسف و زلیخا را با امید تحصیل ثروت معتنا بهی نظم کرده که بدان وسیله باقی عمر را بکلی در رفاه و آسودگی بسر برد و یا بقول چهار مقاله برای تدارك جهیز دخترش دست باین کار زده بوده است.

## داستان تألیف شاهنامه

تاریخ شروع فردوسی بتألیف شاهنامه معلوم نیست ولی در این شکی نیست که قسمتهای مهمی از آن را در عهد سامانیان و پیش از سلطنت محمود غزنوی برشته نظم کشیده بوده و باغلب احتمال آن را بطور اختصار ختم هم کرده بود. و ظن قوی آنست که وی بلافاصله بعد از وفات دقیقی که باید در حدود سنه ۳۷۷ واقع شده باشد در پی تحصیل نسخه شاهنامه و نظم آن برآمده ولی بواسطه موانع و عوایقی که در جلو مقصود او پیش آمده و مخصوصاً انقلاب خراسان پس از قتل وزیر ابوالحسین [یا ابوالحسن] عبیدالله [یا عبدالله] بن احمد بن الحسن العتبی در سنه ۳۷۱ و عزل حسام الدوله ابوالعباس تاش از سپهسالاری خراسان و منازعات ابوعلی سیمجور و تاش مزبور این منظور فردوسی که برای انجام آن ظاهراً تا بخارا نیز رفته بود<sup>۱۰۵</sup> حاصل نشد و بالاخره پس از زحمات زیاد نسخه کتاب شاهنامه منشور ابو منصور را (که خود فردوسی از آن همه جا بکلمه «دفتر» سخن میراند و «فسانه کهن بود و منشور بود» درباره آن میسراید.) در شهر خودش طوس از یک رفیق مهربان خود بدست آورده و کم کم بعضی قطعات آنرا شروع بنظم کرده<sup>۱۰۶</sup> و بتدریج ظاهراً یک دوره مختصری باتمام رسانید. بهر حال شکی نیست که وی مدت مدیدی پیش از سلطنت محمود غزنوی مشغول نظم شاهنامه بوده و اگر بدین کمال که حالا در دست است هم نبوده باختصار آنرا پرداخته بود. از اینکه درباب شروع بنظم شاهنامه از قول رفیق خودش در مقام خطاب بخود گویند: «گشاده زبان و جوانیت هست» نیز معلوم میشود که وی در موقع شروع بنظم کتاب، جوان بوده است و اگر زحمت سی

ساله و سی و پنج ساله در نظم کتاب که خود در اشعار خود بدانها اشاره میکند و گوید:

«بسی رنج بردم در این سال سی      عجم زنده کردم بدین پارسی...»

چو سی سال بردم بشهنامه رنج      که شاهم ببخشد بپاداش گنج»

و نیز:

«سی و پنج سال از سرای سپنج      بسی رنج بردم بامید گنج»

مبالغه نباشد باید که وی بلافاصله بعد از وفات دقیقی شروع بنظم کرده باشد تا در حدود سنه ۴۰۰، سی و پنج یا اقلاً سی سال از ابتدای نظم گذشته باشد. در این مدت یکی از بزرگان طوس که فردوسی او را در شاهنامه بدون ذکر اسم بسیار ثنا و ستایش میکند و بنا بر سرلوحه همین اشعار اسم او ابو منصور بن محمد بوده است فردوسی را حمایت و رعایت کرده و از وی نگاهداری میکرد. این شخص جوان که از دودمان دهقانان و بزرگان ایرانی بوده ۱۰۷ بقول خود فردوسی وی را وعده مراعات و مساعدت داده و تمام حوائج وی را انجام داده و او را بی نیاز میساخت و بالاخره ظاهراً در انقلابات و جنگهای خراسان کشته و یا مفقود شد و در موقع ختم نسخه اخیر شاهنامه در سنه ۴۰۰ مدتها بوده که این شخص وفات کرده بوده است ۱۰۸. بعد از وی عامل طوس حیی بن قتیب (یا قتیبه) حامی وی گردید. حیی مزبور (که نسخه‌های متأخر آنرا حسین کرده‌اند) فردوسی را رعایت نموده و او را از خراج معاف داشت. چنانکه خود فردوسی در خاتمه شاهنامه از حمایت و مساعدت او (برخلاف سایر «نامداران شهر») یاد میکند بدین ابیات:

«حیی قتیبه است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان  
ازویم خور و پوشش و سیم و زر  
ازو یافتم جنبش و پسا و پر  
نیم آگه از اصل و فرع خراج

همی غلطم اندر میان دواج»<sup>۱۰۹</sup>  
و نیز در جای دیگر در آغاز سلطنت بهرام گور در ضمن شکایت از  
حال و فقر خود و سختی زمستان و نداشتن آذوقه گوید:  
« همه کارها شد سر اندر نشیب

مگر دست گیر دحسین قتیب [حیی قتیب؟]  
بدین تیرگی روز و هول و خراج  
زمین گشت از برف چون گوی عاج  
من اندر چنین روز و چندین نیاز

بماندیشه در گشته فکرم دراز»  
ظاهرأ در ختم نسخه اول شاهنامه که چنانکه گفتیم شاید بشکل  
حالیه و کامل نبوده حیی بن قتیبه حیات داشته<sup>۱۱۰</sup> و باغلب احتمال این نسخه  
در سنه ۳۴۸ ختم شده چه این تاریخ در چند نسخه شاهنامه در ختم کتاب  
آمده و مخصوصاً در قدیمترین نسخه لندن (Or 1408) در موقع ختم  
داستان یزدگرد آخری که در واقع آخر شاهنامه است و نیز در نسخه  
دیگر لندن (Add 5600) و دو نسخه از نسخ کتابخانه ملی پاریس و خیلی  
نسخه‌های خطی متفرقه دیگر ابیات ذیل آمده:

«سر آمد کنون قصه یزدگرد بمه ماه سفندار مسند روز ارد  
زهجرت شده سیصد از روزگار چو هشتاد و چار از برش بر شمار»

و در يك نسخه دیگر محفوظ در استرازابورگگ (بنقل نولدکه از آن) در دوجا همین تاریخ ذکر شده، یکجا به عبارت «گذشته از آن سال سیصدشمار برو برفزون بود هشتاد و چار» و در جای دیگر باین عبارت «زهجرت سه صد سال و هشتاد و چار» يك نسخه قدیم دیگر لندن (or 4384) و يك نسخه دیگر بالنسبه تازه‌تر در آنجا (or 4906) هر دو بازهمین مصراع اخیر را دارند. علاوه بر اینها در ترجمه عربی شاهنامه که البنداری (فتح بن علی بن محمد اصفهانی) در بین سنه ۶۲۰ و ۶۲۳ پرداخته نیز تاریخ ختم شاهنامه را ۳۸۴ نوشته و در واقع مثل اینست که ما يك نسخه شاهنامه از قرن ششم در دست داشته باشیم<sup>۱۱۱</sup>. پس معلوم میشود که يك نسخه شاهنامه در سنه ۳۸۴ ختم شده بوده و مؤید این فقره آنست که فردوسی در مقدمه قصه یوسف که آنرا قطعاً پیش از سنه ۳۹۰ و باغلب احتمال در حدود سنه ۳۸۶ یا پیش از آن بنا بخواهدش موفق پرداخته<sup>۱۱۲</sup> بنظم داستان سلاطین و پهلوانان ایران اشاره میکند و گوید:

«من از هر دری گفته دارم بسی	شنیدند گفتار من هر کسی
سخنهای شاهان با رأی و داد	بسخت و بیست و ببند و گشاد
بسی گوهر داستان سفته‌ام	بسی نامه دوستان گفته‌ام
ببزم و بربزم و بکین و بمهر	یکی از زمین و یکی از سپهر...»
و بعد از هشت بیت گوید:	
«دل‌م سیرگشت از فریدون گرد	مرا ز آنچه کوتخت ضحاک برد
گرفتم دل از ملکیت کیقباد	همان تخت کاوس کی برد باد
ندانم چه خواهد بدن جز عذاب	ز کیخسرو و جنگگ افراسیاب

بدینگونه سودا بخندد خرد      زمن خود کجا کی پسندد خرد  
که يك نیمه از عمر خود کم کنم      جهانی پر از نام رستم کنم  
دلَم سیر گشت و گرفتم ملال      هم از گیو و طوس و هم از پور زال  
بجستم ز بهزاد و اسفندیار      نشستم بر این چرمه راهوار»<sup>۱۱۳</sup>

و از این همه معلوم میشود که فردوسی پیش از نظم قصه یوسف  
اگر هم شاهنامه را چنانکه هست بطور مرتب از اول تا آخر نظم نکرده  
بوده<sup>۱۱۴</sup> قسمتهای زیادی از داستانهای پهلوانان و پادشاهان را بنظم آورده  
بوده است.

## دوره مسافرت‌های فردوسی

### نسخه دوم شاهنامه و تألیف آن

فردوسی ظاهراً بعد از سنه ۳۸۴ در مسافرت بوده و موفق را در بغداد دیده و قصه یوسف را بخواش او نظم کرده و بعد از آن ظاهراً در عراق و جبال (عراق عجم) سیاحت نموده و در سنه ۳۸۸ و ۳۸۹ در حوالی اصفهان در خان لنجان (که قصبه‌ای بود در حوالی اصفهان)<sup>۱۱۵</sup> پیش حاکم آنجا احمد بن محمد بن ابی بکر خان لنجانی بوده و بواسطه مهر بانیهائی که وی و پسرش در حق فردوسی کرده‌اند (و حتی یکبار که غفلتاً فردوسی بزاینده رود افتاده بود و نزدیک بود غرق شود پسر حاکم مشارالیه او را نجات داده و از زلف وی گرفته و از آب بیرون کشیده بود) فردوسی خیلی ممنون وی بوده و یک نسخه دیگر از شاهنامه را بنام او ساخته است و در ۲۵ محرم سنه ۳۸۹ ختم کرده. این تفصیل از یک خانم شاهنامه که در یک نسخه قدیم شاهنامه که در موزه بریتانی لندن محفوظ است (or 1403) مستفاد میشود<sup>۱۱۶</sup>، که شامل ۳۳ بیت است بدین قرار :

چو شد اسپری داستان بزرگ	سخنهای آن خسروان سترگ
بسرور سیم شنبدی چاشتگاه	شده پنج‌ره پنج روزان زما

که تازیش خواند محرم بنام  
 اگر سال نیز آرزو آمد دست  
 ز تاریخ دهقان بگویمت نیز  
 مه بهمن و آسمان روز بود  
 چو خواهشگری و نیازم نمود  
 همایون نهاد و پسندیده گیل  
 گر انامیه احمد که همسال او  
 ز باباش جوئی تو نام درست  
 سپاهانی و خان نشستنگهش  
 چو در خان لنگان فراز آمدم  
 مراسموی خان خود [ش] راه داد  
 خداوند این دفترم بنده کرد  
 ز پوشیدنی و ز گسترده‌نی  
 پسندیده و پاک در خورد من  
 بداندیش بر من زبان بر گشود  
 بگو شم رسید و گرفتم گران  
 مرا خواند و از من نپوشید چیز  
 چو بدگوی دانم که بدخواه تست  
 تو بی بیم باش و مشو دور ما  
 که همواره رنجور بادا تنش  
 چو از پردگیش آگهی یافتم  
 بهر کار فرمانبر او شدم

که از ارجمندیش ماه حرام  
 نهم سال و هشتاد با سیصد است  
 ز اندیشه دل را بشویمت نیز  
 که حاکم بدین نامه پیروز بود  
 بدین پرسشم زبان بر گشود  
 خردمند وارمیده و نیک دل  
 بجویسد بهر جا ازو آل او  
 ابو بکرش آخر محمد نخست  
 بنزد بزرگان ستوده دهش  
 بهرج بگوئی نیاز آمدم (کذا)  
 چو با من بدید او بخرگاه داد  
 لب هر مرادم پراز خنده کرد  
 ز افکنندی و هم از خوردنی  
 بدادی نشستی ز دل درد من  
 چه خرژاژ هر زشتی می سرود  
 که تادلش بر من نگردد گران  
 چو بایدت گفتا ببخشم بنیز  
 بداندیش بر شیوه و راه تست  
 که بدگو نشاید بمزدور ما  
 چو مادرش بدانم هر جا زنش  
 سوی خدمتش نیز بشتافتم  
 بسنیکو نهادیش خستو شدم



بفرزند او گرچه شاگرد هست	نگر تا کجا مهر بانیش هست
بهاران سوی رود زرین شدم <sup>۱۱۷</sup>	ز بهر نشاط و پابین شدم (کذا)
بآب انسدر افتادم از ناگهان	ز یاران ببیشم کهان و مهان
بماندم گرفتار گرداب سخت	تو گفستی که برگشت بیدار بخت
چو آگاه شد بر سر من دوید	بمویم گرفت و مرا بر کشید
دلش گشت بر دیدنم نیک شاد	سبک گوسفندی بدرویش داد
پس از خواست دادار یزدان پاک	شد ایمن از اوجان من از هلاک
کنون گردبدم بود جان و تن	ندارم دریغ از بخواهد زمن
که یزدان نیکمی دهش یار باد	بداندیش و بدگوی او خوار باد <sup>۱۱۸</sup>

نسخه کامل شاهنامه

نسخه کامل شاهنامه که بنام سلطان محمود غزنوی پرداخته شده نسخه ایست که غالباً در دستهاست. علامات و قرائنی در دست است که این نسخه در طوس پرداخته شده<sup>۱۱۹</sup> و این نسخه بنا بر آنچه در خاتمه آن ذکر شده در سنه ۴۰۰ بانجام رسیده<sup>۱۲۰</sup> لکن بطور یقین نمیشود گفت که آن نسخه اخیر بوده زیرا که اولاً بعضی اشعار در همین شاهنامه دیده میشود که ظاهراً بعد از پیشنهاد کردن به محمود غزنوی و مأیوسی از او گفته شده مثلاً در آغاز داستان خسرو پرویز گوید:

«چنین شهر یاری و بخشنده	بگیتی ز شاهان درخشنده
نکرد اندر این داستانها نگاه	ز بدگوی و بخت بدآمدگناه
حسد برد بدگوی در کار من	تبه شد بر شاه بازار من»

که دلیل بر آنست که پس از سر خوردن از محمود غزنوی بطور شکایت گفته<sup>۱۲۱</sup>

و حتی متوسل بشفاعت سالار محمود (که ظاهر ا مقصود امیر نصر است) <sup>۱۲۲</sup>  
برای جلب خاطر محمود شده و بلافاصله در ذیل ابیات فوق گوید:  
«.... چو سالار شاه این سخنهای نغز

بخواند بیند بیما کیزه مغز

ز گنجش من ایدر شوم شادمان

کز او دور بادا بسد بدگمان

وز آن پس کند یاد بر شهریار

مگر تخم رنج من آید ببار

که جاوید باد افسر و تخت او

ز خورشید تابنده تر بخت او <sup>۱۲۳</sup>.

علاوه بر این اگر روایت سعایت وزیر خواجه احمد بن حسن  
میمندی درباره فردوسی و باعث شدن وی بناکامی فردوسی پیش سلطان  
صحیح باشد (چنانکه بنظر هم صحیح میآید بدلالی که خواهد آمد)  
چون وزیر مزبور بعد از عزل ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی از  
وزارت که در حدود سنه ۴۰۲ واقع شد بوزارت رسید لهذا باید تقدیم  
شاهنامه به سلطان نیز بعد از این تاریخ بوده باشد <sup>۱۲۴</sup>. و نیز بعضی اشارات  
در شاهنامه بقحطی و گرانی و آمدن نگرگ و بخشیدن خراج یکساله  
بر عایا از جانب سلطان آمده که شاید با قحطی هولناکی که بقول عتبی  
در سنه ۴۰۱ تا ۴۰۲ در خراسان رخ بنمود مناسبتی داشته باشد <sup>۱۲۵</sup>.

## تحقیقات راجعه بتاریخ تألیف نسخه‌های شاهنامه ومدارج عمر فردوسی

چنانکه گفتیم فردوسی خیلی پیش از استیلای غزنویان بخراسان بنظم شاهنامه دست زده بود<sup>۱۲۶</sup>. وچنانکه از قول خود او مستفاد میشود مدت‌های مسدید پیش از جلوس سلطان محمود وی مشغول نظم بوده ولی منتشر نمیکرد<sup>۱۲۷</sup>. ودر پی يك حامی و امیر بزرگ بود که بوی تقدیم کند و مخصوصاً زحمت سی‌ساله و سی‌وپنج‌ساله که از آن حرف می‌زند نیز اثبات میکند که خیلی وقت پیش از جلوس محمود که پدرش سبکتگین در سنه ۳۸۷ مرد ووی ابتدا در سنه ۳۸۹ امیر مستقل شد فردوسی مشغول نظم کتاب بوده<sup>۱۲۸</sup>. لکن چنانکه گذشت نه تنها روایات و اخبارات متفرقه زیادی که در این باب در دست است مخالف هم وپر از افسانه هستند، بلکه اقوال خود فردوسی را در مواقع مختلفه از شاهنامه و یوسف و زلیخا نمیشود درست با هم وفق داد و از اینجهت تعیین تساریخ دقیق شروع ابتدائی و ختم انتهائی شاهنامه و زمان ختم نسخه‌های متعدد آن خیلی دشوار است و همچنین است تعیین توافق این دوره‌های مختلف بادوار مختلف عمر وی. این فقره مخصوصاً بسواسطه اختلاط فوق العاده و زیور و روشن کردن ترتیب اجزاء و اشعار شاهنامه و اختلاف زیاد نسخه‌ها و دخل

و تصرف نساخ و مزج و ترکیب نسخه‌های اصلی مؤلف با هم پیش آمده و از اوایل امر بی‌ترتیب شده و چاره آن کشف شدن يك نسخه خیلی قدیم است که قریب بسعهد مؤلف نوشته شده باشد. مثلاً در صورتیکه در ضمن حکایت جنگ کبکسرو و افراسیاب عمر خود را شصت و شش میخواند (بنا بر تعریف معروف حالیه در جلد دوم) در اواخر ایام شاپور و هم در حکایت جلوس بهرام خود را ۶۳ ساله مینامد و در ویعهد کردن نوشیروان هرمز را (جلد چهارم) خود را ۶۱ ساله می‌شمارد و هکذا چندین اختلافات و تناقضات دیگر راجع بترتیب کتاب. همچنین بسموجب حساب زحمت ۳۰ ساله و ۳۵ ساله در موقع ختم نسخه اخیر که مصادف سنه ۴۰۰ بوده<sup>۱۲۹</sup> و هم بحساب آنکه در موقع پادشاهی محمود غزنوی بیست سال بود که فردوسی شاهنامه را نظم میکرده لازم میآید که وی پیش از سنه ۳۷۰ بنظم کتاب شروع کرده باشد<sup>۱۳۰</sup>. در صورتیکه از مقدمه خود فردوسی بشاهنامه چنان برمیآید که پس از وفات دقیقی وی مدتها در پی تحصیل نسخه کتاب شاهنامه بوده و چون «زمانه سراسر پر از جنگ بود» «بر اینگونه یکچند» بگذاشته و «سخن را نهفته» داشته تا آنکه بعدها رفیق و همشهری وی آن نسخه را برای او آورده و بنظم آن تشویق کرده. پر از جنگ بودن خراسان و اشتغال نایره فتنه‌ها در آن سامان هم بیشتر از سنه ۳۷۱ تا ۳۷۴ و از سنه ۳۸۰ تا ۳۸۵ بوده است<sup>۱۳۱</sup>.

#### حدس موهل

موهل<sup>۱۳۲</sup> در مقدمه خودش بشاهنامه که طبع کرده از دو فقره شعر فردوسی در شاهنامه حدس زده که فردوسی در سنه ۴۰۰ که شاهنامه را

ختم کرده ۷۱ ساله بوده بدین قرار که فردوسی گوید:

«بدانگه که بد سال پنجاه و هشت

جوان بودم و چون جوانی گذشت

خروشی شنیدم ز گیتی بلند

که اندیشه شد پیر و من بی‌گزند

که ای نامداران گـردنکشـان

که جست از فریدون فرخ‌نشان

فریدون بیدار دل زنده شد

زمین و زمان پیش او بنده شد...

از آن پس که گوشم شنید آنخروش

نخواهم نهادن با آواز گوش

پیوستم این نامه بر نام اوی

همه مهتری باد فرجام اوی...»

ودر خاتمه شاهنامه هم این بیت آمده:

«چو سال اندر آمد بهفتاد و یک همی زیر شعر اندر آمد فلک»

پس موهل چنان نتیجه گرفت که فردوسی در سنه ۴۰۰، هفتاد و

یکساله و در سنه ۳۸۷ که مصادف وفات سبکتگین و رسیدن سلطنت به

محمود است ۵۸ ساله بوده است.

این حساب بسیار معقول و هوشیارانه است ولی با بیت راجع به

هفتاد و شش سالگی که ذکرش گذشت و ابیات دیگر مشعر بر نزدیکی عمر

وی بهشتاد سالگی نمی‌سازد<sup>۱۳۳</sup>. و همچنین منافای با شکایت فردوسی

از پیری زیاد در مقدمه یوسف وزلیخا است که چنانکه گفتیم پیش از سنه

۳۸۶ تألیف شده ۱۳۳.

حدس نولدکه

نولدکه<sup>۱۳۵</sup> گمان میکند که فردوسی در سنه ۴۰۰ هجری ۷۶ ساله یا ۷۷ ساله بوده و این فقره با اغلب مطالب مقتطفه از اشعار او مطابق میآید<sup>۱۳۶</sup>. و از این قرار در موقوع ختم نسخه پیش که بخان لنجانی تقدیم کرده وی ۶۵ یا ۶۶ ساله بوده و آن خاتمه شاهنامه که از شصت و پنج سالگی سخن میراند بآن نسخه موافق میآید و شاید در اینصورت مقصود از شنیدن آواز قمر محمود غزنوی در ۵۸ سالگی یا بلافاصله بعد از ۵۸ سالگی اولین آمدن محمود باشد بخراسان با پدرش در سنه ۳۸۳<sup>۱۳۷</sup> و والی خراسان شدنش با لقب سیف الدوله پس از مغلوب کردن ابوعلی سیمجور.

اگر اصلاً تمام این اعداد سالهای عمر و تواریخ مختلفه همه صحیح و اصلی بوده و با هم ارتباط منظم داشته باشند و همه آنها باید در آخر قرن چهارم هجری ولی قبل از سنه ۴۰۰ بیفتد و نسخه شاهنامه سنه ۴۰۰ را باید نسخه اخیر فرض کرد در آنصورت یگانه حل قابل قبول همانا حدس اخیر میشود ولی باید بگوئیم که نسخه‌های شاهنامه از قدیم بطوری مغشوش و مختلف بوده و بشکلی بدست ما رسیده که نمیتوان همه آنچه را که در آن چیزی راجع بزندگی خود فردوسی هست اصلی و صحیح فرض کرد و هم معلوم نیست که خود فردوسی چندان در خصوص عدد و رقم (مانند اغلب ایرانیان) دقیق بوده و اینکه آیا میشود حرف او را بی‌مبالغه و بمعنی تحت اللفظی گرفت. علاوه بر این ممکن است که اصلاً این تواریخ و اعداد مختلفه محدود به پیش از سنه ۴۰۰ نبوده بلکه بعضی

از آنها سالها بعد از آن تاریخ گفته شده باشد و یا آنکه تقدیم شاهنامه به سلطان محمود و یا مایوسی قطعی او از پاداش چند سال بعد از آن تاریخ بوده باشد<sup>۱۳۸</sup>. که در این صورت همه اشکالات راجع باعداد و تواریخ باسانی حل میشود. بالاخره خیلی ممکن بلکه محتمل است که فردوسی پیش از مصمم شدن بجمع و ترتیب شاهنامه کامل و سرهم آوردن قطعات متفرقه ابتدا مدتی قصه‌های مختلف داستان ایران را جدا جدا نظم میکرد<sup>۱۳۹</sup> و خاتمه‌های مختلف که در یکی از ۶۵ سالگی و در دیگری از ۷۱ سالگی و دیگری از نزدیکی به ۸۰ سالگی<sup>۱۴۰</sup> حرف میزند هر کدام خاتمه یکی از داستانها و کتابها بوده<sup>۱۴۱</sup> که بعدها نسخ همه را در آخر شاهنامه بزرگ آورده و محض تکمیل متصل بهم نوشته‌اند.

#### تاریخ روز و ماه ختم تألیف

تعیین تاریخ روز و ماه ختم شاهنامه از تعیین سالش نیز مشکل‌تر است. در خاتمه‌های مختلف مغلوط بهم چندین تاریخ روز و ماه آمده که نمیشود باسانی تعیین کرد کدام يك متعلق بسکدام خاتمه و کدام نسخه مؤلف بوده. در خاتمه نسخه قدیم لندن (بنشان 1403 or) که سه ابوبکر خان لنجانی تقدیم شده تاریخ روز صریحاً درج شده که سه شنبه ۲۵ محرم سنه ۳۸۹ بسوده چنانکه گذشت. يك نسخه بسرلین (بنشان Ms. orient. Fol. 172) نیز عین همان ابیات را ولی خیلی مغلوط از ابتدا تا بیت ششم دارد ولی چنانکه در ابتدای این مقاله ذکر شد تاریخ ایرانی (یعنی روز آسمان از ماه بهمن) که در هر دو نسخه آمده با تاریخ عربی وفق نمیدهد و اگر نسبت این ابیات صحیح باشد در آنصورت باید

فرض کرد که بیت راجع بتاریخ ایرانی از جای دیگر داخل این قطعه شده و مربوط بساین خاتمه نیست . این تاریخ (یعنی تاریخ ایرانی) با خاتمه نسخه اول شاهنامه که ظاهراً در سنه ۳۸۴ بوده نیز چنانکه ذکرش گذشت موافقت نمیدهد چه سال عربی ۳۸۴ اصلاً ۲۷ بهمن ماه نداشته است.

در خاتمه نسخه معروف تاریخ روز ۲۵ اسفندارمذ ماه (روز ارد) از سنه ۴۰۰ هجری گفته شده که مطابق با ۲۰ رجب و ۸ ماه مارس ۱۴۲ (اذا ر ماه رومی) از سنه ۱۰۱۰ میلادی میشود ولسی این فقره هم بسیار مشکوک است چه اولاً این مصراع «بماه سفندارمذ روزارد» در شاهنامه چندین بار مکرر شده ۱۴۳ و لهذا اعتماد را باصلی بودن آن در خاتمه ضعیف میکند. ثانیاً چنانکه در شماره گذشته ذکر شد در دو نسخه شاهنامه لندن که یکی از آنها از قدیمترین نسخه های موجوده است این ابیات جزو خاتمه متعلق بسنه ۳۸۴ درج شده بدین قرار:

«سر آمد کنون قصه یزدگرد      بماه سفندارمذ روز ارد  
زهجرت شده سیصد از روزگار      چوهشتادوچار از برش بر شمار»<sup>۱۴۴</sup>

و نیز:

«بسر شد دگر قصه یزدگرد      بماه سفندارمذ روز ارد  
زهجرت سه صد سال وهشتادوچار      بنام جهانسداور کردگار»<sup>۱۴۵</sup>

از همه این تواریخ مختلط و مغشوش چیزی که بنظر محتمل و مطابق حساب میآید آنست که هم تاریخ روز ارد (۲۵) از اسفندارمذ ماه ایرانی و هم تاریخ عربی (۲۵ محرم) هر دو متعلق بسال ۳۸۴ هجری و خاتمه نسخه اول شاهنامه است و واقعاً هم در آنسال غره محرم مطابق



غرۀ ماه اسفندار مذ بوده<sup>۱۴۶</sup> و با احتمال قوی اشعار راجع به حمیی بن قتیب جزو همین خاتمه بوده و بعدها تمام ابیات خاتمه‌های مختلف شاهنامه و هجوت‌نامه سلطان محمود و ابیات مستخرج از او اسط شاهنامه بنا نهایت پیچیدگی داخل هم شده و تار و پود آنها بطوری درهم رفته که جدا کردن هر بیتی از آنها و برگردانیدن آن بحالت اولی کار سخت و پسرزحمتی است<sup>۱۴۷</sup>، و اغلب هر بیتی از ابیات که پشت سر هم آمده‌اند از يك جای دیگر آمده و هیچ کدام با هم مربوط نیست و تقریباً تمام ابیات راجع به زندگی شاعر و احوال او و مدح و هجو و شکایت و اشاره بحامیانش و روزگار خود و پیری و جوانی و تنگدستی و سخن از خود شاهنامه و عده ابیات او و اشاره بسوزراء و حکام و سرداران و دوستان خود فردوسی به قدری داخل هم و مخلوط و پراکنده و درهم و برهم شده و جای خودشان را عوض کرده‌اند و در هر نسخه برمنوال دیگری آمده که تعیین حالت اصلی این اشعار تقریباً غیرممکن است و ظاهراً این اختلاط از زمان قدیم بعمل آمده و حتی ممکن است در زمان خود فردوسی هم در نسخه‌های مختلف مؤلف بحسب اقتضای زمان ترتیب دیگر داده شده بوده است. نولدکه حدس میزند که فردوسی بعد از رنجش از سلطان محمود و ساختن هجو قصد داشته آن فقرات شاهنامه را که مدح سلطان در آن بوده پاک کرده و قطعاتی از هجوت‌نامه بجای آنها بگذارد و فی الواقع هم فعلاً درخیلی از آن فقرات ابیاتی از هجوت‌نامه داخل است ولی گویا این اختلاط و اغتشاش بعدها بعمل آمده<sup>۱۴۸</sup>.

## رفتن فردوسی بغزنه و تقدیم شاهنامه بسطان

بعد از ختم شاهنامه بنام محمود غزنوی<sup>۱۴۹</sup> در سنه ۴۰۰ یقین است که فوراً بسطان تقدیم نشده برحسب روایات قدیمه<sup>۱۵۰</sup> علی دیلمی (یا علی دیلم) از معاریف شهر طوس آنرا در ۷ مجلد نوشت و ابودلف که باز «از نامداران آن شهر» بود راوی فردوسی شده و با وی بغزنه رفته و شاهنامه را بسطان پیشنهاد کردند. در خود شاهنامه نیز اشاره‌ای با سامی این اشخاص شده چنان که گوید:

«از این نامه از نامداران شهر علی دیلم و ابودلف راست بهر»

ولی از مضمون کلام خود فردوسی چنان برمی آید که این اشخاص از بزرگان شهر طوس بوده‌اند نه کاتب و راوی و همین است که مؤلف مجالس المؤمنین این قول چهارمقاله را بشدت رد می کند<sup>۱۵۱</sup>. و باغلب احتمال اصلاً این اشعار جزو خاتمه نسخه اول بوده‌اند و این دونفر نیز مانند حبیب بن قتیبه در اوایل امر از فردوسی رعایت و دستگیری نموده‌اند. در خود شهر طوس چنانکه میل خود فردوسی بود مشتری لایقی برای این متاع بزرگ پیدا نشد و بقول خود شاعر، نامداران آنجا حاضر نبودند پول کافی موافق ارزش این کار بدهند و اگر چه ظاهراً از همان ابتدای انتشار

خبر این منظمه مردم طوس و دیگران آن را استنساخ نموده و تحسین و آفرین میکردند ولی بند کیسه‌ها را محکم نگاه داشته و نمیخواستند کمی بشاعر بزرگ خود بنمایند.<sup>۱۵۲</sup>

مرغوبیت این داستان و شوق و اقبال مردم و بزرگان بدان از روایات متعدده در این باب استنباط میشود که نسبت میدهند قسمت‌های مختلفی از آن داستان پیش امرای آن زمان برده میشد یا خود فردوسی میفرستاد<sup>۱۵۳</sup>. و در مقابل آنها هدایا بفردوسی میرسید و حتی در بعضی نسخ شاهنامه در ضمن ابیات خاتمه این بیت نیز آمده:

«ابونصر وراق بسیار نیز بدین نامه از مهتران یافت چیز»<sup>۱۵۴</sup>

که اگر اصلی باشد میرساند که راویان و دوستان شاعر از استنساخ و بردن و خواندن شاهنامه پیش بزرگان بهره‌مند میشدند. لکن ظاهر آنست که شاعر عظمت حقیقی مقام خود و کار خود را کماحقه ملتفت بود و بهیچ وجه راضی بخرده فروشی و ارزان فروشی کار خود نبود و همت و خیال خود را بر آن گماشته بود که متاع خود را یکجا و کلی و آنهم بیک شخص بزرگ و باثروتی بفروشد که هم یکباره از زحمات عسرت معاش فارغ‌البال گردد و هم اشتهاری لایق یافته و بمقامی برسد<sup>۱۵۵</sup>. چنانکه معاصر او عنصری مثلاً پایه بزرگی یافته بود و همین علو همت و عزت نفس آن افتخار ایران بود که موجب بخشیدن شصت هزار درم پول محمود غزنوی به حمای و فقاعی شد<sup>۱۵۶</sup>.

از این تاریخ بعد دیگر راجع بزندگی فردوسی مأخذ ما، روایات است و بس و چون این روایات خیلی مختلف و متناقض و افسانه آمیز است ما باید سعی کنیم که اخبار صحیح‌ها را از آن میان بتحقیق استخراج کنیم.

## تقدیم شاهنامه بسطغان

رفتن فردوسی بغزنه ظاهر آنه بواسطه شکایت از ظلم عامل طوس و نه بدعوت سلطان یا اصرار ارسلان جاذب بوده بلکه محض تقدیم شاهنامه بسطغان و تحصیل جایزه بزرگی که زندگانی او را تا آخر آسوده نماید وی بدربار محمود روی نهاده بوده و ممکن است علاوه بر امید زندگی بارفاه چنانکه در روایات آمده میخواست «از صله آن کتاب جهاز» دختر خود را نیز بسازد. و یابند آب طوس را ببندد<sup>۱۵۷</sup>. احضار خود سلطان اورابه غزنه نیز خیلی بعید نیست زیرا که بواسطه شهرت اسم او در نظم داستانها ممکن است آوازه او بسمع سلطان رسیده و او را بغزنه خواسته باشد<sup>۱۵۸</sup> و نیز خیلی ممکن است که پیش از عزیمت وی بسوی غزنه نصر بن-سبکتگین برادر سلطان<sup>۱۵۹</sup> و ارسلان جاذب والی طوس<sup>۱۶۰</sup> و فضل بن احمد<sup>۱۶۱</sup> وزیر سلطان او را باین کار تشویق و امیدوار کرده باشند. و مخصوصاً شاید این شخص اخیر که از ایرانیان وطن پرست و فارسی دوست بود<sup>۱۶۲</sup>، اصلاً فردوسی را بتألیف نسخه کامل شاهنامه بنام سلطان تحریک و او را بصله فراوان امیدوار کرده بوده است<sup>۱۶۳</sup>. در اینصورت ممکن است وی پیش از سفر اخیرش بغزنه برای تقدیم شاهنامه چنانکه روایات تأیید میکنند سابقاً نیز بغزنه رفته بوده و بخدمت وزیر رسیده بوده است. قرینه توسط امیر نصر و ارسلان جاذب در کار معرفی فردوسی در دربار، مدح و ثنای زیادی است که از آنها در شاهنامه آمده.

روایت خود فردوسی در افتتاح نسخه معروف شاهنامه که متداول است آنست که وی شاهنامه را نظم میکرده است ولی بکسی پیشنهاد نکرده بود و منتظر شخص بزرگ و خلی عالیقدری بود که چنانکه حامی

سابقش نصیحت کرده و گفته بود که این نامه را «اگر گفته آید بشاهی سپار» تقدیم وی نماید تا وقتیکه محمود غزنوی جلوس کرد و آوازه او بلند شد<sup>۱۶۴</sup> و بقول خود شاعر که گوید:

«مرا اختر خفته بیدار گشت . . . . .

چو دانستم آمد زمان سخن کنون نوشود روزگار کهن»

وی شبی سلطانرا در خواب دیده و پس از بیداری، مجدداً بنظم و ترتیب شاهنامه بنام وی مصمم شد، پس از آنکه این داستانها را مدتی بنام سلطان نظم و نشر میکرد و امید رسیدن آن بسمع سلطان و مورد توجه شدن آنرا در دل میپرورید. بالاخره ممکن است سلطان او را بغزنه احضار کرده باشد. خود فردوسی در آخر قصه هفتخوان گوید:

«سر آمد کنون قصه هفتخوان . . . . .

اگر شاه فیروز بپسندد این نهادیم بر چرخ گردنده زین»

فردوسی در غزله

قصه ملاقاتش باشعرا<sup>۱۶۵</sup> در باغ غزنه و مسابقه آنها در گفتن رباعی معروف در قافیه مشکلی و بردن عنصری او را پیش سلطان بکلی افسانه است<sup>۱۶۶</sup>. ولی باید دانست که این افسانه قدیمتر از دیباجه بایسنقری شاهنامه است و اقل<sup>۱۵۵</sup> سال پیش از تألیف آن دیباجه معروف بوده چه در کتاب آثار البلاد تألیف زکریابن محمود بن محمد قزوینی که در سنه ۷۷۴ تألیف شده در ذیل کلمه طوس عین این حکایت درج است<sup>۱۶۷</sup>. و همچنین در تاریخ گزیده که در سنه ۷۳۰ تألیف شده در شرح حال عنصری نیز همین حکایت آمده<sup>۱۶۸</sup>.

ضدیت شعرای دربار با شاعر زبردست غریب طوسی و سعایت آنها در پیش سلطان خیلی ممکن است. از کلام خود فردوسی نیز اشاره‌ای بدان درمی‌آید که گوید:

ز بدگوی و بخت بد آمد گناه . . . . .

حسد برد بدگوی در کار من      تبه شد بر شاه بازار من»

و نیز در ضمن هجیو نامه گوید:

بگفتار بدگوی گشتی ز راه . . . . .

هر آنکس که شعر مرا کرد پست      نگیردش گردون گردنده دست»

و نیز:

«دل از شاه محمود خرم شدی      اگر راه بدگوهران کم شدی»

و همچنین در هجیو نامه گوید:

«بداندیش کش روز نیکی مباد      سخنهای نیکم بید کرد یاد

بر پادشه پیکرم زشت کرد      فروزنده اخگر چو انکشت کرد»

و معلوم است که «حسد» بیک شاعر فقیر غریب را جز از شعر از چه طبقه توان تصور کرد. از بابت پیشنهاد شاهنامه بسططان حکایات زیاد گفته شده که اغلب افسانه آمیز است و از مداخله چندین نفر از درباریان ذکر آمده مانند ماهک ندیم و بدیع دبیر<sup>۱۶۹</sup> و اباز غلام معروف سلطان<sup>۱۷۰</sup> و خواجه میمندی<sup>۱۷۱</sup>. این دو نفر آخری باختلاف روایات دوبازیگر، ضد همدیگر این حکایت هستند که بحسب بعضی روایات ایاز طرفدار فردوسی و میمندی مدعی وی و بنابر بعضی دیگر برعکس اینست. چهارمقاله که اقدم مآخذ روایات است میمندی را حامی فردوسی می‌شمارد و از ایاز حرفی نمی‌زند. این فقره که فردوسی شاهنامه را چنانکه چهارمقاله گوید:

«پایمردی خواجه بزرگ احمدحسن کاتب عرضه کرد» بعید نیست و در آن صورت اگر در زمان وزارت وی اینکار واقع شده باشد باید که بعد از سنه ۴۰۴ باشد که در آن حدود خواجه احمد بوزارت رسید لکن در نظر نگارنده روایات دیگر حاکی از سعایت میمندی اقوی و اصح می‌آید چه خواجه احمد<sup>۱۷۲</sup> اگرچه اهل علم و فضل و در ادبیات عربی متبحر بود محبتی بزبان فارسی و ادبیات آن نداشته و خیالی ممکن است که درباره کاریک کتاب که در آن مدح رقیب و سلف وی فضل بن احمد آمده بود کارشکنی کرده باشد.

خصوصاً که فضل بن احمد از اهل خراسان و هموطن فردوسی بود<sup>۱۷۳</sup> و خواجه از میمند از حوالی غزنه. علاوه بر این میمندی ظاهر آسنی متعصب بود و فردوسی شیعه استوار و علنی بوده و بر افضی بودن متهم بود<sup>۱۷۴</sup>.

#### ناگامی فردوسی

اهمیتی که روایات متأخره بقصه معامله سلطان با فردوسی داده‌اند قطعاً شاخ و برگ قصه سرائی است که این همه تفضیل داده و حتی در قصر سلطان خانه‌ای برای فردوسی محض نظم شاهنامه ترتیب داده‌اند چه مسلم است که فردوسی شاهنامه را ساخته و پرداخته پیش سلطان فرستاد (یا برد) و بقول خودش مورد توجه لازم نشده و سلطان نگاهسی بآن نینداخت چنانکه گوید:

«چنین شهریارى و بخشنده  
بگیتی ز شاهان درخشنده

نکرد اندر این داستانها نگاه  
« . . . . . »

در هجونا‌مه نیز گوید:

«نکردی در این نامه من نگاه ز گفتار بدگوی گشتی ز راه».

در ضمن حکایت تقدیم شاهنامه بسطغان خیلی روایات و اخبار آمده که اغلب آنها در تذکره دولت‌شاه سمرقندی و دیباجه بایسنقری شاهنامه و آتشکده و مجالس المؤمنین و حبیب‌السیر و غیره و اندکی نیز در چهارمقاله درج است و بنظر نگارنده محتمل است که اغلب آن حکایات از اشارات هجونا‌مه استنباط و شاخ و برگ داده شده<sup>۱۷۵</sup>. البته بعید نیست که فردوسی مدتی در غزنه مانده باشد و بلکه خیلی هم محتمل است. اینکه سلطان محمود ابتدا بفردوسی وعده صله در نظم شاهنامه بنام وی داده بود و بعد پشیمان شده و بواسطه تهمت رفض و اعتزال بوعده خود وفا نمود از اشعار هجو آشکار است که گوید:

«نه زینگونه دادی مرا تونوید نه این بودم از شاه گیتی امید»

و

«مرا غمز کردند کان پرسخن بمهر نبی و علی شد کهن»

و

«هر آنکس که شعر مرا کرد پست

نگیردش گگردون گردن‌سده دست»

و

«بداندیش کش روزنیکی مباد سخنها‌ی نیکم بد کرد یاد»

بر پادشه پیکرم زشت کرد

فروزنده اخگر چو انکشت کرد»

و باز صریحاً گوید:



«که بد دین و بد کیش خوانی مرا

منم شیر نر میش خوانی مرا»

و این که سلطان او را بکشتن در زیر پای پیل تهدید کرده نیز از این

بیت معلوم می‌شود:

«مرا بیم دادی که در پای پیل      تنت را بسایم چو دریای نیل»

و ممکن است حکایات و شاخ و برگها از همین اشارات ترتیب و تلفیق شده. تهدید سلطان بعید نیست چه وی سنی و حنفی متعصب و دشمن بی‌امان شیعه و معتزله و خصوصاً قرامطه اسمعیلی بوده و هر جا خبر از آنها میگرفت باشد وسایل قلع و قمع میکرد<sup>۱۷۶</sup>. و فردوسی هم که بلاشک شیعه خالص بسود و دلایل زیادی در شاهنامه برای این مدعا پیدا میشود و حتی بقول چهارمقاله در موقع وفاتش محض تشیع وی فقهای سنی او را بقبرستان مسلمانان نگذاشتند. شهرطوس با کثرت شیعه بوده و در موقعی که هرون الرشید در نزدیکی زمان وفاتش بدان شهر آمد مردم آنجا او را «دشمن امیر المؤمنین» یعنی حضرت علی عم خواندند<sup>۱۷۷</sup>. پادشاه غزنوی عامی و بیسواد صرف هم نبوده که بشعر هیچ ذوق و میلی نداشته باشد<sup>۱۷۸</sup>. نسبت بخل که به محمود داده‌اند و آنرا باعث محرومی فردوسی کرده‌اند نیز بنظر صحیح نمی‌آید چه وی اگر چه شاید طماع و در بعضی مقامات بخیل بوده لکن نسبت بشعرا بخل نداشت و اشعار عنصری و غضائری رازی و مخصوصاً کلام خود فردوسی در فقرات متعدده از شاهنامه حاکی از بخشش و سخاوت سلطان است<sup>۱۷۹</sup>. منتها اینست که از کلام فردوسی همه جا روشن است که بخود وی چیزی نرسیده بوده و شاید هم چنانکه روایات نقل کرده‌اند منتظر ختم شاهنامه بوده تا یکجاصله

هنگفتی بگیرد چنانکه گوید:

«بدین نامه من دست کردم فراز  
بنام شهنشاه گسردن فراز  
نجستم بدین من مگر نام خویش  
بمانم بیابم مگر کام خویش»  
و در جای دیگر گوید:

«اگر شاه فیروز پسندد این نهادیم بر چرخ گردنده زین»  
و قرائنی از اشعار وی هست دال بر اینکه وی از ابتدای سلطنت  
محمود مشغول ترتیب شاهنامه بنام او و تحصیل صله بوده چنانکه گوید:  
«سخن را نگه داشتم سال بیست

بدان تا سزاوار این گنج کیست

جهاندار محمود شاه بزرگ . . . . .

بیامد نشست از بر تخت داد جهاندار چون او ندارد بیاد

سرنامه را نام او تاج گشت . . . . . «

حکایت و عدهٔ يك دینار بهر بیت و تبدیل آن بدرهم و دادن پنجاه  
هزار درهم که از آن فقط ۲۰۰۰۰ درهم بفردوسی رسید و بخشیدن او  
آنها را بحمامی و فقاع فروش که در روایات آمده و فقرات اخیر در چهار  
مقاله نیز ذکر شده بسیار ممکن است صحیح باشد و خود فردوسی نیز در  
امید تحصیل گنج در مقابل رنج خود که مکرر بدان اشاره میکند کلمه  
دینار را آورده و گوید:

«همی چشم دارم بدین روزگار  
که دیناریابم من از شهریار»  
و در هجوتامه گوید:

«پاداش گنج مرا در گشاد  
بمن جز بهای فقاعی نداد  
فقاعی نیریزدم از گنج شاه  
از آن من فقاعی خریدم براه»

سیدحسن تقی‌زاده / ۷۳

اینهم ممکن است که فردوسی عبارت «بهای فقاهی» را مجازاً استعمال کرده باشد و مقصود وی حقیر بودن مبلغ بوده و افسانه‌ی دادن پول بفقاهی و حمامی از همین ابیات استنباط و ساخته شده باشد.

## خروج از غزنه و آوارگی و وفات

### آوارگی شاعر فراری و متواری

معلوم است که بواسطه این نومیدی و بهدر رفتن زحمت سالیان دراز فردوسی چه اندازه رنجیده و دل آزرده شده بوده بحدی که از شدت غیظ آن انعام محقر سلطان را باین و آن بخشید و این فقره بگوش سلطان رسیده و باعث غضب وی بر شاعر شده و بدین جهت فردوسی مجبور شد از غزنه بیرون برود<sup>۱۸۱</sup> و درهرات متواری شد<sup>۱۸۱</sup>. بقول چهارمقاله وی شش ماه در آن شهر دردکان اسمعیل وراق پدر ازرقی شاعر مخفی شد<sup>۱۸۲</sup>. دولتشاه این شخص را که فردوسی را پناه داد ابوالمعالی صحاف مینامد. بنابراینروایات بعد از آن فردوسی از هرات دوبار بطوس رفت و نسخه شاهنامه را برداشته نزد اسپهبد طبرستان رفت<sup>۱۸۳</sup> و خواست شاهنامه را به نام وی بکند و سلطان محمود را هجو گفت<sup>۱۸۴</sup> و بر اسپهبد خواند ولی اسپهبد مانع از انتشار هجو شد و فردوسی را صد هزار درهم داد و هجو را از او بگرفت. اسم این اسپهبد که بقول چهارمقاله از آل باوند و در طبرستان پادشاه بود در آن کتاب شهریار (یا شهرزاد و یا شیرزاد) آمده و دولتشاه او را اسپهبد جرجانی مینامد که از طرف منوچهر بن قابوس حاکم رستم‌دار

بود. این اسپهبد که از آل باوند معروف بملوک الجبال و اسپهبدان شهریار کوه و مقیمین قصبه فریم<sup>۱۸۵</sup> (پایتخت ولایت شهریار کوه) بود باید از اولاد شهریار بن دارابن رستم بن شروین بوده باشد نه شهریار بن شروین عموی پدر او (و برادر رستم) چنانکه ابن اسفندیار نسبت میدهد و نه خود شهریار بن دارا (چنانکه مجالس المؤمنین و آتشکده ذکر میکنند) زیرا که شهریار اولی ظاهراً در حدود سنه ۳۵۵ در گذشته و شهریار دومی در سنه ۳۹۷ پس از ۳۵ سال سلطنت در حبس بمرد و یامقتول شد و پس از وی اگر چه پادشاه مستقلی در آن ولایت سر بلند نکرد و در زیر حکومت و تبعیت آل زیار یعنی شمس المعالی قابوس و اولاد او درآمدند لکن از کتب تاریخ جسته جسته معلوم میشود که اولاد شهریار باز در همانجا حکمران بودند ولی تابع آل زیار. چون مسافرت فردوسی بدان نواحی باغلب احتمال بعد از سنه ۴۰۳ بوده لهذا محتمل است قول دولت‌شاه صحیح باشد که اسپهبد را از طرف منوچهر بن قابوس<sup>۱۸۶</sup> حاکم مینامد و او را «پسر خال شمس المعالی» میخواند<sup>۱۸۷</sup>. مآخذی که این اسپهبد را شهریار بن شروین دانسته‌اند منشأ اشتباهشان ظاهراً تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بوده که این حکایت پناه بردن فردوسی را با اسپهبد باقتباس از چهارمقاله نظامی در ضمن تاریخ شهریار بن شروین می‌آورد<sup>۱۸۸</sup>. در صورتیکه این فقره با تحقیقات تاریخی وفق نمیدهد<sup>۱۸۹</sup> و مخصوصاً این فقره نیز که نظامی عروسی نسبت میدهد که اسپهبد گفت «محمود خداوند گارمنست...» قرینه مدعای فوق است چه بعد از فوت قابوس بود که امرای طبرستان و جرجان کاملاً با جگندار سلطان محمود شدند.

مقدمه شاهنامه از ناصر لک والی قهستان و حمایت او از فردوسی در

آوارگی وی حرف میزند و گاهی او را «محتشم» میخواند نگارنده در باب این روایت چیزی بدست نیاوردم و بنابر آنچه در تواریخ آمده حکومت قهستان بعد از ابو القاسم سیمجور آخرین امیر سیمجوریان که امرای ارثی قهستان بودند با ارسلان هندو بچه از اتباع محمود غزنوی بوده است. در کتاب «عطر شاهنامه» سابق الذکر اندکی در این باب شرح داده و گوید که ناصر محتشم با سبکتگین حقوق بسیار داشت و بعد از وفات او جهت موافقت با سلطان محمود با میر اسمعیل برادر وی مخالفت نمود و قهستان را برای سلطان محافظت کرد... الخ.

#### عودت به وطن و وفات

بروایت دولتشاه، فردوسی از طبرستان بوطن خود طوس برگشت. از چهار مقاله نیز همینطور استنباط میشود لکن دیباچه شاهنامه (ظاهرأ محض نظم حکایت یوسف و زلیخا) فردوسی را ببغداد نیز میبرد. این فقره اگرچه دور از امکان نیست ولی خیلی مشکوک و بلکه بعید است و جهت این فرض آن بوده که در آغاز قصه یوسف و زلیخا مدح «پادشاه اسلام» که اشاره بخلیفه فرض شده و نیز اشاره بنظم شاهنامه آمده و عموماً چون شاهنامه را منحصر بهمان نسخه اخیر که به محمود غزنوی تقدیم شده میدانستند لهذا محض اصلاح ترتیب تاریخی مجبوراً يك سفر بغدادی بعد از سنه ۴۰۰ درست کرده اند و چون در مقدمه آن قصه صحبت از وزیر هم شده ناچار نسبت آنرا با بوغالب فخر الملك وزیر آن عهد ۱۹۰ داده اند و حکایت خواستن محمود فردوسی را از خلیفه و تهدید بفیل و جواب رمزی خلیفه با اشاره بسوره فیل محض شاخ و برگ دادن بحکایت سفر

فردوسی بیفداد چیده شده<sup>۱۹۱</sup>.

با کمال تأسف دیده میشود که بزرگترین شاعر ایران و احیاکنندهٔ داستان ملی ما در سن پیری و سالخوردگی در حدود هشتاد تا نودسالگی در نهایت فقر و عجز و شکستگی و تنگدستی با قدخمیده و گوش سنگین و چشم ضعیف<sup>۱۹۲</sup> مطرود و فراری و متواری در مرز و بوم خود پسر مرده با کمال نومیدی و بیکسی در زیر مواظبت يك دختر بسر میبرده و در زیر حکومت يك پادشاه با اقتدار و قهار که دشمن او بود و تحت تسلط فقهای متعصب سنی و حنفی که او را افضی و مرتد میدانستند زندگی مینمود و در موقع وفاتش از دفن او در قبرستان مسلمانان ممانعت شد.

واضح است که یأس و سرخوردن پس از آنهمه زحمت در دل شاعر مظلوم اثر بسیار دردناک و سوزانی گذاشته و وی را بحالت رقت‌انگیزی نشان میدهد. با نهایت تلخی و درد از جفائی که دربارهٔ او رفته بود ناله میکند و گوید:

«چو عمرم بنزد يك هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد»

و

«چو بر باد دادند رنج مرا نبد حاصلی سی و پنج مرا»

و

«چو فردوسی اندر زمانه نبود بد آن بد که بختش جوانه نبود»

و

«که سفله خداوند هستی مباد جوانمرد را تنگدستی مباد»

و

«بنالم بدرگناه یزدان پاك فشاننده بر سر پراکنده خاك

که یارب روانش بآتش بسوز دل بنسده مستحق بر فروز»  
ولی باید این را هم گفت که با این همه داشکستگی ورنجش باز در  
هجو، با ادب و عفت سخن میراند و از حد متانت و معقولیت خارج نمیشود  
و با کمال وقار (بر حسب بعضی نسخه‌ها) گوید:

«رعونت بود زین پس از من گله حکومت بدادار کس مردم یله».

از موقع عودت فردوسی بطوس تا وفات وی دیگر خبری از او  
نداریم. چنانکه نولدکه میگوید هجو سلطان محمود نباید در حیات فردوسی  
منتشر شده باشد و بهر حال بگوش سلطان نرسیده بود ورنه با آن وضع  
جباری محمود، فردوسی در طوس در زیر حکومت او و برادرش نمیتوانست  
براحت زندگی کند و لابد تا به واسطه مکاتبه و مخابره ندانسته بود که  
دیگر در پی او نیستند و میتواند براحت در شهر خود بماند بدانجا  
بر نمیگشت.

تاریخ وفات او را دولت‌شاه و مؤلف مجالس المؤمنین و چند مأخذ  
دیگر سنه ۴۱۱ و بعضی مأخذ دیگر سنه ۴۱۶ نوشته‌اند. بهر تقدیر وی  
نزدیک بنود سال زندگی کرده بوده است. بقول نظامی عروضی در اواخر  
ایام فردوسی سلطان محمود در نتیجه يك واقعه‌ای که در چهارمقاله ذکر  
شده از نومید کردن وی پشیمان شده و برای دلجوئی وی صله موعود یعنی  
شصت هزار دینار را بوی فرستاد این پول را نیل خریدند و با شترهای  
سلطانی بطوس فرستادند ولی دیر رسید و فردوسی وفات کرده بود. برای  
مضمون پردازی شاعرانه چنان آورده‌اند که شترهای حامل هدیه از دروازه  
رودبار طوس وارد میشد و در همان حین جنازه شاعر بزرگ از دروازه  
رزان ۱۹۳ بیرون میرفت ۱۹۴. يك واعظ متعصب طوسی (مذکر) از اهل



طابران برضد فردوسی غوغا بلند کرد و نگذاشت جنازه او در قبرستان مسلمانان دفن شود و لهذا آن افتخار قوم ایرانی را در باغ خودش درون دروازه طابران دفن کردند و جداگانه زیارتگاهی شد. تاریخ گزیده (طبع لندن صفحه ۷۸۵) و دولت‌شاه نسبت این کار شنیع را (ولی فقط بعنوان امتناع از خواندن نماز بر جنازه شاعر) بشیخ ابوالقاسم [علی بن عبدالله] گرگانی از مشاهیر اولیا و مشایخ صوفیه می‌دهند. این فقره بچندین جهت مستبعد است چه اولاً اگر چه تاریخ گزیده وی را معاصر سلطان محمود غزنوی می‌شمارد تمام معنی معاصر نبوده یعنی ممکن است در اوایل جوانی یاطقولیت، و او آخر زمان محمود را درک کرده باشد و چون وفات او بروایت صحیح‌تر<sup>۱۹۵</sup> در سنه ۴۶۹ بوده و بدین قرار ۵۸ سال (یا ۵۳ سال) بعد از فردوسی وفات کرده مشکل است تصور اینکه وی در اوایل قرن پنجم از مشایخ صاحب نفوذ بوده باشد. ثانیاً شیخ مزبور که از مشایخ معروف صوفیه بوده نباید اهل تعصب و اهل ظاهر بوده باشد که مردم را تکفیر کند و غوغا برپا نماید. دولت‌شاه و دیباچه شاهنامه فقط می‌گویند که شیخ بنماز حاضر نشد و شب خواب دید که فردوسی در بهشت درجات عالی دارد. اگر روایت اینطور باشد ممکن است از همان زمان طوسیها محض پاکیزه کردن اسم همشهری بزرگ خودشان این حکایت را ساخته باشند. در اینکه شیخ مشارالیه ساکن طوس بوده شکسی نیست و این از چندین فقره کتاب فارسی کشف‌المحجوب تألیف علی بن عثمان الجلاب الحجویری برمیآید<sup>۱۹۶</sup>.

بنا بر قول چهار مقاله صله سلطان را بدختر فردوسی دادند قبول نکرد و بنابراین سلطان حکم داد که آن مال را بخواجه ابوبکر محمد بن

اسحق بن محممشاد کرامی رئیس طایفه کرامیه در نیشابور<sup>۱۹۷</sup> بدهند تا رباط چاهه را که بر سر راه نیشابور و مرو است در حدود طوس تعمیر کند.<sup>۱۹۸</sup>

### قبر شاعر

قبر فردوسی بقول نظامی عروضی در باغ خودش درون دروازه طبران بوده و خود نظامی در سنه ۵۱۰ آنجا را زیارت کرده. این قبر به قول دولتشاه در شهر طوس در جنب مزار عباسیه بوده و تازمان دولتشاه نیز معروف بوده است. ژوکوفسکی مستشرق روسی بعقیده خودش قبر فردوسی را در حوالی مشهد پیدا کرده و دیده. سایکس<sup>۱۰</sup> و جکسون<sup>۱۱</sup> هم با هم بتفحص آن قبر رفته و دومی در این باب شرحی نوشته است.<sup>۱۲</sup> در دیباچه شاهنامه بناصر خسرو نسبت داده که وی در سفرنامه خود گوید در سنه ۴۳۸ وقتیکه براه طوس رسید رباطی بزرگ و نوساخته دید و چون از حال آن پرسید گفتند از وجه صله فردوسی است و چون احوال فردوسی پرسید گفتند وفات یافته است و صله را وارث او قبول نکرد لهذا سلطان فرمود که همان جا رباطی عمارت کنند. در مقدمه عطر شاهنامه که ذکرش گذشت در این روایت اینرا نیز میافزاید که ناصر خسرو گوید: «وقتی که از راه سرخس بطوس میرفتم چون بقریه چاهه رسیدم رباطی بزرگ نو بود ... الخ» ولی تساریخ این فقره را سنه ۴۳۷ مینویسد. مآخذ این حرف معلوم نیست زیرا که سفرنامه ناصر خسرو که در دست است (چاپ پاریس) ابدأ حرفی از این بابت ندارد ولی بعید نیست که در بعضی نسخه‌های دیگر که بدست ما نرسیده این تفصیل بوده است

زیرا که واقعاً ناصر خسرو در اواخر شعبان سنه ۴۳۷ در سرخس بوده و از آنجا بنیشابور رفته و در ۱۱ شوال بدان شهر رسیده و ناچار از حوالی طوس رد شده و اغلب هم در مواقع دیگر از سفرنامه از رباط‌های (کاروانسراها و منازل) عرض راه سخن میراند.<sup>۱۹۹</sup> در مقدمه عطر شاهنامه گوید: «وگویند ارسلان جاذب بر مرقد فردوسی قبه‌ای ساخت و تا زمانی که کور کوند [؟ گور گوز] را منکوقا آن بحکومت خراسان فرستاد و در طوس مقام گرفت آن قبه باقی بود و چون کور کور [گور گوز] در طوس قلعه ساختن بنیاد کرد<sup>۲۰۰</sup> اندک خرابی بر آن بقعه راه یافته بود مردمی که از اطراف جهت عمارت قلعه آورده بودند آنرا ویران کرده و آلات آنرا بحصار بردند بعد از آن در زمان پادشاه عادل غـازان خان امیر استفسع [ایستقلغ؟] که اموال طوس سیورغال او بود برای تربت فردوسی عمارتی اشارت فرمود و گفت تا اول خانقاهی متصل مرقد او بنا کردند هنوز به اتمام نرسیده بود که امیر مذکور وفات یافت». در مجالس المؤمنین که بین سنه ۹۹۳ و ۱۰۱۰ تألیف شده گوید «الیوم مرقد او با خرابی طوس عموماً و ویرانی او بامر عبید خان اوزبک عموماً مشخص و معین است و جمهور انام خصوصاً شیعه امامیه زیارت او بجا می‌آورند و مؤلف کتاب نیز بشرف زیارت او فایز شده». در نزهت القلوب حمدالله مستوفی گوید (بنقل کتاب مطلع الشمس از آن) که قبر فردوسی و غزالی و معشوق طوسی در جانب شرقی طوس است<sup>۲۰۱</sup>. تا اواسط قرن گذشته ظاهراً هنوز قبرشاعر معلوم و معروف بوده چه فریزر<sup>۱۳</sup> انگلیسی در سنه ۱۲۳۶ قبر را دیده که مزار محقر کوچکی بوده با گنبد محقری نزدیک گنبد و بنای بزرگی که در وسط محوطه خرابه طوس است. این بنا هنوز هم موجود است و

معروف بنقاره‌خانه است لکن از قبرشاعر ما دیگر اثری نمانده و در میان مزرعه گندم ناپدید شده است.

بنا بر قول چهارمقاله از فردوسی فقط يك دختر ماند. پسری از او بسن ۳۷ سالگی در حیات وی فوت شد و مرثیه‌ای که در شاهنامه برای وفات وی گفته از شاهکارهای فردوسی است که تأثیر مخصوصی در دل میکند. از وی بجای فرزند دو کتاب مانده که وی را یکی از بزرگترین مردان تاریخی ایران کرده. یکی شاهنامه است که چنانکه گفتیم قسمت زیادی از عمر وی صرف نظم آن شده و بنای جاودانی عظیمی برای ملت ایران برافراشته گردیده است.<sup>۲۰۲</sup> و دیگری قصه یوسف و زلیخا است که آن نیز از قدیمترین داستانهای عاشقانه منظوم فارسی است. ما ذیلاً راجع بهردو کتاب مختصری شرح میدهیم ولی پیش از این کار میخواهیم چند کلمه از حالات و اخلاق و شمایل خودشاعر طوسی بگوئیم و بگذریم.

#### اوصاف شخصی شاعر

از شکل و شمایل فردوسی چیزی در دست نداریم مگر آنکه میتوانیم بر حسب اشعاری که در مدح احمد خان لنجانی گفته (بر فرض صحت نسبت آن اشعار) بگوئیم که وی زلف دراز داشته زیرا که گوید وی از زلف فردوسی گرفته و از آب زاینده رود بیرون کشیده و از غرق نجاتش داد. در اواخر عمر قدش خمیده و چشمش ضعیف و گوشش کر و موها کاملاً سفید شده بود و ظاهراً سفیدی مو پیش از شصت سالگی شروع کرده بود.<sup>۲۰۳</sup> وی از پیری و شکستگی بسیار مینالد و بر جوانی حسرت میخورد و مخصوصاً از سختی زندگی و تنگدستی و رنج خود ناله میکند

و از کلام خودش معلوم میشود که تا ۵۸ سالگی جوان و آسوده‌تر بوده و پس از آن پریشان و پیر و عاجز و ناتوان شده<sup>۲۰۴</sup>. معلوم است که وی از اوایل جوانی متأهل بوده و در ۲۷ سالگی پسری برای وی متولد شده بود. اخلاق فردوسی بسیار عالی و خوب بوده و بلکه توان گفت در میان جمیع شعرای ایران کسی بپاکی اخلاق وی نبوده، از گسداثی و مدح‌گوئی برای پول و تملق بیمعنی مبرا بوده و دائماً در نصایح خود برضد مردم-آزاری و دروغ‌گوئی حرف میزند، حریص و دنیاپرست نبوده و مخصوصاً در عوالم عشق جز اظهار مهر و محبت به زن باسواد خود که داستان بیژن را بمهر و نوازش و املای وی نظم کرده ابدأ اظهار دیگری نکرده و از عشق غیر طبیعی که صفت قبیح اغلب شعرای ایران بوده پاك بوده چنانکه بدقیقی نیز در آن باب طعنه میزند و گوید:

«جوانیش را خوی بد یار بود . . . . .»

و

« . . . . . ز خوی بد خویش بودیش رنج».

حرف قبیح و طعن و هجو نامناسب و ناشایست هرگز در کلامش نیست و همه پر است از ادب و عفت. با وجود این خیلی هم پارسا و مقدس نبوده و از شراب خوردن مضایقه نداشته و در چندین جا از شاهنامه بدان اشاره کرده<sup>۲۰۵</sup>. در وطن دوستی و محبت پرشور بقوم و نژاد خود و تعظیم ایران قدیم و ستایش مفاخر آن پیمانۀ عشقش لبریز بود.

در اینکه وی شاهنامه را برای تحصیل پول معتناهیی نظام کرده و امید پاداش و «گنجی» در مقابل «رنج» خودش داشته شکمی نیست و خود او بکرات این مطلب را اظهار میدارد ولی چنانکه نولدکه بحق گوید

این فقره هیچ چیز از جلالت قدر او نمیکاهد زیرا وی برای اینکه از ملاکی خود دست کشیده و مشغول تألیف بشود زندگی و مخارج لازم داشته است. وی بنظم شاهنامه که احیای مآثر و مفاخر ایران در آن مندرج بود بشوق و ذوق طبیعی و میل و رغبت جلیلی مباشرت کرد و در صحت تاریخی قسمت عمده آن داستانها شکی نداشته و در آغاز شاهنامه گوید:

«تو اینرا دروغ و فسانه مدان      بیکسان روش در زمانه مدان»

و داستانهای خارق العاده و دور از عقل را هم رمزی و تمثیلی و متضمن حکمت میدانسته<sup>۲۰۶</sup> ولی معلومست که انسان تمام عمر را در یک عقیده ثابت نمیماند و امید و یأس موجب استحکام یا تزلزل در عقاید میشود چنانکه وی نیز در موقع تزلزل عقیده در دیباچه قصه یوسف و زلیخا در باره داستانهای شاهنامه چنین گفته:

«که آن داستانها دروغست پساک

دو صد زان نیرزد بیک مشت خاک».

چنانکه از سر تا آخر شاهنامه پیدا است وی آن کتاب را یکی از شاهکارهای بزرگ تاریخ و از مآثر ابدی خود میدانست و آرزوی عمرش این بوده که آنقدر زنده بماند که این کاخ جاودانی را بآخر برساند و این آرزو را در چندین جا از شاهنامه اظهار میکند و گوید آنقدر زمان میخواهم که این کتاب را تمام کنم و بعد اگر هم مردم اهمیتی ندارد. از همین اظهارات واضح دیده میشود که او اهل عقیده و مسلک و معنی بوده نه اهل ظاهر و دنیا و نیکنامی و شهرت دنیوی و خلود ذکر خود و رستگاری اخروی را بر پول و مال دنیا ترجیح میداده چنانکه گوید:

«چو این نامور نامه آمد به بن      زمن روی کشور شود پرسخن»

و

«پس از مرگ برمن که گوینده‌ام بدین نام جاوید جوینده‌ام...»  
وبعضی اوقات مثل اینست که از انتظار جایزه و گنج که از روی  
ناچاری داشت متألّم و وجداناً ناسراحت بوده چنانکه در موقع مرگ  
پسرش گوید:

«مرا سال بگذشت بر شصت و پنج

نسه نیکو بود گر بیازم بگنج».

راجع بعقاید مذهبی و سیاسی او نولسد که تحقیقات مفصله و  
مشروح کرده و چون همه آن تحقیقات و حکمها که در آن باب از روی  
دلایل صحیحه داده صحیح و معتدل است نگارنده لازم نمیداند خود  
داخل تحقیقات و شرح زیاد در این باب بشود و طالبین را بکتاب بی نظیر  
آن علامه معظم حواله میدهد<sup>۲۰۷</sup>. همین قدر بنتیجه آن تحقیقات در چند  
سطر اشاره میکنم:

فردوسی متدین و موحد و معتقد بمذهب بوده و دل رحیم و رقیق  
انسانیت‌دوستی داشته لکن در دین اسلام بسیار محکم نبوده یعنی تعصب  
و حتی شوق و ذوق مخصوصی در آن خصوص نداشته است. از مذهب  
زردشتی بد حرف نمیزند و اغلب عقاید آنرا میستابد و آنچه را که به  
نظر غریب یا ناصحیح میآید تاویل میکند و بعضی جا روایانی را که با  
ذوق نمیسازد اصلاً حذف میکند<sup>۲۰۸</sup>. بسیار وطن پرست و پرشور بوده  
و ایران قدیم را با قلبی لبریز از محبت میستابد. مشارالیه باطناً زردشتی  
نبوده و از عقیده ثنویسه تبری میکند، لکن دین قدیم را همه جا مدافعه و  
حمایت میکند و تاویل بخوبی مینماید<sup>۲۰۹</sup>. وی مؤمن معتقد و خداپرست

و پاکدل بوده اما خیلی هم دم از مسلمانی و شریعت نمیزند و حتی در موقع مرگ پسرش که دل شاعر با تمام صافی و حقیقت آن تجلی میکند باز در مرثیه او چندان از عبارات معموله مسلمانان مقدس استعمال نمیکند. خیلی برضد عربها بوده و درباره آنسان بسیار بنفرت حرف میزند و به تحقیر و کینه قلبی زیاد از آنها سخن میراند و حتی جنگ قادسیه را يك بدبختی برای ایران قلم میدهد<sup>۲۱۰</sup>. فردوسی تمایل شدیدی بتشیع و محبت آل علی داشته و در این شکی نیست. اشعاری که برخلاف این معنی را میرساند اصلی نیستند و بعدها داخل شده و اصلاً چنانکه گذشت اهالی شہر طوس با کثرت، شیعه مذهب بوده اند<sup>۲۱۱</sup>.

حاجت بذکر نیست که استاد نولدکه تمام این مطالب را که شمه‌ای از آن، ما نقل کردیم با اشعار خود فردوسی ثابت میکند و شرح کاملی در باره عقاید وی مینویسد.

بعقیده نگارنده فردوسی تا اندازه‌ای صوفی مشرب هم بوده یعنی عقاید و خیالاتش ممزوج با همان عقاید تصوف بوده که علمای متصوف و فلسفی زمانش (مثلاً همشهری متأخر او غزالی) داشتند و بدین جهت وی همه‌جا از گردش سپهر و تقدیرات آسمانی و نیکوئی و بدی چرخ در باره این و آن و بودن هر چیز از بسد و خوب در دست خدا و غیره حرف میزند و شاید درك صحبت همشهری خودش محمد معشوق طوسی که از مشایخ صوفیه بوده و استمداد همت از او و تشویق وی فردوسی را بنظم شاهنامه که روایات مندرجه در دیباجه شاهنامه نسبت میدهند بکلی بی اساس نباشد<sup>۲۱۲</sup>. فردوسی بعلم نجوم و تعبیر خواب و علوم عجیبه خارق‌العاده هم ظاهراً خیلی معتقد بوده و در همه‌جا از اول تا آخر شاهنامه



و مخصوصاً در یوسف و زلیخا آثار این عقاید واضح دیده میشود و معلوم است که از علم نجوم هم بهره‌ای داشته<sup>۲۱۳</sup>. از خواب دیدن و صحت آن هم در شاهنامه مکرر حرف میزنند<sup>۲۱۴</sup>. در فضل و سواد عربی وی و بهره‌مندی از علوم اسلامی آن زمان بطور قطع نتوان چیزی گفت و نولد که را عقیده آنست که فردوسی تحصیل زیادی در علوم اسلامی نکرده بود ولی خودش در یک قطعه شعری که از او مانده<sup>۲۱۵</sup> گوید:

«بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی  
بچندین هنر شصت و دو سال بودم . . . . .»<sup>۲۱۶</sup>  
و گذشته از هر چیز از یک مسلمان اهل فضل در آن عهد که با رجال  
دربار و حضرت سلاطین نیز در مرآه باشد بغایت بعید است که در علوم  
ادبی عربی و دینی کامل نباشد در صورتیکه تقریباً تمام رجال و اعیان و  
اشخاص دربار سامانیان و غزنویان و ولایات مهمه خراسان و ماوراءالنهر  
بعربی شعر میگفتند چنانکه از یتیمه الدهر و تمة الیتیمه ثعالسی و دمية  
الفصر باخرزی و تاریخ بیهقی دیده میشود.



# زندگی فردوسی

نوشته ادوارد براون

ترجمه و حواشی فتح‌الله مجتبائی

نقل از کتاب: «تاریخ ادبیات ایران از

فردوسی تا سعدی» از صفحه ۱۸۲



## فردوسی

بنابرافسانهٔ مشهور، سه شاعری که ذکرشان گذشت، یعنی عنصری و عسجدی و فرخی، روزی در غزنه گرد هم نشسته و سرگرم گفتگو بودند. در این حال مردی بیگانه از نیشابور بدانجا رسید و چنان می نمود که آهنگ مجلس آنسان دارد. عنصری که از ورود این روستائی بیگانه دلخوش نبود و او را مخمل مجلس انس می دید، گفت: «ای برادر، ما شاعران دربارشاهیم و جز شاعران هیچکس را در این مجلس راه نیست. اینک هر يك از ما مصراعی بر قافیه ای یکسان می سرائیم. اگر تو نیز مصراع چهارم آن رباعی را ساختی در جمع ما توانی بود.» فردوسی (که همان روستائی بیگانه بود) این امتحان را پذیرفت، و عنصری از روی عمد قافیه ای برگزید که به گمان وی تنها سه مصراع بر آن می شد ساخت و آوردن مصراع چهارم ممکن نبود. مصراع اول که عنصری گفت این بود:

چون عارض تو ماه نباشد روشن

عسجدی مصراع دوم را چنین ساخت:

مانند رخت گل نبود در گلشن

فرخی گفت:

### مژگان‌های گذر کند از جوشن

و فردوسی، با اشاره به یکی از افسانه‌های قدیم که چندان معروف نبود، مصراع چهارم را بدینسان آورد:

مانند سنان گیو در جنگ پشن

هنگامی که حاضران مجلس درباره تلمیحی که فردوسی در این شعر آورده بود استفسار کردند، وی چنان وقوفی در باب داستانها و افسانه‌های قدیم ایران از خود نشان داد که عنصری بنزد سلطان محمود رفت و گفت که عاقبت اکنون کسی پیدا شده است که می‌تواند داستانهای ملی را که بیست یا سی سال پیش دقیقی برای یکی از شاهان سامانی آغاز نهاده بود به پایان برد. دقیقی بیش از چند هزار بیت<sup>۲۱۷</sup>، که داستان‌گشتاسب و ظهور زردشت را شامل می‌شد، نساخته بود که به دست یکی از غلامان ترک خویش کشته شد و کارش ناتمام ماند.

چنین است داستان نخستین آشنائی فردوسی با دربار سلطان محمود، بنا بر قول دولتشاه و اغلب تذکره‌نویسان دوره‌های بعد. اما چنانکه قبلاً نیز در جای دیگر اشاره کرده‌ایم، از این داستان در قدیمترین مأخذی که درباره حیات این شاعر داریم و به اواسط قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم میلادی (اواسط قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری) تعلق دارند، ذکری نیامده<sup>۲۱۸</sup>، و بی‌شک حق با پروفیسور نولدکه است که آنرا مجعول و بی‌اساس دانسته است. در مورد فردوسی دشواری کار ما در کمبود منابع و فقدان اطلاعات نیست، بلکه در فراوانی داستانهای است که بر حسب اتفاق و در ضمن مطالب دیگر در باره او گفته شده. این داستانها، حتی در مواردی که صریحاً متناقض باشند...، نه با روایاتی که در کهنترین منابع

ما از احوال ابن شاعر موجود است توافق دارند، و نه با اشاراتی که خود او در شاهنامه به زندگی خویش کرده است سازگارند.

ما در اینجا به ذکر روایات جدیدتر، که غالباً به اواخر قرن پانزدهم میلادی (نهم هجری) تعلق دارند، نمی‌پردازیم؛ و کسانی را که فقط خواستار چنین داستانها باشند و سودای تحقیق و تتبع در فرهنگ مردم شرق نداشته باشند، به کتاب شرح احوال شاعران ایران، تألیف اوزلی<sup>22</sup>، و مقدمه‌ای که ژول موهل بر شاهنامه طبع خود (همراه با ترجمه فرانسوی) نوشته است<sup>23</sup>، و سایر اینگونه کتب رجوع می‌دهیم.

در نظر شرقیان و غربیان، فردوسی چنان شاعر بزرگی است که عقیده شخصی ما درباره شاهنامه‌اش هر چه باشد، ناگزیریم که از او و از کتابش به تفصیل بیشتر بحث کنیم. اما از سوی دیگر چون در اینجا مقصود من آنست که تا حد امکان مطالب و نکاتی را درباره تاریخ ادبیات فارسی بیان دارم که خوانندگان اروپائی را در کتب فرنگی بدان دسترس نیست، ناچار تا آنجا که جایز باشد جانب اختصار را فرو نمی‌گذارم. مأخذهای عمده و قابل اعتماد ما در این باب از اینقرار است: نخست آثاری که از خود فردوسی در دست است، یعنی شاهنامه، یوسف و زلیخائی که بعداً تصنیف کرده<sup>۲۱</sup>، و مقداری اشعار و قطعات کوتاه غنائی، که دکتر اته‌آنها را با دقت تمام گرد آورده و با ترجمه آلمانی و تحقیقات کافی در رسالات بسیار خوب خود منتشر ساخته است<sup>۲۰</sup>. دوم شرحی است که نظامی عروضی سمرقندی بیان داشته. وی به سال ۵۱۰ هجری (۱۱۱۶-۱۱۱۷ میلادی) یعنی قریب یک قرن پس از مرگ فردوسی، قبر او را در طوس زیارت کرده و روایاتی را که درباره او شنیده است در کتاب دلکش خود که چهارمقاله

نام دارد و در موارد بسیار از آن مطالبی را نقل کرده‌ایم، گرد آورده است<sup>۲۲۱</sup> (حکایت بیستم، ص ۷۷ - ۸۴ ترجمه براون)<sup>۲۲۲</sup>. سوم قول بسیار مختصر و نارسائی است که عوفی در جزء دوم لباب الالباب آورده است (ص ۳۲ - ۳۳ طبع براون)<sup>۲۲۳</sup>. در بین محققان و دانشمندان اروپائی (از آن هنگام که تورنر ماکان Turner Macan، ژول موهل، و روکرت شاهنامه‌ها را با چاپها و ترجمه‌های خود به مردم مغرب زمین شناساند) از کسانی که درباره فردوسی به تحقیق و تتبع پرداخته‌اند، از همه مهمتر یکی دکتراته است که به برخی از تحقیقات او هم اکنون اشاره شد، و دیگری نولدکه می‌باشد که رساله بسیار استادانه او به عنوان حماسه ملی ایران در فقه اللغة ایرانی انتشار یافته است. آنچه ما از این رساله نقل می‌کنیم از روی طبع جداگانه آن است که به وسیله تروبنر (Trubner ۱۸۹۶) انجام پذیرفته. دین این دانشمند خاصه از آن جهت برگردن ماست که وی بیشتر بر اساس مطالب پراکنده‌ای که در شاهنامه موجود است تحقیقات و نقادیهای دقیق به جا آورده، و درباره حیات فردوسی امور مسلم و قطعی را از آنچه محتمل و مفروض به نظر می‌رسد جدا ساخته است.

شرحی که در لباب الالباب و تاریخ گزیده آمده است

بهرتر آنست که نخست به شرح بسیار مختصری که عوفی (لباب-الالباب، قسمت ۲ ص ۳۲ و ۳۳ طبع براون) درباره فردوسی آورده، و همچنین به سخن کوتاهی که حمدالله مستوفی (تاریخ گزیده - مؤلف به سال ۱۳۳۰ م = ۷۳۰ هـ) در حق وی گفته است اشاره کنیم؛ زیرا این دو کتاب قبل از رشد و شیوع افسانه‌هایی که قبلاً بدانها اشاره شد تألیف یافته‌اند<sup>۲۲۴</sup>.



بنا بر قول صاحب تاریخ گزیده، نسام حقیقی فردوسی (البته فردوسی تخلص وی بوده، نه نامش) که در آن اختلاف بسیار است، ابوالقاسم (فقط در مورد کنیه او همه مأخذ با هم موافق اند) حسن بن علی طوسی بوده<sup>۲۲۵</sup> و وفاتش در ۴۱۶ هجری (۱۰۲۵ - ۱۰۲۶ م) اتفاق افتاده است. لباب-الالباب، چنانکه رسم و شیوه اوست، از مدح و ثنای غلو آمیز چندان فراتر نمی رود؛ جز آنکه درباره یکسان بودن اسلوب بیان و هماهنگی احساسات و عواطف انسانی در سراسر این کتاب بزرگ، که حاصل سالها رنج و کوشش این شاعر بوده است، تأکید بسیار می کند؛ و به اختیار شاهنامه، که گردآورنده مسعود سعد سلمان<sup>۲۲۶</sup> بوده و نمودار آنست که شاهنامه فردوسی در زمانی بس کوتاه محبوبیت عامه یافت، اشاره می کند و آن را می ستاید<sup>۲۲۷</sup>.

شرحی که در چهارمقاله آمده است

بنا بر روایت چهارمقاله (که گذشته از اطلاعاتی که از متن شاهنامه به دست می آید، کهنترین و مهمترین مأخذ ماست) فردوسی مردی بود دهقان (صاحب ملک و زمین)، از اهالی دهکده ای به نام باژ<sup>۲۲۸</sup>، از ناحیه طابران طوس؛ و طوس شهر مشهور خراسان بود که مشهد کنونی بر جای آن قرار دارد. فردوسی در آنجا به استقلال می زیست و از عواید املک خود معیشت می کرده و فقط يك دختر داشت. صاحب چهارمقاله گوید که فردوسی تنها برای فراهم ساختن جهازی شایسته از بهر دختر خویش، به نظم شاهنامه پرداخت و می کوشید که مردی صاحبمسال بیاید تا شاهنامه را بنسام او کند و صله ای گران بیابد. هنگامی که نظم این کتاب

(پس از سی و پنج سال، یا بنا بر پاره‌ای روایات دیگر، بیست و پنج سال) به پایان رسید، علی دیلم آن را استنساخ کرد و ابودلف خواندن آن را به عهده گرفت. فردوسی در ابیات زیرین از این دو کس، و نیز از حسین بن قتیبه<sup>۲۲۹</sup> که حاکم طوس بود و به وی یاری و مساعدت بسیار کرده بود، نام می‌برد:

از این نامه از نامداران شهر

علی دیلم و ابودلف راست بهر

نیامد جز احسنتشان به‌رهام

بگفت انسدر احسنتشان زهره‌ام<sup>۲۳۰</sup>

حسین قتیبه است از آزادگان

که از من نخواهد سخن رایگان

نیم آگه از اصل و فرع خراج

همی غلطم انسدر میان دواج

صاحب چهار مقاله در تفسیر بیت آخر گوید که این حسین قتیبه،

که عامل طوس بود، فردوسی را از خراج معاف داشت، «لاجرم نام لو

تا قیامت بماند، و پادشاهان همی خوانند.»

چون علی دیلمی کار استنساخ شاهنامه را در هفت مجلد به پایان

آورد، فردوسی آنرا برداشته، همراه با راوی خود، یعنی همان ابودلف،

روی به‌غزنه نهاد، و در آنجا کتاب خود را به وزیر اعظم، خواجه ابوالقاسم

احمد بن الحسن المیمندی<sup>۲۳۱</sup> عرضه داشت. خواجه احمد حسن میمندی

وسیله شد تا فردوسی شاهنامه را بنزد سلطان محمود برد، و سلطان بسیار

شادمان گشت. نظامی عره ضی گوید: «اما خواجه بزرگ منازعان داشت

که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی خواندند. محمود بسا آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم. گفتند پنجاه درم، و این خود بسیار باشد، که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب، و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت:

به بینندگان آفریننده را نبینی، مرنجان دو بیننده را<sup>۲۳۲</sup>

و بر رفض او این بیت‌ها دلیل است. (سپس صاحب چهارمقاله در اینجا هفت بیت از اشعار فردوسی را که در مدح علی است نقل می‌کند). اگر شرح فوق درست باشد (و دلیلی نیست که در صحت آن شك روا داریم) می‌توان محرومیت فردوسی را با عزل و زندانی شدن<sup>۲۳۳</sup> حامی او، یعنی احمد حسن میمندی، که به قول ابن اثیر (در ضمن حوادث سال ۴۲۱ هـ، که سلطان مسعود، فرزند و جانشین سلطان محمود، میمندی را از زندان بیرون کرد و به مقام اول بازگرداند) در سنه ۴۱۲ اتفاق افتاد<sup>۲۳۴</sup>، مربوط دانست. اما بر این فرض اشکالی وارد است که به گمان من ناگشودنی است؛ زیرا نولد که در (صفحات ۲۲-۲۳) اظهار داشته است که فردوسی در ۳۲۳ یا ۳۲۴ هجری تولد یافته و آخرین تحریر شاهنامه در ۴۰۰ هجری انجام پذیرفته<sup>۲۳۵</sup>، و فردوسی خود در این هنگام هشتاد سال داشته است؛ و موضوع پاداش و صله نیز باید به همین زمان مربوط باشد<sup>۲۳۶</sup>.

صاحب چهارمقاله در پی آن سخن چنین گوید: و سلطان محمود مردی متعصب بود، در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد. در جمله بیست هزار درم<sup>۲۳۷</sup> به فردوسی رسید. بغایت رنجور شد و به گرمابه رفت و برآمد، فقاعی<sup>۲۳۸</sup> بخورد و آن سیم میسان حمامی و فقاعی قسم فرمود. سیاست محمود دانست؛ به شب از غزنین برفت و به هری، به دکان اسماعیل

وراق پدر ازرقی<sup>۲۳۹</sup>، فرود آمد و شش ماه درخانه او متواری بود تا طالبان محمود به طوس رسیدند و بسازگشتند، و چون فردوسی ایمن شد ازهری روی به طوس نهاد و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد، به نزدیک سپهبد شهریار<sup>۲۴۰</sup> که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود؛ و آن خاندانی است بزرگ، نسبت ایشان به یزدگرد شهریار<sup>۲۴۱</sup> پیوندد. پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد. و بر شهریار خواند و گفت: من این کتاب را از نام محمود به نام تو خواهم کردن، که این کتاب همه اخبار و آثار جدان توست. شهریار او را بنواخت و نیکوئیها فرمود و گفت: یا استاد، محمود را بر آن داشتند و کتاب تو را به شرطی عرضه نکردند، و ترا تخلیط کردند؛ و دیگر تو مرد شیعی، و هر که تولی به خاندان پیامبر کند او را دنیا وی به هیچ کاری نرود، که ایشان را خود نرفته است. محمود خداوندگار من است؛ تو شاهنامه به نام او رها کن، و هجو او به من ده تا بشویم و تورا اندک چیزی بدهم. محمود خود تو را خواند و رضای تو طلبد، و رنج چنین کتابی ضایع نمساند. و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت: هر بیتی به هزار درم خریدم. آن صد بیت<sup>۲۴۲</sup> به من ده و با محمود دل خوش کن.

فردوسی آن بیتها فرستاد. بفرمود تا بشتند. فردوسی نیز سواد پشت، و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت<sup>۲۴۳</sup> بماند:

مرا غمز کردند کان پر سخن	به مهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید به کار	و گر چند بسا شد پدر شهریار
از این درس سخن چند رانم همی	چو دریا کرانه ندانم همی

به نیکی نبد شاه را دستگناه و گرنه مرا برنشاندی به گناه  
چو اندر تبارش بزرگی نبود ندانست نام یزرگان شنود

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را، و محمود از او منتها داشت. در سنهٔ اربع عشرهٔ خمسمائة به نیشابور شنیدم از امیر معزی<sup>۲۴۴</sup> که او گفت از امیر عبدالرزاق شنیدم به طوس که گفت: وقتی محمود به هندوستان بود از آنجا بازگشته بود، و روی به غزنین نهاده، مگر در راه او تمردی بود، و حصارى استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل بردر حصار او بود. پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آئی و خدمتی بیاری، و بارگاه ما را خدمت کنی، و تشریف بپوشی و باز گردی. دگر روز محمود برنشست و خواجه بزرگ<sup>۲۴۵</sup> بر دست راست او همی راند، که فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: چه جواب داده باشد؛ خواجه این بیت فردوسی را بخواند:

اگر جز به کام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب

محمود گفت: این بیت کراست که مردی از او همی زاید. گفت بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمر ندید. محمود گفت سره کردی که مرا از آن یاد آوردی، که من از آن پشیمان شده‌ام. آن آزاد مرد از من محروم ماند. به غزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم. خواجه چون به غزنین آمد بر محمود یاد کرد. سلطان گفت شصت هزار دینار<sup>۲۴۶</sup> ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند و با شتر سلطانی به طوس برند و از او عذر خواهند. خواجه سالها بود تا در این بند بود. آخر آن کار را چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل به سلامت به شهر طبران<sup>۲۴۷</sup> رسید. از دروازه

رودبار اشتر در می‌شد و جنازهٔ فردوسی به دروازهٔ رزان<sup>۲۴۸</sup> بیرون همی بردند. در آن حال مذکری بسود در طبران، تعصب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند، که او رافضی بود. و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند درنگرفت. درون دروازه باغی بود از آن فردوسی<sup>۲۴۹</sup>. او را در آن باغ دفن کردند، و من در سنهٔ عشر و خمسمائه آن خاک را زیارت کردم<sup>۲۵۰</sup>. گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار. صلت سلطان خواستند که بدو سپارند قبول نکرد و گفت: بدان محتاج نیستم. صاحب برید به سلطان بنوشت، و بر سلطان عرضه کردند. مثال داد که آن دانشمند<sup>۲۵۱</sup> از طبران برود بدین فضولی که کرده است، و خازمان بگذارد. و آن مال به خواجه ابوبکر اسحاق کرامی<sup>۲۵۲</sup> دهند تا رباط چاهه که بر سر راه نیشابور و مرو است در حد طوس عمارت کند. چون مثال به طوس رسید فرمان را امتثال نمودند. و عمارت رباط چاهه<sup>۲۵۳</sup> از آن مال است.

این کهنترین و موثقتترین روایتی است که دربارهٔ فردوسی بدست ما رسیده است؛ و حتی اگر همهٔ جزئیات آن را صحیح ندانیم، لااقل از این جهت می‌توانیم یقین حاصل کنیم که مردمان در سخنانده و تربیت یافتهٔ شهر او یک قرن بعد از مرگش او را چنین شخصی می‌دانسته و به این روایت معتقد بوده‌اند؛ از این روی دارای اهمیت بسیار است و سزاوار آن است که در اینجا نقل شود.

#### روایت دولت‌شاه

دولت‌شاه بی‌شک از روایت نظامی عروضی فایده برده (زیرا چهار

مقاله را از منابع خود می‌شمارد) و به سخنان خود تفصیلات و جزئیات بسیاری افزوده است که شاید هیچک را اساس و مبنای درستی نباشد. از جمله سخنان دولتشاه یکی آنست که نسام فردوسی، حسن بن اسحق بن شرفشاه بوده و در بعضی از اشعار خود خویشتن را ابن شرفشاه خوانده است<sup>۲۵۲</sup>؛ و نیز گوید که فردوسی از قریه رزان نزدیک طوس بوده است؛ و دیگر گوید که وی تخلص خود را از نام باغی گرفته است که «فردوس» خوانده می‌شده و به عمید خراسان، سوری بن مغیره، تعلق داشته، و پدر فردوسی از خادمان این مرد بوده است؛ و باز گوید که فردوسی مرد فقیری بود که از جور و ستم حاکم طوس به غزنه گریخت و در آنجا پیشه‌پرخطر شاعری را در پیش گرفت، تا آنکه عاقبت، چنانکه اشاره شد، به مجلس مشاعره عنصری راه یافت و عنصری وی را به نزد سلطان محمود برد و همواره، چون می‌مندی وزیر، حامی و نگهدارنده او بود. و گویند که این بیت:

چو کودک لب از شیر مادر بشست

ز گهواره محمود گوید نخست

لطف و مهر سلطان را بسوی او متوجه کرد، و سلطان در جوار قصر شاهی خود برای او منزلتی ترتیب داد و مقرری منظمی معین کرد. بنا بر همین روایت، ایاز، غلام محبوب و مقرب سلطان، که فردوسی سخت بدو بی-اعتنا بود، نزد سلطان از او سعایت کرد و گفت که وی رافضی است. خاطر سلطان بر فردوسی متغیر شد و علناً بدو گفت: «مجتهدان بزرگ شیعه از طوس بوده‌اند، اما من تو را بخشیدم به شرط آنکه از این مذهب رجوع نمائی». گذشته از اینها، در تذکره الشعراء مذکور است که فردوسی پس

از نوید شدن از پاداش سلطان محمود، چند ماهی در غزنین متواری بود تا نسخه شاهنامه را از کتابدار سلطان بازستاند؛ و نیز در این تذکره نام کتابفروشی که فردوسی بعداً در هرات بدو پناهنده شد، بعوض اسماعیل، ابوالمعالی است. در بقیه روایت دولت‌شاه نیز از اینگونه اختلافات جزئی موجود است، لکن مطالب اصلی همانهایی است که قبلاً ذکر شد.

دلایلی که از خود شاهنامه بدست می‌آید

البته نکاتی که از مطالعه اشعار فردوسی آشکار می‌شود، تا آنجا که به نسخه‌ها اعتماد توان کرد (در بسیاری از موارد نسخه‌های موجود مشکوک و غیر مقنع اند) موثقت‌ترین اطلاعات درباره زندگی وی بشمار می‌آید. چنانکه قبلاً گفته شد، پروفیسور نولدکه و دکتر اته در این باب با دقت و شکیبائی بسیار تحقیق و تفحص کرده‌اند. برای من نه ممکن و نه واجب است که در این چند صفحه محدود نتایج کوششها و بررسیهای آنان را بازگویم. زیرا هر کس که بخواهد جدأ و بمنظور تحقیق شاهنامه را مطالعه کند، باید کتاب حماسه ملی ایران، تألیف پروفیسور نولدکه، مقاله دکتر اته که قبلاً بدان اشاره شد، یوسف و زلیخای فردوسی که هم او طبع کرده، و نیز بخشهایی را که وی در جلد دوم فقه اللغة ایران در این باره نوشته است، بدقت بخواند. خلاصه آنکه می‌توان فردوسی را دهقانی از دهقانان محترم طوس دانست که در آنجا زندگی آسوده و آبرومندی داشته، تولدش در حدود سنه ۹۲۰ میلادی (۳۰۸ هجری)<sup>۲۵۵</sup> یا اندکی بعد از آن اتفاق افتاده<sup>۲۵۶</sup>؛ شوقی که به مطالعه تاریخ دورانهای باستانی و افسانه‌ها و روایات کهن داشته، با خواندن شاهنامه مشوری که ابو منصور



المعمری در حدود سال ۳۴۶ هـ. از روی مأخذ قدیمی برای ابو منصور بن عبدالرزاق، حاکم یاسپهسالار طوس، به فارسی فراهم کرده بود<sup>۲۵۷</sup>، شدت یافته و در حدود سال ۳۶۴ به سرودن حماسه ملی ایران همت گماشته است؛ نخستین نسخه شاهنامه را به سال ۹۹۹ میلادی (۳۸۹ هجری)، پس از بیست و پنج سال رنج به پایان رسانده و به احمد بن محمد بن ابی بکر - خالنجانی تقدیم داشته است<sup>۲۵۸</sup>؛ دومین نسخه را، که به نام سلطان محمود است، در سال ۱۰۱۰ میلادی (۴۰۰ هجری) یسا اندکی پیش از آن تمام کرده است؛ ناخرسندی او از سلطان محمود و فرارش از غزنه تقریباً بلافاصله پس از این زمان بوده؛ و پس از آنکه زمانی کوتاه در حمایت یکی از امیران آل بویه (بهاءالدوله یا پسر او سلطانالدوله، که در ۱۰۱۲ به جای پدر نشست، بنا بر عقیده نولدکه - و یا مجدالدوله ابوطالب رستم، چنانکه دکتر اته گمان داشته است) بسر برده و منظومه بزرگ دیگر خود، یعنی یوسف وزلیخا را به نام وی ساخته<sup>۲۵۹</sup>، در دوران پیری و هنگامی که نود سال یا بیشتر<sup>۲۶۰</sup> از عمرش گذشته بوده، به زادگاه خویش (طوس) بازگشته و در همانجا، در حدود سالهای ۱۰۲۰ یا ۱۰۲۵ (۴۱۱ یا ۴۱۶ هـ)<sup>۲۶۱</sup> وفات یافته است.



# زندگی فردوسی

نوشتهٔ بدیع الزمان فروزانفر  
بکوشش عنایت‌الله مجیدی

نقل از کتاب: مجموعه مقالات و اشعار  
استاد بدیع الزمان فروزانفر  
تهران، کتابفروشی دهخدا - ۱۳۵۲.



## یادداشت

از این مقاله تنها دو بخش آن را در حال حاضر در نظر گرفته ایم. بخش اول مربوط به سرگذشت فردوسی می شود و بخش دوم به اثبات این نکته مربوط است که فردوسی - شاهنامه را به منظور هدیه کردن به سلطان محمود سروده. امید است که از این مقاله در کتابهای دیگری هم که از فردوسی بدست داده خواهد شد، استفاده های لازم به عمل آید.



## اشاره اجمالی به شرح حال فردوسی

ابوالقاسم فردوسی در قریه باژ از نواحی طبران یا طبران طوس  
میان ۳۲۳-۳۲۹ متولد شد و بحسب اشعار خود در قطعه معروف:  
«بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی»  
از همان آغاز حال بتحصیل مشغول بود و بخواندن و نوشتن و  
پیدا کردن داستانها همت می گماشت و در سال ۳۷۰ هجری علی الظاهر  
بنظم شاهنامه دست برد و در سال ۴۰۰ هجری چنانکه از آثار او مستفاد  
است آنرا باتمام آورد بنابراین قول بعضی که گفته اند فردوسی بخواهش  
سلطان محمود نظم شاهنامه را آغاز کرد غلط است چه شاهنامه بنص  
فردوسی در سال ۴۰۰ انجام یافت و باختلاف روایات ۲۵ یا ۳۰ یا ۳۵  
سال در این کار روزگار برد (روایت اخیر بیشتر تکرار شده است) و با  
قبول هر يك از این سه روایت باز نظم شاهنامه از ۳۶۵ فراتر نرفته و  
از ۳۷۵ فروتر نمی آید و هیچ يك از این سالها با دوره سلطنت محمود  
«۳۸۷-۴۲۱» و نصب او بامارات خراسان در ۳۸۳ درست نمی آید و  
حتی سبکتکین نیز در این ایام چندان معروف نبود. پس محرك فردوسی  
در نظم شاهنامه محمود نبود بلکه شور ملی او بود که او را بدینکار

برمی‌انگیخت.

بطوریکه از ابتدای شاهنامه برمی‌آید فردوسی پس از وفات دقیقی در صدد نظم شاهنامه برآمد و بموجب بعضی ابیات شاهنامه در این کار از شاهنامه ابومنصوری و نیز از افواه مردم آگاه استفاده کرد و قبل از آنکه بخدمت محمود رود در سال ۳۸۴ يك نسخه از شاهنامه را به انجام رسانیده چنانکه در اواخر بعضی از شاهنامه‌ها تاریخ اختتام شاهنامه بدینگونه ثبت شده است:

زهجرت شده سیصد از روزگار چو هشتاد و چهار از برش بر شمار  
و در یکی از نسخ این طور:

گذشته از آن سال سیصد شمار براو بر فرزون بود هشتاد و چار  
و نیز در ترجمه‌البنداری فتح ابن محمد اصفهانی که شاهنامه را  
ما بین ۶۲۴ و ۶۲۰ بعربی ترجمه کرده تاریخ ختم شاهنامه سال ۳۸۴ ضبط  
شده است.

در این مدت یکی از دهقان زادگان طوس که بنا به سرلوحه شاهنامه اسم او منصور یا ابومنصور بن احمد بود فردوسی را نگاهداری میکرد ولی این آزاد مرد مدتی دراز باقی نماند و کشته گشت یا وفات یافت و پس از این حیی بن قتیبه فردوسی را نگاهداری کرد و از تأدیه خراج معاف داشت.

چون این شاهنامه به انجام رسید فردوسی به عراق مسافرت کرد و در آنجا موفق وزیر بهاءالدوله دیلمی را ملاقات نمود و بدرخواست او کتاب یوسف و زلیخا را در حدود سال ۳۸۶ منظوم ساخت.

شاهنامه کاملی که امروز از فردوسی در دست است همانست که



بنام محمود غزنوی انجام یافته و تاریخ اختتام آن سال ۴۰۰ هجری است. ولی اشاراتی در شاهنامه هست که می‌رساند نظم شاهنامه بعد از ۴۰۰ هم ادامه داشت شروع این شاهنامه علی‌الظاهر در حدود سال ۳۸۳ یا ۳۸۹ است که فردوسی شاید بر اثر تشویق نصر بن ناصرالدین- سبکتکین یا ارسلان جاذب به خیال در آوردن آن بنام سلطان محمود افتاد و سرانجام شاهنامه را با خود به غزنین برد که از نظر سلطان غزنوی بگذراند. پس از آنکه شاعر بزرگ شاهنامه را که حاصل عمر او بود بنظر محمود رسانید محمود این نامه را به چشم عنایت ندید و به جای آنکه پاداش خوبی بدان استاد دهد و او را به مقصود خود که اکثر عمر را در سر آن از دست داد برساند تهدید کرد و فردوسی از غزنه آواره شد و بنا به بعضی روایات به هرات رفت و آنجا ششماه در منزل اسماعیل وراق پدر ازرقی شاعر پنهان بود و چون اطمینان یافت که دیگر او را طلب نخواهند کرد و از پیدا کردن او مأیوسند به طوس آمد و به شهریار کوه نزد اسپهبد شهریار رفت تا شاهنامه را بنام او در آورد ولی اسپهبد او را از این کار باز داشت زیرا با جگزار سلطان غزنوی بود و از او بیم داشت و از همین جهت هم باید گفت مسافرت فردوسی به شهریار کوه ظاهراً پس از ۴۰۳ اتفاق افتاد چه پس از همین تاریخ که سال قتل قابوس و شمشگیر است کلیه امرای طبرستان با جگزار محمود شدند پس از این فردوسی به قول اغلب به طوس برگشت و بقیه زندگی خود را در ناتوانی و تنگدستی بسر برد و در ۴۱۱ یا ۴۱۶ جهان را بدرود گفت شاهنامه را فردوسی چنانکه گفتیم بیشتر از روی شاهنامه ابو منصور صوری ساخت و در نقل داستانها از نثر به نظم دقت کامل به کار می‌برد تا چیزی حذف نشود. این کتاب بر-

حسب نقل فردوسی شصت هزار بیت بود (بود بیت شش بار بیور- هزار) ولی نسخه‌هاییکه امروز در دست است بیش از پنجاه و دو هزار بیت نیست مگر اینکه ملحقاتی مانند برزنامه را که از فردوسی نیست بر آن بیفزائیم که در این صورت از شصت هزار بیت نیز تجاوز می‌کند.

#### جهات علاقه فردوسی به ایران

فردوسی علاوه بر آنکه به کشور خود علاقه طبیعی داشته و مانند همهٔ مردمان بیدار خردمند به میهن خویش عشق می‌ورزیده. بیگمان محبت و عشق او به سرزمین ایران کور کورانه نبوده و از روی دلیل و از سر اندیشه درست بدین خاک مقدس محبت داشته و مهمترین نکته در تاریخ زندگانی او که از همه جهت جالب توجه است اینست که بر اثر همین عشق سوزان مدت سی یاسی و پنج سال از زندگانی گرانبهای خویش را در این راه مصروف داشت و تاریخ شاهان بزرگ و مردان بلند همت و دلیر ایران را که نامشان تا ابد باقیست و کردارشان مایه افتخار عالم بشریت و درخور آنست که سرمشق میهن پرستی و جوانمردی و راستکاری و پایداری باشد با آن زبان شیوا و فصیح بنظم آورد و یادگاری بدین ارجمندی از خود به جای گذارد و در تمام این مدت که بنظم شاهنامه مشغول بود با اینکه حوادث گوناگون بدو متوجه گشت و آشوب و فتنه در خراسان برپا و «زمانه سرای پراز جنگ بود» و فرزند سی و پنج ساله که امید روز پیری و میوه زندگانی شصت و پنج ساله اش بود بدرود حیات گفت و چشم و گوش و دست و پای او بر اثر رنجهای بیشمار و کهن سالی و فرسودگی ضعیف و ناتوان گردید و دارائی او از دست رفت و «تهیدستی و سال نیر و گرفت» هرگز همت او سست نگردد و دوروی عزیمت

برنافت و خدمت به میهن خود را که آرامگاه شاهان و مردان دلیر است بر همه چیز مقدم داشت و پروای زن و فرزند و مال و ثروت نمی‌کرد و با جوش و خروش وجد و جهد تمام در انجام مقصود و فداکاری در راه میهن خویش می‌کوشید تا سرانجام به آرزوی خود دست یافت و شاهنامه که زنده‌کنندهٔ مفاخر ایران و پشתיبان زبان فارسی و یکی از شاهکارهای ادبی دنیاست صورت‌نظم گرفت و استاد فردوسی همچنانکه باد به اوسخنگویان طریق نظم و سخن‌پردازی آموخت - درس عزم و پشتکار هم به عموم ایرانیان داد و از همین مقدمه پیداست که منظور این استاد بلند قدر از نظم شاهنامه اندوختن ثروت و بدست آوردن صله و عطیه از شخص مخصوص نبوده زیرا هیچ‌کس در عالم پیدا نمی‌شود که به امید و انتظار صله موهوم ثروت و املاک شخصی خود را از دست دهد و مدت سی سال یا بیشتر با تمام مشکلات مقاومت کند و مرگ فرزند و برباد رفتن زندگی و فرسودگی تن خارراه او نشود و او هم چنان با عشق سوزان و دل‌سرشار از محبت میهن و شاهان گرم کار خود باشد بی‌گمان هر که ذره‌ای انصاف دارد تصدیق خواهد نمود که اساساً عشق سی و پنج ساله برای منظور پست مادی صورت نمی‌گیرد و تنها جاذبه و کشش عشق پاکست که زوال نمی‌پذیرد و دیر می‌پاید و نه سرسریست که از سر بدر رود و نه عارضی که جای دگر رود.



# زندگی فردوسی

نوشته دکتر هانس مولر  
ترجمه: محمد حسین همایونفر

نقل از کتاب: شاهنامه فردوسی حماسه  
جهانی



## زندگی افسانه‌ای فردوسی در ادبیات آلمان

فردوسی، شاعر بزرگ ایران، که به یادبودش همه ما در اینجا گرد آمده‌ایم، تنها، شاعر يك ملت نبود، بلکه همچنین یکی از بزرگان ادبیات جهان بود که آثارش برای اقوام و ملت‌های دیگر حایز اهمیت است. با اینکه در اواسط قرن هفدهم، ادبیات ایران با ترجمه گلستان سعدی وسیلهٔ آدام اولتاریوس (Adam Olearius؛ ۱۶۵۴) به مردم آلمان شناسانده شد، يك قرن و نیم طول کشید تا آثار فردوسی به عدهٔ بیشتری از آلمانی‌ها معرفی شود. بلافاصله پس از سال ۱۸۰۰، ترجمه‌های بخش‌هایی از شاهنامه که به وسیلهٔ اشخاصی چون هاگمان (Hagemann)، لودلف (Ludolf)، وال (Wahl)، والنبورگ (Wallenburg)، ویلکن (Wilken)، فون‌هامرپورگشتال (Von Hammer-Purgstall) و دیگران انجام گرفت روبه فزونی رفت. این ترجمه‌ها علاقهٔ شدیدی در گوته برانگیخت و باعث شد که در یادداشتها و مقالاتی دربارهٔ دیوان شرقی-غربی خود از فردوسی سخن گوید. دانشمندان و شاعران رمانتیسیم، که در آلمان آن هنگام در حال پیشرفت بود، به پیروی از رسم و ذوق رایج زمان، بیش از پیش متوجه شرق و در نتیجه ادبیات ایران شدند. بدین ترتیب بود که کارهای علمی و نشریات

و بزودی ترجمه‌های کاملتری از شاهنامه نیز به چاپ رسید. این جریان و ادامه آن تا به امروز معروف همگان است و نیازه این نیست که در اینجا دوباره تشریح شود. فقط اجازه می‌خواهم مهمترین ترجمه‌های آلمانی شاهنامه را که بوسیله یوزف گورس (Joseph Görres؛ ۱۸۲۰)، آدولف فریدریش فون شاک (Adolf Friedrich Von shack؛ ۱۸۵۱)، و فریدریش روکرت (Friedrich Rückert؛ ۱۸۹۰، پس از مرگ) صورت گرفته است و نیز ترجمه و چاپ مهم فرانسوی را که یولیوس مول (Julius Mohl) از سال ۱۸۳۸ آغاز کرد، نام ببریم. بعلاوه، آثار تحقیقی یوهان آوگوست وولرس (Johann August Vullers)، تئودور نولدکه (Nöldeke - Theodor)، هرمان اته (Hermann Ethé) و فریتس ولف (Fritz Wolff) را که درباره فردوسی انجام گرفته و دیگران ادامه داده‌اند می‌توان در اینجا ذکر کرد.

بدین ترتیب، از اوایل قرن نوزدهم، محافل ادبی آلمان این مجال را یافته که با حماسه ملی ایران آشنا شوند و از آن بهره گیرند. جالب اینکه بسیاری از خوانندگان نه تنها به خود شاهنامه علاقه داشته‌اند، بلکه زندگانی افسانه‌ای سراینده آن نیز بدان گونه که در تاریخ سخنوری در ایران اثر فون هامر (Von Hammer؛ ۱۸۱۸) نقل شده بود و انعکاسی در روح رمانتیک زمان داشت، مورد توجهشان بوده است. نه تنها کسانی مانند فون هامر، فون پلاتن (Von Platen)، فون شاک و روکرت که به مطالعه شرق پرداختند و با زبان فارسی آشنایی پیدا کردند، بلکه شاعران دیگر نیز به زندگی فردوسی توجه کردند و آن را به صورتی ادبی درآوردند.



تصورش را بکنید، پادشاهی بهترین شاعر زمان خود را مأور می‌کند که تاریخ قومش را به شکل حماسهٔ بزرگی درآورد و قول می‌دهد که درازای آن، پادشاهی زیادی به او بدهد. پس از سالیان دراز رنج و زحمت، اثر به پایان می‌رسد، اما پادشاه مبلغ ناچیزی به شاعر می‌پردازد. شاعر گرانمایه، این وجه را نمی‌پذیرد و آن را به دیگران می‌بخشد و پادشاه را خواری شمرد و او را ترک می‌کند. پس از اقامتی طولانی نزد دشمن پادشاه، شاعر پیر و سالخورده، به وطن خود بازمی‌گردد. چون سلطان تجدید خاطر می‌کند از رفتار گذشتهٔ خود پشیمان می‌شود و پادشاهی را که قبلاً به او وعده کرده بود برایش می‌فرستد. هنگامی که کاروان حامل هدایا می‌رسد، زمانی است که شاعر را به خاک می‌سپارند. در برابر چنین موضوعی، شاعر رمانتیک چگونه می‌تواند ساکت بماند!

هاینریش اشتیگلیتس (Heinrich Stieglitz) در واقع يك چنین شاعری است. وی که در سال ۱۸۰۳ به دنیا آمد، در کودکی تحت تأثیر تابلویی قرار گرفت که کاروانی را در حال استراحت زیر نخلها نشان می‌داد. زمانی که در برلین دبیر و کتابدار بود احساساتی کاملاً رمانتیک نسبت به شرق بروزمی داد و دل‌تنگی تقریباً بیمارگونه‌ای برای کمال مطلق در آثار ادبی داشت. همسرش شارلوت، که خود نیز رمانتیک بود تصور می‌کرد که می‌تواند با فداکاری خود، وی را به سرحد کمال برساند؛ به این امید بود که خود کشتی کرد تا بلکه چنین رنجی شاعر ناتوان را به اوج کمال برساند. آرزویش برآورده نشد؛ شاعری بیش از پیش پسروی کرد و سرانجام به سال ۱۸۴۹ بیماری وبا او را در شهر و نیز از پای درآورد. در اثر معروفش، پیکره‌های شرق، که جلد دوم آن در سال ۱۸۳۱ به چاپ رسید و به ایران

اختصاص دارد، چند شاعر ایرانی و سرآمد آنان فردوسی را مدح و ستایش می‌کند و زندگی فردوسی را از زمان کودکیش در طوس و ملاقاتش با عنصری در غزنین و دستور سلطان محمود مبنی بر تهیه يك حماسه و بالاخره مرگش در طوس، در بیست قطعه شش بیتی به نظم می‌آورد. در حالی که پنج قطعه را به کودکی فردوسی اختصاص داده، پایان آن بسیار کوتاه است. تنها دو بیت برخورد کاروان هدایا و موکب تشییع جنازه را شرح می‌دهد:

او [محمود] گنجینه‌های بیشمار،

از گوهر و مروارید، گرد می‌آورد

و دوازده اسب می‌باید که بی هیچ درنگی

با این بار به سوی طوس، به نزد شاعر بشتابند؛

به دروازه شهر نزدیک می‌شوند-

مردمی جنازه‌ای را از شهر بیرون می‌آورند.

هاینریش اشتیگل‌تیس بلافاصله پس از مرگ و برخلاف خودکشی

همسرش، به باد فراموشی سپرده شد. ولی شارلوت، به مقام قهرمانی

رمانتیک رسید.

روابط کنتس ایداهان-هان (Ida Hahn-Hahn؛ ۱۸۸۰-۱۸۰۵)

با شرق، خصلتی غیر از روابط اشتیگل‌تیس داشت. او نیز با موضوع

فردوسی در موقعیت بسیار مشخصی آشنا شد. در سالهای دهه ۱۸۴۰،

هنگامی که در شهر درسدن، موسسه خیریه‌ای برای یاری به شاعران و

هنرمندان بوجود آمد، کمیته آن یعنی مؤسسه تیدگه (Tiedge)، آلبومی

منتشر ساخت که اشعار ۶۶ شاعر را در برداشت. در میان آنها از همه معروفتر

ارنست موریتس آرنت (Ernst Moritz Arndt)، فردیناند فرایلیگر (Ferdinand Freiligrath)، هوفمان فون فالرسلبن (Fallerleben-Hoffman Von) و فریدریش روکرت بودند. از آنجا که شعر کنتس دربارهٔ فردوسی کاملاً مناسب حال بود در اول این مجلد، پس از شعر آرنت به چشم می‌خورد. این شعر نسبتاً کوتاه، یعنی شش قطعهٔ هشت بیتی است و تنها از قصد و نیت آشتی‌کنان سلطان محمود، یعنی فرستادن کاروان و رسیدن آن به طوس هنگام به‌خاک سپردن فردوسی سخن می‌گوید:

شاه می‌گوید: «خورشید رحمت من می‌درخشد،

بر همهٔ خدمتگزارانم، چه دور و چه نزدیک،

همه هدایایی گرفته‌اند، همه به ثروت رسیده‌اند،

همه در اوج عزت زندگی می‌کنند؛

هر که مرا خدمت کرد، وشاد،

از رحمت من نصیب برد

تنها به شاعرم فردوسی است

که مدیونم.

آن که در شعر خود از پهلوانان سخن گفته،

آن که از فرمانروایان به بزرگی یاد کرده،

او را نزد شاه این جهان

جای حرمت است.

زر و خلعت بردارید،

باره و گوهر و سلاح،

شاعر فرزانه را از سوی من درود گوید  
و وی را به نزد من آرید.»

و ملازمان سلطان، در برابر فرمان او،  
شگفت زده می ایستند؛

هیچ کس فردوسی را نمی شناسد،  
هیچ کس از تنگدستی او آگاه نیست،  
هیچ کس نمی داند که شاعر را  
بارها نه نانی بوده و نه خانه ای؛  
شاهنامه را هر کس به خوبی می شناسد،  
اما سراینده اش کجاست، کسی نمی داند.

و همه، به دستور سلطان،  
با گنجینه بزرگ و گرانبهایی که  
اوبه شاعر ارزانی داشته،  
سراسر کشور را زیر پا می گذارند.

بردر دروازه هر شهری،  
چه کوچک و چه بزرگ، می پرسند  
آیا فردوسی، شاعر فرزانه،  
در آنجاست، آیا خانه اش آنجاست؟

سرانجام، طنین گوش نواز پاسخ  
پرسشهای خود را می شنوند، آری.  
شادی شان بی کران است.

خبرى خوشتر از اين شاه نخواهد بود.  
و آنان، با گوهر و زر و جامه‌هاى ارغوان  
به در خانه او نزديك مى‌شوند.  
« درود بر تو اى فردوسى، درود اى شاعر بزرگ!  
درود بر تو اى زيور ايران زمين! »  
همه فرياد شعف بر مى‌آورند،  
خانه خاموش را غلغله فرامى‌گيرد؛  
در اين هنگام، درگشوده مى‌شود،  
و فردوسى به آستانه‌اش گام مى‌نهد،  
همچون جنازه اى خاموش،  
طعمه بى‌چون و چراى مرگ؛  
بزرگداشت سلطان،  
بر خاک او خواهد نشست.

زمانى که اين شعر به چاپ رسيد، کنتس فعال مشغول مسافرت در  
آسيای صغير، سوريه و مصر بود، چيزى که در اين زمان براى يك زن غير-  
عادى بود. مایه شهرت ايداهان- هان که در خانواده اى پروتستان بزرگ  
شده و در سن ۲۴ سالگى طلاق گرفته بود و بسيارى از معاصرانش به  
خاطر رفتار بى‌قيد و بندش او را ژرژساند آلمانى مى‌خواندند، رمانهاى  
موفقيت آميز بشمارش بود که داستان آنها درميان اشراف به وقوع مى-  
پيوست، و همچنين سفرنامه‌هايش و بعدها پيوستنش به آيين کاتوليك در  
سال ۱۸۵۰ و فعاليتش براى کليسا در زمان بارون کترلدوميانس (Baron)

(Ketteler de Mayence) اسقفی که به خاطر فعالیت‌های اجتماعی خود معروف بود.

اما مشهورترین شاعری که به ستودن زندگی فردوسی پرداخته هاینریش هاینه (Heinrich Heine؛ ۱۸۵۶-۱۷۹۷) است که اشعار پر-شورش جان تازه‌ای در ادبیات آلمانی دمید. هاینه با خوش طبعی، هجو، طنز و کنایه و نیز با اشعار لطیف و اعجاب انگیزش می‌توانست هم تحسین و هم خشم خواننده را برانگیزد و کسی بود که از نظر سیاسی سخت متعهد بود و بخش عمده زندگی خود را به تبیین در فرانسه گذرانده بود؛ و علاوه بر اینها دایم در رنج و عذاب جسمانی و روحی می‌سوخت. این شاعر نیز دلیل روشنی داشت که به سرنوشت فردوسی علاقه‌مند شود.

زمانی که سخت گرفتار بینوایی بود، عموی ثروتمندش سالومون مستمری مرتبی به او می‌پرداخت و قول داده بود که پس از مرگش این مقرری همچنان به او پرداخت خواهد شد. هنگامی که سالومون در سال ۱۸۴۴ فوت کرد، پسر و وارث او، با اینکه مال و ثروت بسیار داشت از قولی که پدرش داده بود سرباز زد. شاعر مریض و ناامید، انتقام خویش را از خویشاوند خود خواش با نوشته‌های انتقادیش گرفت. سرانجام پسر عمو تصمیمش را عوض کرد و پرداخت مقرری را از سر گرفت، اما به شرطی که شاعر به حملات خود خاتمه دهد. در این زمان بود که شمر او درباره فردوسی به وجود آمد. این شعر یک قطعه سه‌گانه در ۱۶۰ بیت است که به سال ۱۸۵۱ در رومانتس روی او به چاپ رسید و سپس به طور وسیعی ترویج یافت. هاینه از طریق آثار هاینریش اشتیگلینتس، فوندهامر، گوته و دیگران با این موضوع آشنایی پیدا کرده بود. تجربه شخصی

وی در شعرش منعکس است: به نظر او سلطان محمود شخصی بد نهاد، حق‌شناس و مستبد است، در حالی که فردوسی مغرور شخصیتی خلیل‌ناپذیر دارد. اما در شعر او، به این مطلب که فردوسی شعر خود را در ازای پول به محمود فروخت اشاره ای نشده، با اینکه می‌توان در اسنادی که هاینه مورد استفاده قرار داده این موضوع را مشاهده کرد و با این که خود وی رفتاری مشابه آن داشت. یأس شخصی هاینه به‌روشنترین وجه در اشعار تلخی دیده می‌شود که از دهان فردوسی درباره سلطان محمود عهدشکن ارائه می‌دهد:

اگر به گفته خود عمل نمی‌کرد  
همچون مردمان پست،  
اگر عهد خود را می‌شکست،  
هرگز بر او خشم نمی‌گرفتم.  
اما نابخشودنی است که او  
با معنای دو پهلوئی گفته‌اش،  
و با سکوتی مکرآمیز تر از آن،  
تا بدین حد به تحقیر فرییم داد.

اما کینه هاینه تنها متوجه عمو و پسر عموئی خود نبود. بلکه به عقیده وی زمامداران نیز می‌بایستی به فکر شاعران باشند. در طنز منظوم خود به نام آلمان، قصه‌ای زمستانی که به سال ۱۸۴۴ چاپ شده بود و معروفترین اثر انتقادی اوست، از شاه پروس می‌خواهد که به شاعران معاصر بپردازد و تنها به این دل‌خوش نکند که برای دیدن نمایشنامه‌های آریستوفان به تأثر برود. این شاه، فردریک ویلهلم چهارم بود که از سال ۱۸۴۰

تا ۱۸۶۱ سلطنت کرد. حتماً تصادفی بیش نبود که درست به سال مرگ هاینه در ۱۸۵۶، شاعر دیگری به نام او تو فریدریش گروه (Gruppe Otto Friedrich) بلندترین شعر درباره فردوسی را به زبان آلمانی سرود. این اثر به وسیله مؤسسه مشهور کوتا (Cotta) در اشتوتگارت به چاپ رسید و به «اعلیحضرت پادشاه پروس، فردریک و بیلهم چهارم، حامی عالی مرتبه هنر، با احترام و تمکین فراوان» تقدیم شده بود.

گروه که در ابتدا نویسنده‌ای مستقل و سردبیر پروسپسه اشتاتس تسایتونگ (Preussische Staatszeitung) بود و سپس استاد فلسفه و در آخر دبیر آکادمی هنرهای زیبای برلین شد، فعالیت‌های هنری چندجانبه‌ای داشت و یک رشته کارهای حماسی به وجود آورده بود که فردوسی او از آن زمره است. این شعر حماسی در هفت فصل و بیش از ۳۰۰ صفحه چاپی است و از آغاز تا پایان درستایش و مدح فردوسی است. محتوای آن به طور خلاصه به شرح زیر است:

سلطان محمود فردوسی را مأمور می‌کند که شاهنامه را به نظم درآورد. شاعر به دنبال محمود به هند، کاشغر، دریای خزر و سرانجام به غزنین می‌رود. هنگامی که اثر به پایان می‌رسد در غزنین آن را به سلطان تقدیم می‌کند ولی او هیچ اعتنایی به این اثر نمی‌نماید زیرا درست در همان لحظه هدایا و باج فراوان از هند می‌رسد. بنا به توصیه اطرافیان درباری که فردوسی را به ارتداد متهم می‌کردند او چیزی جز سکه‌های نقره دریافت نمی‌کند و در حالی که خشمگین و نفرت‌زده است آن را بین قاصدان و حامی تقسیم می‌کند:

واو، با ضرب‌ه‌ای سخت



همیانی سنگین را ازهم می‌درد  
سیم! سیم پریده رنگ بیرون می‌غلند  
و پریده رنگتر ازسیم، چهره اوست.

زبان‌ش بند می‌آید، مدتی خاموش می‌ماند،  
سرانجام با صدایی لرزان می‌گوید:  
اینها را سه قسمت کنید  
و به انعام بردارید.

دوبهره برای هر يك از این دو قاصد  
و دوبهره نیز برای جامه دار  
تا وجه گرمابه و قفاح را پرداخته باشم.  
چنین می‌گوید و برمی‌خیزد.  
جام را سرمی‌کشد، ردایش را می‌پوشد  
گرمابه را ترك می‌کند، و با گامهای سست  
به سوی کوچه به راه می‌افتد. اما آنان  
مبهوت ایستاده‌اند و هیچ کس سپاسی نمی‌گوید.

ایران، این گهر جهان،  
برخاسته است و می‌درخشد،  
و در سپیده‌دمی پاك  
شکوه خود را نمایان می‌کند.

ایران، این عنق‌ای جوانی بازیافته،

بالهای نیرومند خود را از هم می‌کشاید  
هیچ المنصوری، هیچ عمری  
ویرانش نخواهد کرد.

می‌خواهی که من سرود سرافکنندگی‌اش بسرایم؟  
و تو در ازایش پاداشم دهی؟  
دست تو یارای چنین بخششی نخواهد داشت،  
ورفت سریرسلطنت آنچنان که باید نیست.

در این حال پیکری از غزنین می‌رسد و درخواست می‌کند که فردوسی را به اوتحویل دهند. ولی شاعر که خود را به شکل درویشی درآورده است پیاده به طرف طوس می‌گریزد. اندکی دورتر از بغداد به فرستادگان ایرانی برمی‌خورد که بادست خالی به غزنین برمی‌گردند، ولی آنها به هویتش پی‌نمی‌برند و او همراه آنان به سفر خود ادامه می‌دهد. در هر توقیفی گزیده‌های بلند از شاهنامه می‌خوانند و شاعر درحالی که در تخیلات خود فرو رفته به آنها گوش می‌دهد. سرانجام از یکدیگر جدا می‌شوند، بی‌آنکه شاعر را شناخته باشند و فردوسی به طوس می‌رسد و در آنجا جز خواهر بزرگش کسی را نمی‌یابد. پس از گذراندن شب اول، خسته و فرسوده می‌میرد. فردای آن روز، کاروان مجللی از غزنین می‌رسد که روی پل به موکب تشییع جنازه فردوسی برمی‌خورد، و این خواهر پیراوست که نفایسی را که تقدیم فردوسی شده دریافت می‌کند و آرزوی برادرش را که نصب آب بندی برای شهر طوس بود برمی‌آورد؛ کاتب پیشین فردوسی این کار را به عهده می‌گیرد.

شعر حماسی گروهه، با همه طولانی بودنش، آشکارا زیاد مورد توجه دنیای دانش و ادب قرار نگرفته، زیرا در هیچ يك از کتابنامه‌های رایج مربوط به فردوسی نیامده است. اما مضمون آن، یعنی زندگی فردوسی، الهام بخش شاعرانی بعد از وی بوده است. حتی پس از جنگ جهانی دوم هلموت بوتشر (Helmuth M. Böttcher؛ متولد به سال ۱۸۹۵) شاعر در کتاب خود به نام رهایی ابوعلی‌الحسین حکایتی درباره ابن‌سینا و فردوسی که در سال ۱۹۵۲ به چاپ رسید، از این مضمون الهام گرفته است و چند نکته - ولو که تا اندازه‌ای داستان‌پردازی - درباره زندگی فردوسی می‌آورد.

در اینجا باید از نویسنده اطریشی اوتواشتسل (Otto Stoessel؛ ۱۹۳۶ - ۱۸۷۵) نیز که به خاطر داستانهای کوتاهش و زندگینامه نویسندگان معروف است نام برد. در کتاب داستانهایش به نام شامگاهان انسان که هنوز تحت تأثیر خرابیهای جنگ جهانی اول است، تا اندازه‌ای بدبینانه از تنهایی انسان در این جهان حکایت می‌کند. یکی از داستانهای کوتاهش به زندگانی فردوسی که از پستی و حماقت زمانه جان می‌سپارد، اختصاص دارد.

اما به نظر من، زیباترین شعری که درباره زندگی فردوسی سروده شده به یکی از مشهورترین شاعران سوئیس یوزف ویکتور ویدمان (Joseph Viktor Widmann؛ ۱۹۱۱-۱۸۴۲) تعلق دارد. این شعر پس از مرگ او در سال ۱۹۱۲، در جنگی از اشعارش به چاپ رسید. ویدمان که سالیان دراز با شاعرانی چون گوتفرد کِلر (Gottfried Keller) و کارل اسپیتلر (Carl Spitteler) و موسیقیدانی چون برامس دوستی داشت،

سردبیر هفته‌نامه مشهور دربونند (Der Bund) و همچنین نویسنده‌درامهای موفقیت‌آمیز و منظومه‌های عاشقانه و سفرنامه نیز بود. او در شعر خود درباره فردوسی، فقط به شرح يك صحنه اکتفا کرده است، یعنی برخورد کاروان محمود و موكب تشییع جنازه شاعر، که صورتی کاملاً دراماتیک دارد. کاروان سالار، چون از طرف شاه آمده است، در دروازه شهر حق تقدم می‌طلبد. پیرمردی از آن طرف پاسخ می‌دهد که آنان نیز به سوی شاهی مقتدر یعنی مرگ می‌شتابند و فردوسی هرگز بر مال و ثروت حریص نبوده است و حال نیز به آن نیازی ندارد. دسته عزاداران می‌خوانند: «اصیل زاده، در سکوتی محض، از قعر تاریکی به سوی روشنایی می‌رود».

مایلم سخن خود را با شعری خاتمه دهم که يك بار دیگر نشان می‌دهد که چگونه فردوسی بزرگ در کشورهای آلمانی زبان تحسین همگان را برانگیخته است، آن‌هم نه تنها به وسیله شاهنامه بلکه به خاطر زندگی شخصی او که به صورت افسانه‌ای درآمده است.

قاصدان بی‌شمار شاه

به دروازه طوس نزدیک می‌شوند

در این هنگام، در زیر آسمان تیره رنگ آن

گروهی بزرگ را می‌بینند که جنازه‌ای را از شهر بیرون

می‌آورند.

دروازه شهر برای جلال و شکوه

قاصدان شاه تنگ است.

سالار آنان به انبوه جمعیت نظر می‌اندازد

و به مشایعین جنازه فرمان می‌دهد که دور شوند:

«مرا شاه به اینجا فرستاده است  
فردوسی، که شاه نظر خویش را  
از سر رحمت و عنایت، دوباره بر او افکنده  
در شهر شما زندگی می‌کند،  
و همان‌گونه که خورشید  
پس از شبی طوفانی، چهره باز می‌کند  
و چون جهانی پر از زر،  
چه می‌گوییم؟ با شکوهی دو برابر می‌درخشد،  
فرمانروای ما نیز، به همان سان  
چهره عنایت به سوی او برگردانده است؛  
آنچه او از طریق ما برای شاعر فرستاده  
همچون سرچشمه‌ای از آفتاب گهرتاب است.  
شتران کاروان من  
بار سنگینی از زر و مروارید بر پشت می‌کشند  
دیگر جای درنگ نیست.  
راه باز کنید. این دستوری گران نیست.»  
سرفراز این سخنان را بر زبان راند. اما  
از میان سوکواران، پیرمردی  
با گامهای استوار بیرون آمد،

به بالا نگریست و گفت:

«تو از جانب شاه می آیی؟ ما هم به جانب

شاهی می رویم با قدرت بی کران.

مگر از مرگ گزیری هست؟

جامه مرگ را همه بر تن خواهند کرد.

اگر می خواهی به شاعر ما پیشکش دهی،

بہتر است با چهره ای آکنده از اندوه

به آن تابوت بنگری.

ما او را به آرامگاهش می بریم.

راه باز کنید!

فردوسی که در زندگی هرگز به مال چشم نداشت

چه بہتر که در مرگ هم، بی اعتنا

از کنار زری بگذرد که هرگز نخواست.»

قاصدان لطف دیر و بی هنگام شاه

مبہوت می ایستند،

به جنازه شاعر که از کنارشان می گذرد، می نگرند

و گناه فرمانروای خود را در دل احساس می کنند.

دیگران، متین و هماہنگ،

سرودی را آغاز می کنند:

«فرزانه ما، با گامهایی آرام

از دره ظلمت به کوه روشنایی می رود.»

# فردوسی

تألیف: یان رییکا  
ترجمه: دکتر عیسی شهابی

نقل از کتاب: تاریخ ادبیات رییکا





## زندگی افسانه‌ای فردوسی

ابوالقاسم منصور (حسن؟ احمد؟) فردوسی از مردم طوس (به احتمال قویتر از قریه‌واژ نزدیک طبران که بخشی از طوس است) در سراسر عرصه‌ی ادبیات فارسی چون تهمتن قد برافراشته است. نامش بوسیله‌ی مؤلفات بی‌شمار خاورشناسان و ترجمه‌هایی که از وی به عمل آمده مدتهاست که در اروپا و بطور کلی مسافات زیاد در ماوراء مرزهای فرهنگی ایران مشهور است. جشنهای هزاره‌ی فردوسی که به سال ۱۹۳۴ برگزار شد آوازه‌ی آفریننده‌ی شاهنامه را چنانکه شاید و باید به تمام اقطار گیتی رسانید. چنانکه می‌دانیم جزئیات کامل زندگی شاعران دوران ادبیات کلاسیک شرق روشن نیست ولی فردوسی از چند لحاظ جنبه‌ای استثنائی دارد. به ظاهر اخبار کافی از وی در دست است لیکن منشأ این اخبار از دورانهای است که با زمان حیات او فاصله‌ی بسیار دارد (چنانکه نزدیکترین اخبار حداقل از صد سال پس از مرگ شاعر است) و آکنده از نکات مشکوک است که بعضاً رنگ افسانه دارد. پس از آنکه نقادان همه‌ی تناقضات تاریخی و موارد غیرممکن و آنچه را زائیده‌ی عواطف و احساسات است به کنار گذاشتند تقریباً چیزی به جای نماند. تنها نکاتی

که می‌توان آنها را مبنا قرار داد اشارات پراکنده‌ی خودشاعر در شاهنامه است، هر چند که در آنها هم در همه موارد مطالب صریحی وجود ندارد و علاوه بر آن به علت محدود بودن متون علمی این مطالب نیز بهیچوجه چنانکه باید قابل اعتماد نیست. استخراج حقایقی درباره‌ی زندگی شاعر از داستان یوسف وزلیخا که (چنانکه اکنون مسلم شده است) از او نیست بکلی غیر ممکن است. با بررسیها و قیاسهای کمابیش اطمینان‌بخشی که به عمل آمده تولد فردوسی میان سالهای ۴ - ۶/۳۲۰ - ۹۳۲ بوده و رسماً (بنا به گفته‌ی تولد که) (۴۰) در سال ۹۳۴ قرار داده شده، هر چند که سالهای ۸/۳۲۶ - ۹۳۷ و ۴۱/۳۲۹ - ۹۴۰ یا ۴۳/۳۳۱ - ۹۴۲ نیز گاهی ذکر می‌شود. از لحاظ نسب و مرام اجتماعی در زادگاه خود يك نجیب‌زاده‌ی کوچک شهرستانی (دهقان) و خیلی تنگدست بوده (چنانکه از يك بخشودگی مالیاتی شاد است). مسلماً از او ان جوانی به شعر و ادب و محتملاً به حماسه پرداخت ولی به تألیف اثر خودهنگامی همت گماشت که مردی کامل بود. مأخذ او تدوینی است که ابو منصور از روایات داستانی ایران بعمل آورده بود (ر.ص ۲۴۷) و در عین حال چنانکه عثمانف ثابت می‌کند (۴۱) از منابع فراوان شمار دیگری هم سود جست و بی‌شک روایات شفاهی (۴۲) را نیز به حد وفور در کتاب خود جای داده است. او ودقیقی هیچیک به فارسی میانه آشنائی زیادی نداشتند. فردوسی محتملاً در سال ۶/۳۶۵ - ۹۷۵ یعنی پیش از درگذشت سلف خود آغاز به کار کرد و در کنف حمایت مادی و معنوی بزرگان و دوستان چند ده سال - غالباً در زادگاهش - برای بوجود آوردن شاهکار خود رنج برد.

فردوسی بنا به مشهور سفری به بغداد کرده است تا نخستین تحریر شاهنامه را که به سال ۵/۳۸۴ - ۹۹۴ پایان یافته بود به بهاءالدوله دیلمی که مظهر یک قدرت بزرگ ایرانی بود تقدیم دارد، ولی گویند از این اقدام نتیجه‌ی منتظر را نگرفته است - و این معنی واقعاً از مندرجات خود شاهنامه استنباط می‌شود - لکن البته نمی‌توان دریافت که در آن هنگام کتابش شامل کدام بخشها بوده است. چنانچه این مسافرت را فقط از مندرجات یوسف و زلیخا که به غلط دومین حماسه‌ی او قلمداد می‌شود قیاس کنیم در آن صورت فقط فرضیه‌ای است که صحبتش سخت مورد تردید است. آنچه به تحقیق مردود است روایتی است که بنا بر آن فردوسی در خان لنجان (از توابع اصفهان) اقامت گزیده و نسخه‌ی دوم شاهنامه را که به سال ۹/۳۸۹ - ۹۹۸ تدوین کرده به امیر فتودال آنجا حکیم احمد بن محمد بن ابی بکر ارائه داده است. دلیل تردید در صحت این مطلب نیز بسیار ساده و این است که این مسافرت از یادداشتی استنباط شده که در یک نسخه‌ی شاهنامه پس از تحریر، توسط کس دیگری نوشته شده و بعداً غلط خوانده شده است. (۴۳)

در این هنگام سلطنت سامانیان که شاهنامه به اقتضای گرایش روحی آنان نگارش می‌یافت روبرو افول بود و پس از آنکه در ماوراءالنهر مغلوب ایلک خان و در خراسان مقهور محمود غزنوی شد بکلی منقرض گشت. تحول اساسی اوضاع سیاسی بی‌گمان بر شاهنامه تأثیر داشته است زیرا شاعر، سلطان محمود را مردی می‌دید که وی مشتاقانه در انتظارش بود تا آنجا «اتحاد و احیای ایران» را عملی سازد. همین که محمود به سلطنت می‌رسد فردوسی که در آن هنگام پنجاه و هشت ساله

است به دفعات بخشهایی از کتاب را هر بار همراه با مدیحه‌ای به‌غزنین می‌فرستد. این گرایش تقریباً در اواسط کتاب شروع می‌شود. شگفت آنکه در شاهنامه هرگز نامی از سامانیان برده نمی‌شود. (۴۳ الف) آیا پس از دگرگونی اوضاع قسمتهایی از آن حذف شده یا دولت سامانی از همان بدو آغاز شاهنامه چنان دستخوش ناتوانی بوده که شاعر را دیگر امیدی به حمایت این سلسله نبوده است؟ جالب این است که فردوسی همزمان با ستایش محمود از تنگدستی می‌نالد و هرگز کلمه‌ای حاکی از سپاسگزاری بر زبان جاری نمی‌سازد؛ زیرا بی‌گمان نعمتی ندیده تا بر آن شکری واجب شمارد. نظر عموم بر این است که فردوسی اثر عظیم خود را در ۱۰۰۹ - ۱۰/۴۰۰ قطعاً و مطلقاً پایان داده است. (۴۴) ظاهراً این نسخه را شخصاً به غزنین برده ولی این بار هم موفقیتی نصیبش نگشته. آیا مشاجره‌ی ناگواری که به روایت مشهور بین شاعر و سلطان رخ داده و فردوسی را به سرودن هجویه‌ای خشم‌آلوده برانگیخته که عواقبی بسیار وخیم داشته، حقیقت دارد؟ طبق این قول وی راگزیری جز گریز از جوار سلطان و قهر وی نمانده مدت‌ها در نواحی مختلف ایران سرگردان بود تا اینکه سرانجام پس از سالها آوارگی و تنگدستی بخشایش یافته به طوس بازگشت و دیری نپائید که در همان‌جا درگذشت. دنباله‌ی این روایت افسانه‌آمیز چنین است که در همان هنگام که جنازه‌ی شاعر را به گورستان می‌بردند از دروازه‌های شهر کاروانی حامل خلعت و نعمت فراوان از سوی سلطان محمود وارد می‌شد. آشکار است که در این جا حقایقی درهم ریخته با تخیلات شاعرانه در آمیخته است و مخصوصاً چنین برمی‌آید که هجویه‌ی مشهور (تقریباً صد بیت) ترکیبی

از اشعار ناپیوسته‌ای باشد که از موارد مختلف شاهنامه برگرفته‌اند .  
(۴۵) از آن گذشته در روایت آمده که تمامی این هجویه را به جز شش بیت آن از بین برده‌اند. در این صورت صد بیتی که امروز در دست است از کجاست؟ هر چند مسلم است که شاعر در دربار با سرخوردگیهای تلخی روبرو بوده ولی با وجود این معقول به نظر نمی‌رسد که این وضع منجر به مشاجره‌ای آشکار شده باشد. پس منشأ این بدسگالی چه بوده؟ ممکن است سعایت نیرنگ‌بازان درباری نظر سلطان محمود را که دشمن شیعیان و بالاخص اسمعیلیان بود از شاعر برگردانده باشد. لکن تحولی را هم که در سیاست کلی محمود پدید آمد نباید از نظر دور داشت. اینکه می‌بینیم از یک سوی سلطان با جنگ با ایلک‌خان احساسات میهن-پرستانه‌ی ایرانیان را نواخت و از سوی دیگر انتظارات اینان را جمع به جنگ میان ایران و توران مقهور خط‌مشی سیاسی غزنه‌گشت از آن‌رو است که از ۱/۴۰۱ - ۱۰۱۰ به بعد تحولی پدید می‌آید: وزیر عوض می‌شود و دبیرخانه‌ی شاهی به جای فارسی به تازی مکتبه می‌کند<sup>۲۶۲</sup> و به تقرب به بغداد همت می‌گمارد. فردوسی که به علت تنگدستی تا پایان کار خود از حمایت کسان محمود برخوردار بود اینک قربانی مسیر تازه‌ی سیاسی وی می‌شود، از آنکه شاهنامه دیگر چون گذشته مورد علاقه‌ی دربار نیست. چنانچه پیر سالخورده به فرمانروایان دیگری پناه برده باشد نه به قصد زنده‌یافتن از پیگردهای سیاسی بلکه برای گریز از آتش فاقه بوده است. از این‌رو تصور نمی‌رود که وی بناچار فرار را برقرار اختیار کرده ابتدا به هرات و سپس به طبرستان رفته و سرانجام بیرون از قلمرو قدرت محمود به دربار بهاء‌الدوله دیلمی و یا پسرش

روی آورده باشد. حداکثر می‌توان پذیرفت که وی از درباری به‌دربار دیگر می‌رفته است، هرچند که این دربارها نیز مسلم بنظر نمی‌رسد و بهر حال بهیچ وجه نمی‌توان آن را با مطالبی وفق داد که در مقدمه‌ی بعضی از نسخه‌های خطی یوسف و زلیخا آمده، و سندیت تاریخی دارد، مبنی بر اینکه فردوسی فقط در بازپسین دوران زندگی به دستورشاهان آل بویه که ذکر آنان رفت حماسه‌ای می‌پردازد. منابعی که این مشاجره و عواقب آنرا توصیف می‌کنند تعصب و رزیده و نسبت به محمود خصومت داشته‌اند. وضع زندگی شاعر در بازپسین روزهای عمر برای ما تاریک است. ناله‌های مکررش از این که معیشت وی در دوران پیری تأمین نبوده می‌رساند که به فرض هم که دچار فقر مطلق نبوده از تنگدستی و محرومیت رنج می‌برده. فقط در ۴۱۵/۱۰۲۵ تحول تازه‌ای در سیاست غزنه آغاز می‌گردد که انعکاسش باز هم تعیین وزیر است. چنانچه شاعر هنوز زنده می‌بود بار دیگر نسیم مساعدتری بر او می‌وزید، ولی وی در خلال این احوال، محتملاً در غربت، بدرود زندگی گفته بود (۴۱۱/۱۰۲۰ یا ۴۱۶/۶ - ۱۰۲۵) و این جریان منشأ افسانه‌ی شورانگیز کاروان و هدایاست.

سراسر زندگی فردوسی آکنده از نقاط تاریک و ابهامها و معماهاست. پاره‌ای نکات روشن شده ولی بخش بسیار بزرگتری از آنها هنوز باید از پرده برون افتد. بررسیهای مجدد، منابع تازه، تفسیرهای مداوم و اطمینان بخش‌تر و مقدم بر همه یک چاپ انتقادی شاهنامه ممکن است منشأ نتایج بیشتری باشد. مهمترین نتیجه‌ی بررسیهای اخیر معرفت به این حقیقت است که فردوسی هرگز در خان‌لنجان نبوده و داستان رومانیک

دکتر عمسی‌شهابی / ۱۴۱

یوسف و زلیخا که مبتنی بر سوره‌ی دوازدهم قرآن، یوسف پسر یعقوب  
و سرگذشت اوست به غلط به وی نسبت داده شده (شیرازی، قریب،  
مینوی، خیامپور، نفیسی).





فردوسی طوسی

نگارش مجتبی مینوی

نقل از کتاب: فردوسی و شعر او



که بود این فردوسی شاعر که شاهنامه را به نظم آورد؟

جواب این سؤال آسان نیست. حقیقت مطلب اینست که از احوال و سرگذشت شخص او مطلب حقیقی معتبر بسیار کم به دست ما رسیده، ولی در باب او مقدار زیادی قصه و افسانه در کتب مندرج است که آنها را بکلی (یا تقریباً بکلی) ندیده باید گرفت. آنچه به حدس قریب به یقین می توان از تاریخ حیات او کشف کرد در چند سطر خلاصه می شود. و آن اینکه:

فردوسی شاعری بوده است از اهل ناحیه طوس. که کنیه او ابوالقاسم بوده و مابین ۳۲۵ و ۳۲۹ متولد گردیده و در او ان سی و پنج یا چهل سالگی در صدد نظم کردن شاهنامه برآمده و نزدیک به بیست یا (بیست و پنج یا سی یا سی و پنج) سال از عمر خود را در سر این کار گذاشته است و یک بار نسخه ای در سال ۳۸۴ به پایان رسانیده است و بار دیگر در سال ۴۰۰ هجری تحریری تمام کرده است و یک نسخه با مقدمه ای و خاتمه ای و چندین مدیحه مندرج در جایهای مختلف کتاب بنام محمود سبکتگین ترتیب داده و به او تقدیم نموده است ولی از محمود صله ای دریافت نکرده و عاقبت در حدود ۴۱۱ یا ۴۱۶ وفات یافته است.

از این قدر متیقن که بگذریم بعضی مطالب دیگر بتقریب و تخمین می‌توان در خصوص او گفت که بهیچ يك اطمینان کامل نمی‌شود داشت، از این قرار: اسم فردوسی شاید منصور و اسم پدرش گویا حسن بوده، و مستبعد نیست که پدرش از طبقه دهقانان طوس بوده باشد، نه به آن معنی که فلاح و گلهدار بوده، بلکه به آن معنی قدیمی لفظ دهقان، که نجیب‌زاده ملاکی باشد اهل معرفت و دانش و دلیری و مردانگی، آشنا به اوضاع اداری و آئین مملکت‌داری، دارای سمت نظارت در امور ده و محله خود، مرجع دعاوی و مرافعات اهل محل و فیصله دهنده منازعات مردم این محل با دهقانان نواحی دیگر یا حمله‌کنندگان خارجی بر این ناحیه. اگر فردوسی، چنانکه گمان می‌رود، یکی از این قبیل مردم بوده است طبعاً از پدرش مالی و منالی به او رسیده بوده، باغ و زمین و عمارتی داشته و جمعی بزرگ و گلهدار و چوپان مستخدم و رعیت او بوده‌اند. به دولت خراج می‌پرداخته و با اهل دیوان سروکاری داشته و مرد سرشناسی بوده است. می‌توان حدس زد که مردی با چنین استطاعت و استعداد لابد اسباب بزرگی را جمع داشت و اگر وقت خود را صرف امور ملکی و خدمات دیوان می‌کرد شاید به منصب حکومت یا وزارت یا ریاست دیوان فلان و بهمان ترقی می‌یافت.

ولی خیر، فردوسی بیشتر با معرفت و کتاب‌کار داشته و شاعر پیشه بوده و می‌خواسته است کاری بزرگ انجام دهد که نام او را جاودانی کند. عشق قومی که امروز از آن به ملت پرستی تعبیر می‌کنیم محرك او بوده و کتابی یا کتبی در تاریخ پادشاهان قدیم ایران بدست آورده و مشغول به منظوم ساختن آن شده است. در ابتدای کار شاید محتاج

به یاری و همراهی کسی نبوده، ولی در خانه نشستن و تاریخ سرودن و شاهنامه گفتن او را از امر ملاکی و زمینداری و رسیدگی به اموال خود باز داشته است. بتدریج از مایه خورده و بی‌بضاعت شده است. در این اوان ظاهر آکسانی بوده‌اند که خاطر او را از تحصیل وسایل معاش فارغ و آسوده می‌داشته‌اند. کسانی هم از اهل شهر طوس که نام و شهرتی، و با او رفت و آمدی داشته‌اند و اهل شعر و کتاب و معرفت بوده‌اند. شعرهای او را می‌شنیده و حتی از آن از برای خود نسخه برمی‌داشته‌اند. ولی غالب این مردم کمتر به فکر این بوده‌اند که با او مساعدت مالی بکنند. در سال ۳۸۴ که اولین نسخهٔ بالنسبه کامل شاهنامه را به آخر رسانده بوده است شاید می‌خواست و امیدوار بوده است که فرمانروائی مقتدر و معرفت‌پسند و شعرشناس و جوانمرد بیابد تا این کتاب خویش را به او تقدیم کند و صله‌ای از او بگیرد که در روز پیری و ناتوانی او را دست‌گیرد و مدد زندگانی باشد. ولی در این موقع چنان شاه و امیری در خراسان نبود. اوضاع آن سرزمین آشفته بود و شاهان سامانی دچار تحکم و زورگوئی سرداران ترك و ایرانی خویش بودند و با امیران ترك سرزمینهای مجاور کشمکش داشتند و دچار ضعف و تزلزل شده بودند و قدرت سلطنت از انحطاط گذشته روبه‌زوال می‌رفت. غلامان ترك به سرداری و سپهسالاری رسیده بودند و پادشاه را محکوم حکم خود می‌خواستند. وزرا و دیوانیان مصلحت مملکت را فدای سود و جاه‌طلبی خود می‌کردند و سرکردگان را به زیان مقام پادشاه بجان یکدیگر می‌انداختند.

البته گین ترك به غزنین مهاجرت کرد و در آنجا دولت و حکومت

مستقلی از برای خود ترتیب داد، و پس از مرگ او و دوره کوتاه حکومت پسرش، ایالت غزنین به دست سبکتگین افتاد که غلام الپتگین بود و سپس داماد او شده بود. شاه سامانی برای رهایی از تحکم سرداران و درباریان خویش دست توسل بسوی سبکتگین و پسر او محمود دراز کرده بود. این پدر و پسر با لشکریان خویش به امداد او آمده و با سرداران گردنکش آن دولت جنگیده و بتدریج بر اوضاع و احوال مسلط گردیده و عاقبت امارات و سپهسالاری و استیلای کامل بر خراسان را به دست آورده بودند. در سال ۳۸۹ محمود به استقلال و به سلطنت رسید و فرمانروایان اطراف را مطیع خود گردانید و ایشان را ملزم ساخت که به نام او سکه زنند و بر منابر خطبه بخوانند.

این شهرت و آوازه محمود در این هنگام، بلکه هم دو سال قبل از آن که فردوسی ۵۸ ساله بود، بگوش او رسید. ممکنست که در این سال کسی به فردوسی پیشنهاد کرده باشد، یا بخاطر خود او منظور کرده باشد، که از شاهنامه نسخه‌ای تقدیم سیف الدوله محمود کند، ولی گمان نمی‌رود که بدین کار مبادرت کرده باشد، و به احتمال قوی بدین امید که شاهی و بخشنده‌ای غیر او بیابد تقریباً بیست سالی درنگ کرده است (سخن را نگه داشتم سال بیست). شك نیست که نسخه‌ای از شاهنامه در سال ۴۰۰ هجری، زمانی که فردوسی به هفتاد و یک سالگی رسیده بوده است به پایان رسیده، و در این نسخه بوده است که از زحمت و رنج سی و پنج ساله خود سخن گفته بوده، و ظاهراً همین بود نسخه‌ای که تقدیم سلطان محمود شد.

در نسخه‌ای که تقدیم محمود کرد در دیباچه و درخاتمه کتاب و

در اواخر و اوایل برخی از داستانها مدیحه محمود را درج کرده بود، و چون کتاب بسیار مفصل و بزرگ بود بناچار آن را در چندین مجلد، مثلاً هفت دفتر، یا دوازده دفتر (یا حتی بیست دفتر، هر دفتری حاوی ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ بیت) نویسانیده و ترتیب داده بوده است. در این مدیحه‌ها بعضی اشارات به وقایع مهم سلطنت محمود و رجال درباری او شده است.

در دیباچه محمود را «شاه روم دهند، از قنوج تا پیش دریای هند» خوانده و از برادر کهنتر او نصر بن ناصرالدین سبکتگین نام برده و «دلاور سپهدار طوس» را مدح کرده است. در ابتدای داستان جنگهای بزرگ کیخسرو با افراسیاب باز راجع به محمود گوید «خداوند هند و خداوند چین» و «پس لشکرش هفتصد ژنده پیل» و از وزیر او فضل بن احمد (ابوالعباس اسفرائینی) سخن می‌راند. در ختم داستان اسکندر و ابتدای اشکانیان باز محمود را «شهنشاه ایران و زابلستان از قنوج تا مرز کابلستان» می‌خواند و «سالار او میر نصر» یعنی (نصر بن سبکتگین) «بوالمظفر» را مدح می‌کند و حکایت می‌کند که در این سال روز چهاردهم شوال فرمانی از شاه محمود رسید «که سالی خراجی نخواهند بیش» و بدین سبب همه مردم از خانه‌ها بدشت رفتند و در حق او دعا کردند (نیایش همی ز آسمان برگذشت). در ابتدای داستان خسرو و شیرین گوید که چون سالار (نصر بن سبکتگین) این سخنهای نغز را بخواند من اینجا از گنج او شادمان گردم و او به شاه یادآوری کند «مگر تخم رنج من آید به بار». از مجموع این سخنان چنین استنباط می‌توان کرد که مراد از آن «سال بیست» عدد قطعی نیست بلکه تقریبی است، یعنی شانزده هفده

سالی پس از ختم نخستین تحریر تمام شاهنامه در ۳۸۴، که می‌شود سال چهارصد یا یکی دو سال بعد از آن. در این زمان سپهدار طوس کسی غیر از نصر پسر سبکتگین بوده و شاید نصر در غزنین در دربار سلطان بوده است. وزیر سلطان در این زمان فضل بن احمد بوده، که تا سال ۴۰۱ در وزارت برقرار بود، و در سال ۴۰۲ به اختیار خود به حبس رفت و به تفصیلی که در تاریخ یمینی عتبی مسطور است در سال ۴۰۴، هنگامی که سلطان در غزنین نبود کشته شد؛ در همین سال ۴۰۱ بود که باز به قول عتبی قحط و غلای شدید در بلادخراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً حادث شد و در شهر نیشابور قریب هزار آدمی از گرسنگی هلاک شدند، و در این ایام بر موجب فرمانی که سلطان به شهرها صادر کرد مأمورین دولت درهای انبارهای غله را باز کردند و غلات ذخیره کرده را میان فقرا و مساکین تقسیم کردند و بدین سبب جان ایشان از چنگ مرگ رهائی یافت، و آن چهاردهم شوال که فردوسی می‌گوید در بهار سال ۴۰۱ در اوایل خرداد ماه بود، و غلات در اوایل سال ۴۰۲ به دست آمد و قحط و غلا به پایان رسید.

بنابراین در این سال ۴۰۱ یا ۴۰۲ بود که فردوسی نسخه‌ای از شاهنامه را در چند مجلد به غزنین به نزد سبکتگین فرستاد (و خود او به غزنین نرفت و کتاب را نبرد) و در طوس منتظر شد که از جانب سلطان برای او صله‌ای فرستاده شود. تنها يك اشاره در ابیاتی که یاد شد هست که با این فرضیه و این حساب نمی‌سازد: قنوج را محمود در سال ۴۰۹ یا ۴۰۸ گرفت. ولی آن اشاره را نباید دلیل این گرفت که در هنگام تقدیم شاهنامه به سلطان محمود قنوج به تصرف او در آمده بوده



است<sup>۲۶۳</sup>. قنوج از بلاد و نواحی بسیار معروف و معتبر ہندوستان بوده است و ایرانیان آن را خوب می‌شناخته‌اند و در داستانهای شاهنامه که فردوسی آنها را به نظم آورده است ذکر آن مکرر آمده بود، و مثالی از برای دورترین نقطهٔ عالم یا ہند محسوب می‌شده است، و در آخر نامہای از بہرام گور بہ شنگل این بیت آمده است:

بنزدیک شنگل سپہدار ہند      ز دریای قنوج تا مرز سند

پس ذکر کردن قنوج در مدیحهٔ محمود حاکی از این نیست کہ وی آن شہر و ایالت را مسخر کردہ بودہ است، و حداکثر اینست کہ بگویند فالی فردوسی زد و ہشت سال بعد تحقق یافت، یا اینکه بہ ذہن سلطان مطلبی تلقین شد و او ہم خود را مصروف گرفتن آن ایالت کرد. فردوسی متوقع بود کہ شاہ کتاب او را بپسندد و از برای او صلہ ای بفرستد، همچنانکہ بہ شاعران دیگر صلہ می‌دادہ و سایر شاہان بہ شعرای دیگر صلہ می‌دادہ اند. اما بہ علتی از علل یا بہ چند علت سلطان محمود بہ کتاب او نظر عنایتی نیفکندہ است و برای او صلہ ای نفرستادہ، اشاراتی بہ بعضی از این علتہا در شاہنامہ و در مآخذ مختلف ہست، مثل اینکه: شیعی بودن فردوسی موجب حرمان او شد؛ ابو العباس فضل بن احمد از وزارت افتاد و احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان شد و از اینکه نام وزیر پیشین در کتاب برده شدہ است غضبناک گردید؛ فردوسی منکر امکان رؤیت خدا کہ اہل سنت بآن معتقد بودند شدہ بود و بدین سبب او را معتزلی و قرمطی بشمار آوردند؛ بزرگان و شاہان قدیم ایران در این کتاب ستودہ شدہ اند و سلطان محمود کہ بندہ زادہ ای بود «ندانست نام بزرگان شنود»؛ و از این قبیل، فردوسی سخت

نومید و دلگیر و اندوهگین گردید و شاید هم آشکارا شکایتی از این غفلت و بی‌اعتنائی سلطان کرده باشد، اما چه می‌تواند کرد جز اینکه با فقر و تنگدستی بسازد؟ دلخوش است که بهر حال بنیان عظیمی از نظم فارسی بپا کرده و نام شاهان و پهلوانان قدیم ایران را زنده ساخته‌است. خاطرش جمع است که ایرانیان فارسی زبان هرگز او را فراموش نخواهند کرد.

ده پانزده سالی بعد از آن زنده بود، و در شاهنامه دست می‌برد و بعضی اصلاحات و تغییرات در آن راه می‌داد، و هر جا که مدیحه‌ای در شأن سلطان گنجانده بود می‌خواند و گاهی ابیاتی در آن جایها الحاق می‌کرد حاکی از اینکه آن پادشاه در نامه او نگاه نکرد؛ حسودان نزد او بد گفتند و رنج‌آورا برباد دادند؛ و امثال این گله‌ها و شکایتها. می‌گویند ابیاتی در هجو سلطان ساخت. یکی می‌گوید دو بیت از آن ماند (ابن اسفندیار از قول نظامی عروضی)؛ دیگری گوید شش بیت ماند (متن چهار مقاله نظامی عروضی)؛ در بعضی کتب و نسخ شاهنامه هم هجونا مه مفصلی حاوی صدبیت یا کمتر و بیشتر درج شده‌است. بسیاری از ابیات آن اصیل است ولی یا از آن ابیات شکایت و گله است و یا از بیتهای داخل شاهنامه است و از طعن و طنزهائی است که اشخاص داستان در حق یکدیگر گفته‌اند. مقداری از آن ابیات هم اصلاً از فردوسی نیست. آخرین اشاره‌ای که شاعر در کتاب بزرگ خویش به خویشتن کرده است این مصراع است که: کنون عمر نزدیک هشتاد شد.

معلوم نیست که بعد از آن چند سال زیست. بقولی در ۴۱۱ و

به روایتی در ۴۱۶ پیمانۀ عمر او لبریز شد.

قدیمترین اشاراتی که در کتب فارسی به فردوسی و شاهنامه او آمده است و بدست ما رسیده تا آنجا که بنده اطلاع دارد متعلق است به سی و سی و پنج تا هفتاد سالی پس از فوت او: اولاً مؤلف مجهول تاریخ سیستان که در حدود ۴۴۵ تألیف می کرده است گوید «اخبار نریمان و سام و دستان، خود به شهنامه بگوید که بتکرار حاجت نیاید. و حدیث رستم بر آن جمله است که اسم بوالقسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی بر خواند، محمود گفت: همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد، اما این دانم که خدای تعالی خویشان را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود وزیر را گفت: این مردک مرا بتعریض دروغ- زن خواند. وزیرش گفت: بیاید کشت. هر چند طلب کردند نیافتند. چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نیافته، تا بغربت فرمان یافت».

ثانیاً قول همشهری فردوسی یعنی اسدی طوسی که گرشاسپ نامه را به تقلید شاهنامه او گفته و به سال ۴۵۸ به پایان رسانیده است می گوید:

که فردوسی طوسی پاک مغز	بداده ست داد سخنهای نغز
به شهنامه گیتی بیاراسته است	بدان نامه نام نکو خواسته است،

.....

به شهنامه فردوسی نغز گوی	که از پیش گویندگان بردگوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود	از این داستان یاد ناورده بود

اگرزانکه فردوسی این را نگفت      تو با گفته خویش گردانش جفت  
 ثالثاً تعرض گونه ایست که سراینده داستان یوسف و زلیخا  
 طغانشاهی به داستانهای او کرده؛ رابعاً اعتراضی که امیرمعزی شاعر در  
 ضمن قصیده مدیحه‌ای که در حدود ۴۸۰ هجری سروده است به او کرده  
 (این دو گفتار را بعد از این نقل خواهیم کرد). کسانی بوده‌اند که از  
 پیش از نظم شاهنامه تا حدود همین تاریخ به داستانها و اشخاص مذکور  
 در شاهنامه، در اشعار و کتابهای فارسی خود اشاره کرده‌اند، مثل دقیقی  
 و فرخی و عنصری و ازرقی و ناصر خسرو و نظام‌الملک طوسی، ولی  
 در مورد بعضی از آنان یقین داریم که شاهنامه فردوسی را ندیده بوده‌اند  
 و در مورد دیگران مسلم نیست که آیا از راه شاهنامه فردوسی به آن  
 داستانها آشنا شده بودند یا از طریق دیگر. این اشارات را پس از این  
 خواهیم آورد.

صد و بیست سالی هم پس از ختم آخرین تحریر شاهنامه فردوسی  
 مؤلف مجهول کتاب مجمل التواریخ ذکر کرده است که «شاهنامه فردوسی  
 که اصلی است و کتابهای دیگر که شعبهای آنست و دیگر حکما نظم  
 کرده‌اند، چون گرشاسف‌نامه و چون فرامرزنامه و اخبار بهمن و قصه  
 کوش پیل دندان» (ص ۲ و ۳). در چند مورد دیگر هم بمندرجات  
 شاهنامه و ابیات فردوسی اشتهار کرده است (من جمله ص ۸ و ۳۰).  
 پس تقالید شاهنامه از همان چهل پنجاه سال بعد از وفات فردوسی  
 شروع شده بوده است، و از اینجا معلوم می‌شود که مردم بزودی مفتون  
 کتاب او شده بوده‌اند، ولی از حال خود او باز هم چیزی ننوشته و  
 نگفته‌اند اما ذهن عشاق شاهنامه بی‌کار نمانده بوده، و چون خبر صحیحی

درباره گوینده آن بدست نمی آورده اند بقصه ساختن در حق او مشغول بوده اند. همان طور که در عهد خود ما و پدراهای ما راجع به میرزاتیقی- خان امیر کبیر و میرزا ملکم خان ناظم الدوله افسانه های عریض و طویل پیدا شده است، در آن صد و پنجاه ساله پس از مرگ فردوسی هم قصه ها درباره او به وجود آمده بوده و کم کم در زمره مسلمیات داخل شده بوده، و خلاصه آنها را با برخی جزئیات که شاید ساخته مغز خود گوینده باشد نظامی عروضی در پانصد و پنجاه و دو در چهار مقاله خود درج کرده است.

این چهار مقاله يك كتاب انشاء و عبارت پردازی است و از لحاظ تاریخی اعتباری ندارد و بدان استناد نمی توان کرد. شاید هیچ حکایتی از حکایات آن نباشد که از خبط و خطا و سهو و اشتباه و حتی جعل خالی نباشد. قصه سوزناکی در این کتاب نقل شده است بدین مضمون که: فردوسی بعد از بیست و پنج سالی که بساختن آن کتاب مشغول بود آن را تمام کرد و نساخ او علی دیلم بود و راوی او ابودلف، و شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد نوشت و فردوسی با ابودلف، روی بغزین نهاد و توسط احمد حسن میمندی وزیر سلطان آن را عرضه کرد، ولی سلطان بعلت بدگوئی و بدنفسی این و آن بیش از پنجاه هزار درهم صلّه از برای او حواله نکرد، و از آن مبلغ فقط بیست هزار درهم به فردوسی رسید و فردوسی بسیار دلگیر گردید؛ و همینکه به حمام رفت آن پول را میان حمامی و فقاعی (یعنی آب جو فروش) تقسیم کرد، و چون می دانست که سلطان محمود از اینکه فردوسی صلّه او را حقیر شمرده است خشمگین خواهد شد و او را سیاست خواهد کرد از غزین گریخت و به طبرستان

رفت و صدبیتی درهجای سلطان محمود گفته ضمیمه شاهنامه کرد، ولی سپهبد شهریار که پادشاه طبرستان بود صد هزار درهم به او داد و آن صد بیت هجارا گرفته بشست و آن ابیات بکلی فراموش گردید و فقط شش بیت آنها ماند. بعدها بمناسبتی ذکر فردوسی در حضور سلطان محمود تازه شده، او امر کرد مقداری نیل که به قیمت معادل شصت هزار دینار بود به فردوسی برسانند، و آن نیل را برشتران سلطانی بار کرده به طوس بردند. در همان ایام روزی فردوسی در طوس در کوچه‌ای می‌گذشت شنید که بچه‌ای به آواز می‌خواند:

اگر شاه را شاه بودی پدر      بسربرنهادی مرا تاج زر

بسیار متأثر شد و صیحه‌ای زده بر زمین افتاد و جان به‌جان آفرین تسلیم کرد. در آن ساعت که شترها را از يك دروازه طوس داخل می‌کردند جنازه فردوسی را از دروازه دیگر شهر بیرون می‌بردند.

چنانکه عرض کردم قصه مؤثر و حزن‌آوری است، ولی قصه‌ای بیش نیست و ساخته قوه متخلیه و خلاقه نظامی عروضی و نسلهای ماقبل اوست. نسلهای بعد هم بیکار ننشسته‌اند و شاخ و برگها بر آن بسته و آن را طول و تفصیل داده‌اند و در کتب فارسی و عربی درج کرده‌اند، چنانکه در آثار شیخ عطار و زکریای قزوینی و ابن اسفندیار و مقدمه شاهنامه بایسنغری و مجالس المؤمنین و کتب دیگر می‌توان دید، و غالب کسانی که تا چهل سال پیش در باب فردوسی چیزی نوشته‌اند سرگذشت او را بهمین نحو می‌دانسته‌اند و بس.

اشاراتی به زندگانی فردوسی در خود شاهنامه هست، اما مطلب استنباط کردن از آنها نیز قرین اشکال است، زیرا که اولاً آنچه در تحریر

اول و دوم شاهنامه بوده است بهم مخلوط شده است و اضافاتی که در اواخر عمر خود به آن کتاب در نقاط مختلف کرده است نیز با آنها آمیخته است و هیچ معلوم نیست کدامین ابیات را در سال ۳۸۴، کدامین را در ۴۰۰ و کدامین را بعد از آن سال سروده بوده. ثانیاً هیچ نسخه شاهنامه‌ای نداریم که فقط از يك تحریر باشد و مندرجات تحریرهای بعدی در آن داخل نشده باشد. ثالثاً هیچ نسخه‌ای از شاهنامه هم نیست که به مرور امور بدست کتاب بی‌امانت قرنهای متوالی تغییر و تبدیل و تحریف در آن راه نیافته باشد. نه تنها چاپهای متعددی که از یکصد و پنجاه سال پیش تا کنون کرده اند هیچ يك رضایت بخش نیست حتی نسخ خطی قدیم و معتبری هم نداریم که آنها را بتوانیم ملاک يك چاپ صحیح و معتبر شاهنامه فردوسی قرار دهیم. با وجود این حق اینست که همتی بکنیم و مبلغ معتناهی صرف عکس برداری از کلیه نسخ خطی قدیمی و جمع-آوری آنها بکنیم و عده‌ای از فضلا و محققین شعرشناس و آشنا به اصول و قواعد طبع کتب (نه کسانی که فارسی امروزی و میزان علم و اطلاع خود را بخوانند بر فارسی فردوسی تحمیل کنند) چندسالی اهتمام و صرف وقت نمایند و لااقل از روی همین مدارکی که داریم نسخه شاهنامه‌ای تهیه کرده آن را بطبع برسانند. عکس بعضی از این نسخ در طهران هست و در کتابخانه‌های شخصی و عمومی ایران هم چند نسخه بالنسبه قدیم موجود است، اما در کتابخانه‌های ممالک دیگر هنوز نسخه‌های قدیمتری هست که باید عکس آنها نیز را گرفت و به ایران آورد و وسایل کار را فراهم کرد.

در قصه‌هایی که در باب فردوسی نقل می‌کنند آمده است که از

جملهٔ علی‌بی‌اعتنائی سلطان محمود غزنوی به شاهنامه فردوسی یکی این بود که این کتاب مشتمل بر تاریخ بزرگان ایران است و او چون ترك بوده است آن را نپسندیده است، وحتی این بیت را در همین موضوع به فردوسی نسبت می‌دهند که:

چواندرتبارش بزرگی نبود      نیارست نام بزرگان شمرد  
بیایید ما که خود را از نژاد شاهان و بزرگان مذکور در شاهنامه  
می‌بنداریم کاری کنیم که شایسته فرزندان خلف باشد: نسخهٔ خوبی از  
شاهنامه فراهم آوریم و چاپ کنیم و به انواع و اقسام صورتها و به قیمت  
ارزان در دسترس عموم قرار دهیم، و بالاتر از همه اینکه شاهنامه را  
بخوانیم.



# فردوسی

اثر: ملك الشعراء بهار  
گردآورنده: گلبن

نقل از کتاب: فردوسی نامه



## یادداشت

در این مقاله شما با توضیحات آقای گلین، گردآورنده فردوسی‌نامه، نیز آشنا خواهید شد.



## (شرح حال فردوسی از روی شاهنامه)

«تورا ثنا کنم وبس کزین دغل مردم»  
«همی ندانم يك تن که مستحق ثنا است»  
«ثنا کنیم تو را تا که زنده ایم به دهر»  
«که شاهنامه ات ای شهره مرد، حیی ما استا»

در ماه اسفند خطابهٔ پر معنائی از طرف حضرت اشرف آقای فروغی رئیس الوزراء که باید حقاً ایشان را یکی از افاضل صدور ایران در دورهٔ اسلامی شمرد - در تجلیل استاد بزرگوار فردوسی علیه الرحمه ایراد شد که در آن خطبه داد سخن داده و بسیاری از حقایق و دقایق زندگانی استاد را تاجائی که از زوایای تاریک دریافتنش ممکن بوده است روشن فرموده اند.

همچنین سایر افاضل و اساتید مقالات پرفایده‌ای در همین معنی منتشر ساخته‌اند، و پیش از همه مقالاتی مفید و مفصل در روزنامهٔ کاوه منطبعة برلین چند سال قبل از این در کشف دقایق زندگی این استاد باستانی منتشر شد که اقوال و عقاید اساتید فرنگ را با تتبعات فاضلانهٔ ایرانیان تلفیق نموده و داد معنی داده بود.

با همهٔ این احوال می‌توان گفت هنوز يك گوشه از سطح حیات این شاعر کما هو حقّه بالا نرفته و بسی از مطالب هنوز در بوتۀ اجمال باقی مانده است. از عجایب آن که زندگانی چنین مرد بزرگی با این همه تاریکی و غموض چگونگی در نظر برخی از دیباچه نگاران عصور وسطی

روشن و حل شده می‌نموده است، یا چگونه جرئت کرده‌اند که چنان دیباچه‌سرپا سهو و خطا بل درخور خنده و استهزاء بسازند و آن لاطائلات بی‌بنیاد را در مقدمه شاهنامه بنام گزارش حیات فردوسی برنگارند؟

همین طریقه غیر مرضیه است که برخی از کنجکاوان را در متن شاهنامه نیز به تردید انداخته و جز برخی اشعار در باقی ابیات آن اثر تصرف و خیانت و افزایش و تضعیف و تحریف و عدم امانت و تفتن و شوخی شعرا و خطاطان بی‌ایمان را برای‌العین مشاهده نموده و صریح می‌نویسند که این اشعار بیشترش از فردوسی نیست!

اگر چه نویسنده تا این حد راه اغراق نمی‌پیماید. لیکن بعد از آن که زیاده ازده دوره شاهنامه را با تأنی و غوررسی مطالعه کرده و به نسخ عدیده مختلفه خطی و چاپی مراجعه نموده‌ام برای‌العین تصرفاتی با رد و اضافاتی اظهر من الشمس و تصحیفاتی فاحش و اصلاحاتی غلط در آن میانه یافته‌ام که دفع و رفع همه آنها با مقابله دهها نسخه قدیمی و صرف ده سال عمر چندین استاد خبره باز میسر نخواهد بود؛ و اگر دولت شاهنشاهی ایران بعد از این جشن همت بر اصلاح يك شاهنامه بالنسبه صحیح و محو نمودن این دیباچه دروغ و نوشتن شرح حالی بالنسبه نزدیک به احتمال اقدام بفرمایند، راستی روح آن حکیم بزرگ را شاد خواهند ساخت و «به عقیده من بنده (عمارت متن) خراب» شاهنامه به مراتب از عمارت قبر فردوسی لازم‌تر و مراتب حق شناسی و قدردانی نزدیکتر و در نزد روح حکیم رحمة الله علیه هم گوارنده‌تر خواهد افتاد.

\* \* \*

از کتب قدیم نظامی عروضی سمرقندی و صاحب تاریخ سیستان

و برخی تذکره نویسان و شیعه تراشان و دیباچه نگاران عصر بایسنقر میرزا از فردوسی نام برده‌اند و هرچه به عصر ما نزدیکتر شده‌اند خرافات و مجهولاتشان زیادتر شده. مثلاً برخی وی را به هندوستان برده، گروهی به مازندران رانده و بعضی به بغداد کشانده‌اند و از تمام اینها آنچه تا درجه‌ای مسلم است همان است که بعضی اساتید یاد فرموده‌اند - یعنی: فردوسی شاهنامه را به تشویق اشخاصی از بزرگان طوس یا خراسان در جوانی آغاز کرده و سی و پنج سال در آن باب رنج برده و قسمت زیادتر از آن کتاب یا همه آن را در طوس به رشته نظم کشیده، سپس سلطان محمود پادشاه خراسان شده و فردوسی کتاب خود را به نام آن پادشاه آراسته و قصدش از این کار عزت و شهرت و ثروت هم بوده و بالاخره از توجه شاه محروم شده و یک نسخه از کتاب او در غزنین مانده است که به قول چهارمقاله سلطان غوری آن را از اینجا و آنجا بدست آورده و ضبط کرده و خود فردوسی شاید یوسف وزلیخا را بعد از شاهنامه گفته باشد و عاقبت در پیری درس قریب به نود در طوس وفات یافته است. (تولدش از روی گفته‌های خود او ظاهراً در ۳۲۹-۳۲۸ بوده و فوتش را هم در ۴۱۶-۴۱۱ نوشته‌اند.)

خود شاهنامه بهترین مأخذی است که بعد از مقابله‌های کامل و مراجعه به قدیم‌ترین نسخ خطی که قبل از نسخه بایسنقری باشد می‌تواند ما را به توضیح اجزای تاریخی فوق که به‌طور خلاصه اشاره شد تاحدی امیدوار سازد؛ ورنه با تصرفاتی که به مرور و خاصه در عصر شاهزاده بایسنقر میرزا در آن شده است به مطالب متن نمی‌توان اعتماد کامل کرد و هیچ بعید نیست که بسیاری از اهاجی مربوط به سلطان محمود و نیز بسا

از اسناد دیگر که در حشو و تضاعیف کتاب دیده میشود یا جا به جا شده و یا از جاهای مختلف به يك جا جمع آوری شده و یا از طرف شعرائی که به امر بایسنقر میرزا مأمور اصلاح آن بوده‌اند ساخته شده باشد<sup>۲۶۴</sup> از قبیل آن شاعری که قصه خود را در موضوع خان لنجان اصفهان ساخته و به قول حضرت اشرف آقای فروغی در پایان نسخه‌ای از شاهنامه افزوده است! و نیز سردار ارشد که به قول آقای عمادالکتاب (نویسنده نسخه امیر بهادری) يك صفحه به بحر متقارب در داستان زال و رودابه از خود ساخته و در نسخه مذکور نویسانیده است. و نظایر اینان اشعاری از خود گفته و در حواشی افزوده‌اند و بعد که دیگری آن نسخه را رونویس می کرده است آن اشعار را داخل متن ساخته است چنان که به عقیده این جانب قسمتی از اشعار جلد اول (ص ۱۰۰ چاپ کوچک آقا، بمبئی) در ذیل نامه گزدهم به کاوس در عشق سهراب به گرد - آفرید از مجموعولات شعرای قرن ۸-۹ هجری است و قریب بیست و چهار پنج بیت<sup>۲۶۵</sup> شعرهای سست و بی‌مایه داخل شاهنامه است و در تمام نسخه‌های چاپی هم موجود است و حتی دال و ذال هم در آن شعرها با هم ساخته شده!

با همه اینها باز هم از همین متن است که تحقیقات مختصر ولی جامعی در زندگانی شاعر خاصه در تردید و اثبات خطای دیباچه معروف بایسنقری بدست آمده، و هر چه در متن مذکور دقت شود باز مطالب زیادتر به دست خواهد آمد.

\* \* \*

مثلاً مسلم است که مردی از محترمین طوس با فردوسی دوست



بوده، وقتی قصد فردوسی را در گفتن شاهنامه می‌شنود نسخهٔ منثور شاهنامه را که شاید همان نسخهٔ ابومنصوری بوده است برای او تدارک می‌نماید. و پس از آن که فردوسی شروع به کار می‌کند باز شخصی که یکی از امرای محلی یا همان شخص اول بوده است فردوسی را همراهی کرده و او را به گفتن ترغیب فرموده و نیز وی را نصیحت می‌کرده است که اگر نماندم و ازین رفتم و تو این کتاب را تمام کردی آن را به نام یکی از پادشاهان بیارای..... و اتفاقاً بزودی آن شخص بزرگ که اوضاع خود را دگرگون می‌دیده است درست حدسی زده و ازین رفته است و فردوسی پند او را کار بسته است و اشعار مزبور این است:

یکی مهتری بود گردن فراز  
 خردمند و بیدار و روشن روان  
 سخن گفتن خوب و آوای نرم  
 که جانت سخن برگراید همی<sup>۲۶۶</sup>  
 بکوشم، نیازت نیارم به کس  
 که از باد ناید بمن برنهب<sup>۲۶۷</sup>  
 از آن نیکدل نامور ارجمند<sup>۲۶۸</sup>

. . . . .

چو از باد، سرو سهی در چمن  
 دریغ آن کبی برز و بالای شاه  
 به چنگ نهنگان مردم کشان  
 روان لرز لرزان به کردار بید  
 کجا برتن شاه شد بد سگال

بدین نامه چون دست کردم دراز  
 جوان بود و از گوهر پهلوان  
 خداوند رأی و خداوند شرم  
 مرا گفت کز من چه آید همی  
 به چیزی که باشد مرا دسترس  
 همی داشتم چون یکی تازه سبب  
 به کیوان رسیدم ز خاک نژند

. . . . .

چنان نامور گم شد از انجمن  
 دریغ آن کمر بند و آن گردگاه  
 نه زو زنده بینم نه مرده نشان  
 گرفتار دل زوشده نا امید  
 ستم باد بر جان او ماه و سال

یکی پند آن شاه یاد آورم... مرا گفت کاین نامه شهریار  
 اگر گفته آمد بشاهان سپار... دل من بگفتار او رام شد...  
 بدین نامه من دست کردم دراز... به نام شهنشاه گردن فراز...  
 به دلیل اشعار فوق این قسمت میحرز شد که دوستی کتاب را به او  
 داده و بزرگی که به درجه شاهی وی را ستوده است به فردوسی انعام  
 وصله بخشوده و نیز آن مرد بزرگ ریاست خود را بی دوام می دانسته  
 زیرا به قول خود فردوسی که قبل از این گفته زمانه (خراسان) سرائی  
 پراز جنگ بوده است و اتفاقاً به زودی آن بزرگ از بین رفته و بی نام و  
 نشان شده که فردوسی نه از مرگ او خبر دارد نه از حیات او. و ظاهر است  
 که آن مرد شاید در قلعه ای از قلاع حبس بوده است. خوب این مرد  
 کیست؟ در مقدمه و در عنوان همین اشعار نوشته اند که (اندر ستایش  
 ابو منصور بن محمد) و ظاهر است که مراد ابو منصور محمد بن عبدالرزاق  
 است که از بزرگ زادگان خراسان و ساکن طوس و در جمیع الاولی سنه  
 ۳۴۹ (بقول گردیزی) سپهسالار خراسان شد و مادون النهر را به خوبی و  
 پاکیزگی و داد و دهش تمام اداره کرد و در ذی الحجّه همان سال  
 (گردیزی زین الاخبار ص ۴۱-۴۵) او را معزول کردند و باز در سنه ۳۵۰  
 ماه ذی القعدة سپهسالار شد و همان سال خراسان را غارت کرده به دیالمه  
 ملحق گشت. و به قول ابن اثیر مدتی نزد دیالمه بوده و سفری به آذربایجان  
 کرد<sup>۲۶۹</sup> و سفری به خراسان باز گشته و عاقبتش نامعلوم ماند. ولی به قول  
 گردیزی در سال ۳۵۰ به همراه حسن بن بویه و دیالمه در خوشان با  
 ابو الحسن محمد بن ابراهیم سپهسالار خراسان حرب کرد و به تحریک  
 و شمشگیر امیر گرگان توسط یوحنای طیب مسموم شده و از اثر سم بی حال

گردیده و از لشکرش جدا ماند و کشته شد.

بدیهی است قول گردیزی معتبرتر است زیرا مصرح است به این که ابو منصور در سال ۳۵۰ هجری کشته شده و بنا به اتفاق محققان که ولادت فردوسی را در ۳۲۹-۳۲۸ دانسته‌اند در این تاریخ که ابو منصور کشته شده فردوسی بیست و یک یا بیست و دو سال دارد، و حال آن که به دلایلی که بعد بیاید، شاهنامه را درسی و پنج سالگی شروع کرده است. به علاوه مدت بقای ابو منصور در سپهسالاری خراسان بیش از یکی دو سال نبوده ولی از اشعار فردوسی برمی آید که مشارالیه دیری در زیر سایه این ولی نعمت آرمیده و آن بزرگ او را چون یکی تازه سبب همی داشته و از خاک او را به کیوان رسانیده است، و این عمل در یکی دو سال سپهسالاری ابو منصور آن هم در زمانی که شاعر بیست سال دارد، مخالف حدس صائب است و دیگر آنکه ابو منصور به تصریح گردیزی در ۳۵۰ هجری کشته می‌شود و مقتل او در خوشان دونه منزلی طوس بوده است. و این معنی با شعر فردوسی که گوید:

نه زو زنده دارم نه مرده نشان      به چنگ نهنگان مردم کشان  
 منافات دارد. اگر این شعر هم در مورد توقف او (بقول ابن-  
 اثیر) در ری یا آذربایجان بوده است باز درست نمی آید زیرا دلیلی که  
 او را غیر سالم و به چنگ دشمن پندارند، در مملکت دیالمه در دست  
 نبوده است.

پس این شاه و بزرگ که فردوسی قبل از مدح محمود از او مدح کرده است کیست؟ و نیز ممکن نیست که این مرد بزرگ منصور-  
 بن محمد بن عبدالرزاق باشد، زیرا سندی در دست نداریم که پسران

ابومنصور عبدالله منصور - به ریاست خراسان رسیده باشند که بتوان آنان را شاه خواند. گردیزی تصریح کرده است که دوپسر ابومنصور با دیالمه همدست بوده و در سنه ۳۷۱ با (تاش) همدستان شده و در نیشابور به همراهی لشکریان دیلم که علی بن حسن بویه به کمک تاش فرستاده بود با ابوالحسن پدر ابوعلی سیمجور جنگ کردند و شکست خوردند، ومنصور بن ابومنصور اسیر لشکر خراسان شده و او را بر گاوی نشانند و در بخارا گردانیدند. و خبری از ریاست و امارت او در دست نیست، چه از سنه ۳۵۰ خراسان در دست سپهسالار ابوالحسن بوده و مقام او به نیشابور بوده و عبدالرزاقیان باوی خونی بوده‌اند و محال است که پسری از پسران ابومنصور عبدالرزاق در عهد ریاست دشمنان خود رئیس طوسی بوده باشد.

آیا ممکن است مراد از این مرد بزرگ ابوعلی سیمجور پسر ابوالحسن باشد که از سال ۳۷۹ الی ۳۸۱ به سپهسالاری خراسان برقرار شده و در ۳۸۵ آخرین شکست را از غزنویان خورده و به ری گریخت و در ۳۸۶ او و امیرک طوسی و دوتن دیگر را که در خوارزم اسیر شده و به بخارا برده بودند سبکتگین از امیرنوح خواست و در قلعه گردیز حبس کرد و در سنه ۳۸۷ آنها را در آنجا کشتند؟ شاید ابوعلی در مدت طولانی امارت و پادشاهی خراسان فردوسی را تشویق کرده باشد. اتفاقاً گردیزی می‌نویسد که ابوالحسن پدر ابوعلی وقتی سپهسالار خراسان شد بر خلاف سابق به عدالت رفتار کرده همیشه با اهل علم می‌نشست، و نیز چون ابوعلی داعیه سلطنت داشته خواسته است فردوسی را به چنین کاری که موجب شهرت او است وادار سازد.

چیزی که هست آن است که ابوعلی با آن قدرتی که تا آخرین شکست خود داشت باور نمی کرد که به این مفتیها ازین برود که فردوسی را گوید: اگر این کتاب را گفتمی و من نبودم آن را به شاهان سپارم - دیگر آن که ابوعلی دشمن محمود بود و چگونه فردوسی جرئت کرده است اشاره به او نماید آن هم قبل از مدح محمود و آن همه از وی تمجید و توصیف و قدردانی کند؟ امیرک طوسی را هم درست نمی شناسیم کیست. این است اولین اشکال که غالباً آنرا حل شده و روشن می دانند و به راستی که بسی پیچیده و غیر قابل حل است.

\* \* \*

اشکال دیگر آن که آیا فردوسی همه شاهنامه را در طوس گفته و بعد که سلطان محمود پادشاه شده است جا به جا نام او را داخل کرده و کتابی شسته و رفته برداشته به غزنین رفته و آن را عرضه داشته است، یا قسمتی از کتاب را ساخته و در این بین محمود به تخت نشسته و فردوسی به غزنین رفته و باقی داستانها را تمام کرده و به نام سلطان در آورده است و یا آن که به هر صورت که باشد از اصل به غزنین رفته و در طوس کتاب را تمام نموده و به نام سلطان کرده و به توسط سالاری از سالاران سلطان محمود به غزنین فرستاده است؟ و باز به هر سه صورت چه شده است که سلطان محمود اعتنائی به کتاب نکرده است؟

آن چه محقق است قصه دیباچه که سلطان کتابی از افسانهها و تاریخ ملوک عجم به دست آورد و گفتن آن را بین شعرا طرح کرد و بعد شنید شاعری در طوس مشغول این کار است او را خواست و وعده زر کرد و فردوسی به باغی وارد شد که شعرای ثلاثه بودند و سپس ایاز

مهماندار او شد... الی آخر تا قصهٔ حمام و فقاعی و غیره، به تصریح اشعار متن و دلایل دیگر که در سیرت محمود گفته خواهد شد، بی اصل است و به تقریبی مسلم است که اساس نظم شاهنامه از روی شاهنامه منثوری که در عهد سامانیان جمع شده بود و دقیقی قسمتی از آن را گفته است، در شهرطوس به امر یا همراهی مردی بزرگ که نمی‌دانم کیست از طرف فردوسی گفته شده و آن مرد هم دوامی نکرده و از میان رفته و بعد از او حسین قتیب<sup>۲۷۰</sup> نامی که شاید رئیس شهر یا مردی از دهاقین و متمولان بوده است از فردوسی حمایت و نگهداری می‌کرده است می‌توان احتمال داد که فردوسی کتاب را قسمتی در زمان قبل از سلطان محمود و قسمتی را بعد از پادشاهی او گفته ولی همه را در طوس گفته و به غزنین نرفته است، و اگر هم رفته است پس از آن بوده که شاهنامه تمام و به سلطان عرضه شده و سلطان توجهی نفرموده... چه اگر در اواسط کار به غزنین می‌رفت یا با امیدواری بلافاصله بعد از اتمام کتاب به آن جا مسافرت می‌کرد، ممکن نبود نامی از صدور و امر او حجاب مشهور در کتاب خود نبرد - چنان که مکرراً از امیر نصر برادر شاه که والی خراسان و سپهسالار بوده است و از سالار طوس که گویا ارسلان جاذب باشد و از ابوالعباس فضل بن احمد وزیر نام برده و آنها را ستوده است و دیگر آن که تا آخر کتاب مکرر ذکری از حسین قتیب کرده و هم چنین اشاراتی به سایر مردم طوس دارد، اما از غزنین که آن روزها مرکز شعرا و وزرا و بزرگان است ابداً اشاره‌ای نیست، و از فقر خود در غربت یا از تنعم خود در نزد مهمانداران پایتخت هیچ کدام اشارتی نیست فقط در ضمن پادشاهی انوشیروان و داستان کلیل و دمنه گوید:

دل از شاه محمود خرم شدی      اگر راه بد گوهران گم شدی  
 از اندیشه دل را مدار ایچ تنگ      که دوری تو از روز گارد رنگ  
 گهی در فراز و گهی در نشیب      گهی پایمردی و گاهی نهیب

باز در داستان خسرو و شیرین ابیات شاهنامه را معین کرده که شصت هزار است و گفته که در هر نامه پارسی که سه هزار بیت در آن باشد کمتر از پانصد شعر بد دیده نخواهد شد و بعد مثل این که در حضور شاه گفته باشند که اشعار شاهنامه بد است، می گوید: چنین شهریار و بخشنده ای:

نکرد اندرین داستاها نگاه      ز بدگوی و بخت بد آمد گناه  
 حسد برد بدگوی در کار من      تبه کرد بر شاه بازار من  
 چو سالار شاه این سخنها نغز      بخواند ببیند به پاکیزه مغز  
 ز گنجش من ایدر شوم شادمان      کزو دور با داد بد گمان  
 از آن پس کند یاد بر شهریار      مگر تخم رنج من آید به بار

در این دو فقره اشاره ای به حسودان و بد گوهران که در دربار شاهی گرد آمده و از او بد گفته اند نموده و از سالار شاه که معلوم نیست چه کس است می خواهد که اول خودش اشعار را بخواند و بادلای پاک و خیالی منزله از گفتار بدگویان آن را مطالعه فرماید و برای شاعر از خودش وجهی بفرستد که شاعر که در طوس است از آن خوشوقت گردد و بعد از آن شعرهای خوب را که بد جلوه داده اند به حضور شاه عرضه بدارد، مگر زحمات شاعر به هدر نرفته و نتیجه خوبی عاید شود.

و در آخر کتاب هم که خلاصه ای از سال شروع و سال اختتام و اشخاص محترمی که در طوس به او کمک کرده اند و مردمی که فایده

نداشته‌اند ذکر می‌کند می‌گوید:

چو برباد دادند گنج مرا      نبد حاصلی سی و پنج مرا  
و در تمام کتاب هیچ جانشانه و علامتی نیست که فردوسی به  
غزنین رفته باشد و حسودان خود را بشناسد و دوستانی پیدا کند و به  
حضور شاه برود و اگر رفته بود ممکن نبود شاه او را نپذیرد و فردوسی  
نتیجۀ ملاقات خود را با شاه یا با وزیر باشاخ و برگگ زیاد به شعر نیاورد،  
و پس از شناختن بدگویان دفاعی از خود ننماید و اشارتی به آنان نکند،  
از این رو است که نمی‌توان تصور کرد که این شاعر پیر از شهر خود بیرون  
رفته و کتاب را توسط یکی از سالاران به غزنین فرستاده و او هم مردی  
نبوده است که بتواند این گوهر گران را اولاً خود بشناسد و از آن پس  
آن را به شاه بنماید و قدرش را معرفی کند، و شاه هم که هر ساله بایستی  
برای اصلاح مزاج و اصلاح کیسه و حفظ قشون چریک به جنگی برود  
و هندوستان را برای این کار غالباً به سایر جاها ترجیح می‌داد، وقت  
آن را نداشت که به فوریت آبی به لب تشنه شاعر پیر بچکاند. این بود  
که کار به تأخیر افتاد... اگر هم بخواهیم احتمالی قوی بدهیم باید گفت  
فردوسی بعد از آن که دید کارش خراب شد و جواب مطلوب نرسید  
به غزنین رفته <sup>۲۷۱</sup> و کسی با او محل نگذاشته و شاه گرفتار محاربات و  
درباریان مبتلای خود بوده‌اند و او را رنجانیده و بازگردانیده‌اند ولی  
دلیلی در این قسمت اخیر دردست نیست جز شهرت زیادی که فردوسی  
را به غزنین برده است!

\* \* \*

اشعار مقدمه کتاب در هجوشاه و قصه فقاعی و غیره مورد اعتماد



نیست در نسخ قدیمه زیاده از پنج شش بیت از آن اشعار دیده نشده است و نمی‌شود در صحت آنها از حالت شك و تردید بیرون آمد مگر بعد از فحوض و تعقیب زیاد که در مقدمه گفته شد. و بالجمله این قسمت هم یکی از موارد اشکال است و حال آن که آن را حل شده می‌پندارند و ظاهراً اشعار خوب هجویه را از تصانیف شاهنامه اقتطاف کرده‌اند و با هم جور نموده و در یکجا نوشته‌اند و احیاناً چیزی هم بر آن افزوده‌اند!...

\* \* \*

قسمت دیگر که باز ما درست نمی‌دانیم آن است که خدای‌نامه یا شاهنامهٔ منشور که مأخذ فردوسی بوده است از کجاست کجا بوده است؟ آیا از اول کیومرث تا آخر یزدگرد بوده - یا از اول گشتاسب تا آخر؟... و آیا داستان زال و رودابه و رستم - رستم و سهراب - بیژن و منیژه - رستم و اکوان دیو - رستم و شغاد - اسکندر نامه - بهرام چوبینه - گشتاسب و کتابیون و امثال آنها جزء آن کتاب بوده است یا نه؟ ما می‌بینیم در تواریخی که قبل از فردوسی یا در همان اوان و کمی بعد از آن نوشته شده مانند تاریخ محمد بن جریر طبری و تجارب - الامم ابوعلی بن مسکویه - و اخبار الطوال دینوری - وقایع‌های ابوریحان - و غرر ملوک الفرس ثعالبی و سنی ملوک الارض و مروج الذهب و تنبیه - الاشراف و غیره ذکری از غالب داستانهای مزبور نیست و نیز دقیقی که به شاهنامه گفتن آغاز کرده از ظهور زرتشت گرفته و جلو رفته است و هم‌چنین در اوستا که مأخذ اصلی داستانهای پیشدادیان و کیان است، اشاره به زال و رستم و سهراب و فرامرز و بیژن و گزرگین میلاد و

گودرز و گیو و غالب پهلوانان نیست و غیر از سلاطین بزرگ و پهلوانان یا بزرگانی مانند گرشاسب، سام پسر نریمان، طوس، هوم و عده‌ای دیگر اثری از سایر دلیران شاهنامه در دوره‌ی کیان دیده نمی‌شود.

در همان حال دلایلی متقن در دست داریم که فردوسی از پیش خود چیزی نمی‌ساخته و مثل بعضی شعرای بعد از خودش داستان جعل نمی‌کرده است و این معنی در جای خود مدلل خواهد شد.

در این صورت مأخذ شاهنامه‌ی او چه بوده است؟ و آیا می‌توان گفت آن شاهنامه‌ای که دقیقی گفته غیر از آن بوده است که فردوسی گفته و کتاب دقیقی فقط تاریخی بوده است که از ظهور زرتشت گرفته و اخبار سنتی زردشتیان را مانند کتاب (ایاتکار زریران) و باقی حوادث که بعد از قصص مندرج در اوستا رخ داده برشته کشیده بوده است و در حقیقت مقدمه‌ی طلوع ساسانیان و همان کتابی بوده است که در عصر یزدگرد تهیه شده است.

آنچه نویسنده تصور می‌کند آن است که شاهنامه‌های منشور باهم متفاوت بوده‌اند.

— و آخرین نسخه، همان نسخه‌ای که به امر ابو منصور بن عبدالرزاق تدوین یافته و در طوس به دست فردوسی آمده، مفصل‌تر از سایر نسخ بوده و بعید نیست که داستان‌هایی مانند زال و رستم و سهراب و بیژن و منیژه و اسکندر را هم از مأخذ شرقی ایران (چنان که فردوسی در داستان مرگ رستم به آزاد سرو نامی که در مرو ساکن و افسانه‌های رستم نزد او بوده اشاره کرده است) فراهم آورده و در نسخه‌ی ابو منصور ضمیمه‌ی خدای نامه‌ی قدیم کرده باشند. بهر صورت این معانی هم با ز برما

پوشیده است<sup>۲۷۲</sup>، و باز نشان نمی‌دهد که آیا فردوسی سوای نسخه ابو- منصورى - به مأخذ های دیگر و به مردمان دیگری هم رجوع کرده است یا نه؟

\* \* \*

از اشعار فردوسی در (انجام شدن گفتار دقیقی) که می‌فرماید:  
«یکی نامه دیدم پر از داستان      نبردی به پیوند آن کس گمان  
فسانه کهن بود و منثور بود...      گذشته بر آن سالیان دوهزار...  
گرفتم به گوینده (دقیقی) بر آفرین      که پیوند را راه داد اندرین  
اگرچه نه پیوست جز اندکی...      همو بود گوینده را راهبر...  
من این نامه (خدای نامه که تاریخ دوهزار سال یا زیادتر را شامل  
بود) فرخ گرفتم به فال...»

سخن را نگهداشتم سال بیست      بدان تاسزاوار این گنج کیست  
بیامد (سلطان محمود) نشست از بر تخت داد... و سرنامه را او  
تاج گشت» و در آغاز کتاب هم نظیر این گفته را تکرار کرده و گفته است  
که این داستانها پراکنده در دست مردم بود و سپهد بزرگ آنها را گرد  
آورد و مردم می‌خواندند و دل بر آن کتاب می‌سپردند و یادگاری شده  
بود در جهان تا آن که دقیقی آمد و گفت من آن را به نظم آورم و  
مختصری گفت و به دست غلامی کشته شد الی آخر، آن چه معلوم  
می‌شود آن است که مأخذ این کتاب:

۱- همان خدای نامه (خوتای نامک) است که مطالب تاریخی را  
از اوستا و بندهش که داستان کیومرث و داستان پادشاهان ایران را از  
هوشنگ تا ظهور زرتشت تشکیل می‌دهد و از یادگار زیران و کارنامک

اردشیر و غیره ترجمه کرده و گرد آورده. سپس شرحی از خانواده گشتاسب و از فتنه اسکندر گجستک (ملعون) به طور اختصار بدان ملحق ساخته و از آنجا به سر وقت ساسانیان که آنان را از نژاد دارای دارایان و وارث کیان و دارای فرّه کیانی می دانسته اند آمده و تاریخ ایران را تا مرگ یزدگرد شرح می داده است و حمزه بن حسن اصفهانی از این کتاب و بعضی از اختصاصات آن منجمله صورت های سلاطین و رنگ لباس آنها بحث کرده و مجمل التواریخ هم از کتاب (خوتای نامک) ذکری کرده و عبارات حمزه را عیناً ترجمه نموده است.

خوتای نامک را اول بار از پهلوی به عربی ترجمه کرده اند و سپس از عربی یا از پهلوی به فارسی دری برگردانیده اند و مأخذ مورخین مانند طبری و ابوریحان و حمزه و مسعودی و غیره در تاریخ ایران ظاهراً همان خدای نامه باشد و برخی هم مانند حمزه و ابوریحان به مراجع ایرانی و مؤبدان و به کتب بندهش و نیز خود اوستا رجوع نموده اند. و مأخذ شاهنامه نیز همان خدای نامه است و نام شاهنامه هم ترجمه خدای نامه است به زبان دری چه (خوتای) که بعدها خدای شده در پهلوی به معنی شاه است.

مأخذ ۴- داستانهای ملی است مانند داستان رستم و سهراب، رستم و اسفندیار، بیژن و گرازان، بهرام چوبین، آغوش و هادان، شروین و خوروین، خسرو و شیرین و غیره که برخی را فردوسی به نظم آورده و برخی را اشاره کرده و از برخی مانند شروین و خوروین و کوش پیل دندان و آغوش و هادان و ویس و رامین (رك: مجمل التواریخ) نام برده است.

مأخذ ۳- روایات تاریخی مأخوذ از روم و یونان و یهود است که رفتن گشتاسب به روم ۲۷۳ و اسکندرنامه و اسامی برخی از شاهان اشکانی از آنجاها اخذ شده است، مخصوصاً اسکندرنامه شاهنامه مخلوطی است از خدای نامه و قصهٔ مجعول و اغراق آمیزی که در قرن سوم میلادی در مصر آنرا ساخته و به نام تاریخ واقعی اسکندر و از قول (کالیستنس ۳۶۵-۳۲۸ ق.م) مورخ یونانی که در هنگام حمله اسکندر با وی همراه بوده و بعدها به دست اسکندر مقتول شده منتشر کرده اند و تمام اسکندرنامه‌ها و آن همه طول و تفصیل و احترام و عظمت و اخلاق که به اسکندر نسبت داده شده است مربوط به داستانهای ملی ما نبوده و مأخذش همان کتاب ساختگی فوق‌الذکر است که دشمنی اعراب با ایرانیان آن را با آب و تاب زیادی پذیرفته و نقل محافل و نقل مجالس آنها بوده و عاقبت داخل داستانهای ملی ما و در شاهنامه گنجانیده شده است!

مأخذ ۴- داستانهای است که از دورهٔ پهلوانی و عظمت پادشاهان پهلوی (اشکانیان) که در خراسان از زمانهای قدیم به خاطرها مانده و ظاهراً داستان رستم و پدرش زال و نام گودرز، بیژن، گیو، و نام بسیاری از دلیران عهد کیان همه از آن جمله است، و این داستانها در مغرب و جنوب و شمال ایران نبوده و گویا به سبب عداوت ساسانیان با اشکانیان مورد اعتنا قرار نگرفته ولی در خراسان بر عکس آنها را با آب و تابی که شاهنامه حاکی آن است نگاهداری کرده و سینه به سینه می‌سپرده اند، چنان که فردوسی در پایان داستان رستم به نقل از شاهنامه‌ای که در دست داشته است می‌گوید:

کنون کشتن رستم آریم پیش      ز دفتر همیدون بگفتار خویش

یکی پیر بدنامش آزاد سرو      که با احمد سهل بودی به مرو  
 کجا نامه خسروان داشتی      تن و پیکر پهلوان داشتی  
 به سام نریمان کشیدش نژاد      بسی داشتی رزم رستم به یاد  
 در جای دیگر که از رفتن رستم و سرداران ایران نزد کاوس که  
 از آسمان به زیر افتاده است گوید:

در این داستان گفتم آن کم شنود      چنین یاد هرگز کسی را نبود  
 و جای دیگر از پیری هروی و جهان‌دیده صحبت می‌کند که  
 برای او داستانی نقل کرده است، و در داستان سهراب گوید: دهقان  
 از مؤبدی که بیادداشت نقل کرد ذکری از دفتر نمی‌نماید. وعقیدهٔ دکتر  
 هرتسفلد آلمانی هم این است که غالب داستانهای پهلوانی که در اوایل  
 شاهنامه است جز آنچه مربوط به مدارک اوستایی و کتب سنت پهلوی  
 است همه از یادگارهای دورهٔ مشعش اشکانیان است، اتفاقاً گودرز و  
 بیژن از پادشاهان مقتدر اشکانی بوده‌اند و صورت آنها در بیستون‌روی  
 چشمه‌ای که حالا وقفنامهٔ شیخ‌علی‌خان زنگنه نقر شده است نقش بوده  
 و هنوز هم قسمتی از خطوط یونانی روی کتیبه و شبحی از پیکر آن  
 پادشاهان در اطراف وقفنامهٔ مذکور دیده می‌شود وای اصل آن نقش  
 را شخص اروپائی قبل از خراب کردن وقفنامه نوشتن آن دیده و آن  
 را با قلم نقاشی کرده و در کتابی به طبع رسیده است و نویسنده آن  
 را در نزد دکتر هرتسفلد معاینه کرده است.

رستم را در متون پهلوی (روتستهم سگستان شه) نوشته‌اند و بنای  
 شهر زرننگ را به وی نسبت داده‌اند. و در تواریخ عربی هم جا به جا نام  
 (رستم‌الشدید) برده شده است وای نه به این طول و تفصیل و طمطراق

که فردوسی آن را از کار درآورده و معلوم است که فردوسی عاشق این مرد بوده - مردی که در جوانمردی و راستی و شجاعت و قوت نفس و جسم و هنر و وفا و خوش قلبی و پاکدامنی و اصالت می بایستی موجود باشد - و فردوسی که غایت مطلوبش دیدن چنان مرد یا چنان مردمی بوده است، به مدد روایات ملی و قصص بومی و به کمک فکر و تصور عالی خود آن مرد را به لباس رستم بیرون آورده و معرفی نموده است.

در تاریخ سیستان قصه ای از فردوسی نقل شده است که از قبیل سایر قصص و افسانه ها است و نمی توان بدان پای بند شد.

اما علاقه فردوسی و سایر مردم را به رستم تا درجه ای نشان می دهد، می نویسد سلطان محمود به فردوسی گفت: تو از رستم بی اندازه تمجید و تعریف کرده ای در صورتی که میان لشکریان من هزاران مرد شجاع هستند که همه از رستم دلیرترند، فردوسی جواب می دهد من نمی دانم در لشکریان سلطان چندتن نظیر رستم هستند اما این را می دانم که خداوند تا امروز بنده ای مانند رستم نیافریده است.

این بگفت و برفت. سلطان به وزیر خود گفت که این مردك ما را به تعریض دروغ زن خواند. وزیر گفت او را باید کشت، اما هر چه گشتند فردوسی را پیدا نکردند زیرا او گریخته بود!

و اگر یوسف و زلیخا از فردوسی باشد که در پیری و انزوا و دل شکستگیهای آخر عمر گفته است، باز از این شعر شدت علاقه ایام جوانی او به رستم به خوبی معلوم می شود که فرموده است - خدا کی از من خواهد پسندید:

که يك نيمه از عمر خود کم کنم      جهانی پر از نام رستم کنم

اگر نوشته بودند و در خود شاهنامه هم تأیید نمی شد که مردی بزرگ داستانهای تاریخی و ملی ایران را گرد آورده و سپس دقیقی به گفتن آن اقدام کرد و عاقبت فردوسی آن را تمام ساخت، هر آینه از روی متفرق بودن مأخذهای کتاب که بدان اشارت رفت و عناوینی که در مقدمه داستانها آورده گاهی ذکر کتاب و نامه می کند و گاهی نام از دفتری می برد و گاهی نام دهقانان و آزاد سرو و پیر هروی و غیره را می آورد و مهمتر از همه سنواتی که در بین داستانها از عمر خود آورده و کاملاً بی ترتیب است ممکن بود که مدعی شویم که يك کتاب مدون تمام در نزد او نبوده بلکه به تدریج اسنادی به دست او می آمده و آنها را به نظم می آورده و باز به سندی دیگر برمی خورده است. چنان که در جلد اول (نخجیر کردن رستم با هفت گرد) فردوسی ۶۰ سال دارد و در آغاز داستان سیاوش ۵۸ سال و در وسط همان داستان ۶۶ سال (گرچه به دلایلی این شعر باید مصحف باشد) و باز در آخر آن داستان ۶۰ و بلافاصله ۵۸ و در لشکر کشیدن کیخسرو به ترکستان جلد دوم ۶۰ و در خطبه همان داستان ۶۵ و در انجام گفتار دقیقی جلد سوم و کوری گوش که بعد معلوم می شود در سن ۶۳ سالگی است و در پادشاهی اردشیر برادر شاپور جلد سوم ۶۳ و در صفحه بعد ۶۳ و آخر داستان قباد ۶۰ و آخر عمر انوشیروان جلد چهارم ۶۱ و داستان بهرام چوبین که از مرگ پرسی و هفت ساله خود شکایت می کند ۶۵ و در ضمن پادشاهی خسرو پرویز ۶۶ و در آخر کتاب ۷۱ و از آن پس در خاتمه نزدیک ۸۰ سال داشته است. و این اختلافات را به هیچ چیز نمی توان حمل کرد جز به دو چیز یکی آن که برخی از این اشعار تحریف شده باشد و برخی دیگر را بعد از ختم کتاب در آن اوقاتی که



می‌خواسته است کتاب را به نام سلطان محمود بیاراید به تفاریق الحاق کرده و در هر مورد که نامی از سلطان برده سال خود را هم بر آن افزوده است.

و علت دیگر این تواند بود که داستانها و مأخذهای او چنان که گفتیم متفرق بوده و به نوبت به دست او می‌آمده و بی‌ترتیب می‌ساخته است چنان که جزء افسانه‌های مربوط به او یکی اینست که اول داستانی را که ساخت و برای سلطان خواند داستان رستم و اسفندیار بود. بالاخره این معانی هم که گفته شد مانند سایر حالات او مبهم و غیر قابل حل است!

#### زندگانی حکیم فردوسی در طوس

نویسندگان قدیم فردوسی را مردی دهقان می‌دانند، برخی او را پسر باغبانی دانسته و گویند (تخلص) «فردوسی» به همین مناسبت است چه فردوس به معنی باغ است، بعضی از افسانه سرایان گویند وقتی فردوسی به غزنین رفت و داستان رستم و اسفندیار را برای شاه خواند، شاه گفت: احسن مجلس ما را فردوس کردی! و فردوسی از آن روز لقب او شد. این نوشته‌ها و افسانه‌های بی‌دلیل امروز قیمت حقیقی ندارند و شاید بعدها اسنادی بدست آید که برخی از این جزئیات را روشن سازد. تنها آن‌چه از خود شاهنامه برمی‌آید وی از مردم (طابران) بوده که قصبه بلوک معروف به طوس است<sup>۲۷۴</sup> و امروز خرابه‌های آن پیدا است. خانه و باغی در شهر داشته و احتمال کلی دارد که آن خانه و باغ متصل به دروازه (رزان) طرف شمال شرقی شهر بوده است، و قبر وی هم به قول نظامی عروضی سمرقندی در باغ خود فردوسی در دروازه (رزان) واقع شده

است.

عبارت نظامی طوری است که معلوم نمی‌دارد که باغ فردوسی بیرون از دروازه است یا داخل دروازه و عبارت هر دو وجه را می‌رساند. در عهد حکومت مرحوم آصف الدوله، میرزا عبدالوهاب خان شیرازی جمعی از محترمین مشهود مأمور شدند و در آن اراضی تحقیقات زیاد کردند و عاقبت باغی را که در داخل دروازه است، محل قبر حکیم تشخیص دادند و ظاهراً آثار و علائمی هم در آنجا مشهود بوده است و همان وقت بنائی بر سر قبر حکیم با آجر ساختند که تا چند سال قبل هم هنوز پایه‌های آن صحن باقی بود، و نویسنده آن را زیارت کرد. به هر صورت حکیم دارای باغی و خانه‌ای بوده است در شهر چنان که خود در آغاز داستان بیژن فرماید:

شبی چون شبه روی شسته به قیر      نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

. . . . .

نبد ایچ پیدا نشیب از فراز      دلم تنگ شدزان در ننگ دراز

بدان تنگی اندر بجستم ز جای      یکی مهربان بودم اندر سرای

خروشیدم و خواستم زوج راغ      در آمد بت مهربانم به باغ

مرا گفتم شمعت چه باید همی      شب تیره خوابت نیاید همی؟

بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب      بیاور یکی شمع چون آنتاب

برفت آن بت مهربانم ز باغ      بیاورد رخشنده شمع و چراغ

می آورد و نار و ترنج بهی      ز دوده یکی جام شاهنشهی

اگر چه بدعاوی شعرا نمی‌توان مو به مو پابند شد و ممکن است شاعری کلبه خراب خود را در شعر باغی آراسته سازد و یا پارک، جلال

خود را کلبه‌ای ویران قلمداد کند، اما با رعایت وضع زندگانی دهاقین قدیم که هنوز در صفحات خراسان مرسوم است و بسا تصریح نظامی سمرقندی که گوید (وی را در باغ خودش به گور سپردند) و اشعار فوق معلوم می‌شود که استاد واقعاً شهبها به باغ خود می‌رفته و کار می‌کرده است و طبعاً باغ او وصل به خانه و عمارت ساده‌ او بوده است که زن عزیزش در این شب از برایش چراغ ویسئی شب‌چره آورده است. غیر از باغ، استاد ما آب و زمین هم داشته است و گوشت و هیزم و جو و گندم از ملک خودش عمل می‌آمده است و معلوم می‌شود که خراج سنگینی هم در آن روزها مقرر بوده و بزرگی از بزرگان طوس که نامش معلوم نیست دیرگاهی فردوسی را از دادن مالیات معاف فرموده و پس از مفقود شدن آن مرد بزرگ، بزرگی دیگر که نامش حسین قتیب یا به قول نظامی حیی قتیب است همین معامله را با وی کرده و او را راحت گذاشته است تا کتاب تاریخ ملی را بسازد. خودشاعر می‌فرماید:

حسین قتیب است از آزادگان      که از من نخواهد سخن رایگان  
از اویم خور و پوشش سیم‌وزر      ازو یافتم جنبش و پا و پر  
نیم آگه از اصل و فرع خراج      همی غلطم اندر میان دواج  
ولی معلوم است که در بین راحتی‌ها و آسایش که برای حکیم فراهم آورده بودند، بازگاهی مأمورین و تحصیلداران بی‌انصاف گریبان پیرمرد را می‌چسبیده‌اند و او به بزرگان متوسل می‌شده است. چنانچه در ضمن پادشاهی بهرام‌گور گوید:

بر آمد یکی ابرو شد تیره ماه ۲۷۵      همی شیر بارد ز ابر سیاه  
نه دریا پدیداست و دشت و نه راغ      نینم همی بر هوا پر زاغ

حواصل فشاندهمی هر زمان      چه سازد همی این بلند آسمان  
 نماندم نمکسود وهیزم نه جو      نه چیزی پدید است تا جو درو  
 بدین تیرگی روز وهول وخراج      زمین گشت از برف چون گوی عاج  
 من اندر چنین روز وچندین نیاز      به اندیشه درگشته فکرم دراز  
 همه کارها شد سراندر نشیب      مگر دست گیرد حسین قتیب  
 وباز در آخر کتاب بعد از قتل یزدجرد فرماید:

مرا دخل وخورد از برابر بدی      زمانه مرا چون برادر بدی  
 تگرگ آمد امسال برسان مرگ      مرا مرگ بهتر بدی زان تگرگ  
 در هیزم و گندم و گوسفند      بیست این بر آورده چرخ بلند  
 با وجود آنکه حکیم دارای خانه و باغ و آب و ملک و گوسفندان  
 بوده و ظاهراً بیش از یک زن و یک پسر و یک دختر هم نداشته باز مکرر از  
 فقر و بینوایی سخن می گوید، و این معنی از آن سبب است که گویا حسین  
 قتیب و امثال او بالاستمرار از فردوسی دستگیری نمی کرده اند و شعر  
 (همی غلطم اندر میان دواج) را که در یک مورد که راحت بوده است  
 گفته و موارد دیگر را در نظر نیاورده است و مکرر فردوسی از خراج و فقر  
 خود شکوه می کند و از یک جای شاهنامه معلوم می شود که در اوایل  
 دولت محمود یا قبل از او رسم بوده است که مالیات را یک سال پیش  
 دریافت می داشته اند و محمود آن را تغییر داده است چنان که بعد از  
 اسکندر نامه گوید:

گذشته ز سوال ده با چهار      یکی آفرین باد بر شهریار  
 ازین مژده دادند بهر خراج      که فرمان بد از شاه با فروتاج  
 که سالی خراجی نخواهد ز پیش      زدیندارو بیدار و ز مردکش

از این نامه شاه دشمن گداز که بادا همه ساله بر تخت ناز  
 همه مردم از خانها شد به دشت نیایش همی ز آسمان برگذشت  
 و از جاهائی که از فقر خود سخن گفته است یکی هم در آغاز داستان  
 رستم و اسفندیار است که فرماید:

هوا پر خروش و زمین پر زجوش خنک آن که دل شاد دارد به نوش  
 درم دارد و نان و نقل و نیند سر گوسفندی تواند برید  
 مرانیست این، خرم آن را که هست ببخشای بر مردم تنگدست  
 این شاعر از هر جهت در زحمت بوده است و از مردم طوس دل  
 خوشی نداشته و جائی از بدمذهبی آنها سخن می گوید و جائی دیگر از  
 حسنت آنها که آمده اشعارش را خوانده و نسخه برمی دارند و احسنت  
 می گویند و به شاعر همراهی نمی نمایند و خیال می کنند که شاعر مزدور  
 آنها بوده است و این شعرها را برای تفریح آن آقایان ساخته است:  
 بزرگان با دانش آزادگان نشتند یکسر همه رایگان  
 نشسته نظاره من از دورشان تو گفتی بدم پیش مزدورشان  
 جز احسنت از ایشان بند بهره ام بگفت اندر احسنتشان زهره ام  
 سر بدره های کهن بسته شد وزان بند، روشن دلم خسته شد  
 و در همین جا (صفحه آخر کتاب) دو شعری است که مارا به قسمت  
 اول مقاله<sup>۲۷۶</sup> قبل متوجه می سازد که دنبال مرد بزرگ و مؤسس شاهنامه  
 می گشتیم. اینجا بعد از شعرهای بالا می گوید:

از آن نامور نامداران شهر علی دیلمی بود کاور است بهر<sup>۲۷۷</sup>  
 که همواره کارم به خوبی روان همی داشت آن مرد روشن روان  
 این علی دیلمی که نام او را قبل از حسین قتیب برده، نیز غیر معروف

است، و معلوم نیست کی وجه کاره بوده است که با شاعر همراهی می نموده است؟

فردوسی در سن ۶۳ سالگی گوشش کر شده و پاهایش درد گرفته است. در جلد سوم صفحه ۵۲ (که در مقاله اول به غلط در انجام گفتار دقیقی نوشته شده بود) گوید:

دو گوش و دو پای من آهو گرفت تهی دستی و سال نیرو گرفت  
 بیستم بدینگونه بدخواه دست بنالم ز بخت بد و سال سخت  
 و حضرت اشرف آقای فروغی جمله (سال نیرو گرفت) را ناله از  
 پیری تعبیر کرده اند ولی به گمان بنده (تهی دستی و نیرو گرفتن سال)  
 مراد تهی دستی و خشکسالی است و (بنالم ز بخت بد و سال سخت) نیز  
 این تعبیر را تأیید می نماید و باز فردوسی در همان جلد ص ۱۱۸ گوید:  
 چو شصت و سه سالم شد و گوش کر ز گیتی چرا جویم آیین و فر  
 و این آخرین عذاب این مرد بزرگ نیست، زیرا در سن ۶۵ سالگی  
 نیز پسرش که سی و هفت سال داشته است جوانمرگ می شود و استاد  
 (در جلد چهارم ص ۱۰۱) بر مرگ پسرزاری می کند و می گوید:

مراسل بگذشت بر شصت و پنج نه نیکو بود گریبازم به گنج  
 مگر بهره ای گیرم از پند خویش بر اندیشم از مرگ فرزند خویش  
 مرا بود نوبت برفت آن جوان ز دردش منم چون تن بی روان  
 جوان را چو شد سال برسی و هفت نه بر آرزو یافت گیتی و رفت  
 همی بود همواره با من درشت بر آشفتم و یک باره بنمود پشت  
 و فردوسی در مرثیه پسرش بیداد کرده و سخنانی دارد که موی  
 بر تن راست می شود و مرثیتی سروده است که هیچ نوحه گری چنان سخن

نگفته و در ادبیات فارسی منحصر به فرد است و آه و ناله ادبیات عربی را که در مرثیه‌ها ماسرایت کرده است در بر ندارد و با پرسش و با خودش سخنی چند می‌گوید و با عالیجنابی و متانتی که منحصر به خود فردوسی و فلاسفه بزرگوار است مرثیه را به پایان برده و روح فرزند را به دعای خیر یاد می‌کند.

فردوسی در مرثیه سرایی‌های ادبی بسی زبردست است: در مرگ سهراب از قول مادرش، و مرگ اسفندیار و مرگ فرامرز و مرگ بهرام چوبینه که سرش را در دامن خواهرش می‌گذارد و جان می‌دهد، کلماتی دارد که هر سنگدلی را می‌گریاند، خیلی از شعرا مردن فرزندان را اسباب مضمون سازی قرار داده‌اند. از قبیل شیخ علی نقی کمره‌ای که در مرثیه پسر جوان و فاضلش اشعار استادانه و پر از صنعت و مضمون ساخته و ابدأ نشان نمی‌دهد که دلش به پرسش می‌سوزد بلکه می‌نمایاند که دلش با شعارش مشغول تر است و مرگ پسر بهانه است. یا ملا جامی که برای طفل چند ماهه خودش ترجیع‌بند کذائی را ساخته و دلسوزی‌های مصنوعی کرده است. اما فردوسی با آن قدرتی که در مرثیه مثل همه فنون شعر داشته، در مرگ پرسش مانند حکیمی محزون، فقط هفده بیت شعر گفته است که به هفتاد بیت کمره‌ای و جامی و بلکه به تمام دیوان‌های نوحه‌سازان مزیت دارد.

باری استاد ما با کمال ناکامی و مرارت و تنگدستی و مشقت این کتاب را می‌ساخته و تنها مایه دلگرمی و وسیله خوشی او یکی امیدواری به یافتن صلتی از پادشاه غزنین، و دیگر تقدیر و حقیقتی تر از آن، به قول خودش (می‌لعل) بوده است، واقعاً گاهی استاد شراب می‌نوشیده است،

زیرا مکرر به طوری تصریح به این دارد که از بیانات شاعرانه گذشته و به حقیقت پیوسته است.

یکی از خمیره‌های بسیار زیبای فردوسی در جلد اول - رفتن رستم و آوردن کیقباد - گفته شده است و اگرچه این خمیره را استاد در ضمن غزلی از قول مطرب می‌گوید - لیکن ارباب ذوق می‌دانند که روح شاعر هم در این باب بی دخالت نیست:

د ف و چنگ و نی را هم آواز کرد	سراینده ای این غزل ساز کرد
که رستم نشسته است با کیقباد	که امروز روزی است با فروداد
ز جمشید گوئیم و نوشیم جام	به شادی زمانی بر آریم کام
بنوشم بیاد شه نیک پی	بده ساقی نوش لب جام می
شب و شاهد و شهد و شمع و شراب	ازین پنج‌شین روی رغبت متاب
تو خاکی چو آتش مشو تند و تیز	می لعل خور خون دل ما مریز
ز خونابه اندرون یتیم	می لعلگون خوشتر است ای سلیم
حرام است و خصمی ندارد زبی	اگر دامن آلوده گردد به می
به از آن که نفرین کند پیرزن	از آن آب رنگین به نزدیک من

جای دیگر فرماید:

ز تیمار گیتی مبر هیچ نام	بیارای خوان و به پیمای جام
سرانجام خشت است بالین تو	که گر چرخ گردون کشد زین تو

\* \* \*

خورد یاد شاهان یزدان پرست	خنک آن که جامی بگیرد به دست
بخسبد بدان گه که خرم شود	چو جام نبیدش دمامد شود

\* \* \*



تورامی و با تو جهان رام نیست  
پرستیدن می به است از گناه  
چونان خورده آید به از جام نیست  
چو باشد کسی را بدین دستگاه  
در پادشاهی لهراسب (جلد دوم ص ۱۲۶) فرماید:

چو پیری در آید ز ناگه به مرد  
اگر زنگک دارد ز تلخی سخن  
جوانش کند باده سالخورد  
برد زنگک او را شراب کهن  
به باده درون گوهر آید پدید  
کرا گوژ شد پشت و بالاش پست  
چو بود دل خورد مرد گردد دلیر  
چو روبه خورد گردد او تند شیر  
ایا آن که گوهر تو آری پدید  
در بسته را خود تو باشی کلید  
در آغاز داستان رستم و اسفندیار (ج ۳ ص ۳۱) فرماید:

کنون خورد باید می خوشگوار  
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش  
که می بوی مشک آید از جویبار  
خنک آن که دل شاد دارد به نوش  
درم دارد و نان و نقل و نبید  
سر گوسفندی تواند برسد  
مرانیست این، خرم آن را که هست  
بیخشی بر مردم تنگدست  
و به تدریج هر چه به آخر کتاب نزدیک می شویم حرارت شاعر  
در می خواری کمتر شده و شکایت هائی از این معنی در سخنان استاد دیده  
می شود، از آن جمله فرماید:

ایا شصت و سه ساله مرد کهن  
همان روز تو ناگهان بگذرد  
تو از باده تا چند رانی سخن  
در توبه بگزین و راه خرد  
(ج ۲ ص ۱۱۹)  
تو ای پیر فرتوت بی توبه مرد  
جهان تازه شد چون قدح یافتی  
خردگیر و در بزم شادی مگرد  
روان از در توبه بر تافتی

\* \* \*

چو سالت شدای پیر بر شصت و یک      می و جام آرام شد بی نمک  
 به گاه بسیجیدن مرگ ، می      چو پیراهن شعر باشد به دی  
 فسرده تن اندر میان گناه      روان سوی فردوس گم کرده راه  
 زیاران بسی ماند و بس در گذشت      تو با جام همواره مانده به دشت  
 به آغاز اگر کار خود ننگری      به فرجام ناچار کیفر بری  
 (ج ۲ ص ۵۰)

و در آخر کتاب بعد از مرگ یزدگرد متفکرانه می گوید:  
 ای مرد کهن سال آرزو و آرز کم کن و به من جواب گوی که  
 این سرگذشت که از آسمان بر یزدگرد رسید از روی عدالت بود یا  
 از روی ظلم و یا آن که آسمان را عدلی و ظلمی نیست؟ سپس می گوید:  
 فیلسوف به من هیچ پاسخ نداد یا اگر پاسخی داد سربسته و محرمانه  
 گفت و بایستی جوابش مکتوم و نهفته بماند، بعد می گوید: اگر گنج و  
 مالی داری خوش بگذران و غم فردا مدار، بخور و مترس که فردا هم  
 آن کس که دیروز دادت خواهد داد، گیتی در گذر است و زمانه نفس  
 مردم را می شمارد، با این فرصت و مدت کوتاه یا با این ضعف که در  
 کالبد انسانی است سزاوار نیست که جز نیکی از او سر زند، غیر از  
 شادمانی غیر از نیکنامی کسی از گیتی میراثی نخواهد برد...

\* \* \*

مکن تا توانی تو کردار بد      که از دانشی بد نیاید سزد  
 می آور کزین روز ما بس نماند      چنین بود تا بود و بر کس نماند  
 مرا دخل و خوردار برابر بدی      زمانه مرا چون برادر بدی

## تگرگ آمد امسال... الخ...

اشخاصی که در شاهنامه از معاصرین نام برده شده‌اند:

گفتیم که داستان احضار شدن فردوسی از طوس به غزنین برای گفتن شاهنامه و رفتن به خدمت سلطان محمود و باقی داستان، مبنای درستی ندارد و قریب به یقین است که فردوسی شاهنامه را در شهر خودش و به میل خودش آغاز کرده و یکی از بزرگان طوس که نتوانستیم او را بشناسیم و همان مردی که بعد از پادشاهی سلطان محمود از بین رفته و در قلعه‌ای از قلاع حبس شده و شاید مرده باشد، فردوسی را یاری کرده و کتاب منشور شاهنامه (نسخه ابو منصور) را به وی داده و مساعدت‌های دیگری هم با او نموده است، و بعد از مرگ یا مفقود شدن آن مرد بزرگ در شهر طوس مردی دیگر که حسین قتیب یا حیی قتیب نام داشت در کارهای مالیاتی و تخفیف و غیره پایمردیها کرده و همراهی‌ها می‌نموده است.

همه کارها شد سر اندر نشیب مگردست گیرد حسین قتیب<sup>۲۷۸</sup>

و نیز شخصی دیگر از نجبای طوس موسوم به علی دیلمی، یا علی دیلم، یا علی دیلم بودلف - به طور اضافی - که به هر سه طریق در نسخه‌های عدیده - به نظر رسیده است، در طوس با او همراه بوده و رعایت جانب وی را از دست نمی‌گذاشته است، و شاید ابودلف نامی هم بوده است که با او کمک می‌کرده است.

از این نامه از نامداران شهر علی دیلمی بودکاو راست بهر  
که همواره کارم به خوبی روان همی داشت آن مرد روشنروان

از همشهری‌ها جز این چند نفر نام کس دیگر را نمی‌برد - و از رجال دربار محمود نیز بندرت نام برده است، و غیر از خود شاه و امیر نصر برادر شاه که سپهسالار خراسان بوده است، و سالاری از سالاران شاه که باز نامش معلوم نیست (داستان خسرو و شیرین ج ۴ ص ۱۱۵ چاپ بمبئی) وزیر ابوالعباس فضل بن احمد که اولین وزیر سلطان محمود بود:

اگر فضل را مسند و مرقد است نشستنگه فضل بن احمد است  
 از احدی ذکری نکرده و محال بوده است که فردوسی کتاب را  
 در غزنین بگوید یا بعض آن را در آن جا ساخته باشد و زیاده بر این  
 از رجال دربار محمود مانند وزرای بعد چون احمد بن حسن میمندی و  
 حسن بن علی میکال رئیس نیشابور و آخرین وزیر محمود نام برده و  
 همان قسم از حسین قتیب و علی دیلمی و ابودلف نامان که مردمی متوسط  
 و دهاقین طوس بوده‌اند به نام شکر نعمت اسم برده است چگونه در  
 صورتی که به غزنین رفته و به قول افسانه سرایان<sup>۲۷۸</sup> مهماندار ظریفی  
 چون امیر ایاز او یماق معشوق و سر کرده غلامان سرائی داشته است  
 نامی از ایاز یا سایر اهل فضل و سالاران و حجاب و صاحب دیوان و صدور  
 و غیره نبرده است؟ این را باید گوشزد کنیم که اشعاری که به بحر متقارب  
 در مقدمه منشور شاهنامه است که از حسن میمندی (مراد احمد حسن  
 است!) و عنصری و رودکی نام برده است از فردوسی نیست و از جعلیات  
 مقدمه نویسان عصر میرزا بایستقر است، چه، گذشته از سستی اشعار  
 دارای اغلاط تاریخی هم هست و از آن جمله رودکی است که در مقدمه  
 وی را از جمله شعرای دربار محمود نوشته‌اند و به زبان فردوسی وی

را هجو کرده‌اند. در صورتی که رودکی معاصر نصر بن احمد سامانی است و در اوایل قرن چهارم قبل از تولد سلطان محمود وفات کرده، و خود فردوسی در متن شاهنامه از او و ساختن کلبه و دمنه به امر شاه سامانی نام برده است.

و نیز از کسانی که فردوسی نام برده و معلوم نیست چه کسی می‌باشند هاشمی نامی است که ظاهراً ندیم و رفیق فردوسی بوده است: می لعل پیش آور ای هاشمی زخمی که بیشی نگیرد کمی و از روات شاهنامه هم نام می‌برد مانند آزاد سرو و بهرام و ماخ و غیرهم. ولی به دلایلی این اشخاص روات کتاب منشور شاهنامه‌اند و هیچ کدام معاصر فردوسی نبوده‌اند - آزاد سروازندمای احمد بن سهل است، زیرا فردوسی می‌گوید:

یکی پیربد نامش آزاد سرو که با احمد سهل بودی به مرو  
کجا نامه خسروان داشتی تن و پیکر پهلوان داشتی

این احمد بن سهل معروف به احمد کامگار به تصریح گردیزی (ص ۲۱ - ۲۳ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹) از اصیلان عجم و فرزندان یزدگرد شهریار بود و در سال ۲۸۹ از طرف اسمعیل بن احمد سامانی بعد از فتح ری و طبرستان به دست سامانیان والی آن سامان بوده و یک بار به نیابت ابوصالح منصور بن اسحاق که نیز والی ری و گرگان بوده است سرهنگ شده و به حکومت آن صفحات پرداخته، و در سنه ۳۰۵<sup>۲۷۹</sup> احمد بن سهل به همراهی حسین بن علی مروودی با لشکر خراسان به سیستان به حرب خلف ابن احمد رفته است، و در سنه ۳۰۶ که حسین علی مروزی بعد از مرگ احمد و پادشاهی نصر بن احمد سامانی در

نیشابور طغیان کرد از بخارا احمد سهل را به حرب او فرستادند. و سوابق احمد سهل و پدران وی در عهد صفاریان و حبس شدن احمد و خلاصی او به وسیله نوره کشیدن در حمام و گریختنش در تواریخ مضبوط است (رك - گردیزی ص ۲۸ - کامل جلد ۸ ص - ۳۷) و عاقبت احمد در خراسان بر سامانیان خروج کرد و به ادعای پادشاهی که میراث پدری او بود برخاست، گردیزی گوید:

«بر دست احمد کارهای بزرگ... مردی با رأی بود و گُربز ۲۸۰ و دانسته وزیرك...» و عاقبت مرو را پایتخت قرار داد و در آنجا از حمویه سردار سامانی فریب خورده و در جنگ بعد از کشته شدن اسب و حرب‌های بسیار و مردانگی‌های بیشمار گرفتار شد و در بخارا به زندان بدرود حیات گفت (ذی‌الحجه سنه سبع و ثلثمائه) و گل کامگار که گلی بوده است بسیار سرخ منصوب به کامگار جد احمد سهل است. فرخی گوید:

بخندد همی بر کران‌های راه      به فصل زمستان گل کامگار

منوچهری گوید:

با صد هزار برگ گل سرخ کامگار      می‌سرخ مشکبوی

و آزاد سرو ندیم این احمد بن سهل پارسی نژاد بوده است. به قول فردوسی غالب داستان‌های رستم را او روایت کرده است و بهرام هم که فردوسی در حتمش می‌گوید:

چنین گفت بهرام شیرین سخن      که با مردگان آشنائی مکن

مراد بهرام بن مردانشاه مؤبد شهر شاپور است که کتاب او مأخذ حمزة بن حسن و مجمل‌التواریخ است و در مقدمه بلعمی هم نام او آمده

است و او هم از قدما است.

دلیلی استحسانی بر این که محمود فردوسی را برای گفتن شاهنامه احضار نکرده و به او وعده و نویدی نداده است.

بعد از اشارات گذشته می گوئیم که سلطان محمود مردی بوده است ترك نژاد و پدرش از غلامان ترك و نسب او به عجم نمی رسیده یا نمی توانسته است چنان دعوی کند. و به همین سبب است که برخلاف صفاریان و سامانیان و غالب امرای خراسان که همه از نژاد ایرانی بوده اند و بدین سبب به نشر آثار پادشاهان قدیم رغبت داشته اند، سلطان محمود ابدأ توجهی به پادشاهان عجم و کارنامه های آنان نداشته و از اشعار فرخی و عنصری برمی آید که با وجود انتشار زیاد کتاب شاهنامه مشور در آن زمان، سلطان محمود را از شنیدن آن داستانها و راست پنداشتن آنها خوش نمی آمده است، و به همین سبب است که شعرای مزبور مضمون این شعر را:

به تیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان که راستگوی تر از نامه تیغ او بسیار  
مکرر گفته اند و بارها رستم و دیگر پهلوانان شاهنامه را در ضمن  
قصاید خود تخطئه کرده اند - و نیز در مقدمه ابومنصوری شاهنامه  
می گوید: شبها برای سلطان محمود قصه هزار افسانه را می خوانده اند  
که حتی از شنیدن آن داستانها هم خوشش نمی آمده و از جمله عدم  
توجه و تعصب محمود به پارسی و پارسیان آن است که ابو العباس اولین  
وزیر او دیوان پادشاهی را از عربی به فارسی باز آورد و بعد از مخدول  
شدن وزیر مزبور و آمدن احمد حسن میمندی که مقارن ختم شدن

شاهنامه است، بار دیگر به امر سلطان دیوان از فارسی به عربی بازگشت و تا سالیان دراز به عربی باقی بود. و اگر داستان تاریخ سیستان را به نظر گیریم که مکالمهٔ فردوسی و سلطان را در مورد رستم (رك: صفحات قبل) و تخطئه کردن شاه از رستم و اشعاری که در حق وی گفته شده، و تعرض فردوسی به شاه و فرار او را شرح می‌دهد، نیز مؤیدی است بر این نظر و بالجمله سلطان محمود و سلاجقه و خوارزمیان از نژاد ترك بوده‌اند و تکیه‌گاهی در میان مردم نداشته‌اند، و علت عمدهٔ تعصب آنان در دین و پیروی کامل از اهل تسنن این معنی بوده است، که چون تکیه‌گاه تاریخی ندارند لاقلاً تکیه‌گاه ملی و مذهبی برای خود ترتیب دهند و حالات محمود و الب ارسلان و ملک‌شاه و سنجر و نظام‌الملک وزیر و کلمات نظام‌الملک در سیاست‌نامه دایر بر تعصبات مذهبی و خشونت‌هایی که این اشخاص در ترویج دواوین عربی و بسط و نشر علوم دینی و تقویت فقها و احترام خلفای بغداد داشته‌اند همه مؤید این معانی است.

در این صورت و با هزاران دلایل تاریخی دیگر که در این باب داریم به نظر مشکل می‌آید که سلطان محمود امر کند شاعری طوسی شاهنامه را که شاه از آن خوشش نمی‌آید به نظم آورد. و باز جای تعجب است که با داشتن این خیال چگونه عنصری یا فرخی یا سایر شعرا نتوانند آن کتاب را به نظم آورند. با آن که عنصری یکی از مثنوی سازهای معروف زمان خود بوده است، و فردوسی هم هنوز شعری نگفته بوده است که سلطان بداند او بهتر از عنصری خواهد گفت، اگر هم گفته باشد باز معلوم نیست شاه می‌توانسته است بین شعر فردوسی و عنصری چندان تفاوتی قائل شود. و چیزی که این معانی را تأیید می‌کند همان است که



در قسمت‌های قبل گفتیم که از قرائن و خود کتاب شاهنامه پیدا است که این اشعار بالتمام در شهر طوس و در مدت سی و پنج سال گفته شده و فردوسی هم ابتدا این کتاب را به نام دیگری گفته بوده و بیست سال از ابتدای شروع به گفتن کتاب گذشته بود که دولت محمودی به روی کار آمده و فردوسی آن را به نام وی برگردانده است و نسخه‌ای از آن بعد از اتمام یا در بین عمل توسط سالاری از سالاران شاه به غزنین گسیل کرده و پس از آن که آن شعرها یا بعضی آن را برای شاه خوانده‌اند کسی آن‌جا گفته است که این اشعار بداست، و این خبر که به فردوسی رسیده بر آشفته و در پایان داستان کلیله و دمنه گفته است:

دل از شاه محمود خرم شدی      اگر راه بد گوه‌ران گم شدی  
 و باز در آغاز داستان خسرو و شیرین که در همان جلد است خبر  
 مذکور تکرار شده و شاعر این‌جا از خود و اشعار خود دفاع می‌کند و  
 می‌گوید:

بود بیت شش بار بیور هزار	سخن‌های شایسته آبدار
نه بیند کسی نامه پارسی	نوشته به ابیات، صد بارسی
اگر باز جویند ازو بیت بد	همانا نباشد کم از پنج صد
چنین شهر یاری و بخشنده‌ای	به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای
نکرد اندرین داستان‌ها نگاه	ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بدگوی در کار من	تبه شد بر شاه بازار من
چو سالار شاه این سخنهای نغز	بخواند ببیند به پاکیزه مغز
ز گنجش من ایدر شوم شادمان	کزو دور بادا بد بدگمان
وز آن پس کند یاد بر شهر یار	مگر تخم رنج من آید به بار

خلاصه آن که می‌گوید من شصت هزار بیت گفته‌ام که همه آبدار و شایسته است، و سپس گوید کتاب شعری که به پارسی گفته شود و سه هزار بیت شعر باشد دیده نشده است که کمتر از پانصد شعر بدر آن باشد یعنی ناچار سدس کتاب بدخواهد بود، و حال آن که در شصت هزار بیت من شاید آن قدر شعر بد نباشد. و از کلمه (شش بیور-۶۰۰۰۰) معلوم می‌شود که این اشعار را پس از ختم کتاب گفته، و نیز از قرائن شعری برمی‌آید که در غیاب فردوسی از وی بدگویی کرده‌اند، و سالاری از رجال درباری واسطه رسانیدن شعرها بوده و فردوسی به او التماس می‌کند که برایش از طرف خود هم که شده پولی بفرستد و بعد نزدیک شاه از اشعار او دفاع کند و به یاد شاه بیاورد مگر تخم رنج شاعر به بار آید - پس نتیجه این می‌شود که فردوسی بعد از ختم کتاب هم خودش به غزنین نرفته و کتاب شصت هزاربیتی خود را به وسیله سالار شاه فرستاده و پیش سلطان از شعرها بدگفته‌اند و شاه صله برایش فرستاده است، و بیچاره به سالار مزبور متوسل شده و دلایلی آورده است که کتاب او و اشعارش خوب است و بی‌اندازه هم به پول محتاج است و اگر پولی از طرف سالار برسد فردوسی (ایدر) یعنی در اینجا خوشوقت خواهد شد، تا به سرفروختن به شاه یادآوری کند...

و بالاخره آن چه مسلم است، سلطان محمود نه از شاهنامه گفتن خوشش می‌آمده نه از مدح پادشاهان و پهلوانان پیشین راضی بوده و خود را بالاتر از همه آن مجوسان و کافران می‌شمرده (!) و قصدش تعریف از خودش بوده است که در ضمن قصاید کارنامه‌های او را بشمارند و از او پول بیرون آرند، و آشنائی با رستم نداشته چنان که به قول تاریخ سیستان،

گفته: این همه مدح رستم چرا باید گفت؟ در میان لشکریان من از رستم شجاع تر فراوانند... و ترقی خود را به ترقی اسلام وابسته می دانسته است نه به بیداری و فخر عجمان و تازیگان و خاندان صفاری و سامانی و دیلمی و غیرهم... به علاوه از مردم طوس و به قول بیهقی (آن مخاذیل و بقایای عبدالرزاقیان...) هم بدش می آمده و آنان را یار دیلمیان و باطنی و قرمطی می شمرده و فردوسی هم همین مطلب را حس کرده و یکجا می گوید که مردم طوس خوب نیستند و بددین اند... و به علاوه این قبیل کارها با وسیله و واسطه آن هم به آن زودی که فردوسی انتظار داشته است صورت نمی گرفته و عاقبت موجب رنجش فردوسی و یأس او فراهم آمده است و اگر قطعه معروف:

حکیم گفت کسی را بخت والا نیست

به هیچ روی مرا و زمانه جو یا نیست

برو مجاور دریا نشین مگر روزی

بدست افتد دری که جاش همتا نیست

خجسته در که محمود ز اولی دریاست

چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست

شدم به دریا غوطه زدم نجستم در

گناه بخت من است این گناه دریا نیست

و تصریحات نظامی عروضی نمی بود دلیلی نداشتیم که فردوسی هرگز خود به غزنین رفته باشد. ولی ازین قطعه که به کلمات حکیم می ماند و تصریحات نظامی برمی آید که عاقبت حکیم خود به غزنین سفر کرده و در آنجا طبعاً به او خوش نگذشته و بازبانی پر دشنام باز گشته است

و دیری نکشیده که احمد حسن میمندی شاه را یادآوری کرده وصلتی برای حکیم فرستاده‌اند و لسی وقتی رسیده است که جنازه استاد را از دروازه رزان بیرون می‌بردند که به خاک سپارند.

فردوسی در چه سنی از عمر خود شاهنامه را آغاز کرده است؟

آن چه از خود شاهنامه بر می‌آید فردوسی علیه‌الرحمة درس‌سی و پنج سالگی و اردیبهشت جوانی و برومندی به گفتن اشعار شاهنامه آغاز کرده است. و در سن هفتاد و یک سالگی آن را به انتها رسانیده و سپس هفت‌هشت سال در انتظار سخاوت و عنایت سلطان محمود زیسته و تا قرب هشتاد سالگی هم شعر می‌گفته و جا به جا نام سلطان را در کتاب ذکر می‌کرده و عاقبت پس از نومیدی از شاه و درباریانش، چند بیتی که آن‌ها هم به تفاریق در تضعیف کتاب و آخر شاهنامه قرار داده شده است، گفته و نسخه خود را علی‌المشهور به یکی از امرای طبرستان سپرده است که محتمل است نسخه موجود در دست ما همان نسخه خود استاد باشد.

فردوسی يك جاصریح می‌گوید که سی و پنج سال در گفتن شاهنامه رنج بردم و این سخن را وقتی گفته که خود هفتاد و یک ساله بوده و کتاب را در آن سال تمام کرده بوده است:

چو سال اندر آمد به هفتاد و یک	همی زیر شعر اندر آمد فلک
سی و پنج سال از سرای سپنج	بسی رنج بردم به امید گنج
چو برباد دادند گنج مرا	نبد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد	امیدم به یکباره برباد شد
سر آمد کتون قصه یزدگرد	به ماه سفندارمزد روز ارد

زهجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه نامدار  
از این شعرها برمی آید که در هفتاد و یاهفتاد و یک سالگی فردوسی  
کتاب را تمام کرده و سی و پنج سال هم مدت گفتن آن طول کشیده  
است، پس ناچار آغاز کارش درسی و پنج سالگی یا سی و شش سالگی  
بوده است چنان که اشاره کردیم.

و اینجا مورد آن است که دربارهٔ يك شعر دیگر که بالصراحه از  
سی و پنج سالگی خود در ابتدای کار سخن می گوید بحث کنیم. شعر مزبور  
مقدمهٔ قطعه‌ای است که بالا نقل شد و در ابتدای عنوان (تاریخ انجام  
شاهنامه) یعنی صفحهٔ آخر کتاب است و می گوید:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج  
به تاریخ شاهان نیاز آمدم به پیش اختر دیر ساز آمدم  
بزرگان با دانش آزادگان نبشتند یکسر همه رایگان  
پس از دقت در قطعهٔ بالا که گفت در هفتاد سالگی کتاب تمام شد  
و مدت آن را هم سی و پنج ذکر کرد، شخص از خود سؤال می کند که  
چگونه فردوسی سن خود را در سال ختم کتاب و در زیر عنوان  
(تاریخ انجام شاهنامه) ذکر کرده و مدت سخن گفتن و نظم کتاب را هم  
بیان فرموده ولی از سالی که آن را آغاز کرده است، هیچ نمی گوید.  
بلافاصله متوجه می شود که شعر بی موردی هم که از شصت و پنج سالگی  
خود ذکر کرده است در اول این فصل هست، اینجا شکی برای انسان  
باقی نمی ماند که آن شعر بی مورد نیست بلکه تصحیف شده و اصل شعر  
چنین است:

چو بگذشت سال از برم سی و پنج<sup>۲۸۱</sup> فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج

بالجمله استاد در آخر کتاب چیزی از توضیحات تاریخی فروگذار نکرده، و می گوید: سی و پنج سال داشتم و در عاقبت کار خود و رسیدن روزگاری و درد ورنج اندیشه های بسیار کردم و خیالم به آنجا رسید که تاریخی از پادشاهان باستان که مورد توجه بزرگان عصر است (نظر شاعره سامانیان و بزرگان خراسان بوده و از سلطان محمود ترك زاده و متعصب و دشمن تاریخ باستان بی اطلاع بوده است) به نظم آرم و کار دقیقی را به پایان برم که شاید در پیری این زحمت به کار آید و اگر جوانی صرف می شود لااقل به کاری صرف شود که روز پیری مال و نصیبی عاید گردد که مصیبت بود پیری و نیستی... سپس گوید در آن زمان که من مشغول گفتن بودم بزرگان شهر طوس از اشعار من نسخه برمی داشتند و شرحی از آنها گله می کند و می گوید:

نشسته نظاره من از دورشان      تو گفتی بدم پیش مزدورشان  
جز احسنت از ایشان نبد بهره ام      بگفت اندر احسنتشان زهره ام

و بعد از این شکایات از علی دیلمی و حسین قتیب تمجید می کند که قبلاً به آنها اشاره شده است، و از آن پس می گوید چون سالم به هفتاد و یک سالگی رسید، آسمانها از شعر من پر آوازه شد، و سی و پنج سال مدت کار من طول کشید ولی آن را برباد دادند و نه تنها چیزی عاید من در پیری نشده بلکه ثروت شخصی و گنج من هم از میان رفته و اکنون که عمرم نزدیک هشتاد سال می شود به کلی نا امید شده ام!... و به عقیده نویسنده شعر مذکور تصحیف شده و در اصل سی و پنج بوده و کتاب تعجب کرده اند که چگونه شاعر در آخر کتاب و زمان پیری اشاره می کند که (چوبگذشت سال از برم سی و پنج) و به زعم خودشان سی و پنج را

شصت و پنج کرده‌اند خاصه که دیده‌اند بعد از چند بیت ذکری از هفتاد و هشتاد است! دیگر از سیاق این فصل که در حقیقت ملخص داستان و بیان آغاز و انجام گفتن شاهنامه است، سر در نیاورده‌اند. و از این قبیل تصرفات و تصحیفات در سال‌ها و نام‌ها بسیار کرده‌اند که ذکر همه خود تألیفی جداگانه و کتابی جانانه خواهد شد.

از جمله مؤیدات فصل بالا اشارات دیگری است که در شاهنامه مکرر شده است، چنان که در اول کتاب می‌گوید وقتی که دوست من نسخه داستان‌ها را به من داد گفت:

گشاده‌زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست  
و جای دیگر در (انجام شدن گفتار دقیقی) گوید که سال‌ها رنج کشیدم و کسی نبود که این کتاب را به نام او مصدر سازم و بیست سال سخنان گفته را نگاه داشتم و محافظت می‌کردم تا پادشاهی لایق پیدا شود که من کتاب خود را به نام او کنم تا سلطان محمود پیدا شد - و باز جای دیگر گفته است که پنجاه و هشت ساله و در نسخه دیگر پنجاه و هفت ساله بودم که سلطان محمود به تخت نشست و معلوم است که سلطان محمود در سنه ۳۸۷ به تخت نشسته است.

و اگر فردوسی را بیست سال قبل از این تاریخ سی و پنج ساله بدانیم در این سنه یعنی ۳۸۷ - او پنجاه و پنج ساله خواهد بود و دو سال بین این حساب و حساب ما فرق خواهد داشت و این تفاوت ممکن است مربوط به شعر: «سخن را نگهداشتم سال بیست» باشد که به جای بیست و دو سال که در شعر نمی‌آمده و زشت بوده است، بیست سال گفته است، و این قبیل اختلافات جزئی که برای مراعات فصاحت و

لطافت شعری مرتکب می‌شده‌اند بین شعرا متداول و مغتفر است و نتیجه این که استاد در سن سی و پنج یا سی و شش سالگی کتاب را آغاز کرده و در سن پنجاه و هفت یا هشت سالگی وی سلطان محمود پیدا شده و فردوسی نام او را جای جای در کتاب گنج‌نایده و در سن هفتاد و یک سالگی کتاب تمام شده و تا قریب به هشتاد سالگی مبتلای مکاتبه با غزنین و یا رفتن به غزنین و بازگشتن بوده و عاقبت مأیوس شده است. نتیجه این که فردوسی در ۳۲۹ به دنیا آمده و در ۳۶۴ به گفتن شاهنامه پرداخته و در ۳۸۴ که مقدمات کار سلطان محمود و طلوع پدرش و آمدن نشان به خراسان به حرب ابوعلی سیمجور ۳۸۳ - ۳۸۴ و فرار ابوعلی از هرات بود. نام محمود در خراسان و نواحی طوس و نیشابور و هرات پیچیده و در ۳۸۵ ابوعلی از خراسان گریخته به گرگان افتاد. امیرنوح سامانی به بخارا رفت و سبکتگین پدر محمود در هرات مانده و محمود که سیف‌الدوله لقب یافته بود به نیشابور بود که ابوعلی برگشت و در قریه اندرخ که یکی از قراء طوس بود با لشکریان سبکتگین و محمود و سیستانیان و فریغونیان و بخارائیان که مانند دول متحده بر ابوعلی بیچاره حمله کرده بودند جنگیده و ابوعلی را شکست دادند و او به ری گریخت و عاقبت کار وی آن شد که به دست سبکتگین افتاده با امیرک طوسی و پسرش و غلامش در یکی از قلاع حبس شدند و در همان جا فرمان یافتند. و فردوسی در این سنوات یعنی بین ۳۸۴ - ۳۸۷ - ۳۸۸ شروع کرد که شاهنامه را به نام محمود گرداند و بالاخره در ۴۰۰ هجری که فردوسی هفتاد یا هفتاد و یک سال داشته کتاب را ختم کرده (ز هجرت شده پنج هشتاد بار) و تا نزدیک هشتاد سالگی که لااقل ۴۰۷



بوده است گوره امیدی داشته و در آن زمان که به‌جوخه مسافرت‌های محمود به هندوستان و جوش مستی و عالم‌گیری وی به شمار می‌رود و مجالی برای شاهنامه خواندن و تمجید رستم در مغز شاه باقی نمانده، استاد ناامید می‌شود و در ۴۱۱ با کمال حسرت بدرود حیات می‌کند و به قول نظامی عروضی، شاه در این سال صلتی به عنوان فردوسی به طوس می‌فرستد ولی اجل قبل از نوشدارو کار سهراب را ساخته بوده است!

با این اطلاعات دیگر نمی‌دانیم چه وقت به بغداد رفته و کی یوسف و زلیخا را گفته است - و من مشکل است باور کنم که یوسف و زلیخا از فردوسی است، زیرا شاعری که شاهنامه را با آن زحمت و با آن همه امیدواری بگوید و هستی خود را در سر این کار صرف کند و جوانی را به امید بهره‌برداری در موسم پیری به باد دهد و در قرب هشتاد سالگی از همه جا و همه چیز نومید شود به حدی که در هشتاد و دو سالگی بدرود حیات گوید - هرگز دماغش یارائی شعر ساختن، آن هم تفسیر سوره قرآن و قصه یوسف و زلیخا نخواهد داشت! به دلیل آن که اشعار دیگری نیز جز چند قطعه و رباعی و یک غزل که در آنها هم تردید ممکن است، از فردوسی باقی نمانده است.

و اما آن که فردوسی قبل از سی و پنج سالگی که شروع به گفتن این کتاب کرده است چرا شعر نمی‌گفته درست روشن نیست، فقط از اشعار خود در اول کتاب این طور معلوم می‌شود که فردوسی از اول جوانی و رشد خود در صدد گفتن این کتاب بوده است و ظاهراً تشویق و ترغیب سامانیان و چغانیان در گرد آوردن تاریخ و تهیه تاریخ بلعمی

و نظم کلیله و دمنه از طرف رودکی و آفرین نامه از طرف ابوشکور بلخی و بالاخره شاهنامه دقیق و صلوات و جوایزی که امرای سامانی و چغانی به شعرا در راه نظم این قبیل کتب می داده اند، افکار جوانمرد طوسی را که محققاً تا سن بیست و پنج سالگی به خواندن درس و بحث و مطالعه اخبار و سیر و شاهنامه ها مشغول بوده است به خود جذب و جلب کرده و همه درین فکر بوده است که تاریخ شاهنشاهان ایران را به نظم آرد و او هم تالی رودکی و ابوشکور و دقیقی که شهرتشان به گوش او رسیده و احترام و دولتشان وی را به هوس انداخته بشود، و بلکه از آنها هم درگذرد چنان که خود بعد از شرح گرد آوردن شاهنامه منثور و اقدام دقیقی در گفتن شاهنامه و کشته شدنش به دست غلام خود فرماید:

دل روشن من چو برگشت ازوی      سوی تخت شاه جهان کرد روی  
 که این نامه را دست پیش آورم      ز دفتر به گفتار خویش آورم  
 بپرسیدم از هر کسی بی شمار      بترسیدم از گردش روزگار  
 که مبادا مانند دقیقی جوانمرگ شوم ...

مگر خود درنگی نباشد بسی      بیاید سپردن به دیگر کسی  
 دو دیگر که گنجم وفادار نیست      همان رنج را کس خریدار نیست  
 دیگر آن که ثروت زیاد ندارم که سال های سال به گفتن مشغول شوم  
 و مبادا که بین کار بی پول و فقیر شوم ... و همین فقره گواه روشنی  
 است که فردوسی با ثروت شخصی خود شروع به این کار کرده  
 است.

زمانه (خراسان) سرائی پر از جنگ بود      به جویندگان بر جهان تنگ بود

بر این گونه يك چند بگذاشتم  
سخن را نهفته همی داشتم  
به شهرم یکی مهربان دوست بود  
تو گفתי که با من به يك پوست بود  
مرا گفت خوب آمد این رأی تو  
به نیکی خرامد مگر پای تو  
نوشته من این نامه پهلوی  
به نزد تو آرم مگر نغوی  
گشاده زبان و جوانیت هست  
سخن گفتن پهلوانیت هست  
شو این نامه خسروی بازگوی

بدین جوی نزد مهان آبروی  
پس از این قرار فردوسی از اول جوانی که چشم گشوده است  
يك حرکت پنهانی در ضمیر وی اورا برمی انگیزخته است این کتاب را  
به نظم آرد و به سبب انقلابات و حروبی که در خراسان و گردان وری بین  
دیالمه و سامانیان و صفاریان و امرای یاغی و غیره به وقوع می پیوسته  
خودداری داشته تا مگر رئیس و بزرگی پیدا شود که اورا درین فکر مددی  
و مشوقی باشد. تا آن که دوستی اصل نسخه را به او می دهد و مرددیگری  
که همان پادشاه و بزرگ مردگمنام و مؤسس اصلی شاهنامه باشد وی را  
مانند سیب تازه صیانت کرده و اورا بی نیاز ساخته و به قول خودش:  
به کیوان رسیدم ز خاک نژند از آن نیکدل مهتر ارجمند  
به چشمش همان خاک و هم سیم و زر کریمی بدو یانته زیب و فر

و فردوسی را به گفتن و ادار ساخته است و این درسی و پنج سالگی یا سی و شش سالگی شاعر بوده است.

در صفحات قبل مدلل شد که فردوسی در سن سی و پنج سالگی به میل و رغبت خویش به شاهنامه سازی آغاز کرده است. اینک مطالعاتی در مأخذهای شاهنامه است که خالی از فایده‌تی نیست.

#### مأخذهای فردوسی چه بوده است؟

در مقدمه مقاله به طور موجز اشارتی به مأخذهای شاهنامه‌رفت و اکنون قدری مشروح‌تر بدانها اشاره می‌کنیم: داستان‌های ملی و دینی و تاریخی ایران که مأخذ آنها کتاب (اوستا) و روزنامه‌های سلطنتی و داستان‌های اخلاقی و حکایات پهلوانان و روایات تاریخی و کارنامه‌های شاهنشاهان سامانی بوده است در اواخر عصر ساسانیان و زمان یزدگرد شهریار به امر شاهنشاه و به همت مغان و گنجوران پادشاهی، تا آخر عهد خسرو پرویز در يك جلد جمع‌آوری شده (خوتای نامک)<sup>۲۸۲</sup> نام یافت، و بعد از آن این کتاب از پهلوی به فارسی برگشت به همان معنی (شاهنامه) نامیده شد.

داستان بدو خلقت از موجود شدن کیومرث و گاو و نزع (ارز- و راهریمین) - بزرگ‌ترین اهریمنان با کیومرث و کشته شدن گاو و پس از آن قتل کیومرث به دست (ارزور اهریمن) تا به وجود آمدن (مهری) و (مهریانی)<sup>۲۸۳</sup> از نطفه کیومرث و پیدا آمدن مردم از این ابوبین، تا داستان جمشید را فردوسی مختصر کرده و نخواسته است به خیال خود داخل بیان اوهام و اساطیر الاوین شده باشد. و باقی داستان جم و ضحاک تا

فریدون و سلم و تور را کامل به نظم آورده و از آن به بعد داستان‌سام نریمان را که به قول اوستا همان (گرشاسب) داستانی است - با اختلافاتی فاحش به رشته نظم کشیده و سام نریمان را غیر از گرشاسب شمرده و داستان سام را با داستان زال و رستم زابلی به هم پیوند داده است، و چون نسخه اصل شاهنامه منشور در دست نیست نمی‌دانیم این تصرفات و جرح و تعدیل‌ها را مترجم خداینامه مرتکب شده یا از طرف فردوسی است.

هم چنین در داستان کیتباد و کاوس و کیخسرو و ذکر پهلوانان، اندک اختلافاتی با (اوستا) موجود است، اما دیگر اسامی داستان مانند کیومرث و گرشاسب - چنان که گفته شد بر هم خورده و نیز در برخی از اسامی به مراعات وزن شعر یا دلایل دیگر تصحیف‌هایی در شاهنامه دیده می‌شود: از قبیل (سیاوخش - سیاوش)، (کیو - وی - ویو)، (برزفزی - فریزرژ)، (آغش - وهادان - اشکش)، (فرنگسیان - فراسیاب - افراسیاب)، (سپندیات - سپندیاز - اسفندیار)، (سوخرا - سوفرا)، (انوشه‌روان - انوشیروان)، (بزرگمهر - بوذرجمهر)، (شهربراز - گراز) و غیره که باز معلوم نیست کسی و چه وقت این تصحیف‌ها و تصرفات به عمل آمده است.<sup>۲۸۴</sup>

داستان مسافرت گشتاسب به روم در اوستا نیست و در اول مقاله در حاشیه اشاره کردیم که این داستان را مورخی یونانی معاصر اسکندر از مأخذهای آسیائی گرفته است و بعدها در آن تغییراتی به مناسبت اسم هستیسپس وزریدس که باوشتاسب وزریر نزدیک و شبیه بوده‌اند روی داده و پهلوان آن روایت گشتاسب وزریر شده است.

شرح ظهور زرتشت و پذیرفته شدن دین او از سوی گشتاسب از اوستا است، و شرح جنگ‌های مذهبی بین گشتاسب و ارجاسب از کتاب پهلوی (یادگار زریران) است که دقیقی شاعر با تصرفات و اختلافاتی سروده که باز منشأ آن اختلافات درست روشن نیست که از چه زمان است و آیا این اختلافات بین کتاب یادگار زریران با شاهنامه در نسخهٔ اصل شاهنامه بوده یا از سوی دقیقی است؟

داستان رستم و اسفندیار - از این به بعد کشته شدن رستم و سوابق داستان رستم و پدرانش - معلوم می‌شود مربوط به کتابی جداگانه از کتب مشرقی ایران بوده، چه اوستا درین باب ساکت است و به قول فردوسی مردی (آزاد سرو) نام این داستان‌ها را در زمان (احمد بن سهل) چنان که گذشت شهرت داده بوده است، در تواریخ اسلامی هم ذکری از (رستم الشدید) رفته و در کتب پهلوی هم وی را (سگستان‌شه) نامیده - اند<sup>۲۸۵</sup> از تواریخ اسلامی می‌دانیم که در صدر اسلام داستان‌هایی به نام داستان رستم و اسفندیار و غیره در میان اعراب متداول بوده است. و بدیهی است که این روایات از ایران به اطراف ممالک و سرحدات ایران سرایت کرده است و ناگزیر در زمان ساسانیان هم این داستان‌ها زبانزد یومیان ایران بوده و از مشرق ایران به مغرب و از آنجا به خاک اعراب رفته است.

داستان اسکندر به هیچ وجه مربوط به داستان‌های ملی ما نیست، و شکی نیست که در (خداینامه) به این تفصیل از اسکندر ذکری نشده و مختصری از جنایات و مظالم او به طوری که در کتب و روایات سنتی پهلوی دیده می‌شود شرح داده شده است لیکن مؤلفین (خداینامه) بعد-

ها قصه اسکندر را چنان که مأخذ آن را در گذشته گفتیم، از جهودان یا عربان ولوعی درباره اسکندر داشته اند گرفته داخل داستان شاهان ایران کرده اند، بر من که دقت کاملی در اشعار شاهنامه کرده ام مسلم است که فردوسی يك مطلب از مطالب کتاب خود را از پیش خود نگفته و از خود چیزی جعل نکرده است، و از دلایلی که در دست داریم یکی همین موضوع داستان اسکندر است.

این طبیعی است که شاعر وقتی از روی یکی از متون منثور که به زبان خود شاعر نوشته شده باشد بخواهد شعر بگوید قهر اکلمات و اصطلاحاتی از متن در شعر او داخل می شود، خاصه که متن مزبور خود از حیث اسلوب ادبی و شهرت و اهمیت، مورد توجه عامه باشد. حالا می آئیم بر سر داستان های کتاب می بینیم که در تمام شاهنامه نسق و اسلوب معینی دست اندرکار است، فقط این اسلوب و نسق منظم در داستان اسکندر بر هم خورده است.

یکی از مختصات شاهنامه نبودن الفاظ غیر فصیح و غیر مأنوس عربی است. و این اختصاص در داستان اسکندر رعایت نشده است. کلماتی در این داستان است که در سرتاسر شاهنامه نیست، از آن جمله: همای از برو خیزانش (قضیب)

نیشته بر او بر (محب الصلیب)

بیاورد لشکر ز رود (فرات)

به هامون سپه بود بیش از (نات)

زفرش وز (آلات) و از چارپای ...

(غریبان) که بر شهر ما بگذرند ...

دل از (عیب صافی و صوفی) به نام  
به سر بر نهاد آن کیی (تاج فخر)  
تو از (مقیساتیس) گیر این نشان  
که او را کسی کرد آهن کشان  
ز شاهنشاه اسکندر فیلفوس  
فروزنده دانش و (نعم و بوس)  
اگر فیلفوس این نوشته به فور  
تو نیز آنهم آغاز و (بردارشور)  
همان نیز بزم آمدت رزم کید  
برانی که شاهانت گشتند (صید)  
بر این گونه عنوان وزین سان سخن  
نیامد به ما از کیان کهن  
که خرطوم او از هوا برتر است  
ز گردون مراورا (زحل)<sup>۲۸۶</sup> یا وراست  
ببخشم سراسر همه گنج او  
(حرام) است بر لشکر رنج او  
سکندر بیامد به سوی (حرم) . . .  
به دیدار (خان براهیم) رفت . . .  
که (خان حرم) را بر آورده بود . . .  
خداوند خواندیش (بیت الخرام) . . .  
چو آگاهی آمد به نصر قتیب  
کز و بود مر مکه را فروزیب



ز لشکر سواری (مصور) بجست  
که مانند (صورت) نگارد درست  
چو از یاد (عنوان) او گشت خشک  
نهادند مهری بر او بر ز مشک  
بیاورد لشکر گرفت (آن حصار)<sup>۲۸۷</sup> . . .  
بیسارند ارابه و منجنیق . . .  
به یک هفته بستد (حصار) بلند . . .  
کلاش به قیدافه گشته بلند . . .  
بخندید از آن چاره (در زیر لب)  
رو بسد نهان کرد (زیر قصب)  
دو بودی (به مثقال) هر یک به سنگ  
چو یک دانه نار بودی به رنگ  
زمرد بر او چارصد پاره بود  
(به سبزی چو قوس قزح می نمود)  
ز جامه شتروار بیش از چهل  
زنی بود چون موج دریا به دل  
ز چرم گوزنان (لمع) هزار  
همه رنگ و بی رنگ او پر نگار

و غیر از این‌ها بسیار از معانی عربی از قبیل تشبیه زمرد به قوس  
قزح که از سیاق فردوسی به دور است و نظایر آنها در داستان اسکندر  
هست و به علاوه چنان که می‌دانیم در روایات ایرانی همه جا اسکندر  
را با لغت (گجسته) به ضم کاف فارسی ذکر می‌کنند که به معنی (لمعون)

باشد و از ظلم و بیداد او می‌نالند در صورتی که فردوسی در این روایت از دادگری و خوبی اسکندر مکرر سخن گفته است، و این مطالب دو چیز را ثابت می‌کند: یکی آن که فردوسی این داستان را از مأخذ عربی گرفته یا از مأخذ عربی در متن منثوری که پیش دست شاعر بوده نقل شده است، و دیگر آن که فردوسی هر چه در داستان‌های متن کتاب می‌دیده است عیناً به شعر می‌آورده و از خود چیزی نمی‌ساخته و جز در موارد اخلاق و حکم در سایر موارد به نقل روایت از نثر به نظم اکتفا می‌نموده است و مؤید دیگر در این قسمت اشعاری است که در ضمن داستان ساسانیان از قول پادشاهان ساسانی در مذمت اسکندر ساخته است از آن جمله:

زبان برگشاد اردشیر جوان	که ای نامداران روشن‌روان
کسی نیست زین نامدارانجمن	ز فرزانه وز مردم رایزن
که نشنید کاسکندر بد نهان	چه کرد از فرومایگی در جهان
نیساکان ما را یکایک بکشت	به بیدادی آورد گیتی به‌مشت

(جلد سوم ص ۹۴ چاپ آقا)

و باز در همان جلد صفحه ۹۸ از قول اردشیر اسکندر را در ردیف  
ضحاک و افراسیاب آورده گوید:  
اسکندر که آمد در این روزگار      بکشت آن که بد در جهان شهریار  
برفتند وز ایشان جز از نام زشت      نماند و نیابند خرم بهشت  
در همان جلد صفحه ۱۴۲ از قول بهرام گور فرماید:

بدانگه که اسکندر آمد ز روم<sup>۲۸۸</sup>

به ایران و ویران شد این مرز و بوم

گر او ناسجوانمرد بود و درشت  
که سی و شش از شهریاران بکشت<sup>۲۸۹</sup>  
لب خسروان پر ز نفرین او است  
همه روی گیتی پر از کین او است  
چو بر آفریدون کنند آفرین  
بر اوی است نفرین ز جویای کین

و اگر مدایح اسکندر که در داستان او از زبان حکیم آمده است مربوط به اعتقاد خود فردوسی می بود در این موارد اشاره ای به آنها می کرد، پس معلوم است که فردوسی در نقل روایات کمال امانت را به خرج داده است و مأخذ اسکندرنامه هم از مأخذهای جهودی و عربی بوده است که من باب افسانه نبوشی و از اثر ولوع اعراب دربارۀ ذوالقرنین در زمان شاعر شهرتی یافته و پیش از او داخل حماسه های ملی ایران شده و آن را لکه دار ساخته است، و گناهی هم متوجه شاعر نبوده و نیست.

پس از داستان اسکندر و ذکر مختصری از اشکانیان مأخذ فردوسی کتاب پهلوی موسوم به (کارنامک اردشیر پاپکان) است، که علاوه بر متن پهلوی آن ترجمۀ آن هم مکرر در بمبئی و ایران و فرنگ به زبان های فارسی و غیره چاپ شده است.

درست معلوم نیست کتاب کارنامه چه وقت تدوین شده، و آیا روایات دیگری که در باب نژاد اردشیر در طبری و سایر تواریخ مضبوط می باشد و امساراتی هم بر صحت آن روایات در دست داریم، از چه منبعی است؟

زیرا ظن غالب آن است که اردشیر یا بازماندگان نزدیک به وی، و یا بالاخره انوشیروان سعی داشته‌اند که نژاد خود را به کیان برسانند. و به مردم مدلل دارند که (پاپک) آخرین شهریار سلاله (پرتهدار)<sup>۲۹۰</sup> فارس پدرِ مادر اردشیر بوده است نه پدر وی و پدر اردشیر ساسان نام چوپان پاپک و نبیره ساسان پسر بهمن اسفندیار است.

در این داستان هم پس از ملاحظه متن پهلوی و اشعار فردوسی نواقصی و تحریفاتی دیده می‌شود، لیکن کم‌تر از اختلافات بین (یادگار زریران) و اشعار دقیقی است، و از همین دو فقره اختلاف بین اشعار و مأخذهای اصلی ثابت می‌شود که فردوسی و دقیقی به زبان پهلوی آشنا نبوده‌اند و مترجم‌های متن اصلی شاهنامه مثبور نیز مانند مؤبدان صد سال پیش زرتشتی درست از عهده قرائت متون پهلوی بر نمی‌آمده‌اند، و بیان این اختلافات خود محتاج به نگارش کتابی جداگانه است. دیگر داستان بهرام گور و انوشیروان است که با متن تاریخ طبری و ابوعلی مسکویه کاملاً مطابقت دارد.

دیگر مجالس بزرگمهر و انوشیروان است که به ضمیمه داستان شترنج و گو و طلحند، و کلیله از منابع پهلوی است. فردوسی در آن مجالس و ذکر اندرزهای بزرگمهر داد استادی داده و به زحمت بسیاری از عهده گفتن آنها برآمده است، چنان‌که در خاتمه آن داستان‌ها مثل کسی که از زیرباری گران برخیزد گفته است:

سپاس از خداوند خورشید و ماه

که رستم ز بودرجمهر و ز شاه!

چو این کار دلگیرت آمد به بن

ز شترنج باید که رانی سخن

بعد از آن داستان (بهرام چوبین) است که به تصریح مورخان اسلامی، خود داستانی علیحده بوده است و دینوری در عربی و بلعمی مترجم فارسی طبری در فارسی به‌خوبی از عهده داستان مزبور برآمده‌اند. و فردوسی نیز که ما هو حقه داد سخن را در این داستان داده است و از گفتارهای او معلوم است که محبت زیادی نسبت به بهرام چوبین داشته است زیرا این بیت را که در اصل داستان نیست در مقدمه جنگ بهرام با ساوه شاه از خود می‌گوید:

چو رستم که در جنگ کاموس بود      دل شیرمردان پر از بوس بود  
بد او رستم آن زمانه به جنگ      پلنگی به زیرش نهنگی به جنگ  
و نیز در موقع تیرزدن بهرام به سینه ساوه شاه اشعاری را که در جنگ رستم و اشکبوس گفته و بهترین اشعار رزمی فردوسی است بعینه در مورد بهرام نقل کرده است:  
خدنگی گزین کرد پیکان چو آب... تا:

گذر کرد بر مهره پشت اوی...

و این نقل اشعار دو چیز را می‌رساند، یکی التفات خود فردوسی در این که آن اشعار از بهترین اشعار رزمی است و دیگر آن که همان اندازه که رستم را دوست می‌داشته است، به بهرام چوبین هم علاقه داشته است چنان که در مرگ بهرام از قول کردویه خواهر و زن او مرثیه سوزناکی می‌گوید که به عقیده نگارنده از شاهکارهای فردوسی محسوب می‌شود. داستان بین مرگ شیرویه و پادشاهی یزدگرد، اندکی با طبری و سایر

مورخین متفاوت است و هم‌چنین پادشاهی یزدگرد و حرب قادسی و کشته شدن رستم هر زمان اختلافی با روایات عربی دارد و با آن که طبری قتل رستم را به دو طریق ذکر کرده است، معذک روایت فردوسی با هر دو مخالف است و نمی‌دانیم در این جا اصل خداینامه اختلافی با روایات عرب داشته یا فردوسی نخواسته است رستم را به آن سهولتی که مورخان ذکر کرده‌اند به کشتن بدهد. و ظن غالب آن است که خداینامه تا مرگ پرویز زیادتر نبوده و داستان شورش و اختلال ایران تا مرگ یزدگرد از منابع عربی و اقوال مردم متفرقه جمع آوری شده و سبب اختلاف اسامی پادشاهان این دوره و سایر افسانه‌ها بین شاهنامه و مورخین اسلامی ازین رهگذار می‌باشد.

از این جا تا آخر کتاب هم با روایات تاریخی اسلامی اختلافات و زیادت‌هایی دارد، مخصوصاً نامه‌ای که یزدگرد از نیشابور به مرزبانان طوس می‌نویسد و دستور می‌دهد که در دژها و حصارهای کوهستان طوس و کلات طوس ذخیره گرد آورند و تهیه و تدارک کافی برای توقف شاه و سپاهش ببینند، خیلی مهم است، و احدی از تاریخ‌نویسان آن را ذکر نکرده است و معلوم می‌شود نسخه این فرمان در شهر طوس نزد سپهبدان محلی و شاید پدران ابو منصور محمد بن عبدالرزاق بوده و به وسیله اودر شاهنامه داخل شده است و ارزش تاریخی آن نامه بر قارئین پوشیده نخواهد ماند، حصارهایی که در آن نامه ذکر شده از قرار ذیل است:

— شمیران — که گویا شمیران هرات باشد.

— روئینه — گویا (روئین) جزء ولایت بجنورد باشد.

— راده کوه — که گویا (رادکان) امروزی باشد که اهالی «رادگون»

یا «رادکو» گویند۔ نزدیک طوس معروف است. و کلات باز جای دیگر:  
 — «دژگنبدان تیغ» با «جرمنه»، «دژلاژوردی»، «آل»، «مخزوم»،  
 «دشت گل» جاهائی است که دستور می دهد ذخایر در آن جاها گرد آورند.  
 و نیز می رساند که مرزبانان محلی طوس و هرات از بقایای کسان  
 و همراهان بهرام چوبینه بوده اند که بعد از کشته شدن بهرام، از ترکستان  
 مراجعت کرده در این کوهستانها باشبه استقلالی سکونت اختیار کرده  
 بودند و شاهنشاه به آنها وعده می دهد که اگر:

از این مارخوار اهرمن چهرگان      ز دانائی و شرم بی بهرگان  
 نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد      همی داد خواهند گیتی به باد  
 از این زاغساران بی آب و رنگ      نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ  
 بدین تخت شاهی نهاده است روی      شکم گرسنه مسرد دیهیم جوی  
 نجات یافتیم شما را به مقام نخستین خواهیم رسانید، ولی ماهوی سوری  
 شاهنشاه را غرور داده و به امید مرو و گرد آوردن سپاه از ترکستان شاهنشاه  
 را به مرو می برد، و این جا هم باز روایات اسلامی می گویند یزدگرد به  
 ترکستان رفت و آمد و با عرب جنگها کرد تا کشته شدنش، ولی فردوسی  
 این تفصیل را ندارد و گوید یزدگرد به طوس نماند و با ماهوی سوری  
 به مرو رفت و کسی با اعراب نمی توانست برابری کند زیرا آسمان با  
 آنها موافق بود و شاه در مانده شده عاقبت به امر ماهوی به دست خسرو  
 آسیابان به قتل رسید.

مسعودی در مروج الذهب در ضمن ذکر ملوک الفرس الاول اشارتی  
 به ماخذ داستانهای رستم می نماید و می گوید<sup>۲۹۱</sup>:

وللترك (للفرس؟)<sup>۲۹۲</sup> فی فعل کیخسرو واخذہ بقابله (تقبله ظ)

سیاوش (چاپی: سیاوخش) بن کیکاوس و ماکان بین الترك و الفرس من الحیل و المکاید و الغارات و خبر رستم بن دستان اخبار به طول ذکرها و تبع شرحها و تعیاس (یغتاسظ) عیناً ایرادها و موجوده مشروحه فی الکتاب المترجم (بکتاب) السبکتگین (چاپی: الکیکین) نقله ابن المقفع و غیره (چاپی: ترجمه ابن المقفع) من الفارسیه (الاولی) ۲۹۳<sup>۲</sup> الی العربیه و خبرین اسپندیاذ بن بستاسف بن لهراسف و قتل رستم بن دستان و ماکان من قتل بهمن بن اسندیاذ لرستم و غیر ذلك من عجایب الفرس الاول و اخبارها و هذا کتاب تعظمه الفرس لما قد تضمن من خبر اسلافهم و سیر ملوکهم... الخ. ازین شرح معلوم می شود که داستان های رستم و اسفندیار و بهمن مستقیماً از سینه آزاد سرو به فردوسی نرسیده است، بلکه این مرد یکی از روایت و یا صاحب کتابی بوده است که در فوق بدان اشارت رفت، حال باید دید این چه کتابی بوده است؟ و در نسخ عدیة مروج الذهب این نام به اختلاف دیده می شود، چنان که دیده شد در نسخه خطی سبکتگین - که معلوم است مصححی بعدها آنرا نقطه گذاری کرده - دیده شد و در نسخه چاپ مصر (حواشی کامل) و چند نسخه دیگر (سیککین و در نسخه طبع پاریس دریک موضع (نیکش) و موضع دیگر (بسکین) ضبط شده و مصححین آن را مصحف (بندش) پنداشته اند و نیز محققین کتابی بنام (سکیسران) از مأخذهای شاهنامه نام برده اند. و شاید نام اصلی آن (سگزیان) یعنی (سگستانیان) که خانواده رستم باشند، بوده باشد و بهر حال اگر تحقیقاتی درین باب شده باشد به نظر حقیر نرسیده و چیزی که ما از آن استفاده می کنیم آن است که داستان های رستم نیز مانند سایر داستانها از چنین کتابی است که ابتدا به پهلوی و بعد به عربی ترجمه شده و نسخه فارسی



دری آن جزو شاهنامهٔ منشور ابو منصور بوده است و شاید مترجم دری این نسخه همان آزاد سر و مروزی باشد که ذکر آن سابقاً به تفصیل گذشت:

دلایلی چند که فردوسی روایات شاهنامه را کلمه به کلمه از روی  
مأخذ موجود می‌گفته است.

خواننده تصور نکند که این معنی مستلزم آن است که نفوذ شعری و ادبی و علمی فردوسی تضعیف شود، بلکه در این مسئله گذشته از آن که شخصیت شعری و علمی شاعر به جای خود محفوظ است، کمال دیگری که امانت و متانت شاعر را می‌رساند نیز بر آن می‌افزاید، خلاصه آن است که فردوسی سعی داشته است همان کتابی را که در پیش دست او بوده و آن را مجموعهٔ تواریخ و اقوال و حماسه‌های ملی می‌شمرده است بدون کم و زیاد به شعر بیرون آورد، و شاعری خود را در پروردن مطالب و تشبیهات بدیع و مثال‌ها و حکم و اندرزهای حکیمانه به کار می‌برد، نه این که افسانه‌هایی از این جا و آن جا شنیده و آنها را به هوس و میل و خیال خود به یک دیگر بافته و هر چه دلش خواسته گفته باشد.

شاید گفته شود که خود فردوسی در مفاتیح روایات تصریح دارد که این داستان را از قول فلان دهقان گفته و گاهی هم اسامی مانند (آزاد سرو) و (بهرام) و (ماخ) ۲۹۴ و (مرزبان هری) و (شاهوی) ۲۹۵ و غیرهم را ذکر کرده است و این معنی می‌رساند که مشارالیه روایات پراکنده را از این و آن به دست می‌آورده و آنها را با هم ربط می‌داده است. جواب آن است که هر گاه فردوسی در اول کتاب خود تصریح نمی‌نمود که:  
از این نامه نامور شهریار به گیتی بمانم یکی یادگار

تو این را دروغ و فسانه مسدان به يك سان روش در زمانه مسدان  
 از آن هر چه اندر خورد با خرد دگر برره رمز و معنی برد  
 یکی نامه بد از گه باستان فراوان بدو اندرون داستان  
 پراکنده در دست هر مؤبدی بود و پهلوانی دهقان نژاد بیامد و از  
 هر کشوری مؤبدی سالخورد بیاورد و این نامه را گرد کرد. و از دفتر این  
 داستان را خواننده برای هر کس می خواند و مردم دل به این داستانها  
 نهاده بودند. تا آن که دقیقی بیداشد و گفت من این کتاب را به نظم خواهم  
 آورد، ولی او به دست بنده خود کشته شد و این نامه ناگفته ماند و:  
 دل روشن من چو برگشت ازوی سوی تخت شاه جهان کرد روی  
 که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر به گفتار خویش آورم  
 با این مقدمات جای شکی نیست که پیش روی شاعر کتابی بوده  
 است مرتب و مدون که از روی مأخذهای دیرین چنان که اشاره کردیم  
 جمع شده بوده است، و اشاراتی که فردوسی به دهقان یا به آزاد سرو  
 و ماهو و بهرام و غیره دارد، اشاراتی است که در اصل نسخه بوده و مشارالیه  
 عیناً آن راویان را نام برده است، چنان که در رزم کاموس کشانی گوید:  
 کنون رزم کاموس پیش آوریم ز دفتر به گفتار خویش آوریم  
 به گفتار دهقان کنون باز گرد نگر تا چه گوید جهان دیده مرد  
 و در آخر این قصه گوید:  
 سر آوردم این رزم کاموس نیز دراز است و نفتاد از او يك پشیز  
 گراز داستان يك سخن کم بدی روان مرا جای ماتم بسدی ۲۹۶  
 و از جمله دلایل دیگر که هم دقت فردوسی را در مطالب کتاب و  
 حفظ اصول آن می رساند، و هم مدلل می دارد که نسخه شاهنامه منشور

ترجمه‌ای بوده که با اصل پهلوی خیلی نزدیک بوده آن است که در شاهنامه فردوسی برخی لغات قدیمی اوستائی و پهلوی دیده می‌شود که در عهد خود فردوسی آنها را در کتب فارسی نمی‌بینیم، از آن جمله در اوستامورچه، همیشه با صفت «دانو کرش» به فتح کاف وراء به معنی «دانه چین» به نظر رسیده است و می‌بینیم که فردوسی هم در مکالمه ایرج باتور به اومی گوید:

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است<sup>۲۹۷</sup>

دلیل دیگر: در اوستا سیاوخش دارای اسمی سیاه است، و در شاهنامه هم اسب سیاه دارد.

دلیل دیگر: اختلافاتی است که بین روایت اسکندر از حیث عبارات و لغات و معانی با سایر روایات موجود است که در صفحات قبل به تفصیل ذکر شد - و نیز دلیل دیگر در ختام داستان هرمزد پدر پرویز و آغاز داستان بهرام چوبین است که به خوبی دیده می‌شود که چگونه دو روایت در اصل نسخه منشور به یک دیگر وصل شده و حال آن که از حیث معنی با هم مغایر است.

هرمز نظر به رفتار ناشایسته‌ای که با زرمهر و ایزدگشسب و ماه آذر و سایر وزرای پدرش کرد بدنام شد و به جور و ستم مشهور گشت و فردوسی در آغاز داستان بهرام چوبین پیش از آن که وارد داستان شود چنین می‌گوید:

نماند آن زمان بردرش بخردی      همان رهنمائی وهم مؤبدی  
ز خوی بد آید همه بدتری      نگر تا سوی خوی بد ننگری

وز آن پس بند زندگانش خوش      ز تیمار زد بردل خویش تش  
 ز سالی به استخر بودی دوماه      که کوتاه بودی شبان سیاه  
 زمستان بدی جای او طیسفون      ابالشکر و مؤبد و رهنمون  
 سه مه با حریفان بدی به صفهان      هوای خوش و جایگاه مهان  
 وبعد از این قصه کوچکی را که مورخین عرب هم نقل کرده اند  
 و مربوط به (اسب پرویز) و (خوشه غوره) است ذکر می کند و در پایان  
 آن قصه کوچک بلافاصله چنین می گوید:

یکی مرد بد هرمز شهریار      به پیروزی اندر شده یادگار  
 به مردی ستوده به هرانجمن      گه رزم هرگز ندیدی شکن  
 که هم داده بود و هم دادخواه      کلاه کیی بر کشیده به ماه  
 نکردی به شهر مداین درنگ      دلاور شهی بود با نام و ننگ  
 بهار و تموز و زمستان و تیر      نیاسود هرگز یل شیرگیر  
 همی گشت گرد جهان سربسر      همی جست بسا پادشاهی هنر  
 چو ده سال شد پادشاهیست راست      زهر کشور آوای بدخواه خواست  
 (چاپ آقا جلد ۴ صفحه ۵۶)

چنان که ملاحظه می شود داستان پادشاهی هرمز را قبل ازین به  
 تمامی گفته و مظالم وی را شمرده است و بیلاق و قشلاق و مسافرت های  
 او را ذکر کرده است، باز در این محل باردیگر از سر گرفته و از بزرگی و  
 دادگری هرمز که مربوط به آغاز پادشاهی او است سخن گفته، به علاوه  
 از بیلاق و قشلاق و مسافرت های او نام برده و به جای (طیسفون) که در شعرهای  
 بالاتر بود این جا (شهر مداین) را که عربی تیسفون است آورده است، و  
 کسی که داستان هرمز را از روی شاهنامه می خواند به این جا که می رسد

اگر از وضع کار کردن فردوسی آگاه نباشد تعجب خواهد کرد خاصه که این تغییر لحن و تکرارها در سرفصل تازه هم نیست و در ضمن مطلب آمده و شش بیت به آخر فصل باقی است.

این معانی در نظم پندنامه بزرگمهر که ضمن بزم‌های هفتگانه انوشیروان آمده است خوب تر آشکار می‌شود و حتی در اصل نسخه پهلوی پندنامه بزرگمهر معروف (ایاتکار و ژرک‌متر) لغاتی موجود است که عین آن لغات هم در اشعار فردوسی هست از آن جمله لفظ (خویشکار) است که در متن پهلوی به معنی غیرت و جدیت و (انرژی) فرانسه است و فردوسی همان جمله را بدینگونه آورده:

همان خوش منش مردم خویشکار      نباشد به چشم خردمند خوار  
 و معلوم هم نیست که معنی آن را مطابق اصل پهلوی در نظر گرفته باشد چه در ادبیات پارسی جای دیگر این لغت به معنی مذکور نیامده و فرهنگ‌ها آن را به معنی برزگر و از ماده (خیش) زراعت گرفته‌اند.  
 یکی دیگر کلمه (برترمنش) است که پهلوی آن (ترمنش) به معنی متکبر و معجب و خودپسند است، ولی فردوسی آن را به معنی والامنش و خوش‌منش و خوش طبع گرفته است:

خنک در جهان مرد برترمنش      که پاکی و شرم است پیرامنش  
 و این معنی در اصل پهلوی است ولی به جای برترمنش (پیمان منش) است یعنی مرد میانه رو و معتدل (متون پهلوی چاپ بمبئی ص ۳۲ سطر ۱۵) و در غالب فقرات دیگر همین پندنامه، هر جا که خرسندی به معنی قناعت آمده است فردوسی خشنودی که به معنی خوش حالی و رضایت باشد استعمال کرده است.

چنین داد پاسخ به کسری که آز  
ستمکاره دیوی بود دیرساز  
که اورانبینی تو خشنود (خرسندص) هیچ  
همه در فزونیش باشد بسیج

و جای دیگر گوید:

دگر هر که خشنود (خرسندص) باشد بگنج

نیازد نسازد تنش را به رنج

که گویا مصراع اخیر: بسازد نیازد تنش را به رنج باشد یعنی هر کس که خرسند و قانع باشد به ثروتی که دارد بسازد و تن خود را به رنج و تعب بیهوده نیندازد، و خشنود بودن به داشته ثروت غیر از خرسند بودن است، چه بخیل ترین مردم هم به داشته خشنود و از آن راضی است. باری از این تفصیل پیدا است که فردوسی کتابی را که در دست داشته و به پارسی بوده و با اصل پهلوی هم از حیث لغت و ترکیب تا اندازه‌ای شبیه بوده است، می‌ساخته، و این اختلافات یا ناشی از مترجم پهلوی است یا مربوط به غلط کاتب است، و بعضی از آنها هم بلاشک از تصورات خود فردوسی است.

اختلافاتی که بین شاهنامه و بین رساله‌های پهلوی و متن اوستا دیده شد تا حدی قابل شرح است و خالی از فایده‌تی نیست، و نویسنده، قسمتی از آنها را که مربوط به دقیقی و (یادگار زریران) است و قسمتی که بین (کارنامه) و نسخه پهلوی است و همین (یادگار بزرگمهر) و قسمت‌هایی از اوستار آماده کرده است که ان شاء الله در رساله‌ای علی‌حده منتشر خواهد شد و این جا سخن به درازا خواهد کشید.



داستان‌هایی از قدیم بوده و جزء شاهنامه ابومنصوری  
نیامده و فردوسی نساخته است.

۱- گرشاسب‌نامه: که ابوالمؤید بلخی به نقل تاریخ سیستان در  
شاهنامه خود ذکر کرده است، و بعدها اسدی طوسی آن را به نظم آورده  
ولی منظومه اسدی باروایات اوستا که مکرراً از گرشاسب سخن می‌راند،  
مختلف است.

۲- سام‌نامه: که ظاهراً (خواجو) که درست معلوم نیست کدام  
خواجواست آن را به نظم آورده و اشعارش نزدیک به سبک عراقی است  
و درجائی گوید چنین گفت خواجوی دهقان نژاد. در کلیات خواجوی  
کرمانی آن کتاب دیده نشده است.

۳- بهمن‌نامه: از روایاتی که قبل از مغول موجود بوده و به قول  
صاحب مجمل‌التواریخ آن را (ایران‌شهری) به نظم آورده و در نسخه  
چاپی گوید برای سلطان محمود سلجوق بن ملک‌شاه سلجوقی ساخته شده  
است. این کتاب در بمبئی چاپ شده و غیر از بهمن‌نامه‌ای است که شیخ  
آذری بنا به مشهور برای ملوک بهمنی ساخته بوده است. و صاحب‌مجمل  
این شعر را به آن کتاب نسبت می‌دهد:

بدوران دارا دگر گشت حال      برون شد ز گیتی جهان‌دیده زال  
۴- جهانگیر‌نامه: که شخصی از مردم هرات آن را به نظم آورده  
است.

۵- فرامرز‌نامه ۲۹۸

- ۶- بانو گشسب نامه<sup>۲۹۹</sup>: که نثر آن به نظر رسیده است.
- ۷- برزونا<sup>۳۰۰</sup>: که گویند از عطائی شاعر است و در ملحقات شاهنامه مندرج است.
- ۸- شهریار نامه : که عثمان مختاری به نظم آورده است و نسخه خطی آن به اضافه منظومه بحر متقارب دیگر در داستان رستم که مجال تدقیق در آن نیافت چند سال قبل در تهران دیده شد و آن را مسیو چایگین فاضل روسی ظاهراً خریداری کرد و این شعر معروف در آن جا دیده شد.
- ملخ‌های پیکان به پرندگی      همه آفت مزرع زندگی
- و غیر از این‌ها باز هم داستانی از قبیل داستان رستم و کک کوهزاد هست که بعد از مغول اختراع شده و قابل ذکر نیست و مأخذ صحیحی ندارد و غیر از (گرشاسب) باقی این داستان‌ها هم مأخذ اوستائی ندارند. نسخه‌هایی از شاهنامه دیده می‌شود که بعضی از این داستان‌ها را در متن جور کرده و به نام فردوسی قید کرده‌اند و آن شاهنامه‌هایی است که گاهی تا صد هزار بیت در آن شعر دیده می‌شود و این کار نقالان و شهنامه خوانان است و غالباً در هندوستان درست شده است.

\* \* \*

خاتمه:

در صفحات قبل برای تطبیق سنوات حیات فردوسی تا خاتمه کتاب که نظربه پاره‌ای اشعار اسباب تحیر و تأمل فراهم می‌شد، حدسی زده بودم و اشاره کردم که محتمل است شعر:   
چو بگذشت سال از برم شصت و پنج      فزون کردم اندیشه درد ورنج



که شاعر می‌خواهد ابتدای شروع به کتاب را بنمایاند مربوط بغلط نساخ بوده و صحیح آن: چوبگذشت سال از برم سی و پنج باشد، که در این صورت درسی و پنج سالگی به گفتن آغاز کرده و در هفتاد و یاهفتاد و یک سالگی، بعد از سی و پنج سال - مطابق تصریح خود شاعر در جای دیگر - آن را تمام کرده و سالی که کتاب تمام شده و شاعر هفتاد و یک سال داشته سنه چهارصد هجری بوده است.

پس از بازگشت از اصفهان، برای عرض تشکر از مرحوم و عنایات شهرباری که به وسیله حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء شامل حال فقیر شده و به حضور آن دستور بزرگ شرفیاب شدم در ضمن فرمایشات حکیمانانه صحبت از این شعر به میان آمد، ایشان در همین بیت حدسی دیگر زده بودند که فوراً یادداشت کرده و اینک برای مزید افادات عمومی می‌نگارد.

عقیده ایشان چنین است که این بیت درست است و دست نخورده و برای تأیید این عقیده نسخه‌های کهنه در دست دارند و نیز به ترجمه عربی شاهنامه که معظم آن به توسط قوام‌الدین الفتح بن علی بن محمد البنداری الاصفهانی بین جمادی الاولی سنه ششصد و بیست (۶۲۰) و شوال سنه ششصد و بیست و یک (۶۲۱) ترجمه شده و اکنون در مصر به طبع رسیده است، اشاره فرمودند که آنجا هم عبارت (خمس وستین مائه) در آخر کتاب ترجمه شده است، و معلوم می‌دارد که در آن زمان که طبعاً نسخ شاهنامه کمتر سلاخی شده بود، این شعر به همین طریق که امروز است موجود بوده، و بالجمله وجه حل آن که مراد فردوسی از این شعر این است که چون سال سیصد و شصت و پنج هجری بر من بگذشت به اندیشه گفتن شاهنامه انتادم... و این تعبیر با تحقیقات دیگر که در حساب سال‌های ولادت

و آغاز شاهنامه گفتن و غیره ذکر شد نیز درست می آید و ضرورتی هم در تغییر متن کتاب پیش نمی آید.

سپس چنین گوئیم که: فردوسی در سنه ۳۲۹ متولد شده و در سن سی و پنج سالگی یاسی و شش سالگی - یعنی در سال ۳۶۵ هجری به نظم کردن شاهنامه ابتدا نموده و چنان که گوید:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج

یعنی سال سیصد و شصت و پنج هجری از روی من گذشت

فزون کردم اندیشه درد ورنج

به تاریخ شاهان نیاز آمدم به پیش اختر دیر ساز آمدم

یعنی در این سنه که ۳۶۵ هجری بود و من سی و پنج ساله بودم

دست به کار زدم.

و جای دیگر گوید از روزی که به گفتن شعر شاهنامه ابتدا کرده ام

بیست سال اشعار خود را گفته و به کسی نداده ام. یعنی آن را به نام کسی

نکرده و نگاه می داشته ام:

سخن را نگه داشتم سال بیست بدان تا سزاوار این گنج کیست

و اگر بیست سال از سنه ۳۶۵ بالا برویم می رسیم به سنه سیصد و

هشتاد و پنج و چون در شعر به مناسبت فصاحت بیست یا کم تر یا بیش تر

را یک کاسه کرده بیست می گوید. مسلم است که بیست و دو سال بعد از

شروع به نظم کتاب مطابق سنه ۳۸۷ بوده است و آن سالی است که

سلطان محمود به تخت نشسته یا سنه مطابق سالی بوده است که سلطان

از طرف سامانیان والی خراسان شده است، یعنی (۳۸۴) و در سال ۳۸۷

به تصریح خود فردوسی پنجاه و هشت یا بنا به اختلاف نسخ پنجاه و

هفت سال داشته است، و از سن سی و پنج سالگی که بیست و دو سال بگذرد پنجاه و هفت سال می شود و باز با شعری که می گوید: سخن رانگه داشتم سال بیست، مطابقه می شود و در سال ختم شاهنامه گوید:

چو سال اندر آمد به هفتاد و یک همی زیر شعر اندر آمد فلک  
پس معلوم می شود که در هفتاد و یک سالگی هم کتاب را تمام کرده  
و جای دیگر گوید:

چو برباد دادند رنج مرا      نبذ حاصلی سی و پنج مرا  
معلوم می دارد که درسی و شش یا سی و پنج سالگی شروع کرده  
وسی و شش یا سی و پنج سال هم زحمت کشیده و در سن هفتاد سالگی یا  
هفتاد و یک سالگی آن را به آخر رسانیده است.

سنین هم با این طریق مرتب می شود: در ۳۲۹ به دنیا آمده و در  
۳۶۵ شروع به نظم کتاب کرده و سی و پنج سال داشته و بعد از بیست و  
دو سال در (۳۸۷) محمود پادشاه شده و آن را به نام محمود کرده و در  
سنه چهارصد (۴۰۰) هجری که گوید:

زهجرت شده پنج هشتاد بار      که گفتم من این نامه نامدار  
بعد از سی و شش یا سی و پنج سال شاعری در سن هفتاد و یک یا  
هفتاد سالگی مطابق با سنه (۴۰۰) هجری کتاب تمام شده است و اما شعری  
که در آخر شاهنامه بعد از ذکر سال هفتاد و یک، یعنی ختم شاهنامه گوید:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد      امیدم به یک باره برباد شد  
معلوم نیست، تا چه حد مقرون به صحت است، زیرا ترادف سنین  
مذکور در فوق و صحت ارتباط آنها با یک دیگر و توافق آن همه با تواریخی  
که در تضاعیف کتاب ذکر شده و قراین عدیده دیگر که همه ما را به صحت

واصالت آن‌ها هدایت می‌نماید، خاصه با حدسی که حضرت رئیس-الوزراء در شعر (شصت و پنج) زده‌اند، این يك بيت قدری این‌جا غریبه به نظر می‌رسد، چه اگر فردوسی در سنه ۴۰۰ هشتاد سال یا قریب به هشتاد سال داشته باشد رشته ارتباط تواریخ دیگر به هم خواهد خورد، مگر بگوئیم مراد از نزدیکی به هشتاد و هفتاد و دوسالگی است، چه يك سال در ولادت فردوسی و در سال سلطنت سلطان محمود که فردوسی پنجاه و هفت داشته یا پنجاه و هشت، تردید است؛ لذا اگر هفتاد و دو سالگی یا سه سالگی را نزدیکی به هشتاد سالگی بتوان شمرد شعر درست است والا باید گفت این شعر الحاقی است یا آن‌که از جمله اشعاری است که سال‌ها بعد از ختم شاهنامه گفته و در عداد اشعار دیگری بوده که از بین رفته و این يك بيت باقی مانده است، در نسخه کهنه‌ای که در تهران است این شعر طور دیگر هم دیده شده است:

کنون عمر نزدیک هفتاد شد

و محتمل است این شعر مربوط به قبل از شعر (چو سال اندر آمد

به هفتاد و يك) باشد؟

\* \* \*

در بعضی نسخ، تاریخ ختم شاهنامه را در سال ۳۸۴ دانسته‌اند و نسخه عربی چاپ مصر از آن قبیل است که گوید:

« و کم عصف تجرعت حتی سنی لی نظم هذا الكتاب فی مدة

ثلاثین (؟) سنة آخرها سنة اربع و ثمانین و ثلثمائة و هویشتمل علی ستین الف بیت... الخ - و درین باب هم محققان زیاد چانه زده‌اند و در اشعار خان لنجان و تقدیم کردن فردوسی نسخه‌ای از شاهنامه را به مشارالیه در سنه

۳۸۹ که حضرت اشرف آقای فروغی بی‌ارزشی آن‌را درخطابه خود بیان فرموده‌اند نیز بحث‌ها کرده‌اند، لیکن مذهب صحیح همان است که ما در این رساله از آن پیروی کردیم و اساس آن را حضرت فروغی بسد طور اختصار ولی جامع درخطابه خود بیان فرمودند.

بسی خوشنودم که مقاله خود را به نام صدر فاضل ابتدا نموده و به نام اوبه پایان بردم، و این رساله میان دو فروغ قرار گرفت.



# عقیده دینی فردوسی

نوشته محیط طباطبائی

نقل از کتاب: فردوسی و شاهنامه





## آیا فردوسی زردشتی بود؟

مهل در ص ۶۰-۶۱ از مقدمه خود بر ترجمهٔ فرانسه (چاپ دوم) شاهنامه از سرهافتن<sup>16</sup> نقل می‌کند که افسانهٔ منظومی میان پارسیان به نام «سرگذشت سلطان محمود غزنوی» وجود دارد که در آنجا فردوسی به طرفداری و همفکری زردشتیان معرفی شده است. بدین گونه که چون فردوسی شاهنامه را برای محمود سرود، چنان اسباب حسد همکاران او شد که برضد او همعهد گشته، در نزد سلطان فساد کردند که باید پارسیان را مجبور کنی دین اسلام را بپذیرند و این موضوع مایهٔ حدودت کشمکشها شده.

این مطلب که در هیچ مأخذ تاریخی فارسی و عربی اشاره به آن نشده است بی‌شک چیزی است که پارسیان هند برای نسبت دادن فردوسی به خود جعل کرده‌اند و بر هیچ اساس استواری برقرار نیست.

گمان می‌کنم این افسانه و نظایر آن زادهٔ افسانهٔ قدیمی‌تری است که می‌گوید یکی از مشایخ عرفای صدهٔ پنجم بر جنازهٔ فردوسی نماز نخواند که مدح مجوس کرده است.

باز آنچه به رافضی بودن و شیعی بودن فردوسی در روایات قدیم

و جدید هست به نشر اینگونه مطالب کمک کرده است. حال باید دانست که آیا واقعاً فردوسی به کیش زردشت تمایلی داشته است؟ از پژوهش و کاوش در شاهنامه، چند مطلب در این زمینه بدست می‌آید؛ از این قرار: ۱. فردوسی گزارش ظهور زردشت و ترویج دین او را از گفتهٔ دقیقی نقل کرده و خود ابدأ چیزی در این باب ندارد که بتوان مأخذ قضاوت قرارداد.

۲. نامه‌ای که میانهٔ ارجاسب و گرشاسب دربارهٔ دین زردشت رد و بدل شده و ما آن را پیش از این نقل کردیم، تا اندازه‌ای می‌رساند که فردوسی نسبت به زردشت نظر علاقه مخصوصی نداشته والا هیچوقت این بیت و نظایر آن را نمی‌آورد:

به جز زرق چیزی ندارد به مشت بس است اینکه گوید منم زردهشت  
۳. در نظم داستان کشته شدن لهراسب که خود در دنبال «گشتاسب»  
نامه‌ی دقیقی افزوده است، با وجودی که لهراسب و زردشت در یک  
موقع کشته شده‌اند، ابدأ اشاره‌ای به پایان دورهٔ زندگی زردشت  
نمی‌کند.

۴. آنچه که دربارهٔ زند و اوستا در زمانهای مختلف دارد و آنچه  
که شاهان ایران در عنوان نامه‌های خود می‌آورند، یا مقایسه‌هایی که  
میانهٔ کیش زردشت و عیسوی شده، دلیل است که نویسندگان شاهنامهٔ  
منشور هم درست از دقیق آیین زردشتی آگاه نبوده‌اند و بدین مناسبت  
شاهنامه نیز در اظهار عقیدهٔ آنها مطلب را روشن نمی‌گوید.

۵. در آنجا که زردشت را مثلاً «براهیم پیغمبر راستگوی» معرفی  
می‌کند، در صورتی که این مصراع یا بیت آن، الحاقی نباشد، استنباط

می‌شود که راوی و شاعر شخص زردشت را هم درست نمی‌شناخته‌اند.  
۶. آنچه که در مقدمه کتاب شاهنامه و آغاز برخی از داستانهای شاهنامه در بیان توحید می‌آورد، نشان می‌دهد که فردوسی موحد کامل بوده است و خدای یگانه را آفریننده خوب و بد می‌داند نه آنکه یزدان و اهریمن را باهم باعث خیر و شر عالم بداند.

به طور خلاصه آنچه از این مقایسه و مطالب به دست می‌آید فردوسی راجع به کیش زردشتی همان نظری را داشته که درباره آیین عیسوی هم داشته است.

او مطالبی را از مأخذی می‌گرفته و می‌پیوسته است. حال در آن میان هر جا تعریف و تمجیدی بوده، در نظم هم می‌آمده و اگر سرزنش یا نکوهشی بود به حالت اصلی باقی می‌مانده است.

نباید از نظر دور داشت که چون شاهنامه کتاب حماسه شعری ایران است و کیش زردشتی هم سالیانی دراز در این بوم کیش شهریاران و پهلوانان وارد در شاهنامه بوده، ناگزیر آنچه در ستایش آن در شاهنامه هست، بیش از آن چیزی است که تورانی یا رومی در نکوهش آن گفته‌اند.

بسیاری از پژوهندگان معاصر که در احوال فردوسی و کتاب شاهنامه پژوهش کرده‌اند، خواسته‌اند که مانند درباریان محمود و آن مذکر طابرائی یا پیشوای طوسی که در داستانها از او یاد شده است، فردوسی را پیرو کیشی جز کیش اسلام قرار دهند؛ منتهی درباریان محمود و مذکر طبرانی و پیشوای طوسی گویی بیش از پژوهندگان عصر ما از شاهنامه مطلب می‌فهمیده‌اند و بدین نظر او را رافضی و معتزلی و

شیعه و مداح مجوس می‌دانسته‌اند، اما برخی از پژوهندگان معاصر سعی دارند که به هر نحوی او را به آئین زردشتی مربوط سازند. در صورتی که از آغاز تا انجام کتاب فردوسی، سطری که دلالت واضح بر این موضوع داشته باشد، وجود ندارد و ناچار خواهند شد که پایه استدلال خود را بر فراز خیال و گمان بگذارند. صحیح است که در ضمن مطالب شاهنامه، توصیف بسیاری از اوستا و زند و دستوره‌های زردشت پیغمبر هست، ولی چنانکه از پیش گفته شد، مقتضی مقام و متن منشور چنین بوده است؛ نه اینکه فردوسی خواسته منظور خود را در لفافه پیچد و یا آنکه «تقیه» کرده و فلان موضوع را از زبان دقیتی گفته که تکفیر نشود، یا آنکه از زبان بهرام‌گور قصه خویش را بیان کرده باشد که می‌گوید:

ز کیش نیاکان خود نگذیریم      بر آیین زردشت پیغمبریم  
اینگونه پژوهندگان به نیروی فکر فردوسی آگاه نیستند و نمی‌دانند این شاعر بزرگوار تا چه اندازه شجاعت، اظهار نظر و صراحت لهجه و عزت نفس و بلندی خیال داشته است.

فردوسی، چنانکه از روی شاهنامه او را می‌شناسیم از همه شعرای ایران دلیرتر و بی‌پروا تر بوده است. بهترین دلیل این مطلب اظهار تشیع صریح او در مقابل محمود و محروم شدن از آسایش زندگانی است. فردوسی وقتی از محمود رنجید، باز به عراق روی نکرد که به هم‌چشمیهای سیاسی، از او نگاهداری کنند، بلکه به طبرستان رفت که بار دیگر به محمود بفهماند که او شیعه معتزلی است.

فردوسی اگر تمایلی به زردشت و زردشتی‌گری داشت بی‌شک

مانند تمایل خود به تشیع اظهار می نمود و از هیچ کس پروا نمی کرد، یا آنکه در هجو نامه به جای آنکه سنگ تشیع به سینه بزند، بیتی چند که دلالت بر زردشتی بودن او داشته باشد، می سرود.

فردوسی در شاهنامه خود در آنجا که از زبان خود سخنی گفته، صریحاً عقیده دینی بهرام گور را سست شمرده است و نجات اخروی او را به واسطه خوبی دیانت ندانسته، بلکه نتیجه عدالت شمرده است. در جای دیگر می بینیم که بهرام گور می گوید: «بر آیین زردشت پیغمبریم» پس نتیجه چنین می شود که آیین بهرام گور را نیکو نگفته است. متأسفانه این بخش از شاهنامه در نسخه های خطی و چاپی موجود نیست و در نسخه ای که اساس ترجمه بنداری بوده، در آغاز صده هفتم هجری وجود داشته است. آقای دکتر عبدالوهاب عزام در ضمن تصحیح و مراجعه ترجمه عربی، هنگام طبع متوجه این نکته نشده اند که از شاهنامه های خطی و چاپی فعلی، این قسمت حذف شده است، در پایان حکایت بهرام گور و برزین گوهری، در نسخه ترجمه عربی چنین وارد است:

«قال الفردوسی مخاطباً للسلطان ابي القاسم محمود رحمه الله: لاشيء احسن في السر والاعلان من سلوك طريق العدل والاحسان وما من ملك كان للرعية بفضله عامراً وللبلاد بعدله عامراً؛ الا وقد بقي اسمه وان اضمره رسمه. فكن عادلاً ايها الملك عامراً المطاع ولا تحمل الرعية مالا يستطاع. الا ترى كيف بهرام بقي على تعاقب الايام ذكره في جميع الاقطار متداولاً بين الصغار والكبار؛ على انه لم يكن من دينة على منهج قويم و صراط مستقيم. وما زال الالكونه باسطاً لظلال المعدلة على البرية وناظراً

بمیں التعطف الی الرعیة، لاجرم انه طوی ایام عمره والناس فی حیاته فی النعم والترف وعاش ماعاش تحت تاج الجلال وفوق تخت الشرف.»  
 باری فردوسی بزرگتر از آن بوده که مانند مردم ترسو، عقیده دینی یا غیردینی خود را مستور سازد؛ بلکه او تواناترین همه سخنوران ایران در اظهار عقیده است، چنانکه در فصل بعد می آید.

#### ۴. فردوسی مسلمان است

مقاله ما راجع به عقیده دینی فردوسی ارجمند قاعدتاً باید از اینجا آغاز شده باشد، زیرا هیچیک از محققین انصاف پیشه تا کنون برخلاف این موضوع چیزی ننوشته اند. صحیح است که نولد که می گوید: در اسلام چندان متعصب نبوده، ولی او هم منکر این نیست که پیرو کیش اسلام بوده است.

یکی دیگر از ارباب تحقیق در پیروی این خاورشناس آلمانی قدری مبالغه کرده می گوید: در باب «عدم تعصب فردوسی نسبت به اسلام و قرآن، اشارات زیادی نیز در شاهنامه به نظر رسید».

کسانی که در پی اسلوب تحقیق نولد که رفته اند، نه تنها در این مورد، بلکه در بسیاری از مسائل مربوط به شخصیت شاعر، نتوانسته اند به نقطه ثابتی برسند. معلوم است باعث آن، راهی است که برای تحقیق و تتبع در شعر شاهنامه اختیار کرده اند، و مابین یک کتاب شعر حماسی تاریخی که از روی کتاب منشور دیگری منظوم شده است با شعر وجدانی و غزلی فرقی نگذاشته اند. ما در مقدمه مفصل این مقاله پرده از روی این حقیقت برداشته ایم که شاهنامه آنچه در ضمن داستانهای خود از زبان

پهلوانان کتاب، در بیان عقاید و آراء دارد، مربوط به عقیده شخصی فردوسی نیست و دیگر در اینجا به یادآوری دلیل و شاهد، از نو نیازی نیست. در این صورت هراقتباسی که در این موارد، راجع به مسائل مربوط به این سیاست و نظایر آن شود نتیجه محققى نمی‌دهد، پس از چه راهی باید به عقیده اصلی فردوسی راه یافت؟

فردوسی در شاهنامه علاوه بر آنچه از روی شاهنامه نثری به نظم در آورده، چه در دیباچه کتاب و چه در آغاز بعضی از داستانها و پایان آنها، از زبان خود درباره شرح احوال و گزارش زندگانی و اعتقاد و اخلاق خود مطالبی بیان می‌کند که پس از مقایسه دقیق، نقطه انفصال هر کدام، از موضوع متن کتاب مشخص می‌شود. حال اگر بخواهیم از شاهنامه برای زندگانی و شخصیت فردوسی مطالبی استخراج کنیم، منحصر به همین موارد است.

مورد دیگری که برای پیجویی گزارش زندگانی فردوسی در دست است، روایات تاریخی است. در اسناد تاریخی آنچه راجع به فردوسی نوشته‌اند به اندازه‌ای تناقض دارد که گرد آوردن آن اسناد به طوری که مابین اجزای آن و مدلول شاهنامه ارتباطی به وجود آیند، کاری بی‌نهایت دشوار است؛ چه غالب این روایتها به مناسبت ابیات معینی از شاهنامه ساخته شده است. پس آنچه در روایتهای تاریخ‌و تذکر راجع به فردوسی دیده می‌شود، بیش از آنکه از خود شاهنامه همان مطلب را درباره گزارش شخصی او استنباط کنیم، قابل توجه و اعتنا نیست.

فردوسی از کیش اسلام به دو صورت در شاهنامه سخن می‌راند: یکی در ضمن داستانها که در فصل گذشته از آن نام بردیم. به عقیده ما همانطور که درباره دینهای دیگر نیز آنچه در ضمن داستانها گفته است، مربوط به عقیده شخصی او نیست، مطالبی را که درباره اسلام نیز از زبان پهلوانان می‌گوید، قابل اسناد نیست. اما در دیباچه و آغاز و انجام داستانها بجز دین اسلام و لقب بزرگان اسلام، ابداً سخن از دین دیگری نیست که در ذهن ما ایجاد تردیدی کند.

همانطور که ارجاسب تورانی در کیش زردشت و پیروز پیرو از آیین مسیحی، نکوهش می‌کند، رستم فرخزاد هم از آیین تازیان شکوه دارد، ولی نه آن نکوهش، و نه این گله‌گذاری‌رامی توان مربوط به عقیده شخصی او دانست. اما در آغاز داستان «رستم و سهراب» پیش از شروع به نظم حکایت، شاعری گوید:

جوانی و پیری بنزد اجل	یکی دان چو دردین نداری خلل
دل از نور ایمان گس آکنده‌ای	ترا خامشی به که تو بنده‌ای
پرستش همان پیشه کن با نیاز	همه کار روز پسین را بساز
براین کار یزدان، تورا راز نیست	اگر دیو با جانت انباز نیست
به گیتی در آن کوش چون بگذری	سرانجام اسلام با خود بری
کنون رزم سهراب گویم درست	از آن کین که با او پدر چون بجست

از روش و ترتیب سخن معلوم است که فردوسی عقیده خود را می‌گوید و اسلام را راه نجات روز واپسین می‌داند.

انوشیروان از بزرگمهر می‌پرسد: دین راست کدام است؟

بدو گفت شاهها به دینی گرای کزو نگسلد یاد مرد خدای



همان دور از کجی و راه دیو      بترسد ز کژی به کیهان خدیو  
 به فرمان یزدان نهاده دو گوش      و زایشان نباشد کسی دین فروش  
 و انگاه در ضمن توقیعات، کسی که به کسری می نویسد:  
 دگر گفت کای شهریار بلند      که هرگز به جانت مبادا گزند  
 جهودان و ترسا تو را دشمنند      دورویند و بد کیش و اهریمنند  
 چنین داد پاسخ که شاه سترگ      ابی زینهارى نباشد بزرگ  
 باز همین کسری در جای دیگر دربارهٔ دین می گوید:

جهان دیده موبد ز شاه زمین      بپرسید از پادشاهی و دین  
 که بی دین جهان به که بی پادشا      خردمند باشد بدین برگوا  
 چنین داد پاسخ که گفتم همین      شنیدم من از مردم پاك دین  
 جهاندار بی دین جهان را ندید      اگر هر کسی دین دیگر گزید  
 یکی بت پرست و دگر پاکدین      یکی گفت نفرین به از آفرین  
 ز گفتار، ویران نگردد جهان      بگوی آنچه را بت بود در نهان  
 چو بی دین بود پادشا همچنین      نباید به گیتی ز کس آفرین  
 بود دین و شاهی چو تن با روان      بدین هر دو بر پای باشد جهان

از این سه مورد هیچ يك عقیده شخصی فردوسی نیست تا ما از روی آن استنباط کنیم که دین فردوسی آزادگی و سازش بوده که می گوید:  
 از حرف، دنیا و ایران نمی شود؛ پس به هر دین می خواهی بگرو و در نتیجه  
 او را شاعری «صالحی» بدانیم که «جنگ هفتاد و دو ملت» را «عذر» می نهد  
 و همه را «افسانه» می پندارد.

اینها عقیدهٔ پهلوانان کتاب است که هنوز هم اگر در توقیعات و نصابح کسری و بزرجمهر که در متنهای عربی باقی است، جستجو شود

صورت اصلی آنها را می‌توان بدست آورد. اما عقیده فردوسی این چند بیت است که در پایان توقیعات از زبان خویش می‌گوید:

گذشتم ز توقیع نوشیروان	جهان پیر و اندیشه ما جوان
مرا طبع نشگفت اگر تیز گشت	به پیری چنین آتش آمیز گشت
ز منبر چو محمود گوید خطیب	به دین محمد گراید صلیب
همی گفتم این نامه را چند گاه	نهان بندر کیوان و خورشید و ماه
چو تاج سخن نام محمود گشت	ستایش به آفاق موجود گشت
جهان بستد از بت پرستان هند	به تیغی که دارد چو وشتی پرند
زمانه به نام وی آباد باد	سپهر از سرتاج وی شاد باد

از سیاق کلام معلوم است که فردوسی در این بیتها از عقیده خود سخن می‌گوید و صلیب را در برابر اسلام، سرفرو و آورده می‌داند و کیش هندوان را بت پرستی می‌خواند.

حال برای اینکه زمینه برای بحث اساسی درباره دین فردوسی آماده گردد، به نقل موردهایی که شاعر در شاهنامه از زبان خود راجع به دین، سخن گفته است، می‌پردازیم:

۱. پس از حمد خدا و وصف آفرینش جهان و آنچه در آن است

در دیباچه می‌گوید:

ترا دانش و دین ره‌اند درست	ره رستگاری بی‌ایدت جست
اگر دل نخواهی که ماند نژند	نخواهی که دایم بوی مستمند
به گفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه	نتایید بر کس ز بوبکر به

بیاراست گیتی چو باغ بهار  
 خداوند شرم و خداوند دین  
 که او را بخوبی ستاید رسول  
 درست این سخن گفت پیغمبر است  
 تو گویی دو گوشم بر آواز اوست  
 چو گفتار وایت نیارد بدر  
 کزیشان قوی شد بهر گونه دین  
 بهم نسبتی یکدگر راست راه  
 برانگیخته موج از اوتند باد  
 همه بادبانها برافراخته  
 بیاراسته همچو چشم خروس  
 همان اهل بیت نبی و وصی  
 کرانه نه پیدای بن ناپدید  
 کس از غرقه بیرون نخواهد شد  
 شوم غرقه دارم دو یار وفی  
 خداوند تاج و لوا و سریر  
 همان چشمه شیر و ماء معین  
 به نزد نبی و وصی گیر جای  
 چنین است آیین و راه منست  
 چنان دان که خاک پی حیدرم  
 ترا دشمن اندر جهان خود دل است  
 از او خوارتر در جهان زار کیست

عمر کرد اسلام را آشکار  
 پس از هر روان بود عثمان گزین  
 چهارم علی بود جفت بتول  
 که من شهر علمم علیم درست  
 گواهی دهم کاین سخن راز اوست  
 بدان باش که گفت زان برنگرد  
 علی را چنین دان و دیگر همین  
 نبی آفتاب و صاحبان چو ماه  
 حکیم این جهان را چو دریا نهاد  
 چو هفتاد کشتی برو ساخته  
 یکی پهن کشتی بسان عروس  
 محمد بدو اندرون با علی  
 خردمند کز دور دریا بدید  
 بدانست کاوموج خواهد زد  
 به دل گفت گر با نبی و وصی  
 همانا که باشد مرا دستگیر  
 خداوند جوی می و انگین  
 اگر چشم داری به دیگر سرای  
 گرت زین بدآید گناه من است  
 بر این زادم وهم بر این بگذرم  
 دل گر به راه خطا مایل است  
 هر آنکس که در دلش بغض علی است

نباشد جز از بی‌پدر دشمنش که یزدان بسوزد به آتش تنش  
 ۲. در پایان داستان اسکندر، فردوسی از فلک شکایت می‌کند و  
 پس از آن به حمد خدا و نعمت رسول و یارانش پرداخته و محمود را  
 می‌ستاید:

بر آن آفرین کآفرین آفرید	مکان و زمان و زمین آفرید
هم آرام از او یست و هم کام ازو	هم انجام از او یست و فرجام از او ی
سپهر و ستاره زمین کرده‌اند	کم و بیش گیتی بر آورده‌اند
ز خاشاک تا جنبر عرش راست	سراسر بهستی او برگواست
جز او را مخوان کردگار جهان	شناسنده آشکار و نهان
وز او بر روان پیمبر درود	بیارانش بر هر یکی برفزود
بر احمد که بد ختم پیغمبران	بیاران که دین را بدند اختران
سرانجمن بد ز یاران علی	که شیعیش خواند وصی و ولی
همه پاک بودند و پرهیز کار	سخنهایشان برگذشت از شمار
نبی را بجای برادر علی است	میانشان همه پاکی و یکدلی است
بجز بی‌پدر کس نبند دشمنش	که یزدان بسوزد به آتش تنش
کنون بر ستایش فزایش کنم	جهان آفرین را ستایش کنم
کنون پادشاه جهان را ستای	. . . . .

(این ابیات از نسخه خطی کهنه‌ای برداشته شد.)

۳. در آغاز سلطنت شاپور و پایان فرمانروایی اردشیر می‌گوید:

بر آن آفرین کآفرین آفرید	مکان و زمان و زمین آفرید
هم آرام از او یست و هم کام از او ی	هم انجام از او یست و فرجام از او ی
سپهر و زمین و زمان کرده است	کم و بیش گیتی بر آورده است

سراسر بهستی یزدان گواست	ز خاشاک تا چنبر تا عرش راست
شناسنده آشکار و نهان	جزاورا مخوان کردگار جهان
بیارانش برهر یکی برفزود	وزو بر روان محمد درود
که شیمیش خواند علی ولی	سرانجمن بد ز یاران علی
سخنهایشان برگذشت از شمار	همه پاک بودند و پرهیزکار
.....	کنون برسختها فزایش کنم

چنانکه از مقایسه این قسمت با قسمت قبل معلوم می‌شود، غالب ابیات آن مشترک است؛ ولی در نسخه‌های چاپی هند و ایران بجای قسمت ۴ که از نسخه خطی برداشته‌ایم، این چند بیت هست:

بر اندازه رو هر چه خواهی بخواه	بیزدان گرای و بیزدان پناه
فروزنده ماه و ناهید و مهر	جزاورا مخوان کردگار سپهر
بیارانش بر هر یکی برفزود	وزو بر روان محمد درود

تنها بیت سوم در آنجا با تبدیل لفظ محمد به پیمبر وارد است.

۴. در پایان داستان شاپور اول پس از مرگ وی گوید:

که او یست نیکی ده و رهنمای	بیزدان گرای و سخن زوفزای
که صلوة تاجست بر منبرش	درود از تو بر گور پیغمبرش
که راه مسلمانی آورد و دین	محمد رسول خدا و امین

این ابیات در نسخه‌های چاپی که در دسترس ما بود وجود ندارد و از نسخه خطی کهنه برداشته‌ایم؛ اما در ترجمه عربی بنداری آن را به این صورت ترجمه کرده است:

«وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین» و خود دلیل است که در

نسخه‌های قدیمی این سه بیت وجود داشته است.

۵. پس از مرگ نوشزاد پسر نوشیروان درپند و اندرز می گوید:

چو دانی که ایدر نمائی دراز  
چسه پیچی همی خیره دربند آز  
گل زهر خیره به گیتی مپوی  
گذرساز و چندین بهانه مجوی  
که خشم خدا آورد کاستی  
مگردان سر ازدین و از راستی  
که برجانت ازدین بود آفرین  
به دانش همیشه نگهدار دین  
تورا بازوی دین به خواهش بلیست  
اگر در دلت هیچ حب علی است  
در دستگاری جز او نیست کس  
به مینو بدورسته گردیم وبس  
بدان که بهشت از تو دارد دریغ  
اگر در دلت زو بود هیچ زیغ  
همین گفته من و را یاد باد  
دل شهریار جهان شادباد  
(نقل از نسخه خطی)

در نسخه های چاپی، پس از بیت سوم این ابیات هست:

چنین گفت دین آور تازیان  
که خشم پدر جانت آرد زیان  
پدر کز پسر هیچ ناخشنده است  
بدان کان پسر تخم و بار بداست  
میازار هرگز روان پدر  
اگر چند از او رنجت آید بسر  
چو ایمن شدی دل زغم بازکش  
مزن بردلت پر ز تیمار تش  
هوی را مده چیرگی بر خرد  
چنان کن تو هر کار کاندر خورد...

۶. در پایان برخی شاهنامه های خطی عین آن ابیاتی که در هجوتنامه راجع به عقیده فردوسی ذکر شده موجود است و اینک از روی یکی از نسخه ها نقل می شود:

مرادم از این زندگانی سخن  
به حب نبی و علی شد کهن  
چو از مصطفی من حکایت کنم  
چو محمود را صد حمایت کنم  
چو سلطان دین بد نبی و علی  
به فیض الهی امیدم و لسی

منم بنده هر دو تا رستخیز اگر شه کند پیکرم ریز ریز  
 ۷. در هجوتنامه سلطان محمود، ابیاتی که دلالت بر اعتقاد دینی  
 فردوسی دارد، موجود است. حال در این مورد مجال بحث در آن نیست  
 که این هجوتنامه آیا اصلی است و یا آنکه پس از نابود شدن هجوتنامه  
 نخست، کسانی در صدد برآمده اند و از جاهای مختلف شاهنامه بیهای  
 مناسبی را استخراج کرده اند و بغلاوه، آن سه یا شش بیت بازمانده را  
 به صورت هجوتنامه ای در آورده اند:

مرا غمز کردن کان بد سخن	به مهر نبی و علی شد کهن
هر آنکسکه در دلش بغض علی است	از او زار تر در جهان زار کیست
منم بنده هر دو تا رستخیز	اگر شه کند پیکرم ریز ریز
منم بنده اهل بیت نبی	ستاینده خاک پاک وصی
حسد برد بدگوی در کار من	تبه شد بر شاه بازار من
نکردی در این نامه من نگاه	ز گفتار بدگوی آمد گناه
من از مهر هر دو شهان نگذرم	اگر تیغ بارد همی بر سرم
نترسم که دارم ز روشن دلسی	بدل جای مهر نبی و علی
بدین زادم وهم بدین بگذرم	ثناگوی پیغمبر و حیدرم
گر از مدح شاهان حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
اگر شاه محمود از این بگذرد	مر اورا به يك جو نسنجد خرد

در نسخه دیگر خطی علاوه بر ابیات فوق این بیتها نیز وجود دارد:

چو سلطان دین شد نبی و علی	به فر الهی و شاه یلی (؟)
گر از مهر ایشان حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم

. . . . .

اگر چشم داری به دیگر سرای  
 منم بنده اهل بیت...  
 ابا دیگران مرمرا کار نیست  
 جهان تا بود روزگاران بود  
 که فردوسی طوسی پاک جفت  
 به نام نبی و علی گفته‌ام

در نسخه چاپی خاور ایات مذکور بدین صورت وجود دارد:

من از مهر این هردوشه نگذرم  
 نباشد جز از بی پدر دشمنش  
 مرا سهم دادی که در پای پیل  
 نترسم که دارم ز روشن دلی  
 چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی  
 که من شهر علمم علیم دراست  
 گواهی دهم کاین سخن راز اوست  
 چو باشد تورا عقل و تدبیر و رای  
 گرت زین بد آید گناه من است  
 ابا دیگران مرمرا کار نیست  
 اگر شاه محمود از این بگذرد  
 چو بر تخت شاهی نشاند خدای  
 گر از مهرشان من حکایت کنم

به نزد علی و نبی گیر جای  
 منم بنده اهل بیت هردو...  
 بدیشان مرا هیچ بازار نیست  
 پیامم بر شهریاران بود  
 نه این نامه بر نامبردار گفت  
 در آن در معنی بسی سفته‌ام

اگر تیغ شه بگذرد بر سرم  
 که یزدان به آتش بسوزد تنش  
 تنت را بسایم چو دریای نیل  
 به دل مهر جان نبی و علی  
 خداوند امر و خداوند نهی  
 درست این سخن گفت پیغمبر است  
 تو گویی دو گوشم پر آواز اوست  
 به نزد نبی و علی گیر جای  
 چنین است و این رسم و راه من است  
 برین در مرا جای گفتار نیست  
 مراورا به یک جو نسجد خرد  
 نبی و علی را به دیگر سرای  
 چو محمود را صد حمایت کنم



نتیجه :

اینک که از نقل آن چه مربوط به عقیده شخصی فردوسی در شاهنامه وجود دارد، فراغت یافتیم، برای گرفتن نتیجه قطعی به اصل بحث خود باز می‌گردیم و به مقایسه این سخنان بایکدیگر می‌پردازیم. برخلاف غالب شعرای ایران که از روی گفتار ایشان نمی‌توان به عقیده قطعی آنان درباره مذهبشان اطمینان کامل حاصل کرد، عقیده فردوسی به طور واضح و روشن از روی گفتار او معلوم است. در این قسمت‌ها که از گفتار او نقل شد، ابدأ مطلبی یافت نمی‌شود که نتضیض مطلب دیگر او به نظر آید.

نویسندگان شیعه که در صدهای اخیر به تحریر و استنساخ شاهنامه پرداخته‌اند، چون دردیاچه پس از مدح پیغمبر اسلام ستایش خلیفه‌های او را مشاهده کرده‌اند به تصور آن که این مدح سه خلیفه با دوستی اهل بیت نبی تناقض دارد، غالباً دست تصرف در آن ابیات برده‌اند. چنان که نویسنده این سطور از اصل تصویر چند نسخه شاهنامه خطی که دیده و به خاطر دارد دریکی از آنها که در نیمه اول صده هشتم هجری نوشته شده و در کتابخانه لنین گراد روسیه موجود است، شخصی مصراع دوم بیت مربوط به ابوبکر را خط زده و در بیت دیگر نام عمر را تراشیده و به جای آن نوشته «چو او» و در بیت سوم نام عثمان را هم به همین ترتیب تبدیل به کلمه دیگری کرده است. در نسخه دیگری که در آغاز عهد صفویان نوشته شده، نام سه خلیفه را خود کاتب به نام «علی» مبدل کرده است: مثلاً: «عمر کرد اسلام را آشکار» نوشته: «علی کرد...» در نسخه خطی دیگری که آن هم مربوط به آغاز دوره صفوی است کاتب آن سه بیت اول را

حذف کرده است. یا آن که در موردی که فردوسی در شاهنامه نام «عمر» را با احترام یاد کرده، نظیر این اقدام تکرار شده است. در آغاز سلطنت یزدگرد که عمر، سعد وقاص را به رزم ایران می‌فرستد شعر شاهنامه چنین است:

چنان بد کجا سرفراز عرب      که از تیغ او روز گشتی چو شب  
عمر آنکه بد مؤمنان را امیر      ستوده و را خالق بی نظیر  
گزین سعدوقاص را با سپاه      فرستاده تا رزم جوید ز شاه  
در این سه بیت نویسندگان شیعه گاهی دوبیت اول را حذف کرده  
وبیت سوم را به صورت «عمر سعد وقاص را» نوشته‌اند. گاهی به جای  
«عمر آنکه بد مؤمنان را امیر»، «عمر آنکه بسد کوفیان را امیر» به قلم  
آورده‌اند. در مقابل اینان، دیگران در بعضی نسخه‌ها این بیت را اضافه  
کرده‌اند:

که بدشمع دین و چراغ بهشت      که در کشور او مرد بی دین نهشت  
این تصرفی که به قلم محرران شیعی در متن شده، برای آن بوده  
است، که تصور وجود تناقضی در میانۀ مدح خلفا و توسل به اهل بیت  
نبی می‌کرده‌اند و تشیع فردوسی را مانع آن می‌شمرده‌اند که از سه خلیفه  
نیکو سخن راند. در این صورت به پندار آنکه این بیتها را محرر سنی  
مذهب تصحیف یا اضافه کرده به حذف یا تبدیل آن می‌پرداختند. این  
مطلب چنانکه بیاید، در اثر بی‌اطلاعی ایشان از اختلاف مذاهب شیعه  
بوده است. در اینک بیت‌های اول در نسخه‌های قدیمی موجود است،  
شکی نیست.

نسخهٔ لنین گراد چنانکه از روی عکسی که برای تقدیم به موزهٔ

معارف فرستاده‌اند، معلوم است که کلمه‌ای تراشیده شده و به جای آن چیز دیگری نوشته‌اند.

نسخهٔ دوست ما آقای دکتر سعیدخان کردستانی که در قدمت کمتر از نسخهٔ روسیه نیست، مشتمل بر عین ابیات است.

به چند نسخهٔ خطی کهنه دیگر که مراجعه کرده‌ام در بیش از نصف آنها موجود است. در ترجمهٔ عربی بنداری دو بیت اخیر را بدین سان ترجمه کرده است:

«فنفذ امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضوان الله علیه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه الی قتالهم»

که درست ترجمه این دو بیت است:

عمر آنکه بد مؤمنان را امیر ستوده و را خالق بی نظیر  
گزین سعد وقاص را با سپاه فرستاده تا رزم جوید ز شاه

و این خود دلیلی است بر اینکه در نسخه‌ای که مبنای ترجمهٔ بنداری به زبان عربی بوده این بیت وجود داشته است. در این صورت اینگونه تحریفات و تصحیفات از دستبردهای محرران چند قرن اخیر است و پس از آنکه اساس مطلب پدید آمد، دیگر نیازی به این گونه تغییرات نخواهد بود. آنچه از مقایسهٔ این قطعه‌ها معلوم می‌شود:

۱. فردوسی موحد و مسلمان است.
۲. حضرت محمد بهترین پیغمبران است.
۳. اسلام در نظر او بهترین ادیان می‌باشد.
۴. صحابه و یاران پیغمبر همه خوب و پاک و پرهیز کار بودند.
۵. خلفای چهارگانه را فردوسی می‌ستاید.

۶. علی از همه یاران برتر است.

۷. از هفتاد شعبهٔ دین اسلام آن شعبه که نبی و علی هر دو در آن دخیل هستند بهترین شعبه هاست.

۸. فردوسی با وجودی که از یاران پیغمبر نیکو وصف می‌کند، با ایشان کاری ندارد و خاک پی‌حیدر و پیرو علی است که شیعه او را وصی پیغمبر می‌دانند.

۹. راه نجات اخروی را در محبت علی و خاندان او می‌شمارد.

۱۰. کینهٔ علی موجب عذاب اخروی است.

۱۱. دشمن علی بی‌پدر و اهریمن است.

پس نتیجهٔ مختصر کلیه ابیاتی که در شاهنامه آورده این است که فردوسی مردم مسلمانی است، پیرو محمد و علی. یاران و صحابه رسول را پاك و متقی می‌داند و خلفای راشدین را می‌ستاید؛ مهر آل علی را موجب نجات و بغض ایشان را سبب زیان آخرت می‌شناسد و «علی» را از همهٔ صحابه پیغمبر برتر می‌داند، ولی با وجود این از توصیف ابوبکر و عمر و عثمان به خلافت روی گردان نیست و از راههای اسلامی آن راهی را که مربوط به نبی و علی است می‌پسندد و با راههای دیگر کاری ندارد. کسی که بر اصول عقاید فوق اسلامی و مقالات ایشان وقوف کامل داشته باشد، چنین مسلمانی را قطعاً از فرقهٔ «زیدیه» از دستهٔ «شیعه» می‌داند؛ چه اجتماع این مطالب با یکدیگر و اعتقاد به همهٔ این اجزاء جزء اصول عقاید زیدیان است.

چون مجال بحث کامل در اینجا (بواسطهٔ تسریع مجله مهر) برای ما نیست، به طور مختصر نظر خواننده را به آنچه در «ملل و نحل»

شهرستانی راجع به زیدیه نقل شده متوجه می‌سازیم:

زید بن علی بن الحسین؛ در اصول دین پیرو «واصل بن عطا» و معتزله بود و اعتقاد داشت که امامت «مفضول» با بودن «افضل» جایز است و می‌گفت که علی بن ابی طالب مهتریاران رسول است، اما خلافت را برای مصلحتی که مسلمین در نظر داشتند و قاعده‌ای که برای خاموش کردن آتش فتنه رعایت کردند به ابوبکر واگذار نمودند تا دلها که از ضربت شمشیر علی در جنگهای بدر و احد خونین بود آرامش یابد، و جایز می‌دانست که افضل در احکام به مفضول که پیشوای مسلمانان است مراجعه کند. پس معلوم شد که عقیده فردوسی به زیدیه از شعبه‌های شیعه نزدیکتر از هر مذهب و راه دیگری است. این مطلب مؤید دیگری نیز دارد و آن موضوع بیان توحید در آغاز شاهنامه است که به روش معتزله گفته شده و چنانکه دیدیم زیدیه در اصول مذهب خود پیرو معتزله بودند.

فردوسی در آغاز شاهنامه می‌گوید:

بنام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارنده بر شده گوهر است
به بینندگان آفریننده را	نبینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه

گفتار شاعر در اینجا درست موافق نظر کلامی «معتزله» است و در هر کجا از شاهنامه که حمد و مدح رسول و علی یا شکایت از روزگار دارد چون دقت شود بر مبادی معتزله تطبیق می‌کند. دلیل دیگری که

خالی از جنبهٔ استحسانانی نیست با اینکه فردوسی پس از نرجش از محمود، شاهنامه را برداشت و به طبرستان پیش یکی از شهریاران خاندان باوند برد و چنانکه می‌دانیم عرصهٔ ظهور و رواج مذهب زیدی همانا طبرستان بود، زیرا «داعی کبیر» علوی در آنجا قیام کرد و مردم که پیش از آن هنوز به اسلام کامل نگرویده بودند، غالباً پیرو او شدند. با وجودی که هنوز در عراق سلطنت آل بویه باقی بود و در اصفهان دیالمه خالی از رونق نبودند، نیامدن فردوسی به عراق و رفتن او به طبرستان این نظر را تأیید می‌کند که با زیدیه طبرستان بیشتر ارتباط عقیده داشته است.

می‌دانیم که مذهب زیدیه در آغاز امر از خراسان جلوه کرد و بعد ناچار شد که در کوهستان طبرستان آشیانه جوید؛ در این صورت چه اشکالی دارد به اعتبار دلیلهای سابق الذکر، فردوسی طوسی را «مسلمان» و «شیعهٔ زیدی» بدانیم. حال اگر تا امروز کسی به این معنی اشاره نکرده، به واسطهٔ آن بوده است که مذهب زیدی از آغاز صدهٔ پنجم به بعد در ایران رو به افول رفت و شیعهٔ اسماعیلیه جای زیدیه را گرفت.

این مطلب مسلم است که اگر در «سفر نامه»ی ناصر خسرو و بنا شعرا و اثری از فاطمی بودنش نبود یا آن که تخلص نزاری قهستانی و گفتارش نبود، در عهد تیموریان و صفویه ممکن نبود کسی به اسماعیلی بودن آن دو اشاره کند. همان طور که موضوع رافضی و زیدی بودن فردوسی فراموش شده است، اسماعیلی بودن ناصر و نزاری نیز از نظر می‌رفت.

بسیار متأسفم از این که از طرف «مجله» مهر خیلی دیر از این ناتوان تقاضا شد که راجع به فردوسی چیزی بنویسد و تا موقعی که شروع به

تحقیق و نگارش این مقاله شد گمان نمی کرد نتیجه بحث تاریخی بدینجا رسد که فردوسی شیعه زیدی باشد؛ پس از آنکه خلاصه استقرا و بحث به پایان آمد و بدین نتیجه رسید، دیگر مجال آن نیافت که یکایک مواردی را که در شاهنامه موافق اصول عقاید زیدیه و معتزله سخن رانده است، استخراج کند. امید است که در کتاب مفصل «فردوسی نامه» که از سال گذشته بدین طرف مشغول جمع آوری و تألیف آن بوده ام، آنچه را که کمی وقت در اینجا اجازه تفصیل آن را نداد، در آنجا به طور مشروح بنظر علاقه مندان به حقیقت و واقعیت برساند و آرزو دارد که آقایان خاورشناسان و پژوهندگان هر نظری درباره آنچه اینجا گفته شد دارند اظهار فرمایند تا در نتیجه بحث و انتقاد، این جزء تاریخ از شخصیت فردوسی روشن گردد.

۱۳۱۳/۷/۱۲





# اعتقاد مذهبی فردوسی

نوشته محیط طباطبائی

نقل از کتاب: فردوسی و شاهنامه



موضوع دین و مذهب فردوسی از هزار سال پیش بدین طرف همواره مورد بحث و اظهار نظر قرار می گرفته و دوستان و بدخواهان او در دوره زندگی، و پیروان عقاید مختلف پس از مرگ او کوشیده اند به اعتقادات مذهبی او صورتی دلخواه طبع و آرزوی خود بدهند. افرادی هستند که هنوز پژوهشهای تاریخی نتوانسته به دخالت آنان در کار فردوسی و شاهنامه او جنبه قطعی یا قابل قبولی بدهد؛ مانند «ابوسهل احمد بن حسن حمدونی» و «احمد بن حسن میمندی» و «ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی» و «ارسلان جاذب» - که تنها از این میان نام «فضل بن احمد» به طور صریح و «ارسلان جاذب» در ضمن ذکر منصب سپهسالاری در متن شاهنامه یاد شده؛ ولی اسامی دیگران را باید در مقدمه های قدیم و جدید شاهنامه و تذکره ها و حکایات نگریست.

بداندیشان، در حیات فردوسی، برای اینکه محمود را نسبت به او خشمگین سازند، بدو نسبت «قرمطی» (یعنی اسماعیلی) دادند و او برای رفع این تهمت - چنانکه در مقدمه قدیم شاهنامه یاد شده - ناگزیر گردید پیش محمود برود و شرط ادب و تواضع به نحو معمول زمان به

جای آورد و بگوید: بنده قرمطی نیستم و سخن حسودان را در حق او قبول نفرماید. سلطان از گناه او درگذشت، ولی از او خواست که از درگاه وی دور شود و بدین رواجز نه بیرون رفت.

علاوه بر نسبت رافضی گویا به او نسبت «خارجی» هم داده بودند؛ چه در دو نسخه از شاهنامه خطی که روایتی قدیمی از این اثر شمرده می‌شود، به دنبال شش بیت نعت خلفای راشدین، چهار بیت دیگری دیده می‌شود که در بیت سوم و چهارم از آن نکوهش و نفرین خارجی و رافضی شده است.

چون این ابیات در نسخه ۶۷۵ لندن که کهنه‌ترین نسخه تاریخ دار شاهنامه شناخته شد و نسخه ۱۱۰ هجری (تهران) که واجد مقدمه قدیمی شاهنامه است، وجود دارد؛ نمی‌توان آن را از تصرفات متأخر به حساب آورد و باید به زمانی خیلی نزدیک به روزگار بروز این اختلاف مربوط باشد.

سستی زمینه سخن در این ابیات، شتابزدگی شاعر را برای دفع خطر جانی از راه افزودن شعری که دلخواه شاعر نبوده نشان می‌دهد. برای اینکه شنوندگان از این امر بهتر و قوف یابند و در جریان این امر قرار گیرند، به نقل آن ابیاتی از شاهنامه می‌پردازیم که در پایان ستایش پیغمبر از دیباچه شاهنامه وارد است و این پیشامد را سبب شده - با استفاده از شاهنامه چاپ مسکو که بر اصل کهنه لندن مبتنی است و تطبیق آن با نسخه کهن صدۀ دهم طهران.

اگر چشم داری به دیگر سرای      به نزد نبی و علی گیر جای  
گرت زین بد آید گناه من است      چنین است و این دین و راه من است

براین زادم وهم بر آن بگذرم      چنان دان که خاک پی حیدرم  
دلت گر به راه خطا مایل است      ترادشمن اندر جهان خود دل است  
نباشد جز از بی پدر دشمنش      که یزدان به آتش بسوزد تنش  
هر آنکسکه در دلش بغض علی است      از او زارتر در جهان زار کیست  
نگر تا به بازی نداری جهان      نه برگردی از نیک پی همرهان  
حال آن دسته از بیتهای معهود را بشنوید:

کرانه بگیری ز بعض صعباب  
که هستند همچون نجوم شهاب  
تو بر خارجی لعنتی کنن مدام (تمام)  
ابد رافضی همچنین کنن دوام (مدام)  
ابوبکر وحیدر چو بر کوثر است (ند)  
کجا خارجی رافضی درخور است (ند)  
تو حتمی تری (سنی تری) تابوی هر دو دوست  
ره رستگاری از این و از اوست (از اینت نکوست)  
همه نیکیت بساید آغاز کرد  
چو با نیکنامان بوی همورد (همبرد)  
باری گفته گو درباره چگونگی اعتقادات دینی فردوسی موضوعی  
بسیار قدیمی و به زمان زندگانی اومی پیوندد.

«ابوالقاسم منصور بن حسن فردوسی» از مردم طوس که در ناحیه طبران از طوس می زیست، بنابداً آنچه از دیباچه منظوم او بر شاهنامه مستفاد می گردد، مردی موحد و مسلمان و شیعی است که قرینه ارتباط او با طریقه معتزله و زیدیه در ذکر خیر خلفای راشدین از همان شعرها به دست می افتد.

باید دانست که ظهور و شوکت مذهب زیدی با ظهور «یحیی بن زید بن علی» در خراسان بر رونق کار شیعه امامیه مقدم بود و بعد از آنکه حضرت امام رضا (ع) در سناباد طوس مدفون شد، شهر طوس مزار و مطاف شیعه امامی قرار گرفت و به تدریج پیروان هردو عقیده زیدی و امامی در شهر طوس؛ بلکه ناحیه نیشابور که طوس بدان بستگی داشت، عنصر نیرومندی از شیعه را به وجود آوردند. در کشمکش میان سرداران سامانی برخی که به مذهب تشیع دل بستگی داشتند، در صدد عمران سناباد برآمدند و فائق خاصه مرقد امام را ساخت. ابو منصور محمد بن عبدالرزاق که در اثنای مبارزه امرای زیر دست ساسانی برای کسب قدرت در طوس و نواحی، اعتباری به دست آورد و بر عمارت طوس افزود، با مملوک و امرای زیدیة عراق و طبرستان در ارتباط بود و این نکته مؤیدی است بر این نکته که در داخل ناحیه با شیعیان زیدی طوس دمسازی داشته است. در این زمان جز فردوسی که همواره در نظر نویسندگان شیعه شاعری شیعی و شاعری خوانده می شد، شیخ ابو جعفر طوسی، فقیه بزرگ شیعه هم در طوس می زیست و نیز از طوس برخاسته بود. پس از آنکه غلبه سبکتکین در خراسان موجب تأیید عنصر سنی و ویرانی قله آمال شیعه طوس گردید، شیخ هم ناگزیر از ترک طوس و مهاجرت به بغداد شد که در ظل حمایت مملوک آل بویه شیعیان را در آن شهر مجال زیست و اظهار عقیده فراهم بود. شاعری و شیعه بودن فردوسی دوجنبه ممتاز از شخصیت اوست.

در میان اعتقاد دینی فردوسی و اقدام او به نظم «شاهنامه ابو منصور» هیچگونه داعیه مذهبی وجود نداشته و همان طور که از پیش هیچگونه موجب یا منع دینی و مذهبی برای ترجمه مکرر «خداینامه» از زبان پهلوی

به عربی و تألیف کتاب «تاریخ پادشاهان و پیغمبران» طبری و ترجمه آن کتاب به پارسی دری و تدوین «شاهنامه ابو منصور» وجود نداشت، نظم این ترجمه دری به زبان شعری هم بادین اسلام مخالفتی و با دین دیگری ارتباطی نداشت؛ بلکه این اقدام مورد تأیید و تشویق همشهریان فردوسی اعم از پارسی گو و تازی گو یا عرب و عجم بلکه ترکان هم بوده است. تشویق دوست مهربانی که شاعر نامش را در متن کتاب نبرده، ولی در عنوان نسخه‌های خطی «ابو منصور»، و «ابو منصور بن محمد»، «محمد لشکری»، «ابو منصور اسفتکین» و «منصور ترك طوسی» هم به اختلاف یاد شده - فردوسی را به نظم شاهنامه منصور برانگیخته و عمل او مورد حمایت و مساعدت «حیی قتیبة» عربی عامل خراج طوس و ابودلف و علی دیلمی از بزرگان شهر قرار گرفته بود که فردوسی نام و کار خیر آنان را در پایان نخستین متن شاهنامه‌اش ثبت و جاویدان ساخته است.

چنانچه پیش از فردوسی ابوشکور بلخی و رودکی و مسعودی مروزی و دقیقی طوسی هم به نظیر چنین کاری دست زده بودند و کسی بر عمل نظم و نقل ایشان اعتراضی نداشت. وقتی خلفای اموی که به تعصب قومی موصوف بودند، تاریخ پادشاهان ایران را از پهلوی به عربی دستور نقل می‌دادند و ترجمه را می‌خواندند و از روش دنیاداری آنان تمجید و تقلید می‌کردند، مسلم است در خراسان که کانون جنبش ملی و فرهنگی و سیاسی ایران صدر اسلام شناخته می‌شد و فقهای آن به جواز تفسیر و ترجمه قرآن مجید رأی داده بودند و «تفسیر طبری» به زبان فارسی دری درآمده و مطلوب و مطبوع همگنان قرار گرفته بود، اقدام فردوسی به نظم متن منشور شاهنامه ابو منصور نمی‌توانسته با هیچ گونه

مخالفت یا ممانعتی روبرو شود؛ و به فرض وجود اختلاف مذهبی میان حنفیه و کرامیه محل باشیعه زیدیه و امامیه طوس و سرسختی محمود سبکتکین در مقابل طرفداران پروپاقرص فاطمیان مصر فردوسی همچون دقیتی و مسعودی و ابوشکور درنظم آثار منشور و زنده کردن آثار تاریخی قدیم ایران و ثعالبی در ترجمه و تدوین آنها به زبان عربی، احساس منع و زجر و دردسری نمی کردند.

بنابراین مشکلاتی که در راه زندگانی و آزادی عمل شاعر به وجود می آمد از طبیعت عمل شاعری او در نظم شاهنامه نبود؛ بلکه تا حدی مربوط بود به کیفیت عرض معتقدات مذهبی خودش در ضمن دیباچه و یا خاتمه کتاب. این مثل فارسی قدیمی - که به یاد ندارم آن را حتی در «مجمع الامثال» حبله رودی عصر صفویه هم دیده باشم - که: «شاهنامه آخرش خوش است» یا آنکه: «صبر کن بین آخر شاهنامه چه می شود» قرینه ای است بر آنکه شعرهای گله آمیز و خشم انگیز آخر شاهنامه که از روایت سال ۳۸۴ هجری به روایتهای ۳۸۹ و بعداً به روایت مکمل ۴۰۰ هجری عیناً منتقل شد و ارتباط قبلی خاتمه را که به نام حی قتیبه و ابودلف دیلمی آراسته بود، با در آوردن اسم «محمود» و قید هفتاد و یک سالگی و تاریخ ۴۰۰ هجری برهم زده و احیاناً تجدید اشاره؛ بلکه اعتراف صریح شاعر به حب نبی و صبی و بدون تجدید ذکر صحابه بیشک موجب عدم رضایت محمود شده و افزودن ابیات ناسازگارتتری را سبب ساخته که از مجموعه آنها هجو محمود به وجود آمده است. هجو نامه ای که در غالب نسخه های خطی به آخر شاهنامه ملحق می شده، مثل معروف را تصدیق و تأیید می کرده است.



این اختلاف نظر مذهبی که میان محمود فردوسی را برهم زد و شاعر را از دریافت حق مسلم خویش محروم و ناگزیر از ترك غزنی و کناره جویی و گوشه نشینی در طوس ساخت، شاید در روز خود چندان گسترده و چشمگیر و زننده نبود و از حدود آنچه در خانمهٔ مقدمه‌های قدیم شاهنامه دیده می‌شود نمی‌گذشت، و قضیه را به ندامت محمود و مؤاخذه بدگویان و بداندیشان و کوشش برای جبران مافات منتهی می‌ساخت. از دورهٔ سلجوقیان به بعد، که شدت تعصب عنصر ترکی مجال قبول هر قسم تشدد و تعصبی را از قبل هم می‌داد، این حادثه را در روایتهای نظامی عروضی و زکریای قزوینی و حمدالله مستوفی و مقدمهٔ بایسنقری بر شاهنامه و «تذکره»ی دولتشاه و «مجالس المؤمنین» به شکلهای تازه و زننده‌تر و گیرنده‌تری در آورده است.

در این میان چیزی که متفق علیه روایتهای کهنه و تازه است تشیع فردوسی است که از ابتدای اقدام به نظم شاهنامه که از دههٔ هفتم از صدهٔ چهارم هجری آغاز شده و به چهارصد و اندی پیوسته - بلکه تا هنگام وفات او در دههٔ دوم از صدهٔ پنجم امتداد یافته و در این بیت از گفتهٔ فردوسی بدان تصریح رفته است:

بدین زادم وهم بدین بگذرم      چنان دان که خاک پی حیدرم  
 و اگر در بیت دیگری سروده که:

ابا دیگران مر مرا کار نیست      بر این در مرا جای گفتار نیست

با توجه به اینکه دستهٔ زیدیه، از شیعیان که در عقاید کلامی پیرو معتزله بودند، «امامت» یعنی «خلافت مفضول» را با وجود «فاضل» روا می‌دانستند و به همین نظر می‌بینیم تاریخ ائمهٔ زیدیه که در مازندران پایهٔ

حکومت و امامت پایداری را برقرار ساختند با اسامی خلفای راشدین آغاز و بعد از علی (ع) به زید بن علی می پیوندند؛ می توان این تصویر اشکال را از پیش پای اندیشه برداشت.

نظربه اختلاف وضعی که از صده پنجم در کیفیت نفوذ مذهب تشیع پیش آمد و اسماعیلیه در قهستان و امامیه در طوس برزیدیه برتری یافتند، تصور اینکه فردوسی در دوره زندگانی خود بر مبنای اعتقاد کلامی معتزله و زیدیه می رفته، در کتابهای تاریخ و تذکره یاد نشده است و عبدالجلیل قزوینی او را شاعری مطلق می خواند و در ردیف شعرای «شاعری» نام می برد که از آن متبادر به ذهن همانا «شیعه امامیه» است. در صورتی که مقدمه نویسان شاهنامه، به اختلاف روایت در مقدمه های قدیم و متوسط و جدید، و نظامی عروضی نوشته اند که فردوسی پس از رنجش از محمود، وقتی غزنه را ترک کرد به طبرستان که مرکز شیعه زیدیه بود پناه جست؛ یا آنکه در قهستان به ناصر لک محتشم اسماعیلی پناه برد و به روایتی از مقدسه بجای طبرستان یا قهستان، هندوستان نوشته شده که در قسمت مولتان از آن سرزمین شیعه اسماعیلیه را کوفری بود و این روایتها به فرض آنکه هیچ کدام با واقع امر هم موافق نباشد، نشان می دهد که راویان زیدی و اسماعیلی همچون امامیان می خواسته اند با طرح چنین صورتی از واقعه، نزدیکی شاعر شیعی را به فرقه خود اثبات کنند. کوشش قاضی نورالله شوشتری در «مجالس المؤمنین» برای تفسیر و تحلیل کلیه روایتهای متقدم، از تاریخ فردوسی به صورتی که به تشیع امامی بودن او لطمه ای نزند باز از همین روحیه سرچشمه می گیرد. ماجرای مذکر گمنام طبرانی - که نظامی عروضی نخستین راوی این داستان

در صدهٔ دوم بعد از روزگار حیات فردوسی بوده و نوشته است که او می‌خواست مانع از دفن فردوسی در قبرستان مسلمانان طوس به گناه رفض شود، با وجود قبر باشکوه فردوسی در گورستان شرقی طبران، در کنار قبر معشوق طوسی و قبور گروه انبوهی از بزرگان مسلمان طوس در صدهٔ هفتم و هشتم و قید آن در «نزهة القلوب» در کنار قبر امام غزالی، دلالت صریح بر دروغ بودن این روایت دارد، که در ضمن، جزء دوم آن روایت را دربارهٔ انتخاب باغی برای مدفن فردوسی را هم تکذیب می‌کند.

عجب است از این روایت بی‌اساس که نخستین دلیل دروغ بودن آن را در روایت کهنه‌ای از مقدمهٔ فردوسی که منصور نامی بر شاهنامهٔ او نوشته می‌توان یافت، که می‌گوید از پول صلۀ سلطان که پس از مرگ شاعر به طوس رسید بر سر گور فردوسی بنایی باشکوه ساختند و از تتمه آن وجه، موقوفه‌ای برای نگهداری آن ترتیب دادند. چندین سال بعد غطار که در مثنویات خود قصه تاریخ نگاری نداشته و حکایات را برای نتیجه‌گیری اخلاقی به رشتهٔ نظم می‌کشیده است، همان‌طور که دربارهٔ عمر خیام تحت نفوذ روایت تازهٔ اسماعیلیان و صوفیان قرار گرفته، دربارهٔ فردوسی هم دستخوش چنین لغزشی شده و آنگاه از زیر ابهام مذکور گمنام طبرانی نام «شیخ ابوالقاسم گرگانی» عارف معروف عصر را بیرون آورده و قضیهٔ منع دفن بی‌اساس را به گناه رافضی بودن که مورد مؤاخذه از طرف سلطان محمود قرار گرفته بود در «الهی نامه»ی خود بدینسان می‌آورد:

«چنین گفت او که فردوسی بسی گفت

همه در مدح گبر ناکسی گفت

به مدح گبر کان عمری به سربرد

چو وقت مردن آمد بی خبر مرد

مرا در کار او برگ ریسا نیست

نمازم برچنین شاعر روا نیست»

تا آخرین داستان چنانکه معلوم همگان است.

ملاحظه فرمایید: در کمتر از نیم قرن روایت بی اساسی، سه تغییر

کلی پیدا می کند:

۱. مذکر گمنام طبرانی که قابل ذکر نام نبوده، تبدیل به یکی از

مشایخ عرفانی عصر می گردد.

۲. موضوع منع دفن که سند دروغ بودن آن در گورستان طوس

هنوز هم موجود و مشهود است، به عدم جواز نماز میت بر او بدل می شود.

۳. گناه رفض یعنی شیعه امامی بودن به مدح گبران تغییر می پذیرد.

این داستان از تحول و تبدل باز نایستاده: پنجاه سال بعد ز کریای-

قزوینی نام قطب الدین غیر مرسوم استادغزالی را برجای آن نهاده است.

در پیرایش داستانها و بازگردانیدن محتویات آنها به اصول قدیمی،

و تطبیق مطالب با آنچه مقتضی زمان و مکان بوده و سنجش آنها با

موضوعاتی که در دیباچه و خاتمه کتاب به طور تفصیل و در آغاز و انجام

داستانهای کتاب به طور مطلع و مقطع و در اثنای حوادث بر سبیل تمثیل

و استشهاد ذکر شده، پژوهندگان حقیقت جو و دور از تعصبات و اغراض

گو ناگون، بهتر می توانند به واقعه‌های تاریخی نزدیک شوند و سرگذشت

شاعر و عقاید مذهبی او را به یاری گفته‌های خودش و از زبان خودش، دربارهٔ خودش بهتر بشناسند. چنانکه اشاره کردیم موضوع بحث دربارهٔ تشیع فردوسی که باعث به غضب آمدن محمود و ناکامی و گوشه‌گیری شاعر شد، از خاتمه‌ای که «منصور» نامی بر مقدمهٔ بازمانده از شاهنامهٔ ابومنصوری که فردوسی از نظم آن چشم پوشیده و به صورت اصلی اش در آغاز شاهنامهٔ منظوم نگاهداشته و دربارهٔ سرگذشت زندگانی فردوسی افزوده است، شروع می‌شود و در طول شش صده پس از قبول صورتهای متعدد و مختلف، به ترجمهٔ احوال فردوسی در «مجالس المؤمنین» پایه و مایهٔ وافی می‌دهد. در این صورت جدید، قاضی نورالله کوشیده که هر تصور دیگری را دربارهٔ عقیدهٔ مذهبی از فردوسی دور بکند و بر خود زحمت تفسیر و تأویل و حتی تغییر و تبدیل اشعاری را تحمیل کرده است که از آن بوی ضعف عقیدهٔ تشیع وی احساس شود.

موضوع بی‌اساس امتناع شیخ ابوالقاسم عارف، از نماز بر فردوسی به‌گناه «ستایش گبرکان» بعد از هزار سال به زردشتیان مقیم هند که از صدهٔ یازدهم هجری به بعد در سایهٔ دین الهی اکبر شاهی مجال عرض وجود بیشتری بدست آورده بودند، داستان تازه‌ای را القا کرده که محتویات آن با هیچ منبعی و مأخذ تاریخی موافقت ندارد و آن حسد شاعران دربار محمود بر فردوسی، از بابت نظم شاهنامه است، که ایشان را برانگیخت تا از سلطان محمود بخواهند زردشتیان را به قبول اسلام مجبور سازد.

سلطان محمود بنا بر این داستان - که نوشیروان نامی در حدود صدهٔ یازدهم هجری آنرا به نظم در آورده و نسخه آن در برخی از نسخه‌های

روایات داراب هر مزد وارد است:

فرستاد و خواندش همه گبرکان به هر جا که بودند پیرو جوان  
 همه جمله در پیش شاه آمدند پر از غم به نزدیک گاه آمدند  
 شهنشاه محمود گفت آن زمان ز ما بشنوید این سخن گبرکان  
 بیایید جمله مسلمان شوید خدای جهان را به فرمان شوید  
 ولی گفتگو در میان شاه با زردشتیان کار را به خیر و خوشی پایان  
 می‌بخشد و زردشتیان به شهر و دیار خود برمی‌گردند. پردازنده این  
 روایت، که در مأخذهای قدیم ابدأ سابقه‌ای ندارد، از وجود کلمه  
 «گبرکان» در داستان مجعول شیخ ابوالقاسم گرگانی برای پیوستن این  
 دو قصه استفاده کرده است.

انوشیروان داستان پرداز که این روایت را در کمتر از دو بیت  
 بیت به بحر متقارب نظم کرد، شاهنامه فردوسی را قطعاً بهتر از نولد که  
 و موهل و فلان‌خاورشناس روس می‌توانسته بخواند و معانی آن را دریابد.  
 بنابراین، به پاس آنچه فردوسی در اصل منظومه‌اش راجع به ایمان و  
 اسلام و تشیع خود صریحاً اظهار کرده، دیگر پای فردوسی را به این  
 داستان نکشیده و نخواسته و صله عقیده تازه‌ای، بر جامه حیات شاعر  
 دوخته باشد. اما خاورشناسانی که به پژوهش در احوال فردوسی  
 پرداخته‌اند نتوانسته‌اند دل خود را به قبول این معنی آشنا سازند که  
 مسلمان خالص بودن با جمع‌آوری و بحث در عقاید ملل و نحل و ضبط  
 حوادث و اقوال اقوام سلف و رجال نامدار پیش از ظهور اسلام هیچگونه  
 منافاتی ندارد و وقتی فتنیه و محدث و مفسر بزرگواری مانند «ابوجعفر  
 طبری» خود را مجاز می‌دانسته که از جمع‌آوری کلیه روایات قدیم

موجود در عصر که درباره گذشته ایران و روم و یونان و هند و عرب قبل از اسلام تدوین و نقل و ترجمه شده بود کتاب «تاریخ شاهان و پیامبران» را بنگارد و حوادث سیصد و چند ساله دوران اسلامی را بر آن بیفزاید و در هیچ بابی تعصب موافق و مخالف نرزد و این عمل او به مقام پیشوایی اش در مذهب ظاهری او لطمه ای نزند. چه اشکالی دارد حکیم ابوالقاسم منصور فردوسی، شاعر بزرگوار شیعه که در محبت اهل بیت و ارادت به علی بن ابی طالب بی اختیار بود و به خلفای راشدین هم حرمت لازم می گذارد، متن مشور شاهنامه ابو منصور را به دلخواه خود از روی کمال امانت و بدون دستبرد در مضامین و مطالب به قصد تصحیح اغلاط یا تطبیق با معتقدات به همان صورت اصلی مضبوط عهدزندگانی ابو منصور محمد بن عبدالرزاق، درجانه شعر فارسی دری بر پارسی گویان و پارسی-دانان عالم عرضه دارد.

درک چنین مطلبی برای هر خواننده و داننده متفکر و بیغرض کار دشواری نیست؛ چه احترام به ملیت و تاریخ و حقیقت و علم و معرفت برای مسلمانی که عقیده او بر چهار رکن عقل و علم و عدل و عمل مبتنی است مبیانت ندارد.

وقتی ادیان معروف عصر را که در قرآن از آنها به حرمت یاد شده و شریعت اسلام رعایت جانب آنها را در حال صلح و سازش بر ذمه مردم متدین نهاده است، در سخن خود می گذارد یا می نگارد و یا می سراید، موظف است که جنبه حق و انصاف و امانت را در نقل روایت راجع به هر چه و از آن هر که باشد ملحوظ و منظور دارد. آری! مسلمانی فردوسی مانع از آن نبوده که وقتی مرد زردشتی در گفتار خود بنا بر عقیده ای که-

داشته ملاحظه حرمت مقام عیسی را نمی‌کند و از او بد می‌گوید و با آنکه در «گشتاسب‌نامه» ی منظوم ملحق به شاهنامه خود از گفتار دقیقی و از زبان ارجاسببت پرست درسرخن، رعایت حضرت زردشت نشده باشد، بدون دستکاری و کم و بیش کردن و تصرف در صورت، عین آنها را در شاهنامه خود بر خوانندگان عرضه دارد؛ چه وی مبلغ و مروج وداعی عقیده خاصی نیست، بلکه مرد مسلمانی است امین که صورت مطالب را چنانکه هست باید عرضه بدارد.

در این صورت جمع میان دین و امانت در نتل و اعطای حق کسانی به نحو معهود اشکالی ندارد و چون نسبت به زردشتی و جهود و ترسا و حتی صابثیان و بوداییان و هندوان که در نامه پیامبر به علاء‌حضر می‌مشمول کلمه «مجوس» شدند بغض و نفرت خاص و سابقه عداوت موروثی ندارد، هر يك را در مقام موجود و معهود عرضه می‌دارد و در میان دین یا مذهب خود با چنین اوضاع و احوالی مبیانت نمی‌شناسد.

اما نولدکه که حتماً نخستین تحقیق به اسلوب جدید را درباره فردوسی و شاهنامه در کتاب خود کرده به اقتضای تأثر ریشه دار خود به روح تربیت مشترك کلیسا و کنشت با آنهمه وسعت افق دید تاریخی و احاطه نظر بر منابع و مأخذ روایات شاهنامه، نتوانسته گریبان خود را از دست تعصب غیر ارادی که زاده سابقه دور و دراز بدخواهی مسلمانی از طرف صلیبیان بوده رها سازد و در احکام خود نظرهای دور از قبول اندیشه آزاد منصف می‌دهد. در فصل ۲۵ از اثر مذکور پس از اظهار نظرهای مختلف و متناقض درباره عقیده مذهبی فردوسی می‌نویسد: «در تمجید مختصری که از همه یاران پیامبر جمعا کرده به طور کافی



نشان می‌دهد که فردوسی جزء هیچ دسته از غلات شیعه نبوده است». آنگاه برای دامن فراچیدن از بحث دربارهٔ اوضاع و احوال زمان و مکان و منابع اسلامی مورد استفادهٔ فردوسی می‌گوید: «به اشکال می‌توان پذیرفت که فردوسی علوم و فضایل عصر خود من جمله علوم دینی و اسلامی را تحصیل کرده باشد» و به این نیندیشیده که وقتی فردوسی به دنبال مطلوب خود به بخارا می‌رفته هنوز کتابخانهٔ بزرگ سامانیان که محل جمع‌آوری آثار عقلی و دینی و ادبی بود برجا و قابل استفاده برای مراجعه‌کننده بوده و مردی که در دیباچهٔ منظومه‌اش دربارهٔ توحید و شناخت کائنات، دخترها مطلب را توانسته در چند بیت جامع و سهل و ممتنع گرد آورد؛ آن مایه علم اندوخته داشته است که بتواند از محتویات کتابخانه استفاده برد - که در میان آنها ترجمه‌های قدیم آثار افلاطون و ارسطو هم وجود داشت. بدین نظر به خود حق می‌دهد که حتی فردوسی را ذرا ستواری اندیشه و عقیده از ابوالعلاء معری هم فروتر بنشاند و چنین وانمود می‌سازد که اظهار مسلمانی فردوسی مربوط به این بوده که دین اسلام در آن عصر عمومیت یافته بود و نیندیشیده که اگر غرض از نشر اسلام در هند بود، این امر بعد از کمال نظم شاهنامه صورت گرفت و تازه پای محمود به هندوستان گشوده شده بود. این تزلزل عقیده دربارهٔ معتقدات دینی فردوسی که در سراسر فصل ۲۵ از «حماسه» نولدکه مشهود است، موجب صدور احکامی دربارهٔ عقیدهٔ او شده که در متانت استدلال فصول دیگر کتاب کمتر برمی‌خورد. سرایت این اسلوب تفکر نولدکه به مرحوم تقی‌زاده و تابعان او و تأثیر آن در ذوق و ادراک خوانندگان مقالات «گاوه» طوری سبب انحراف افکار دسته‌ای از حقیقت‌جویان شد

که درموقع بنای آرامگاه اول در ۱۳۱۲ و افتتاح کنگره فردوسی تهران در ۱۳۱۳ آرامگاهی نصیب فردوسی گردید که از هندسه بنای قبر امیر اسماعیل دربخارا و گنبد قابوس در گرگان و گور محمود درغزنی الهام نگرفته بود و صورت ماکت آن پایه مربع سنتی آذروانی را در فضای آزادی نشان می‌داد و گویندگان را برمی‌انگیخت که تا سرحد امکان شاعر را از مجرای مستقیم تربیت اسلامی دور سازند و او را مانند ابوالفضل دکنی هندی و یاراناش مرد صالح جویی بدانند که همه چیز را افسانه می‌دانند. این ضعیف در همان موقع پس اردک این معنی، شتابزده در مقاله‌ای مفصل «عمیده دینی فردوسی» را نوشتم که در فردوسی نامه مجله «مهر» درموقع انعقاد کنگره فردوسی در مشهد به چاپ رسید و تا حدی از پیشرفت مبالغه در انحراف جلو گرفت. مرحوم دکتر محمد اقبال لاهوری پس از آنکه این مقاله را خواند به صوفی تبسم شاعر و معلم همشهری خود دستور ترجمه آن را به اردو داد و خود بر آن مقدمه نوشت که پیش از چاپ ترجمه و مقدمه به رحمت الهی پیوست و آن ترجمه در اختیار صوفی تبسم باقی ماند که بیست و اندی سال پیش در شهر یور مسرا از بقای آن خبر داد.

# نظری به دین و مذهب فردوسی

نوشته محیط طباطبائی

نقل از کتاب: فردوسی و شاهنامه



از مجموعه شواهد و قراین موجود در متن شاهنامه فردوسی چنین استنباط می‌شود که فردوسی شاعری مسلمان و شیعه مذهب بوده است. در مسلمانان او مجال شك و بحثی نیست. ابیات متعددی در دیباچه و خاتمه کتاب و صدر و ذیل برخی از داستانهای شاهنامه نشان می‌دهد که به حضرت محمد و قرآن و دین ایمان کامل داشته است.

[موضوع تشیع فردوسی ممکن است در میان سه مذهب بزرگ شیعه، که زیدیه و امامیه و اسماعیلیه باشد،] در طول هزار سال مواضع مختلفی را اختیار کرده و یا بر آن تحمیل و تطبیق شده باشد.

در مقدمه منشور قدیم شاهنامه بدین معنی اشاره رفته است که در غزنین پیش سلطان محمود نسبت «قرمطی» بودن به فردوسی داده و همین که او به واسطه دوستانش از این قضیه واقف شد، صبح زود یکی از روزها به نمازخانه خاص سلطان، که نزدیک به اقامتگاه او در قصر شاهی بود، رفت و روی پای محمود افتاد و گفت: این تهمت نارواست و من «قرمطی» نیستم. هر چند که این سخن در دل محمود نشست، ولی به فردوسی گفت: همان بهتر که از اینجا دورشوی تا دیگر تورا نبینم.

پس قدیمترین روایتی که ذهن پژوهنده را به موضوع مذهب فردوسی متوجه می‌سازد، همانا مقدمهٔ قدیم منشور شاهنامه است که می‌گوید: بدخواهان پیش سلطان او را متهم به قرمطی بودن یا پیروی از مذهب «اسماعیلیه» کردند. امری که فوق‌العاده منظور طبع سلطان محمود بود. اندکی بعد از تألیف مقدمه یا همزمان با تدوین آن، نظامی عروضی در «مجمع‌النوادر» خود حکایت دهم از باب دوم کتاب را به فردوسی اختصاص داده است و در پایان آن از مذکری طبرانی یا طابرازی، بدون ذکر نام یاد کرده که از دفن فردوسی در گورستان مسلمانان طوس ممانعت بعمل آورد و شاعر را به «رفض» نسبت داد. معلوم است «رافضی» به آن دسته از شیعیان گفته می‌شد که به زید بن علی بن حسین ایمان نیاوردند؛ بنابراین رافضیان عبارت از شیعهٔ امامیه بودند که بعد از امام زین‌العابدین به امام محمد باقر فرزند دیگر او گرویدند و معروف به امامیه شدند. بعدها این دسته به دو دسته شش امامی و دوازده امامی یا اسماعیلیه و اثنی عشریه تقسیم شدند، ولی روزی که عنوان رفض پیش آمد، هنوز چنین تجزیه و تسمیه‌هایی پیش نیامده بود.

بنا به نوشتهٔ نظامی عروضی، شاعر را در باغی خارج دروازهٔ شمالی شهر طوس به خاک سپردند. این مذکر طبرانی را بعداً به دستور محمود از طوس اخراج کردند، ولی سخنی از نبش قبر و نقل جسد شاعر به گورستان عمومی در میان نیست. پس وجود قبر فردوسی شناخته شده در صدهای هفتم، هشتم، نهم و دهم هجری درون قبرستان عمومی شهر طوس قدیم و در کنار قبر امام محمد غزالی و معشوق طوسی، [خود دلیل بر این است که سخن نظامی عروضی درست نیست و چنین اتفاقی در

روز خود روی نداده بود تا فردوسی را از مجاورت قبور مسلمانان دور کند].

حمدالله مستوفی در «نزهة القلوب» ضمن ذکر شهر طوس تصریح می‌کند که فردوسی و معشوق عارف طوسی و محمد غزالی در قبرستان قبلی شهر مدفون شده‌اند. در زمان شاه سلیمان صفوی کسی «نزهة القلوب» را تحریر جدید کرد و در آنجا می‌نویسد که فردوسی و غزالی و هزاران ولی و بزرگ دیگر در این قبرستان به خاک رفته‌اند.

در نتیجه عنوان «رفض» شاعر از طرف مذکر طبرانی همان قدر از حقیقت برخوردار بوده که تهمت «قرمطی» بودن در مقدمه شاهنامه واقعیت داشته است؛ مگر اینکه بگوییم چنین نسبت و تهمت ناروایی از طرف بدخواهان فردوسی عنوان شده باشد، بی آنکه کار را به دور کردن جسد او از قبرستان عمومی برساند.

در یک روایت قدیمی از شاهنامه - که اصلش در موزه بریتانیا ولی متنش زمینه شاهنامه چاپ مسکورا فراهم آورد - در ضمن ابیاتی که پیامبرویاران را می‌ستاید، چند بیت اضافی دارد که تنها در یک نسخه شاهنامه کتابخانه محیط هم وجود دارد و این ابیات در پی ستایش چهار یار، تعریضی به رافضی و خارجی دارد. بدینسان که فردوسی در پی آن ابیات معهود چنین می‌آورد:

نگر تا به بازی نگیری جهان	نه برگردی از نیک پی هم‌رهان
کرانه بگیری ز بغض صحاب	که هستند همچون نجوم شهاب
تو بر خارجی لعنتی کن مدام	ابر رافضی همچنین کن دوام
ابوبکر و حیدر چو بر کوثرند	کجا خارجی رافضی درخورند؟

غرض از ذکر این مطلب در اینجا اثبات یا نفی نسبت قرمطی و رافضی به فردوسی نیست، بلکه به اعتبار وجود اینگونه الفاظ در برخی از روایات قدیم متن دیباچه منظوم فردوسی، می‌توان دریافت که چون و چرا در عقیده مذهبی فردوسی حتی در دوران زندگانی او با محمود و مقارن با او اواخر سده چهارم هجری هم بی‌سابقه نبوده است و ابیات ستایش خلفا و تعریض به رافضی و خارجی در دنباله آنها، با احتمال مبادله چنین نسبتها، بی‌ارتباط به خاطر نمی‌رسد و ذکر آنها اقتضای چنین رفع اتهامی را می‌کرده است.

[اندکی پس از نظامی عروضی، عطار نیشابوری موضوع را به صورت دیگری در آورده که مذکور طبرانی بی‌نام در روایت عطار به اسم «ابوالقاسم گرگانی عارف» در آمده است که عذر عدم شرکت در برگزاری مراسم نماز بر جنازه فردوسی را از زبان شیخ ابوالقاسم گرگانی در «الهی نامه» چنین می‌آورد:

چنین گفت او که فردوسی بسی گفت

همه در مدح گبران چون کسی گفت

به مدح گبران عمری به سربرد

چو وقت مردن آمد بی‌خبر مرد

مرا در کنار این، برگ ریاست

نمازم بر چنین شاعر روا نیست

در این روایت موضوع جلوگیری از دفن در گورستان مسلمین به صورت عدم شرکت در نماز بر میت در آمده و نظم شاهنامه که در حکم ترجمه شعری از تاریخ ایران پیش از اسلام است، صورت مداحی



سلاطینی را یافته که پیش از ظهور اسلام می‌زیسته‌اند و دوران سلطنت ایشان بر زندگی مسیح و موسی هم مقدم بوده است. تحول اشکالات مربوط به دفن و کفن شاعر طوس به همین دو صورت منتهی نمی‌گردد، بلکه در «آثار البلاد» تألیف زکریای قزوینی، قضیه را برزمینه‌ای مشابه با روایت نظامی عروضی به زبان عربی می‌نویسد که در آن قطب‌الدین استاد غیر معروف غزالی طوسی بر فردوسی نماز نگذارد و در این داستان فقیهی از شافعیان طوس جای عارف‌گرگانی را گرفته است و دیگر به اشکال زمانی که در میان عصر فردوسی و عصر غزالی پیش می‌آمده، نیندیشیده است که لااقل به اندازه طول عمر یک نسل، اختلاف موقع پیدا می‌کند. به همین نسبت شبهه و تردید را در صحت چنین روایتی مجال دخالت می‌دهد.

تحول داستان تهمت رفض والحداد به شاعر آزاده دوستدار علی و آل رسول، از مسامحه محمود و درخواست دوری فردوسی، تا دخالت ناروای مذکر یا واعظ گمنام طبرانی، از دفن شاعر در قبرستان طوس که موجب نفی بلد خود مذکر شد، تغییر شکل پیدا می‌کند و عاقبت در «آثار البلاد» مظهر وجود اختلاف میان شیعان شهر، که پس از غلبه محمود و سبک‌تکین بر امرای سامانی از عظمت شأن ایشان کاسته شده بود، با شافعیان که بعد از ظهور نظام الملک نفوذ خاصی در خراسان، به ویژه در شهر طوس، یافتند به حساب آمده است. [خوشبختانه وجود مقبره معروف و پایدار فردوسی درون گورستان عمومی شهر، روایت اول را تکذیب می‌کند و اختلاف زمان پایه روایت دوم را سست و در نتیجه بی‌اعتبار می‌سازد. متأسفانه این روح افسانه پسندی که همواره

می‌خواهد جامعهٔ افسانه بر حوادث تاریخی بپوشد و واقعیت حوادث و قضایا را درون قصه‌های عامه پسند از نظر ناقد دور دارد، زنده و مردهٔ فردوسی را از اوایل صدهٔ پنجم هجری تا اوایل صدهٔ دهم هجری گرفتار تعریض و تعرض بدخواه و بدگو و بدکردار ساخته؛ در زندگانی او را از تقرب به دستگاه سلطان محمود و شرکت با عنصری و غضایری در تمتع مادی به عذر اختلاف عقیدهٔ مذهبی دور ساخت و به ساختن و پرداختن قصهٔ ترك نماز بر میت و جلوگیری از دفن فردوسی در گورستان عمومی طوس قناعت نورزیده، بلکه بعدها هم عمده بنای باروی طوس عهد مغول را به ویرانی عمارت باشکوه مقبرهٔ اودلالت می‌کرد تا مصالح ساختمان ویران شده را در بنای ارك جدید طوس بکار برند و پس از آنکه والی طوس از طرف غازان خان مأمور تجدید بنا و افزودن خانقاهی بر آن شد، تا آن اثر دیرین درون باروی تازهٔ طوس برجا و مزار صاحب‌دلان بماند، اختلاف عقیدهٔ مذهبی که با ظهور صفویه دامنه گسترده‌تری را یافته، سبب شد که عبیدخان از بك در غلبهٔ خود بر طوس بار دیگر به ویرانی آن مقبره دستور بدهد و بر خانقاه آن که از نظر مجاورت با قبر منسوب به غزالی بقای آن برای عبور و مرور و توقف زائران گور غزالی سودمند بود، ابقا کردند؛ که خوشبختانه هنوز در جای خود باقی است و شاهد وجود قبر نخستین فردوسی در کنار آن محسوب می‌شود. ذکر مقبرهٔ فردوسی در این مورد که سخن از عقیدهٔ مذهبی او در میان است، برای تکذیب روایت نظامی عروضی در «مجمع النوادر» راجع به جلوگیری از دفن او در قبرستان عمومی طوس به عذر قرمطی یا رافضی بودن است، که حضور قبر باشکوهی از عهد حیات محمود تا ویرانی طوس به دست

مغول درون گورستان عمومی شهر، که به قول حمدالله مستوفی در «نزهةالقلوب» با گروهی از بزرگان و اولیای دین، مانند غزالی و نظایر او دریکجا ودرجهت قبله باروی قدیم طوس به خاک سپرده شده بودند، [موضوع دفن او را درگورستان شهر تأیید می کند].

درمقدمه قدیم شاهنامه به نخستین بنای این مقبره درعهدحکومت طوس ارسالان جاذب وبه امرسلطان محمود واز محل زر موعود برای نظم شاهنامه به اشاره دختر شاعر، قدیمترین اشاره موجود است ودر مقدمه سوم شاهنامه یا بایسنقری به تفصیل ازتجدید بنای آن به امر غازان خان وبه کارگزاری قتلخ ایسن در همان محل سخن رفته واندکی بعد از آن دولتشاه سمرقندی به وجود مقبره اودر کنارگنبد عباسه طوس، که همان خانقاه ناتمام قتلخ ایسن باشد، اشاره صریح دارد ویک قرن دیرتر که قاضی نورالله از آن سخن می گوید، ویرانه آن که به دستور عبیدخان ازبک صورت گرفته بود، مزارشعیان شناخته می شد. این ویرانه که ناگزیر بعد از غلبه شاه عباس ورائندن ازبکان ازخراسان درکنارهمان خانقاه عهد غازانی دوباره ساخته شده بود، تا روزگارفتحملی شاه درون گنبد کوچکی درمحل دیرین خود برجا بود. همین بنای سوم مقبره را فریزرسیاح انگلیسی در آن زمان دیده ووصف کرده است. اما وقتی که دونوان سیاح دیگر از آنجا می گذشت از میان رفته وبه زیر زراعت گندم مستور شده بود. اماراهنمای دونوان همان گنبد خانقاه ناتمام را به سیاح مزبور مقبره فردوسی معرفی کرده ونوشته است: وقتی خانیکوف روسی وکرزون سالهای بعد بر آنجا می گذشتند، زمینداران طماع محلی، این بقعه کوچک از خاک که پیکری جان فردوسی را در آغوش سرد خود نگاه

می‌داشت، به‌گندمزارهای ملکی خود ملحق کردند و برای آن حرمت قبر يك مردهٔ عادی را هم نگاه نداشتند.

در ۱۳۰۶ هجری قمری که نصیرالدوله شیرازی به تولیت آستان قدس رضوی در مشهد مقدس می‌زیست، درصدد برآمد که محل اصلی مقبرهٔ فردوسی را درون زمینهای زراعتی طوس بیابد و در آنجا بنایی برپا کند. نصیرالدوله یا آصف‌الدوله در مکتوبی که از مشهد به محمودخان ملك الشعرا در تهران نوشته، مژده می‌دهد که محل مزبور پیدا شده و در صدد بنای آن است.

مرحوم ملك الشعراى بهار که چند سال بعد از عزل آصف‌الدوله و عدم توفیق او در اجرای نقشهٔ تجدید ساختمان، پایه‌های آن را در نزدیک «گنبد هارونیه» - که اسم جدید خانقاه غازانی باشد - دیده بود، و صف می‌کرد که پایه و سه پی بنا برقرار شده ولی دیواری بالا نرفته بود.

[در سال ۱۳۰۴ شمسی که انجمن آثار ملی تجدید بنا را و جهه‌همت خود قرارداد، نشانه‌ای از آن پایه‌های «آصف‌الدوله» ای دیگر باقی نبود و کسی جای آن را هم نشان نمی‌داد. لذا به راهنمایی حرف نظامی عروضی در جهت شمالی باروی طوس مزرعه‌ای را باغ دروازه رزان به حساب آوردند و در آنجا مقبرهٔ باشکوه فردوسی برپا شد. خوشبختانه خانقاه‌ای که غازان‌خان در کنار گور شاعر ساخته و هنوز برجا بود، تعمیر شد و در میانهٔ آنجا و آرامگاه نو بنیاد فردوسی خیابان مشجر نوسازی ایجاد شد که ارتباط میان آرامگاه و خانقاه را آسان کرده است.

سرگذشت قبر فردوسی در طی چند قرن چون دلیل نیرومند نادرست بودن روایت نظامی عروضی دربارهٔ تعیین دفن فردوسی محسوب

می‌شود، به تفصیل یاد شد و مطلب را از حدود متناسب آن درازتر ساخت  
و اینک از شنوندگان ارجمند امید عفو دراز سخنی را می‌طلبد.

برگردیم به موضوع عقیده دینی فردوسی. در کلیه اسناد مربوط  
به ترجمه حال فردوسی همواره به مسلمان بودن او تصریح شده و اگر  
شبهه‌ای در کار آمده مربوط به عقیده مذهبی او بوده که از کدام فرقه  
شیعه اسماعیلی یا امامی و یازیدی باید به حساب آید. نسبت الحاد و  
قرمطی، تأکید نسبت اسماعیلی بودن، ولی رفض، تأیید شیعه امامی بودن  
اوست. در صورتی که تجزیه و تحلیل دیباچه منظوم شاهنامه - که بایستی  
در حدود ۴۰۰ هجری بر متن کتاب افزوده شده باشد- شیعه زیدی بودن  
فردوسی را نشان می‌دهد، تا اشکال جمع میان مضمون‌هایی که به نظر  
افراد بی‌خبر از عقاید فرقه‌های اسلامی ناسازگار می‌آید، مرتفع گردد و  
نقل دو حدیث مروی از پیامبر (ص) درباره علی (ع) و ابوبکر:

که خورشید بعد از رسولان مه      نتابید بر کس ز بوبکر به  
که من شهر علمم علیم در است...

درست از سخنان منقول از پیغمبر پذیرفته شود، زیرا زیدیه به امامت  
«مفضول» با وجود «فاضل» و خلافت صوری خلفای راشدین اعتقاد  
دارند و به همین سبب بود که شیعه امامی از تبعیت زید پسر امام زین العابدین  
خودداری کردند و او از رد و رفض ایشان گله کرد و بدین نظر شیعه به دو  
دسته زیدی و رافضی تقسیم شدند که شیعیان رافضی امامی خوانده شدند  
و این دسته از شیعه بعد از حیات امام حسن عسکری (ع) و غیبت امام  
دوازدهم، به امامی «اثنی عشری» معروف گشتند.

شیعه زیدیه بعد از کشته شدن یحیی بن زید در جوزجان، در آن

سامان نفوس و نفوذی داشتند. پیروان مذهب شیعه زیدی در خراسان، بدان درجه از نفوذ و قدرت رسیدند که وقتی هارون به شهر طوس رسید و ماند و بیمار شد، مردم طوس او را دشمن امیر المؤمنین می گفتند یا عدو امیر المؤمنین. پیشرفت زیدیه در خراسان پیش از ظهور حسن بن زید صورت پذیرفت. پس از آنکه حسن بن زید کانون امامت زیدیه را به طبرستان آورد، قریب دو بیست سال مازندران و دیلم مرکز مذهبی این فرقه بود و امرای آل زیار و آل بویه و آل کاکویه در ایران از دست پروردگان و پیروان این خانواده بودند. اما شهر طوس بعد از آنکه دیه «سناباد» مدفن هارون و مشهد حضرت رضا شد، مورد توجه شیعیان قرار گرفت و امامیان و زیدیان و سپس اسماعیلیان بدان سامان رو آوردند. در دوره غلبه محمود، نفوذ زیدیه و اسماعیلیه در قلمرو حکومت اضعیف شد و امامیه نیز مرکز خود را از طوس به کرخ بغداد و سپس نجف اشرف منتقل ساختند. فردوسی را همواره شیعه امامیه از خود می شناختند و عبدالجلیل قزوینی در «کتاب النقص» خود از او شاعر «شاعی» یعنی شیعی یاد می کند، ولی تعیین امامی یا زیدی نمی کند، مگر آنکه بگوییم [خود در دیباجه ای که بر شاهنامه سروده، گواه هم عقیدگی با شیعه زیدیه رادر] اصول اعتقادات به دست داده و راه دیگری برای انتساب او به فرقه های دیگر باز نگذارده است.

دردوره صفویه که حکومت شیعه امامیه در مازندران و گیلان و انجمنان به نفوذ زیدیه و اسماعیلیه خاتمه بخشید و سلطان احمدخان زیدی از ایران به عثمانی، و شاه طاهر داعی انجمنانی از کاشان به هند گریختند و زیدیه آمل نسبت دینی خود را با نسب زید بن حسنی در آمیختند [و

بقایای اسماعیلیه به نام نقطوی و حروفی دستخوش کشتار بیرحمانه شدند، محیط ایران در چهار جانب موافق با وجود و توسعه امامیان شد که قدرت اجرایی همچون قبایل نصیری قزلباش را در اختیار داشتند. در این شرایط است که قاضی نورالله شوشتری در «مجالس المؤمنین» نه تنها فردوسی زیدی مشرب را شیعه امامی مذهب شناساند، بلکه غالب بزرگان سایر فرقه‌های شیعه را نیز بدین نسبت سر بلند کرده است.

در مدت نهصد سال، کسی را در مسلمانی فردوسی شکی نبود و اگر شبهه بود درباره مذهب او بود - که به کدام يك از فرقه‌های شیعه منسوب باشد؛ ولی پس از این مدت دراز ژل مهل فرانسوی، ناشر و مترجم متن شاهنامه به فرانسه، در مقدمه‌ای که بر شاهنامه چاپ خود به فرانسه نوشته، به اتکای روایتی منظوم و مربوط به زردشتیان هند، برای فردوسی تصور دینی دیگر کرده است. انعکاس این تصور در عالم خاورشناسی بابت تازه برای انتساب فردوسی به دین دیگری گشود. روایتی را که مهل در نظر داشته، داستان منظومی است که در مجموعه روایات دینی محفوظ در پیش پارسیان هند موجود است. در اصل داستان ابداً اشاره‌ای به دین فردوسی و هم عقیدگی او با زردشتیان نرفته، بلکه سخن از غم‌آزی مردم غزنی پس از ختم شاهنامه درباره زردشتیان قلمرو حکومت محمود بوده که از محمود خواسته بودند آنان را مجبور به ترک دین خود و قبول اسلام سازد. محمود در اثر حسن تدبیر آن قوم به چنین ستمی تن در نداد و ارتباط فردوسی با این قضیه فقط به اعتبار ربط حادثه با ختم نظم شاهنامه بوده است. خوشبختانه موبد انوشیروان که داستان را به نظم در آورده، گرچه در عهدی متأخر می‌زیسته، ولی آشنایی او

بافردوسی وشاهنامه و عقیده دینی و مذهبی شاهنامه از راه مطالعه دیباچه شاهنامه، خیلی بیشتر از خاور شناسانی بوده که دلشان رضا نمی‌داده و نمی‌دهد که فردوسی یا دقیقی، از تاریخ گذشته ایران نیکو سخن برانند و خوش داشته‌اند حالا که جامه کبود ترسایی بر بالایشان راست نمی‌آید، جامه سفید پارسایی موبدان را بر آنان بپوشانند.

ناسازگاری اظهار معتقدات شاعر در دیباچه کتاب و اشارات متعددی که در ضمن مطالب کتاب به موضوع اعتقاد شاعر وجود دارد، با آنچه منظور پژوهشگر مسیحی از امکان نامسلمانی فردوسی بوده، سبب شده که درباره فردوسی مانند دقیقی ابرام و لجاجت ورزیده نشود و مطالب به مرور زمان واگذار شود، تا به تدریج بدان هوس وجهه دیگری عاید گردد.

از دوهزار و شصت سال تاریخ مدون مستند و یا غیر مستند کشور ما، هزار و سیصد و پنجاه سال آن به دوره نفوذ و گسترش اسلام، در ایران بستگی دارد که فردوسی به صده چهارم آن مربوط است و هزار و دویست و پنجاه سال دیگر یعنی کمتر از نصف تمام مدت که از زمان ظهور زردشت تا ظهور اسلام که به روایات زردشتی تقریباً همین قدر فاصله زمانی داشته است، کلیه این فاصله از قلمرو زمانی اسلام خارج افتاده است. فردوسی و دقیقی یا طبری و بلعمی و ابو منصور معمری تا ابن اثیر و ابن خلدون هر کس از این میان بخواهد تاریخ سیزده صده پیش از اسلام ایران را بنویسد، همان کاری را می‌کند که ابن مقفع و طبری و فردوسی کرده‌اند و از کسانی توصیف و تعریف می‌کند که فرزندزادگان ایشان بعد از انقضای قرنهای متعدد به دین اسلام گراییده‌اند. اینان با حفظ



احترام تاریخ و رجال قدیمی مملکت خود و تجلیل از تمدن و فرهنگ گذشته ملت ایران، تضادی میان این عمل معقول و اعتقاد برقرآن نمی‌نگرند؛ مگر کتاب دینی، ایشان را دریاد نیک نیکوکاران و خداپرستان عصر باستان راهنما نبوده است. پس ستایش اعمال و آثار گبران نیکوکار و نیکو-رفتار پیش از اسلام نمی‌تواند مخالفتی باصحت اعتقاد شخص در مورد اسلام و قرآن داشته باشد. اسلامی که می‌گوید: «من يعمل مثقال ذرة خیراً یره» فردوسی در دیباچه کتاب می‌گوید:

ترا دانش و دین رهانند درست	ره رستگاری بیایدت جست
اگر دل نخواهی که باشد نژند	نخواهی که دایم بوی مستمند
به گفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیر گیها بدین آب شوی

در یکی از قدیمی‌ترین روایات شاهنامه که پایه چاپ مسکوست، در آغاز رستم و سهراب می‌گوید:

به گیتی درین کوش چون بگذری      سرانجام اسلام با خود بری  
این اسلام همان است که در روایت متن ترجمه عربی بنداری در مقایسه با دین بهرام گور، فردوسی آن دین را بردین بهرام برتری می‌دهد و راه رستگاری می‌شناسد.

چنانکه معلوم ارباب اطلاع است، بهرام گور مانند اردشیر و شاپور اول و خسرو انوشیروان چهار رکن نگهبان و مروج دین زردشتی بوده‌اند. چه، اردشیر و شاپور در حقیقت مبلغ نخستین این کیش شمرده شده‌اند و بهرام بعد از یزدگرد بزه کار که نسبت به موبدان و هیربدان نظر اطاعت بلکه عنایتی نداشت، برخاست و خط نه بر ورق دفتر یزدگرد کشید و همچون نبیره اش خسرو که بعد از قباد دین را احیا کرد، بهرام

هم مجدد دین زردشتی شمرده می‌شد و اعتراف فردوسی درباره مزیت  
اسلام بر عقیده بهرام در حقیقت اعتراف به برتری دین اسلام محسوب  
می‌شود.

# فردوسی و سلطان محمود

نوشته محیط طباطبائی

نقل از کتاب: فردوسی و شاهنامه



همین که نام «ابوالقاسم منصور فردوسی» برخطری بگذرد، تداعی معانی کتاب «شاهنامه» و نام «ابوالقاسم محمود غزنوی» را در پی آن به یاد می‌آورد و ذهن ساده متوجه برقصه قرارنظم شاهنامه و بی-قولی سلطان درپرداخت وجه مقرر و غضب فردوسی و هجو سلطان می‌شود و چنان خاطر را متأثر به این داستان می‌کند که دیگر مجالی به کسی نمی‌دهد تا به شاهنامه بیندیشد و مراجعه کند و بنگرد که از متن شاهنامه درباره این روابط چه می‌توان استنباط کرد؛ بلکه بروفق همان دریافت ذهنی، فردوسی را شاعری مظلوم و سلطان محمود را درمورد او ظالم می‌شمارد.

بطور کلی می‌توان گفت آنچه که درباره زندگانی فردوسی و عمل او در نظم شاهنامه و مراحل کار او در دوره زندگانی و اشخاصی که در ضمن عمل به او ارتباط یافته‌اند را می‌توان از متن شاهنامه دریافت و در آورد با آنچه در محتویات سه مقدمه نثر قدیم و اوسط و بایسنقری از شاهنامه و مقاله دوم از «مجمع النوادر» نظامی عروضی در همانگونه موارد نقل و ضبط شده، سازش کامل ندارد و کسانی مانند نولدکه و مهل و

تقی‌زاده که درصدد تلفیق و تطبیق این روایات بر گفته‌های شاعر بر آمده‌اند، به نتیجه مطلوب نرسیده‌اند.

از پنجاه و اندی سال پیش که تشکیل کنگره فردوسی ۱۳۱۳ در تهران ضمن مقالاتی که از طرف شرکت کنندگان شرق و غرب در جلسات چند روزه ایراد می‌شد، نشان داد که بعد از نولد که کسی جز تقی‌زاده درباره شاعر و شعر او تحقیق قابل ذکری انجام نداده و تلاش شرکت کنندگان کنگره از حدود مطالب عرضه شده قبلی نمی‌گذشت. بنابراین درصدد بر آمدم راهی دیگر برای پژوهش درباره مطالب شاهنامه و مسائل مربوط به فردوسی اختیار کنم. دو مقاله‌ای که راجع بر تشخیص اسم فردوسی نخستین بار و «تازه و کهنه درباره اشعار دقیقی شاهنامه» در روزهای انعقاد جلسات کنگره در یکی از جراید یومیه تهران انتشار یافت و بحثی که باشادروان ریکا راجع به سلب انتساب «یوسف و زلیخا» به فردوسی پس از ایراد سخنرانی او در این باب پیش آورد. مقاله مفصلی که راجع به «عقیده مذهبی فردوسی» در «فردوسی‌نامه» مهر نوشت و بر نحوه تشیع فردوسی پرتوی نو افکنده شد، مرا در لزوم تغییر جهت بحث برای تحصیل معرفت بیشتر و صحیح‌تر راجع به فردوسی و شاهنامه او امیدوار ساخت. این معنی در چند خطابه‌ای که در ده سال اخیر در برنامه‌های «مرزهای دانش» رادیو و جلسات سالیانه جشن طوس و بنیاد شاهنامه ایراد نمود، به تدریج زمینه بحث و مطالعه درباره فردوسی و شاهنامه را از مسیر مختار نولد که و تقی‌زاده تغییر داد.

رسیدگی دقیق‌تری به مقدمه‌های سه‌گانه شاهنامه و مقایسه مطالب مندرج در آنها که از حیث قدمت و صحت روایت بر «چهار مقاله» و

«آثار البلاد» و «تذکره الشعراء»ی سمرقندی برتری دارد. با مطالب دیباچه و خاتمه منظوم شاهنامه و سرفصلهای برخی از داستانها یا خاتمه آنها که شاعر در آنها به زندگانی خود و معاصرانش اشارات مفیدی کرده است، به این اسلوب حقیقت جویی ارزش بیشتری بخشیده و اینک در این مورد می‌خواهیم به رابطه میان فردوسی و سلطان محمود از همین زاویه دید، نظری بیفکنیم.

بنابداً آنچه از مقدمه‌های سه‌گانه شاهنامه و «چهار مقاله» عروضی که ارکان اربعه بنای داستانهایی مربوط به ترجمه حال فردوسی در غالب نوشته‌های دیگر است، استنباط و استخراج می‌شود، فردوسی در طوس می‌زیست و می‌خواست کتاب نثری را که در تاریخ قدیم ایران تدوین شده بود به شعر درآورد و در این کار مورد تشویق و حمایت برخی از همشهریان خود قرار گرفت؛ تا آنکه جریان اوضاع محلی او را از طوس به غزنی می‌فرستد، برای آنکه از گرفتاریهای محلی به شاه شکایت کند. در ضمن این مسافرت با برخی از شعرا و معروف و رجال مشهور درگاه محمود آشنا می‌شود و سرانجام به خدمت شاه می‌رسد. محمود که خود هم در صدد فراهم آوردن وسیله نظم تاریخ قدیم ایران بوده و می‌خواست عنصری را بدین کار بگمارد، بعد از دیدار فردوسی کار را به اهلش واگذار کرد و شاعر را در جوار خود مرفه می‌داشت، تا آنکه پیش آمدی سلطان را از شاعر و شاعر را هم از او رنجانید. و سرانجام شاعر به دستور شاه یا به میل خود ناکام به طوس برگردیده و از سوی مخالفان محمود نیز امید حمایت و تمتعی برای او نمانده و در عین ناکامی و افسردگی و آزرده‌گی دژ شهر خود جان می‌سپارد. محمود در غیبت فردوسی

به یاد زحمات و کاربیهی همتای هنری اومی افتد وصله‌ای کرآمند برای او به طوس می‌فرستد که اندکی پس از وفات او به شهر می‌رسد و با کسب اجازه از محمود، مبلغ انعام فردوسی را در اختیار دختر شاعری گذارند و به دستور او صرف بنای مقبره مجلی برای فردوسی و خریداری موقوفه‌ای می‌رسد که یاد او و احسان شاه را باقی بدارد. فردوسی پس از حصول رنجش و قصد مراجعت به طوس، گویا شاه را هجوی گفته که نظامی عروضی یکصد و پنجاه سال پس از مرگ شاعر خیال می‌کرده جز شش بیت از آن هجونامه باقی نمانده بود، ولی در مقدمه قدیم شاهنامه که تاریخ تدوین آن نباید از تاریخ تألیف «چهار مقاله» چندان متأخر باشد، شماره ابیات آن به بیش از پنجاه بیت می‌رسد. صرف نظر از فروع متعدد حکایات و اختلاف در جزئیات روایتها، حاصل فشرده و به هم پیوسته از همه روایات منثور مقدمه‌ها و تذکره‌ها، همین داستان مجلی بود که نقل شد.

غیر از اینها و مقدم بر همه اینها، همانا اشعاری است که در دیباچه شاهنامه ما را به حقیقت وضع شاعر هنگام نظم کتاب خیلی بیش از روایات نثری آشنا می‌سازد.

فردوسی در دیباچه منظوم شاهنامه که در حدود ۴۰۰ هجری بر نسخه کامل شاهنامه افزوده و آن را به محمود تقدیم کرده است، راجع به آغاز کار خود در نظم شاهنامه چنین می‌آورد:

سخن هر چه گویم همه گفته‌اند      بر باغ دانش همه رفته‌اند  
اگر بر درخت برومند جای      نیابم که از بر شدن نیست رأی  
توانم مگر پایه‌ای ساختن      بر شاخ آن سرو سایه فکن



کزین نامه نامور شهریار      به گیتی بمانم یکی یادگار  
 تواین را دروغ وفسانه مدان      به رنگ فسون وبهانه مدان  
 از او هرچه اندر خورد با خرد      دگر بره رمز ومعنی برد  
 آنگاه بهداستان جمع آوری شاهنامه ازطرف ابو منصور محمد بن

منصور طوسی اشاره می کند و برای رعایت جانب محمود که پدرش را  
 با اولاد ابو منصور مذکور نظر خوبی نبود، از امیر منصور صریحاً نام  
 نمی برد، ولی بدون اسم بردن اصالت نژاد وشجاعت وشهامت او را  
 می ستاید. سپس به ذکر اقدام جزئی دقیقی برای به نظم درآوردن آن متن  
 می پردازد، آنگاه به کار خود که می رسد، موضوع را چنین شرح می دهد:

دل روشن من چو برگشت از اوی      سوی تخت شاه جهان کرد روی  
 که این نامه را دست پیش آورم      ز دفتر به گفتار خویش آورم  
 پرسیدم از هر کسی بيشمار      بترسیدم از گردش روزگار  
 مگر خود درنگم نباشد بسی      بیاید سپردن به دیگر کسی  
 ودیگر که گنجم وفادار نیست      همین رنج را کس خریدار نیست  
 برایگونه يك چند بگذاشتم      سخن را نهفته همی داشتم  
 سراسر زمانه پراز جنگ بود      به جویندگان برجها تنگ بود  
 ندیدم کسی کش سزاوار بود      به گفتار این مرمر یار بود  
 به شهرم یکی مهربان دوست بود      توگفتی که بامن به يك پوست بود

فردوسی کتاب نثر را از دوست خود درطوس می گیرد وبه تشویق  
 مهتری که در متن کتاب از او هم نام نمی برد - ولی در عنوان مطلب  
 «ابو منصور» یا «ابو منصور محمد» ویا «امیرك منصور»، به اختلاف  
 صورت، نوشته شده - به نظم آن می پردازد، تا آنکه امیرك منصور از

طوس به نیشابور می‌افتد و در آنجا اسیر می‌شود و مدت چند سال در بخارا و گردیز در زندانها بسر می‌برد و خبر او از شاعر و مردم شهرش قطع می‌شود. فردوسی بعد از اظهار تألم در فقدان چنان حامی جوانمردی، پند او را به یاد می‌آورد که به فردوسی سپرده بود:

مرا گفت کاین نامه شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار  
 دل من به گفتار او رام شد روانم بدین شاد و بیدرام شد  
 بدین نامه من دست بردم فراز به نام شهنشاه گردان فراز  
 از این جمله معلوم گشت که اشتغال فردوسی به نظم شاهنامه، مدتی پیش از دوران فرمانروایی و لشکر کشی محمود و سلطنت او آغاز شده بود و چنانکه خاتمه ۳۸۴ نشان می‌دهد، سه سال قبل از آغاز پادشاهی محمود نخستین نسخه از کتاب خود را تدوین کرده است و در پایان نسخه مزبور از حیثی قتیب عامل خراج طوس و ابودلف دیلمی از جمع بزرگان تنگ چشم و تنگ دست طوس به جوانمردی یاد خیر می‌کند و کتاب خود را به نام خدا و پیامبر و علی به پایان می‌آورد؛ زیرا هنوز کسی را در عرصه سیاست بدان مقام نیافته بود که وصیت امیرک منصور را درباره کتاب حاضر او به کار بندد.

حال که سلطان محمود در خور اجرای پند او پدید آمده شاه را

مدحی شایان می‌کند و درباره او چنین می‌گوید:

هر آن کس که دارد ز پروردگان از آزاد و از نیکدل برردگان  
 شهنشاه را سر به سر دوستوار به فرمان بسته کمر استوار  
 نخستین برادرش کهتر به سال که در مردمی کس ندارد همال  
 ز گیتی پرستنده فر و نصیر زید شاد در سایه شاه عصر

کسی کش پدر ناصرالدین بود  
 و دیگر دلاور سپهدار طوس  
 ببخشد درم هر چه دارد ز دهر  
 به یزدان بود خلق را رهنمای  
 همیشه تن آباد با تاج و تخت  
 اینکه فردوسی در اینجا مانند در آمد داستان جنگ کیکسرو و  
 افراسیاب از دستور «شاه فضل بن احمد» نام نمی برد، خود قرینه است  
 بر آنکه این دیباچه را باید در سال ۴۰۲ یعنی بعد از سقوط فضل بن احمد  
 از وزارت محمود و به حبس افتادنش تکمیل و ملحق به شاهنامه کرده  
 باشد.

در صورتی که هم او در مقدمه جنگ کیکسرو و افراسیاب که وصف  
 بلیغ و مدح جامعی از محمود می کند، درباره فضل بن احمد به صراحت  
 می گوید:

یکی فرش گسترده شد در جهان  
 کجا فرش را مسند و مرقدست  
 که اینگونه آرام شاهی، بدوست  
 گشاده زبان و دل و پیاک دست  
 ز دستور فرزانه و دادگر  
 در دنبال ستایش فضل بن احمد وزیر که بنا به مدلول بیت آخر  
 موجب استقرار آرامش خاطر شاعر و نزدیکی او را به درگاه محمود  
 فراهم آورده است، راجع به شاهنامه سرایی خود چنین می گوید:  
 پیوستم این نامه باستان  
 پسندیده از دفتر راستان

که تا روز پیری مرا بردهد  
 ندیدم جهاندار بخشنده‌ای  
 همی داشتم تا کی آید پدید  
 نگهبان دین و نگهبان تاج  
 به رزم دلیران توانا بود  
 چنین سال بگذاشتم شصت و پنج  
 چو پنج از برسال شصتم گذشت  
 رخ لاله گون گشته برسان کاه  
 بدانگه که شد سال پنجاه و هفت  
 خروشی شنیدم ز گیتی بلند  
 که ای نامداران گردنکشان  
 فریدون بیدار دل زنده شد  
 به داد و به بخشش گرفت این جهان  
 فروزان شد آثار تاریخ اوی  
 از این پس که گو شم شنید آن خروش  
 بیوستم این نامه بر نام اوی  
 که باشد به پیری مرادستگیر  
 خداوند هند و خداوند چین  
 خداوند زیبای برتر منش  
 چو دینار در پیش بزمش چه خاک  
 جهان دار محمود خورشید فاش  
 که جاوید بادا سرو تخت اوی

بزرگی و دینار و افسر دهد  
 به تخت کیان بر درخشنده‌ای  
 جوادی که جودش نخواهد کلید  
 فروزنده افسر و تخت عاج  
 به چون و چرا نیز دانا بود  
 به درویشی و زندگانی برنج  
 من اندر نشیب و سرم سوی پست  
 چو کافور شد رنگ موی سیاه  
 نواختر شدم چون جوانی برفت  
 که اندیشه شد تیره تن پرگزند  
 که جست از فریدون فرخ نشان  
 زمین و زمان پیش او بنده شد  
 سرش برتر آمد ز شاهنشاه  
 که جاوید بادا، بن و بیخ او  
 نهادم بر آن تیز آواز، گوش  
 همه مهتری باد فرجام اوی  
 خداوند شمشیر و تاج و سریر  
 خداوند ایران و توران زمین  
 از او دور بیغاره و سرزنش  
 ز بخشش ندارد دلش هیچ باک  
 به رزم اندرون شیر شمشیر کش  
 به کام دلش گردش بخت اوی

کسی کش ستاید که یارد شنود  
 چو بر تارك مشتری افسر است  
 که ماند زمن در جهان یادگار  
 ز باران و از تابش آفتاب  
 که از باد و بارانش ناید گزند  
 همی خواند آن کس که دارد خرد  
 که بی او میناد کس پیشگاه  
 جهان سر بر سر زیر آثار اوست  
 نیایش کنم خاک پای ورا  
 خرد تخت او را فروزنده باد  
 همیشه بر این گردش روزگار  
 به هر کار پیروز و چیره سخن  
 بود اندر او مشتری راگذار  
 از او دور چشم بد و بی نیاز!  
 فردوسی در آمد داستان رستم و برادر غدارش شغادر را به نقل از

که داند ورا در جهان خود ستود  
 که شاه (محمود) از گمان و توان بر تراست  
 یکی بندگی کردم ای شهریار  
 بناهای آباد گردد خراب  
 پی افکندم از نظم کاخی بلند  
 بدین نامه بر سالها بگذرد  
 کند آفرین بر جهاندار شاه  
 مرا ورا ستانیده کردار اوست  
 چو مایه ندارم ثنای ورا  
 زمانه سراسر بدو زنده باد  
 دلش شادمانه چو خرم بهار  
 از او شادمانه دل انجمن  
 همی تا بگردد فلک چرخوار  
 شهنشاه ما باد با جاه و ناز!  
 فردوسی در آمد داستان رستم و برادر غدارش شغادر را به نقل از

آزاد سرو مروزی چنین آغاز می کند:

سخن را يك اندر دگر بافتم  
 روان و خرد باشدم رهنمای  
 به گیتی بمانم یکی داستان  
 ابوالقاسم آن فر دیهیم و گاه  
 ز فرش جهان شد چو رومی پرند  
 به دانایی از گنج، نام آکند

بگویم کنون آنکه زو یافتم  
 اگر ماندم اندر سپنجی سرای  
 سرآرم من این نامه باستان  
 به نام جهاندار محمود شاه  
 خداوند ایران و نیران (توران) و هند  
 به بخشش همی گنج بپراکند

بزرگ است و چون سالیان بگذرد  
 ز رزم و زبزم و زببخش و شکار  
 خنک آنکه بیند کلاه و را  
 دو گوش و دو پای من آهو گرفت  
 بیستم برین گونه بدخواه بخت  
 شب و روز خوانم همی آفرین  
 همه شهر با من بدین یاورند  
 که تا او به تخت کیی برنشست  
 بیچاند آن را که پیشی کند  
 ببخشد آن را که دارد خرد  
 از او یادگاری کنم در جهان  
 بدین نامه شهریاران پیش  
 همه رزم و بزمت و رای و سخن  
 همان دانش و دین و پرهیز و رای  
 ز چیزی کز ایشان پسند آیدش  
 کز آن برتران یادگارش بود  
 همی چشم دارم به این روزگار  
 دگر چشم دارم به دیگر سرای  
 که از من پس از مرگ ماند نشان  
 کسانی که در تشخیص مناسبات شاعر با سلطان محمود دستخوش  
 قبول داستانهای منقول خارج از متن شاهنامه و پراکندگی خاطر شده اند،  
 خوب است به این سخن و نظایر آن بنگرند که در بخشهای متعدد کتاب

از او گوید آن کس که دارد خرد  
 ز دادش جهان شد چو خرم بهار  
 همان بارگاه و سپاه و را  
 تهیدستی و سال نیرو گرفت  
 بنالم ز بخت بد و سال سخت  
 بر آن دادگر شهریار زمین  
 جز آن کس که بددین و بدگوهرند  
 در کین و دست بدی را بیست  
 و گس چند پیشی ز پیشی کند  
 ز اندازه روز برنگذرد  
 که تا هست مردم نگرده نمان  
 بزرگان و جنگی سواران پیش  
 گذشته بسی روزگار کهن  
 همان رهنمونی به دیگر سرای  
 همین روز را سودمند آیدش  
 همان مونس روزگارش بود  
 که دینار یابم من از شهریار  
 که آمرزش آید مرا از خدای  
 ز گنج شهنشاه گسردنکشان

سایه بر آن افسانه‌ها می‌افکند و نشان می‌دهد که فردوسی تا چه درجه نسبت به سلطان محمود و آثار محمود او تعلق خاطر داشته است و چنانکه در آخرین بیت منقول از درآمد رستم و شغاد آرزو کرده است که در این سرا پس از برخورداری از بخشش شاه و آموزش خدا در سرای دیگر نشانی هم از دهش سلطان محمود پس از مرگ او در جهان باقی بماند. قضا را این امر چنانکه در خاتمه مقدمه قدیم شاهنامه دیده می‌شود، تحقق پیدا کرد و از محل جوهری که سلطان محمود در پایان کار برای شاعر از غزنی به طوس فرستاده بود و پس از مرگ فردوسی به شهر رسید، بنا به درخواست دختر شاعر و دستور محمود مقبره باشکوهی بر سرگور او ساختند که تا هجوم مغول به طوس هنوز آبادان و برجا بود و همچنین از اضافه بر مصارف مقبره از وجه بازمانده دیهی خریدند و وقف بر آن مقبره کردند. از قرار معلوم این مقبره بعد از خرابی طوس به دست لشکر مغول، هنوز برپا بود؛ تا آنکه یکی از حکام مغول در صدد تجدید بنای طوس خراب برآمد و عمله و بنا مقبره شاعر را خراب کردند و مصالح ساختمان آن را در بنای قلعه و ارکی تازه به کار بردند که درون ویرانه‌ها ساخته می‌شد. چند سال پس از این حادثه، غازان خان که در بنای مقابر و خانقاهها و اماکن خیر دیگر سعی بلیغ داشت، به والی طوس دستور داد مقبره فردوسی را از نو بنا کنند. خانقاهی هم در جوار مقبره برای استفاده زائران بسازد که خانقاه مزبور پس از مرگ بانی تا عصر ما به همان صورت باشکوه ولی ناقص خود برجا مانده بود. اینک خیابانی مشجر و طولانی آن بنای تاریخی را که در کنار قبر سابق فردوسی و غزالی برپا بود، با ساختمان جدید آرامگاه فردوسی مربوط می‌سازد.

غرض، مشیت الهی چنین خواسته که آرزوی شاعر در باقی ماندن نشانی از احسان محمود بر سر گور او باقی بماند و زمینه‌ای فراهم آید که بعد از سالها گمنامی و بینامی باز به نام نامی فردوسی منسوب، شناخته و تعمیر شود.

فردوسی در پایان داستان پادشاهی اسکندر دست دعا برداشته و درباره سلطان محمود چنین می‌سراید:

دل شهریار جهان شاد باد! زهر بد تن پاکش آزاد باد!  
 آنگاه زبان به شکوه از روزگار می‌گشاید:

الا ای بر آورده چرخ بلند!	چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان در برم داشتی	به پیری چرا خوار بگذاشتی
دو تا گشت آن سرو نازان به باغ	همان تیره گشت آن فروزان چراغ
پر از برف شد کوهسار سیاه	همی لشکر از شاه بیند گناه؟
به کردار ما و ربدی تا کنون	همی ریخت باید ز رنج تو خون
وفا و خرد نیست نزدیک تو	پر از رنجم از رای تارک تو
مرا کاش هرگز نپروردی ای	چو پرورده بودی نیازدی ای
هر آنگه کز این تیرگی بگذرم	بگویم جفای تو با داووم
بنالم ز تو پیش یزدان پاک	خروشان به سر برپراکنده خاک
چنین داد پاسخ سپهر بلند	که ای مرد گوینده بی‌گزند
چرا بینی از من همی نیک و بد	چنین ناله از دانشی کی سزد
تو از من به هر باره‌ای برتری	روان را به دانش همی پروری
بدین هر چه گفتمی مرا راه نیست	خور و ماه زین دانش آگاه نیست
من از داد چون تویکی بنده‌ام	پرستنده آفریننده‌ام



نگردم همی جز به فرمان اوی نیارم گذشتن ز پیمان اوی  
 به یزدان گرای وبه یزدان پناه براندازه زو هرچه باید بخواه  
 جز او را مخوان کردگار سپهر فروزنده ماه و ناهید و مهر  
 وزو بر روان محمد (ص) درود به یارانش بر، هریکی بر فرزند  
 آنگاه داستان اشکانیان را پیش می کشد و می گوید:

کنون پادشاه جهان راستای به رزم وبه بزم وبه دانش گرای  
 سرافراز محمود فرخنده رای کز ویست نام بزرگی به جای  
 جهاندار ابوالقاسم پر خرد که رایش همی از خرد برخوردار  
 همی باد تا جاودان شاد دل! زرنج و زغم گشته آزاد دل!  
 براو آفرین باد و بر لشکرش چو بر خویش و بردوده و کشورش  
 بعد از ستایش امیر نصر سپهسالار خراسان و ارسالان جاذب که  
 بر طوس والی بود، به یک حادثه مهم تاریخی که در دوران سلطنت محمود  
 به سال ۴۰۲ روی داده اشاره می کند:

گذشته ز سوال ده با چهار یکی آفرین باد بر شهریار  
 کزین مژده دادیم رسم خراج که فرمان بد از شاه با فرو تاج  
 که سالی خراجی نخواهند بیش ز دین دار بیدار و زمرد کیش  
 بدین، عهد نوشین روان تازه شد همه کار بردیگر اندازه شد  
 چو آمد بر آن روزگار دراز همی بفکنند چادر داد باز  
 بینی بدین داد و نیکی گمان که او خلعتی یابد از آسمان  
 که هرگز نگردد کهن بر برش بمانده کلاه کیان بر سرش  
 سرش سبز باد و تنش بی گزند منش برگزیده ز چرخ بلند!  
 ندارد کسی خوار فال مرا کجا بشمرد ماه و سال مرا

نگه کن که این نامه تاجاودان  
 بماند بسی روزگاران چنین  
 از این نامه شاه دشمن گسداز  
 همه مردم از خانه‌ها شد به دشت  
 که جاوید بسادا سرتاجدارا!  
 ز گیتی نیناد جز کام خویش!  
 همان دوده و لشکر و کشورش  
 کنون‌ای سراینده فرتوت مرد

درفشی بود بر سر بخسردان  
 که خواند که هر کس بر او آفرین  
 که بادا همه ساله بر تخت ناز  
 نیایش همی ز آسمان بر گذشت  
 خجسته بر او گردش روزگارا!  
 نوشته بر ایوانها نام خویش!  
 همان خسروی قامت و منظرش  
 سوی گاه اشکانیان بازگرد

سیاق بیان موضوع درسرخ، قرینه به دست می‌دهد که فردوسی در چهاردهم شوال ۴۰۲ که فرمان لغورسوم خراج مقرر سال به مناسبت خشکسالی از غزنی به طوس همچون شهرهای دیگر رسید، مقیم طوس بود و با مردم شهر خویش برای شکرذات باری و دعای احسان محمود به صحرا رفتند و نیایش خدا بجای آوردند. در صورتی که ما از سال ۳۸۷ که فردوسی به وسیله ارسالان جاذب والی طوس و امیر نصر که طوس به رسم او بود و فضل بن احمد وزیر، تشویق شد تا کتاب منظوم شاهنامه مدون را به نام محمود رساند و به تکمیل مطالب آن پردازد، تا سال ۴۰۲ که به امر محمود طوس را همچون شهرهای دیگر از پرداخت خراج معاف کرده بود، قدم به قدم در اثنای تکمیل کتاب او را همراهی کردیم و همه جا رابطه ایشان را با یکدیگر به شهادت شهنامه، خوب و مساعد یافتیم. نمی‌دانم آن مجالی که شاعر برای نظم «هجونامه» منسوب بدو یافته، در چه زمان و مکانی بوده است؛ زیرا در ۴۰۲ او پیر مرد فرتوت هشتادساله‌ای بوده که چشم و گوش سنگین داشته و پای او سست شده

بود و دیگر قدرت ستیزه جویی و فرار از این شهر بدان شهر نداشت. وجود مقبره‌ای مجلل که پس از مرگ بر گور او بنا کردند، وقف آب و خاک بر آن، از محل صلۀ شاه باز نشان می‌دهد که این حسن ارتباط تا پس از مرگ شاعر هم پایدار بود.

اگر امرای کینه‌توز غور بعدها قصور و ابنیه عهد محمود و مسعود را در غزنین به آتش نکشیده بودند، شاید امروز بر درو دیوار غالب آنها نظیر دیوار قصر مسعود سوم که در زیر خاک مستور و محفوظ ماند، اشعار مناسبی از شاهنامه فردوسی بلکه با تصاویر، می‌نگریستیم که شاهد تعلق خاطر آل سبکتکین به این اثر جاودان فردوسی قرار می‌گرفت.

تصور می‌کنم کدورت و ستیزه‌ای که میان ترکان غز و آل سلجوق با خاندان محمود به وجود آمد و شرق و غرب فلات ایران را به دودولت سلجوقی و غزنوی تقسیم کرد، در رقابتی که میان این دو خاندان شرقی و غربی ایران باقی ماند، در تحول داستان ارتباط فردوسی با محمود بی‌اثر نیفتاده و قصه‌های ساده‌ای را از سرگذشت زندگانی شاعر در طوس و غزنین برگرفته، بدین صورت زنده در آورده باشد. مسلم است از سنجر به این طرف این داستانها در مقدمه شاهنامه و کتابها جای مطالبی را گرفته است که صورت واقعی آنها را هنوز می‌توان از خلال ابیات شاهنامه استخراج کرد.

به هر صورت امیدواریم پژوهندگان معاصر واقعیتها را که از خلال سخن شاعر می‌توان استنباط کرد، فدای افسانه‌پردازی قدیم و جدید نکرده باشند و از سلطان محمود، قهرمان اسلام که «شاهنامه» را با زبان فارسی به هند برد، مانند مردمی نابکار سخن در میان نیاوریم.



نگاهی تازه به مقدمه شاهنامه

نوشته عباس زریاب خویی

نقل از: ایران نامه شماره دهم



## نگاهی تازه به مقدمه شاهنامه

عباس زریاب خوبی \*

مقدمه فردوسی بر شاهنامه در توحید خدا و ستایش خرد و آفرینش جهان و افلاک، عناصر چهارگانه و موالید سه گانه (جماد و نبات و حیوان) است. در اصل خداینامه چنین مقدمه‌ای نبوده است. جهان‌بینی خداینامه از اوستا گرفته شده بود و، بنا به گفته حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، هنگامی که ابن المقفع خداینامه را از پهلوی به عربی ترجمه می‌کرد این قسمت را، که مبنی بر جهان‌بینی زردشتی بود، ترجمه نکرد، زیرا آن را با عقاید مسلمانان سازگار نمی‌دید. علاوه بر آن، خود مردی منطقی و خردگرا بود و با اساطیر میانه‌ای نداشت.

فردوسی در مقدمه شاهنامه نوعی جهان‌بینی عرضه کرده است که با عقاید مسلمانان اهل سنت و حدیث و حتی اشاعره و معتزله سازگار نیست و داستان آفرینش آسمانها و زمین و انسان، بدانگونه که در قرآن مجید و احادیث تفسیر کننده آن آمده است، در این مقدمه دیده نمی‌شود. برعکس، این جهان‌بینی بیشتر با عقاید حکمای اسماعیلی مطابقت دارد که در کتب حکمت اسماعیلی مانند راحة العقل و منابع و زادالمسافرین آمده و اصل آن

---

\* استاد تاریخ ایران و اسلام و ادب فارسی و عربی، محقق نامدار و مؤلف بزم آورد و شرح مشکلات دیوان حافظ

مأخوذ از افکار فلوپین، و نوافلاطونیان است. البته، عقیده رسمی اکثریت مسلمانان آن عصر این نبود و پیروان آن در خراسان و ماوراءالنهر تحت تعقیب بودند و مبلغان آن در خفا به تبلیغ می پرداختند و بسیاری از آنها گرفتار شده و به قتل رسیده‌اند.

بنابراین، مقدمه مذکور پسند خاطر ناسخان و کاتبان شاهنامه، نبوده است که بیشتر به دین رسمی زمان خود بوده‌اند. از این جهت در آن دست برده، جای ابیات را تغییر داده، ابیاتی بر آن افزوده و چه بسا ابیاتی هم از آن حذف کرده‌اند. این معنی با مقایسه مقدمه فردوسی در نسخ مختلف شاهنامه معلوم می‌شود که آشفتگی و اختلاف نسخ و تغییر و تبدیل در آن از دیگر جاهای شاهنامه بیشتر است. تغییر و تبدیل‌ها در متن شاهنامه بیشتر برای تطبیق با لهجه‌ها و گویش‌های بومی و یا برای انطباق و تحولات زمانی زبان بوده است، اما تغییر و تحریف مقدمه برای سازگاری با عقاید مذهبی و کلامی صورت گرفته است.

برای نشان دادن تغییر و تحریف‌هایی که در مقدمه صورت گرفته به شاهنامه چاپ آقای خالقی، که آخرین چاپ انتقادی از این منظومه است، رجوع می‌کنیم. بنابه این چاپ، مقدمه فردوسی بر شاهنامه از آغاز تا فصل «گفتار اندر فراهم آمدن شاهنامه» صد و هفت بیت است که خود به چند فصل با عنوان تقسیم می‌شود:

- ۱ - آغاز کتاب (که در چاپ خالقی عنوان ندارد)؛ ۲ - «گفتار اندر ستایش خرد»؛ ۳ - «گفتار اندر وصف آفرینش عالم»؛ ۴ - «گفتار اندر آفرینش مردم»؛ ۵ - «گفتار اندر آفرینش آفتاب و ماه»؛ ۶ - «گفتار اندر ستایش پیغمبر».



در این تقسیم‌بندی گفتار پنجم «اندر آفرینش آفتاب و ماه»، در موضع منطقی و ترتیب طبیعی قرار ندارد و اگر از فردوسی باشد جای آن پس از «گفتار در آفرینش عالم» و پیش از «گفتار اندر آفرینش مردم است»، زیرا مسلم است که آفرینش انسان پس از آفرینش آفتاب و ماه است، چه به عقیده حکمای قدیم و چه بر حسب دانش جدید. و نمی‌توانیم در حق فردوسی این گمان خطا را داشته باشیم که او آفرینش انسان را پیش از خلق آفتاب و ماه می‌دانسته است و، بنابراین، این فصل باید الحاقی باشد. دلیل دیگر هم بر الحاقی بودن این قسمت داریم و آن اینکه فصل قبلی، یعنی «گفتار اندر آفرینش مردم»، منطقاً باید با این دو بیت پایان یابد:

۶۵ ترا از دو گیتی برآورده‌اند به چندین میانجی به پرورده‌اند

۶۶ نخستینت فکرت پسینت شمار تو مر خویشان را به بازی مدار

اما پس از این دو بیت این بیت آمده است:

۶۷ شنیدم ز دانا دگرگون از این چه دانیم راز جهان آفرین

و پس از دو بیت خارج از موضوع، این ابیات:

۷۰ نگه کن بدین گنبد تیزگرد که درمان ازویست و زویست درد

۷۱ نه گشت زمانه بفرسایدش نه آن رنج و تیمار بگزایدش

۷۲ نه از جنبش آرام گیرد همی نه چون ما تباهی پذیرد همی

۷۳ ازو دان فرونی وزو هم نهار بد و نیک نزدیک او آشکار

۷۴ ز یاقوت سرخ است چرخ کبود نه از آب و باران نه از گرد و دود

۷۵ به چندین فروغ و به چندین چراغ بیاراسته چون به نوروز باغ

بیت «شنیدم ز دانا دگرگونه زین / چه دانیم راز جهان آفرین»، بهترین گواه

است که این بیت و ابیات بعدی را کس دیگری به گفتار فردوسی افزوده است.

اگر رأی فردوسی در باب آفرینش جهان همان باشد که در ابیات قبلی گفته است، این بیت چه معنی می‌تواند داشته باشد؟ در ابیات قبلی در ستایش خرد، فردوسی سرنوشت انسان را وابسته به پیروی یا گسستگی از خرد می‌داند و می‌گوید:

۱۹ ازو شادمانی و زویت غمیست      وزویت فزونی و هم زو کمیست  
 ۲۰ ازویی به هر دو سرای ارجمند      گسسته خرد پای دارد به بند  
 ولی در این ابیات همه چیز به «گنبد تیزگرد» منسوب می‌شود.

پیداست که آن ابیات افزوده همان کسی است که گفته است: «شنیدم ز دانا دگرگونه زین ...»

حکمت اسماعیلی متصرف در اعمال انسان را خرد یا عقل کلّی می‌داند که به دستگیری نفس کلّی و عقول جزئیّه، که انسان است، سرنوشت انسان را تعیین می‌کند و افلاک و کواکب را آلاتِ نفس کلّی در پرورش طبیعی عناصر و موالید می‌شمارد. اشعار ناصر خسرو در این باره معروف است که می‌گوید:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را      برون کن ز سر باد و خیره‌سری را  
 بری دان ز افعال چرخ برین را      نشاید نکوهش ز دانش بری را  
 چو تو خود کنی اختر خویش را بد      مدار از فلک چشم نیک‌اختری را  
 البته، حکمت اسماعیلی افلاک را تباهی ناپذیر می‌داند، همان‌گونه که در بیت «نه گشت زمانه بفرسایدش ...» در شاهنامه آمده است. ولی بدی و نیکی را از او نمی‌داند، بلکه خیر و شر را در پیروی یا گسستگی از خرد می‌داند و ناصر خسرو باز در این باره گفته است:

هیچ دگرگون نشد جهانِ جهان      سیرت خلق جهان دگرگون شد

ای فلک زودگردد، وای بر آن کو به تو، ای فتنه جوی، مفتون شد  
 هر که به شمع خرد ندید رهت پیش تو مدهوش گشت و شمعون شد  
 و چنانکه فردوسی هم در «ستایش خرد» گفته است:

کسی کو خرد را ندارد به پیش دلش گردد از کرده‌ی خویش ریش  
 دلیل دیگر آنکه، در این ابیات الحاقی این بیت را می‌بینیم: «ز یاقوتِ سرخ  
 است چرخ کبود / نه از آب و بادبو نه از گرد و دود»، که از لحاظ معنی سست  
 و نامعقول است. «چرخ کبود» اگر از یاقوتِ سرخ است، پس چرا «کبود»  
 است؟ و اگر یاقوت از جنس یکی از عناصر چهارگانه است، یعنی خاک، پس  
 چرا در مصراع دوم می‌گوید که «چرخ کبود» از «گرد»، یعنی خاک، و «دود»  
 یعنی آتش نیست؟

«گفتار اندر آفرینش آفتاب و ماه به این دلیل نیز نمی‌تواند از فردوسی باشد که  
 در آن آفتاب در مقابل «شب» قرار گرفته است که سخنی حکیمانه نیست؛  
 زیرا آنچه در مقابل شب است روز است نه آفتاب، علاوه بر این، این ابیات نه  
 در آفرینش آفتاب و ماه بلکه در وصف آفتاب و ماه است:

۷۶ روان اندران گوهرِ دلفروز کزو روشنایی گرفتست روز  
 ۷۷ که هر بامدادی چو زرین سپر ز مشرق برآرد فروزنده سر ...

و در وصف ماه می‌گوید: «چراغست مر تیره شب را بسیج / به بد تاتوانی تو  
 هرگز مپیچ»، که بیتی است از لحاظ معنی سست و گسسته؛ زیرا میان مصراع  
 اول و دوم آن رابطه‌ای منطقی وجود ندارد و شایسته شاعری توانا چون  
 فردوسی نیست. و در بیت بعدی می‌گوید: چو سی روزگردش به پیمایدا / دو  
 روز و دو شب روی نمایدا»، که باز از لحاظ معنی درست نیست، زیرا ضمیر  
 - «ش» در «گردش» در ابیات قبلی مرجعی ندارد و آن ابیات در وصف

خورشید است و ماه، به عقیده گیهان شناسان قدیم و جدید، گرد خورشید «نمی‌پیماید» بلکه گرد زمین می‌پیماید و در ایات پیشین سخنی از زمین نیست. آنگاه می‌گوید: چون سی روز گرد آفتاب با زمین پیمود، دو روز و دو شب روی نشان نمی‌دهد، که باز درست نیست، زیرا این دو روز و دو شب که ماه در محاق است، جزو سی روز گردش ماه است نه پس از آن سی روز. بنابراین، تمام ایات وصف آفتاب و ماه الحاقی است، یعنی درحقیقت از بیت ۶۷ تا بیت ۸۹ از شاهنامه آقای خالقی که با «شنیدم ز دانا دگرگون ازین» آغاز می‌شود.

اکنون برمی‌گردیم به ایات آغاز شاهنامه. نخستین بیت چنین است:  
 به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد  
 «جان و خرد» یا عقل کلی و نفس کلی در حکمت اسماعیلی مهمترین مقام‌ها را دارند و این مأخوذ از حکمت نوافلاطونی است. بنابراین فلسفه، عقل علت‌العلل است و نخستین معلول آن نفس کلی است (ناصر خسرو نفس کلی را نیز ابداعی می‌داند). در این باب تعبیرات و اصطلاحات در کتب حکمت اسماعیلی مختلف است، ولی اصل مطلب همان است که گفتیم. بالاتر از این دو، یعنی عقل و نفس کلی، خدای واحد است که ازو هیچ نشانی در دست نیست. جز آنکه «مبدع» (نه علت) عقلي اول است.

حکمت اسماعیلی، خداوند را حتی بری از نام می‌داند. محمد بن علی بن حسن صوری - یکی از داعیان اسماعیلی که گویا در اواخر قرن پنجم هجری در یکی از قلعه‌های اسماعیلیان در شام وفات یافته است - در «أرجوزه» خود می‌گوید:

فكَلَّمَا يَجْرِي عَلَى اللِّسَانِ مِنْ سَائِرِ الْإِفْكَارِ وَالْإِدْيَانِ

و سائر الاسماء والصفات للمُبدَعِ الاوّل لِالذّات  
یعنی همه نامها و نشانیها که از افکار و ادیان بر زبان جاری می‌گردد برای  
مُبدَعِ نخستین یا آفرینش نخستین است - که همان عقل باشد - نه برای ذات  
خداوند.

و فردوسی هم در بیت چهارم می‌گوید:

ز نام و نشان و گمان برتر است نگارنده بر شده گوهر است  
پس اینکه در بیت اول می‌گوید، «به نام خداوند جان و خرد»، مقصود نام  
اصطلاحی نیست، بلکه تعبیری است از آنچه به احترام و ستایش در آغاز هر  
کاری بر زبان می‌رانند و «بسم الله» نیز از این قبیل است. به دلیل همین بیت که  
می‌گوید، «ز نام و نشان و گمان برتر است» و به دلیل مصراع دوم از بیت  
نخستین که می‌گوید «کزین برتر اندیشه برنگذرد»، ابیات دوم و سوم الحاقی  
به نظر می‌رسند:

خداوند نام و خداوند جای خداوند روزی ده و رهنمای  
خداوند کیوان و گردان سپهر فروزنده ماه و ناهید و مهر  
زیرا در آنها برای خداوند «صفات» قائل شده است که خلاف حکمت  
اسماعیلی است و آن «صفات» برای خداوند نام و نشان قائل است که با  
مضمون بیت چهارم سازگار نیست. در بیت ششم و هفتم نیز می‌گوید:

نه اندیشه یابد بدو نیز راه که او برتر از نام و از جایگاه  
سخن هر چه زین گوهران بگذرد نیابد بدو راه جان و خرد  
این دو بیت بیانگر توحید مطلقِ تنزیهی اسماعیلی است و هرگونه صفت و نام  
را از خداوند نفی می‌کند، و اینکه می‌گوید، «سخن هر چه زین گوهران  
بگذرد» بدان معنی است که سخن انسان نماینده اندیشه اوست و اندیشه

انسان، که مبنی بر تصوّرات او است، بر پایهٔ موجودات این جهان و «گوهران» و جواهر آن است و هر چه به جز ماده و عناصر مادی باشد در ذهن و تصور نمی‌آید، اگرچه ذهن وجود آن را به استدلال پذیرد. پس، جان و خرد انسان بر پایهٔ موجودات ذهنی و تصوّرات خود نمی‌تواند به خدا راه یابد و او را بستاند. و به همین دلیل در ابیات بعدی می‌گوید:

۸ خردگر سخن برگزیند همی      همان را ستاید که بیند همی

۹ خرد را و جان را همی سنجد او      دراندیشهٔ سخنه کی گنجد او

۱۱ بدین آلت رای و جان زبان      ستود آفریننده را کی توان؟

حاصل آنکه، سخن مولود حواس و محسوسات است و چون خداوند به حس در نمی‌آید و قابل رؤیت نیست، پس نمی‌توان با سخن او را وصف کرد. حتی حواس باطنی، که آلات «رای و جان» است از درک او ناتوان است. اندیشهٔ «سخنه» و پیموده حاصل «خرد و جان» است و سخنه و پیموده و یا ابداع او است. و بنابراین خدا، از حوصلهٔ سخنه‌های او، که جان و خرد باشند، بیرون است.

بیت دوازدهم چنین است:

به هستیش باید که خستو شوی      ز گفتار بیکار یکسو شوی

احتمال می‌دهم که در مصراع دوم به جای «بیکار» «بیکار» باشد. و مقصود از آن جدل و مناظرهٔ متکلمان است. یعنی دربارهٔ خدا تنها باید به هستی او معترف شد و خود را از مجادلات و بیکارهای اهل کلام دور نگاهداشت.

در اینجا باید گفت که حکمت اسماعیلی، به پیروی از فلسفهٔ نوافلاطونی، خداوند را بالاتر از هستی و وجود می‌داند و او را پیداکنندهٔ هستی می‌شمارد. اعتراف به هستی به این معنی نیست که خداوند «وجود» و

«هستی» است، بلکه به این معنی است که نمی‌توان خدا را انکار کرد. و به همین جهت است که در بیت پانزدهم می‌گوید: «از این پرده برتر سخن گاه نیست / ز هستی مراندیشه را راه نیست»، که ظاهراً معنی آن چنین است که اندیشه از هستی، که معلول اوست و شامل موجودات همه عالم بجز خداست، نمی‌تواند بالاتر رود. «هست» خواندن خداوند شریک قرار دادن اوست در این صفت با موجودات و این مخالف توحید است.

بیت چهاردهم «توانا بود هر که دانا بود / ز دانش دل پیر برنا بود» نیز با ابیات پیشین و پسین خود رابطه‌ای ندارد و جای آن پس از ابیات ۳۰ و ۳۱ است:

به دانش ز داندگان راه جوی      به گیتی بیوی و به هر کس بگوی  
 ز هر دانشی چون سخن بشنوی      ز آموختن یک زمان نغنوی  
 ابیات ۱۶ تا ۲۵ که در ستایش «خرد» است، در واقع، در وصف و ستایش خرد یا عقل جزیی است که در انسان است و مایه رستگاری اوست:

۱۷ خرد بهتر از هر چه ایزدت داد      ستایش خرد را به از راه داد  
 ۱۸ خرد رهنمای و خرد دلگشای      خرد دست گیرد به هر دو سرای ...  
 اما ابیات ۲۶ تا ۲۹ -

نخست آفرینش خرد را شناس      نگهبان جان است و آن سه پاس  
 سه پاس تو چشم است و گوش و زبان      کزین سه بود نیک و بد بی‌گمان  
 خرد را و جان را که داند ستود      وگر من ستایم که یارد شنود -  
 باز در وصف عقل کلی است که نخستین آفریده است و، بنابه حکمت نوافلاطونی، خالق و نگهبان نفس کلی است و از این راه بر سه پاس و سه نگهبان انسان حاکم و فرمانرواست.

یعنی، عقول جزئیته که در انسان است به مدد نفس و جان فیض از عقل کلی می‌گیرد. در حکمت اسماعیلی حسّ شنوایی و بینایی در انسان اشرف حواسّ است و مخصوص بودن انسان به نطق و گویایی نیز اعتقاد همه فیلسوفان است. ابیات ۲۴ و ۲۵، که در وصف آفرینش عالم است، کاملاً مطابق با حکمت اسماعیلی است که عقل را مُبدع یا آفریده نخستین می‌داند. و این آفرینش را «ابداع» می‌خواند که به معنی آفرینش از عدم و لاشیء است و با این بیان خداوند را علت و عقل را معلول نمی‌داند، زیرا علت از معلول جدا نتواند بود و همچنانکه معلول بی علت نیست، علت هم بی معلول نیست و از این رو علت دانستن خدا منافات با بی نیازی و توحید مطلق تنزیهی دارد.

از این رو می‌گوید که «یزدان ز ناچیز چیز آفرید» و این که در مصراع دوم می‌گوید: «بدان تا توانایی آمد پدید»، همان توجیه ابداع یا آفرینش چیز از ناچیز است. زیرا در این صورت است که توانایی مطلق و بی چون و چرای او ظاهر می‌شود و گر نه پدید آمدن اضطراری معلول از علت دلیل توانایی علت نتواند بود. پدید آمدن توانایی را به ظهور نفس کلی از عقل کلی نیز می‌توان تعبیر کرد. زیرا، به عقیده اسماعیلیان، مُدبّر و صانع این عالم نفس کلی است و عناصر و افلاک و موالید همه از او به وجود آمده‌اند.

در این قسمت بحث از آفرینش عالم باز تغییراتی روی داده است. زیرا از بیت ۳۶ تا ۴۱ در بیان پدید آمدن عناصر چهارگانه و تعیین مکان‌های طبیعی این عناصر است:

وزو مایه گوهر آمد چهار	برآورده بی رنج و بی روزگار
یکی آتیش برشده تابناک	میان باد و آب از بر تیره‌خاک
گهرها یک اندر دگر ساختند	دگرگونه گردن برافراختند



اما پس از این آیات، آیات دیگر در پدید آمدن افلاک و ستارگان دیده می‌شود:

پدید آمدن این گنبد تیزرو شگفتی نماینده نو به نو  
فلک‌ها یک اندر دگر بسته شد بجنیب چون کار پیوسته شد  
معلوم است که آفرینش افلاک و ستارگان - که بنا به حکمت قدیم از جسمی  
بسیط هستند که از نوع عناصر و بسایط چهارگانه نیست - پیش از آفرینش  
آب و آتش و خاک و باد است و طبیعی است که باید ذکر آن پس از ذکر  
عناصر چهارگانه باشد. این تغییر و جابجایی چرا صورت گرفته است؟

به احتمال زیاد فردوسی پس از ذکر آفرینش «چیز از ناچیز»، که همان  
ابداع عقل است، به ذکر آفرینش نفیس کلی پرداخته و او را صانع عالم مادی  
خوانده بوده است. پس از آن به آفرینش جسم مطلق و افلاک و از آن پس به  
بیان آفرینش عناصر چهارگانه پرداخته است.

عقیده اسلام سنتی، که داستان آفرینش جهان را همان می‌داند که در  
قرآن مجید آمده است، با ترتیب فوق سازگار نیست. بعضی از حکمای  
خردگرا آیات مربوط به آفرینش را همان‌گونه تأویل کرده‌اند که اشاره  
کردیم. ولی کاتبان و ناسخان شاهنامه، که می‌خواستند عقیده فردوسی را با  
عقیده اهل ظاهر و اهل سنت موافق کنند، در این قسمت از شاهنامه نیز دست  
برده و آیات را پس و پیش کرده و شاید هم ابیاتی را حذف کرده‌اند. شاهد  
این دستکاری توالی دو بیت ۳۵ و ۳۶ است:

که یزدان ز ناچیز چیز آفرید بدان تا توانایی آمد پدید  
وزو مایه گوهر آمد چهار برآورده بی رنج و بی روزگار  
گذشته از اینکه مصراع دوم بیت دوم، که آفرینش را «بی روزگار» یعنی در

خارج از زمانه می‌داند، و با عقیده سنتی آفرینش آسمانها و زمین در شش روز (فی سته ایام) موافق نیست، باید پرسید که کلمه «وزو» در آغاز بیت دوم اشاره به چیست؟ یعنی مایه گوهر یا عناصر چهارگانه، بنابراین بیت، از چه بوده است؟ در بیت ماقبل آن کلمه‌ای وجود ندارد که «او» را به آن بتوان ربط داد مگر آنکه گفته شود «او» اشاره به «چیز» است و در این صورت این پرسش پیش می‌آید که این «چیز» چه بوده است؟ چنانکه گفتیم، فردوسی نخستین آفرینش را خرد می‌داند: «نخست - آفرینش خرد را شناس.» پس این «چیز» باید «خرد» یا عقل باشد - که بنابه قول اسماعیلیات ابداعی بوده و مسبوق به «چیز» دیگری نیست. - اما در این جهان بینی، از خرد «جان» یا نفس حاصل شده است و نفس کلی افلاک را آفریده و بعد عناصر دیگر را. پس، ناچار باید گفت که میان دو بیت ایاتی از قلم انداخته شده که مربوط به خلق نفس کلی و افلاک است. اگر «توانایی» را در مصراع دوم نفس کلی بدانیم، که به عقیده فلوطین و اسماعیلیات «صانع» عالم است، جای ایات ۴۲ تا ۴۵ باید بلافاصله پس از بیت ۳۵ («که یزدان ز ناچیز چیز آفرید...») باشد:

۴۲	پدید آمد این گنبد تیزرو	شگفتی نماینده نو به نو
۴۳	درو ده و دو برج آمد پدید	ببخشید داننده چونان سزید
۴۴	ابر ده و دو هفت شد کدخدای	گرفتند هر یک سزاوار جای
۴۵	فلک‌ها یک اندر دگر بسته شد	بجنبید چون کار پیوسته شد

بیت ۴۶، که پس از این بیت است، چنین است: «چو دریا و چون دشت و چون کوه و راغ / زمین شد به کردار روشن چراغ»، که با بیت پیشین رابطه‌ای ندارد و باید به دنبال بیت ۴۰ باشد که می‌گوید: «گهرها یک اندر دگر ساختند / دگرگونه گردن برافراختند»، یعنی این گوهرها با یکدیگر ترکیب شدند و

دریا و دشت و جز آن پدید آمدند.

این گفتارِ وصف آفرینش عالم به خلق جانور پایان می‌یابد و بیت آخر آن (بیت ۵۶)، که در وصف جانور است، چنین آمده است: «ندانند بد و نیکی فرجام کار / نخواهد از او بندگی کردگار»، ولی به دنبال این بیت دو بیت دیگر آمده است که ربطی با آن ندارد و احتمالاً الحاقی است یا مربوط به جای دیگر (ابیات ۵۸ و ۵۹):

چو دانا توانا بُد و دادگر      ازیرا نکرد ایچ پنهان هنر  
چنین است فرجام کار جهان      نداند کسی آشکار و نهان  
بعد از این دو بیت «گفتار اندر آفرینش مردم» است که با بیت ۶۰ شروع می‌شود:

کزین بگذری مردم آمد پدید      شد این بندها را سراسر کلید  
معلوم است که «کزین بگذری» اشاره به حیوان یا جانور است. یعنی، چون از جانور بگذری آفرینش و پیدا شدن مردم یا انسان است و، بنابراین، چنانکه گفته شد، ابیات ۵۸ و ۵۹ الحاقی هستند.

ابیات ۶۵ و ۶۶ چنین است:

ترا از دو گیتی برآورده‌اند      به چندین میانجی به پرورده‌اند  
نخستینت فکرت پسینت شمار      تویی خویشان را به بازی مدار  
این مطلب که انسان از جهت شمار، آخرین موجود عالم ولی از جهت فکر اولین است، در حکمت اسماعیلی پذیرفته شده است و اصطلاح «میانجی» نیز برای موجودات پیش از انسان در زادالمسافرین ناصرخمرو دیده می‌شود (ص ۳۰۴، چاپ برلین).

در فصل ستایش پیغمبر چهار بیت دربارهٔ خلفای راشدین الحاق شده

است و الحاقی بودن آن در بررسی متن بسیار واضح است. زیرا ابیات ۹۲ تا ۹۶ چنین است:

۹۲ چو خواهی که یابی ز هر بدرها سر اندر نیاری به دام بلا  
 ۹۳ بوی در دو گیتی ز بد رستگار نکوکار گردی به هر دو سرای  
 ۹۴ به گفتار پیغمبرت راه جوی دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی  
 ۹۵ چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی  
 ۹۶ که من شارسانم (شهر علم) عظیم در است درست این سخن قول پیغمبر است

بیت ۹۶ به نحو منطقی دنبال بیت ۹۵ است و اشاره به حدیث معروف «انا مدینه‌العلم و علی بابها» است اما یکی از کاتبان، که اهل سنت بوده، نخواستند این قسمت از شاهنامه بی ستایش خلفای سه گانه باشد و چهاربیت به میان این دو بیت افزوده است که ناسازگار بودن آن با قبل و بعد آشکار است.

بعضی‌ها خواسته‌اند شیعی بودن فردوسی را با ستایش از خلفای سه گانه چنین سازگار کنند که فردوسی را شیعه زیدی بدانند، اما فراموش کرده‌اند که طوایف و فرق مختلف زیدی فقط ابوبکر و عمر را قبول داشته‌اند نه عثمان را. و بنابراین، ستایش عثمان از یک شیعه زیدی درست نیست و، چنانکه گفتیم، هر چهار بیت بی گمان الحاقی است.

بیت ۹۹ چنین است:

چو هفتاد کشتی براو ساخته همه بادبانها برافراخته  
 این بیت، با ابیات ۱۰۰ و ۱۰۱، اشاره است به حدیث معروف از حضرت رسول که «امت من بزودی به هفتاد و دو (یا هفتاد و سه) گروه تقسیم خواهد شد که یکی از آنها رستگار خواهد بود و بقیه گمراه و هلاک خواهند شد.» اما، چنانکه می‌بینیم، در متن چاپ آقای خالقی، و نیز در چاپهای دیگر، «چو

هفتاد کشتی» است. کلمه «چو» در آغاز بیت بی معنی می‌نماید و در یکی از نسخه‌های خطی مُشتند آقای خالقی (نسخه ل ۲) «دو هفتاد کشتی» است. اگر عدد کوچکتر پس از عدد بزرگتر با حرف عطف ذکر شود دلیل جمع است (مانند هفتاد و دو) و اگر پیش از آن و بدون حرف عطف درآید دلیل ضرب است (مانند دو هفتاد که به معنی ۱۴۰ است).

ظاهراً «دو هفتاد» در این بیت درست‌تر است و فردوسی حرف عطف میان «دو» و «هفتاد» را برای رعایت وزن شعر انداخته است. با این ترتیب، مطابقت شعر فردوسی با حدیث مذکور درست می‌شود.

نتیجه آنکه، جهان‌بینی فردوسی، بنابر این مقدمه، همان جهان‌بینی اسماعیلی است که در کتب معتبر اسماعیلی، با اندک اختلاف، به تفصیل مذکور است و با عقاید اسلام سنتی و شیعه امامیه و شیعه زیدیه سازگار نیست. همین مقدمه در صورت اصلی آن - که متأسفانه در دست نیست - چه بسا سبب شده است تا فردوسی مورد پسند دستگاه درباری سلطان محمود غزنوی قرار نگیرد و یکی از مشایخ طوس از پذیرفتن جنازه او در گورستان مسلمانان جلوگیری کند. زیرا اسلام اهل سنت شیعه زیدی و امامی را کافر و خارج از دین نمی‌شناسد، اما اسماعیلیه را «ملاحده» و کافر می‌شمارد.

فردوسی پیش از آنکه اسماعیلی باشد ملی‌گراست، که سنت دهقانان آن زمان، مانند عبدالرزاق طوسی و ماخ مرزبان هرات و امیرک منصور و دیگران، بوده است، همراه با خشم و تنفر شدید از دستگاه خلافت عباسی همچنانکه اسماعیلیه نیز بدترین دشمنان خلافت عباسی بوده‌اند. ملی‌گرایی و شعوبیت فردوسی سبب تنفر او از خلافت عباسی شده است و او را در صف دیگر دشمنان این دستگاه یعنی اسماعیلیه قرار داده است.



ضمان





## پانویس‌ها

- ۱- در شاهنامه نیز بت پرست همین معنا را دارد و آنطوریکه شپینگل تصور میکند «بودا پرست» نیست. البته ممکن است که منظور از بتان مجسمه‌های بودا بوده باشد، اما دو شاعر ما تصور روشنی از آن نداشتند و اسلاف آنها در دوره اسلامی نیز در همین حکم هستند.
- ۲- چاپ قاهره سال ۱۲۸۶ هـ (با شرح منینی) ج ۱ ص ۵۲: «شاعران دربار محمود از حیث لطافت از رودکی گذشته و از حیث صنعت بهتر از خسروی و دقیقی بودند.»
- ۳- چاپ وولرس ص ۱۴۹۶ بیت ۲۴ تا ۱۵۵۳ بیت ۱۰۰۱. بیت‌های ۱۰۰۲ تا ۱۰۰۷ که از چاپ مهل محذوفست و از اینها در نسخه لیدن نیز بیت ۱۰۰۲ و ۱۰۰۷ حذف شده بطور یقین بعدها برای آنکه بریدگی ما بین فصلها کمتر توجه را جلب کند، به دست نسخه نویسی اضافه شده است.
- ۴- این اطلاع که دقیقی ده هزار بلکه بیست هزار بیت از شاهنامه را گفته است، بکلی غلط است؛ رجوع شود به عوفی ص ۳۳: تازه پس از آن میگویند فردوسی ۶۲ هزار بیت دیگر به ۲۰ هزار بیت دقیقی اضافه کرده است (رجوع شود بگفته‌اته در کتاب سابق الذکر ص ۵۷).
- ۵- طبعاً معلوم است که اوداستانهای پهلوانی را خوب میدانسته است،

مع هذا از این شعر دیگر او در کتاب شمس قیس (چاپ میرزا محمد قزوینی لیدن و بیروت ۱۹۰۹) ص ۲۵۵ نیز برمیآید:

«ترا سیمرخ و تیر گز نباید زه رخس جاذو و زال فسو نگر»

۶- که از روی نسخه B و نسخه قدیمی لندن و نسخه قدیمی پترسبورگ و نسخه لیدن «بوده بود» باید خوانده شود.

۷- شاید دقیقی هم بخطا بستور تلفظ کرده است. ممکن است که در نسخه مأخذ او بدون نقطه بستور نوشته شده بوده است. و نیز ممکن است که این غلطها بعدها داخل نسخه خطی شده باشد.

۸- بنظر میرسد که دقیقی در واقع چندین بار «می» بکار برده است، در صورتیکه بسیار مورد شك است که در متن اصل فردوسی یکبار کلمه دیگری بجای «همی» بکار برده شده باشد. البته کلماتی که در شرف از بین رفتن هستند، در قسمت منظوم دقیقی بیش از شاهنامه دیده میشود. من در گمان خود اشتباه میگردم که دقیقی اردشیر را با یای مجهول تلفظ میکرده است (2, II, pers. stud). در بیت ۳۶۶ قافیه زیر با یای معروف بمعنای اسپرک است وزیر بایای مجهول بمعنای اسم پهلوان نیست، قافیه صحیح بیت ۶۵۶ گردگیر است. در نسخه قدیمی لندن قافیه بیت ۳۳۶ دبیر است که در زیر نسخه پترسبورگ نیز مستتر است. ندرت این اصطلاحات و دور بودن آنها از ذهن باعث شده که بخطابه «دلیر» تغییر داده شود.

۹- تا آنجا که ما اطلاع داریم اسدی برادرزاده فردوسی نبوده و معلوم نیست که سند نولدکه برای این ادعا چه بوده است. م

۱۰- لغات فرس چاپ پاول هورن (برلین ۱۸۹۷). اسدی در واسط قرن پنجم هجری برابر با قرن یازدهم میلادی میزیسته است.

۱۱- جلد دوم ص ۱۳.

۱۲- در اسدی نیست.

۱۳- چاپ زلمان در پترسبورگ ۱۸۹۵.

۱۴- متن اصلاح شده اسدی ص ۷۹ س ۵.

۱۵- اطلاع عوفی ص ۲۱ که کتاب در سال ۳۳۳ هـ - پایان رسیده،

از این بیت اقتباس شده است. اما این نتیجه ممکن است غلط باشد. خود عوفی بطور یقین دیگر این کتاب را نداشته است. «بسی جای تأسف است که قطعات بزرگتری از این نوع برای ما نمانده است؛ این اسلوب برای نویسندگان زمانهای بعد زیاد ساده بود.» (هورن در مقدمه اسدی ص ۲۳). من بسیار مشتاقم چندین دیوان از دیوانهای متأخرین را شاید هم تمام آنها را با چند نمونه مفصل آن دیوانهای با اسلوب ساده عوض کنم. برای کلیله و دمنه رودکی نیز همین آرزو را میتوان داشت.

۱۶- شاعر از روی استهزاء اضافه میکند که اگر بیتهای بد آنرا حذف کنیم شاید کمتر از ۵۰ بیت باقی نماند (چنانکه در نسخ خطی ضبط شده «که باشد» باید خوانده شود و «نباشد» در چاپ ماکان غلط است.)

۱۷- نیندکسی نامه پارسی نبشته با بیات صد پارسی

۱۸- اگر باز جویند ازو بیت بد همانا که باشد کم از پنج صد

تفسیری که مؤلف آورده است از این بیت بر نمیآید، میگوید در سراسر کتاب منها پانصد بیت بد باشد. م.

۱۹- «قبلاً» روکرت Rückert اشاره کرده است که شعرهای معاصرین فردوسی پر از کلمات عربی است و یکی از اختصاصات فردوسی همین است که او عمداً از بکار بردن آنها پرهیز کرده است. اما در شعرهای وصفی و غزلی فردوسی و دقیقی که نسبت آنها بایشان مورد شك نیست از استعمال اصطلاحات عربی خودداری نشده است. وحتى در فصلهایی که مربوط به پهلوانان ایرانی نیست مانند یوسف و زلیخا، و نیز در قسمتهایی از شاهنامه که شاعر اندیشه‌هایی رایج مینماید، مخصوصاً در مقدمه و در هجوتامه، بیشتر اصطلاحات عربی بکار برده شده است. در مورد داستان یوسف و زلیخا البته باید تصدیق کرد که ممکن است در متن آن، که نسخه‌اش فقط در زمانهای اخیر بدست ما افتاده و بسیار تغییر کرده است، خیلی از اصطلاحات عربی بعدها داخل شده باشد. اما از طرفی نه فقط اقتباس از قرآن و حدیث بلکه توقف در میان مردمان عربی زبان نیز از این لحاظ در شاعر تأثیر بسیاری کرده است. راجع به نثر نه فقط کتاب سفرنامه ناصر خسرو که کمی بعد از آن زمان نوشته شده و دارای اسلوب

بی‌آلایشی است، بلکه حتی کتاب ساده موفق‌هراتی در مفردات ادویه که تحریر آن در همان عصر دقیقی شده است نیز پراز کلمات عربی است و این کلمات نه فقط در مورد اصطلاحات علمی و فنی بلکه در جاهای دیگر نیز بکار برده شده است. بزودی عادت بر این شد که مترادفات دو زبان را در اختیار خود داشته و کلمات عربی راحتی در موردهایی نیز که يك کلمه روان فارسی در دست بود بکار ببرند (نظیر آن در تاریخ انگلستان و حتی در تاریخ آلمان جلوجشم‌ماست).  
 ۲۰- من در يك هزار بیت دقیقی ۳۶ کلمه عربی می‌بینم، آنهم در صورتیکه کلمات تاج و بها و درهم‌را، که دو مرتبه داخل زبان فارسی شده‌است، جزو آن حساب کنیم. طبعی است که اختلاف زیاد روایتها با یکدیگر مانع از اینست که ما بتوانیم بطور دقیقین این میزان را بپذیریم. گاهی ممکن است که در تمام متنهایی که در تحت اختیار من است از همان زمانهای قدیم يك کلمه عربی بجای يك کلمه غیر معمول فارسی گذاشته شده باشد.

۲۱- راجع به بحر و تغییر شکل کلمات از جهت وزن شهری رجوع شود بذیل این کتاب. از این لحاظ چندان فرقی ما بین دقیقی و فردوسی نیست. اما در هر حال این نکته مهم است که از این لحاظ نیز خلف و سلف هر دو يك رویه را اتخاذ کرده‌اند. اصولاً "دقیقی اول کسی نبوده است که بازبان فارسی آنطوری که دلش خواسته رفتار کرده باشد (رجوع شود به ص ۳۸ و ۳۹).

۲۲- مثلاً نسخه لیدن از سال ۱۴۴۳ و نسخه لندن از سال ۱۴۳۸ (Rieu, catal. p. 534 b) يك جمله اضافی دارد که فردوسی به هندوستان پیش پادشاه دهلی فرار کرده است. اما در دهلی از قرن سیزدهم بعد است که شاهان مسلمان حکومت میکرده‌اند.

۲۳- چاپ بمبئی ۱۲۷۷ ه. ص ۷۷ و بعد.

۲۴- مطالب عمده این قصه‌ها را میتوان در مقدمه مهل و در مقدمه شاهنامه‌ها (اصل یا ترجمه) و در جاهای دیگر خواند.

۲۵- برای آنکه بدانیم تا چه اندازه اظهارات این مردم اعتماد نکرده‌اند است کافی است برای نمونه اشاره شود که بنا بر مقدمه بایسنقر (ماکان س ۲۱) اسم پدرش فخرالدین احمد بن فرخ الفردوسی بوده است. اما از طرفی میدانیم

که لقبهای منتهی بدین تنها در زمانی که تازه فردوسی بحد بلوغ رسیده بود، متداول شده بوده، آنهم بمنزله القاب عالی بوده است که بامیران مقتدر داده میشده است و شاید قدیمی‌تر از همه آنها اعطای لقب ناصرالدین است بوسیله نوح بن نصر سامانی (۹۷-۹۷۶) به سبکتکین. پس در هر صورت یکنفر شخص معمولی نمیتوانسته است دوپشت بیشتر یک چنین لقبی داشته باشد. برخی دیگر اسمهای دیگری به پدر و پدر بزرگ او میدهند.

۲۶- با وجود این من مجبورم در اینجا اشاره کنم که خاتمه شاهنامه بایک وضع بسیار مشکوک نقل شده است. نسخه‌های خطی بعضی از قسمتهای هجوتامه را بامتن مخلوط کرده، یا آنکه بعضی قسمتها را حذف نموده و بعضی مطالبی متباین بامتن ماکان و مهمل نقل میکنند. از این گذشته متن این دو چاپ هم کاملاً بدون غلط نیست. بیتی که من بآن اشاره کردم در نسخه لیدن نیز هست ولی از نسخه پترسبورگ حذف شده است.

۲۷- استنباط اینکه نسخه‌ای از شاهنامه را خود فردوسی برای احمد بن محمد بن ابی بکر خان لنجانی تهیه کرده است، از روی خاتمه‌ایست که در یک نسخه شاهنامه محفوظ در بریتیش میوزیوم موجود است و واضح است که این خاتمه از کاتب نسخه بوده است و تاریخ آن ششصد و هشتاد و نه (که بیست و پنجم محرّم آن روز سه شنبه بوده) میباشد و ریو مؤلف فهرست نسخ فارسی بریتیش میوزیوم و بعد از او شفر مستشرق فرانسوی و بعد از آنها نولدکه مؤلف این رساله همه در نسبت دادن این خاتمه بفردوسی باشتباه رفته‌اند و سبب هم این بوده است که ششصد را (سیصد) خوانده‌اند. (این خبر و توضیح را دومت گرامی من مجتبی مینوی بمن داده است. م.)

۲۸- در یک نسخه بریتیش میوزیوم؛ رجوع شود به Catal. II. 535a Rieu, و در ضمن حواشی بر متن کامل سفرنامه ناصر خسرو چاپ شفر ص ۳۰۱. این مطلب در یک نسخه ایندیا آفیس نیز هست؛ رجوع شود به: Catal. I. 553 Ethé. اما نسخه بریتیش میوزیوم دارای عباراتی نیز هست که بنا بر آن فردوسی ختم تاریخ آخرین یزدگرد را که میبایستی انتهای تمام حماسه باشد در سال ۳۸۴ ذکر کرده است. این سال در یکی از نسخه‌های ایندیا آفیس نیز

ذکر شده است؛ رجوع شود به Ethè , 1549 و نیز در یکی از نسخه‌های استراسبورگ که خاتمه آن بسیار پراکنده و مغشوش است ذکر شده است. این عدد ۳۸۴ در قسمت‌های شاهنامه‌ای که بزبان عربی نقل شده است (§۶۸) بنا بر کاتالگ بزرگ Ahlwardt نمره ۸۴۲۰ نیز ذکر شده است.

۲۹- این بیت در نسخه پترسبورگ نیز حذف شده است.

۳۰- با وجودی که در نسخه لیدن و استراسبورگ حذف شده، باز اصلی

است.

۳۱- شاید شصت و هفت سالگی در بیت ۱۹۵۱ س ۵ از پائین اساسی تر

باشد. رجوع شود به اواخر § ۲۳ و ذیل آن.

۳۲- شکل کلمه آخر برای من مشکوک است و معنای آن بطریق اولی،

گمان نمیرود که کلمه عربی (منشار) یا (میشار) معنای مناسبی بدهد.

۳۳- همیشه باید در نظر داشت که ۳۴ سال هجری برابر با ۳۳ سال

تقویم زولیان است.

۳۴- رجوع شود بدیلی که بر صفحه ۴۳ نوشته ام.

۳۵- عتبی ج ۱ ص ۲۶۲.

۳۶- همان کتاب ج ۱ ص ۳۱۱؛ ابن اثیر ج ۹ ص ۱۰۳. در همین

سال (دهم ذی القعدة ۳۸۹ = ۲۴ اکتبر ۹۹۹) خان ترك به بخارا پایتخت

سامانیان هجوم میآورد و این یکی از سخت‌ترین بلاهائست که در تاریخ

این مملکت روی داده است.

۳۷- من بعدها متوجه شدم که Roedriger در کتاب Gruber

Erschu. در کلمه فردوسی اشاره میکند که شاعر شاهنامه را مدتها پیش از

به تخت نشستن محمود شروع کرده است. اگر «رودریگر» مأخذی که ما در

دست داریم، در دست داشت، بطور یقین نتایج دیگری از آن می‌گرفت.

۳۸- روی نقشه Hausknecht این محل امروز با اسم خالنجان، در

کنار رودخانه زاینده رود قریب هفت میل. در شمال شهر اصفهان است (راه

هوایی ۴ تا ۵ میل).

۳۹- در نسخه دوم استراسبورگ نیز همینطور «علی دیلم بودلف

راست بهر» نوشته شده، برای آنکه حرف «و» رابطه اغلب نوشته نمی‌شود. در نسخه پترسبورگ نیز باز بغلط تغییر شکل یافته و باین صورت درآمد است «علی دیلم بوذکف راست بهر» دیلم بمنزله اسم شخص صد سال پیشتر هم دیده شده است: رجوع شود به ابن ابی صبیحه ج ۱ ص ۲۳۳ و بعد.

۴۰- این اسم دور از ذهن که در چاپ عروضی ص ۴۸ دیده می‌شود، ممکن است صحیح باشد و حال آنکه عوض کردن آن با اسم مرغوب حسین کار بسیار آسانی بود.

۴۱- درعتبی من عقب این اسم گشتم و نیافتم، ولی ممکن است که از چشم من رد شده باشد.

۴۲- قصه کسوجک راجع بامتحان فردوسی بوسیله سه شاعر دیگر بی‌اهمیت است و بنا بر ظاهر ناقص نیز هست. باید فرض کرد که قافیه چهارم «شن» محال باشد و با وجود این فردوسی قافیه پشن را در مقابل آن بیاورد و حال آنکه مخصوصاً کلمه دشن و نیز گشن (گشن) که در شاهنامه هم اغلب دیده می‌شود و در بیت ۷ ص ۲۰۰۹ با پشن قافیه شده است خیلی نزدیک بذهن بود. شاید کسی که فرهنگ فارسی را باین منظور ورق بزند، قافیه‌های بیشتری برای شن پیدا کند. برای آنکه بدانیم تا چه اندازه این خبرها نامربوط است، کافی است در نظر بگیریم که بنا بر یک تحریر ادبی و از روی آن در مقدمه بایسنغری جزو رقیبان فردوسی در دربار محمود، از رودکی نیز اسم برده می‌شود و حال آنکه رودکی وقتی که فردوسی بچه بوده مرده است.

۴۳- بطور یقین عنصری در منظومه شاعرانه خود موسوم به «وامق و عذرا» سبک حماسی و نیز بحر حماسی را حفظ کرده است؛ رجوع شود به هورن در مقدمه اسدی ص ۲۵.

۴۴- نباید قبول کرد که امیران آن عهد، که از زمان اضمحلال خلفا بکلی بی‌علم و بی‌اطلاع بودند، می‌توانستند همیشه مدیحه‌هایی که بزیان عربی و فارسی درباره آنها گفته می‌شده است، بفهمند.

۴۵- بنا برعتبی ج ۲ ص ۲۳۹ و بعد محمود جد مسائل دینی را مطالعه و تحصیل می‌کرده است. البته باید در نظر داشت که عتبی این مطالب را در مقدمه

کتاب خود راجع بتعقیب بی‌دینان اظهار میکند، با وجود این ممکن است که حقیقتی در آن مستتر باشد. برادر بزرگتر او که مرده بوده است نحو عربی میخوانده است (ج ۲ ص ۳۴۱). از مقدمه کتاب تاریخ ثعالبی نیز استنباط میشود که این برادر اهل علم و ادب بوده است، برادر کوچکتر او اسمعیل بنظم و نثر چیز مینوشته و حتی روزهای جمعه منبر هم میرفته است (ابن اثیر ج ۹ ص ۹۳). محمود جداً امر کرده بوده که پسرانش درس داده شود (عتبی ج ۱ ص ۴۴ و بعد).

۴۶- او نه فقط شیعیان (رافضیان) و مخصوصاً اسمعیلیان (باطنیان، عتبی ج ۲ ص ۳۴۰) بلکه معتزلیان (ج ۲ ص ۳۸) و نیز آنهایی را که برای خدا جسم قائل میشده‌اند هم تعقیب میکرده است (ص ۳۱۴ و بعد، ابن اثیر ج ۹ ص ۲۶۷) کتاب‌های فلسفی و معتزلی را میسوزاند (ابن اثیر در همان کتاب سابق الذکر) باطنیان را بدار میکشید (همان کتاب) و حتی سفیر حاکم فاطمی را بدار زد (عتبی ج ۲ ص ۲۴۰). البته باید در نظر داشت که سفیران فاطمیان يك خطر حقیقی بشمار میرفتند.

۴۷- جز احسن ازیشان نبد بهره‌ام بگفت اندرا حستشان زهره‌ام

نگردی درین نامه من نگاه بگفتار بدگوی گشتی ز راه

هر آن کس که شعر مرا کرده‌ست نگیردش گردون گردنده دست

۴۸- چنین شهر یاری و بخشنده‌ای بگیتی ز شاهان درخنده‌ای

نکرد اندر این داستانها نگاه ز بدگوی و بخت بد آمد گناه

حسد برد بدگوی در کار من تبسه شد بر شاه بازار من

۴۹- او باعث شد که متن نوشته‌های شاهی بزبان فارسی باشد و عتبی

این امر را وحشیگری میدانند (ج ۲ ص ۱۷۰). يك چنین مردی البته برای

ادبیات فارسی ذوق داشته است. خلف او حسن میمندی معروف مجدداً زبان

عربی را رواج داد (ص ۱۷۱). اینکه فضل بارهای گرانی بر اهالی تحمیل

کرده است، ممکن است راست باشد (همه همین طورند)، اما تنها شهادت عتبی

راجع بمردی که در سال ۱۰۱۰/۱۱ (ج ۲ ص ۱۶۰) از منصبش معزول

و در سال ۱۰۱۳/۱۴ بدار آویخته شد (ج ۲ ص ۱۱۶) برای من کافی نیست.



۵۰- چوسالار شاه این سخنهای نغز  
ز گنجش من ایدرشوم شادمان  
بخواند ببیند پیاکیزه مغز  
کز و دور بادا بد بدگمان  
وزان پس کند یسار بر شهر یار  
مگر تخم رنج من آید بیار  
۵۱- رجوع شود به عتی، در چند مورد.

۵۲- فقاع (درست تر فقاع باق مشدد) يك نوع آب جواست.

۵۳- این افسانه، معروفترین اشخاص در بار محمود را که عبارت از محبوب اوایاز و وزیرش حسن میمندی هستند، داخل تاریخ میکند. بطوریکه دیدیم، وزیر ظاهرأ پس از سال ۱۰۱۰/۱۱ یعنی ظاهرأ پس از بروز اختلاف مابین شاه وشاعر، بمقام وزارت رسیده است. (حسن میمندی اغلب دشمن شاعر و نزد بعضی دیگر حامی وی بشمار رفته است.) و در هر صورت ایاز جزو دسته مخالف وزیر بشمار رفته است.

۵۴- رجوع شود به §۲۵۰.

۵۵- شود بنده بی هنر شهر یار  
از ایران و از ترک و از تازیان  
نژاد و بزرگی نیاید بکار  
نژادی پدید آید اندر میان  
سخنها بگردار بسازی بود  
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود  
همه گنجها زیر دامن نهند  
زبان کسان از پی سود خویش  
بجویند و دین اندر آرند پیش  
چو بسیار ازین داستان بگذرد  
کسی سوی آزادگان ننگرد.

۵۶- در چاپ ۳ ص ۱۳۶۳ س ۱۷ بنا بر قرائت صحیح مهل و نسخه

لیدن و نسخه دوم استراسبورگ تیره‌ای از ساسانیان بشمار میروند.

۵۷- در عتی مکرر از او اسم برده شده است. او یکی از نزدیکان قابوس

و شمشگیر و با این مقام زمانی امیر تمام طبرستان بوده است.

۵۸- متن هجونهامه در چاپ ماکان (نسخه بایسنغری) کاملاً مطابق با

اظهارات این شاهد بسیار قدیمی در واقع شامل صدویک بیت است و تقریباً بیشتر نسخه‌های خطی اساس چاپ مهل نیز در همین حکم است (مقدمه ج ۱ ص XL I چاپ جداگانه). چاپ جدید هند (رجوع شود به §۶۵) در سه مورد از متن (چاپ مهل جمعاً چهار بیت اضافه کرده و شامل ۱۰۵ بیت است. در

نسخه لیدن ۵۴ بیت بیش نیست و بقیه بیت‌ها را درخاتمه آورده است. نسخه استراسبورگ ۴۴ بیت در متن و ۱۰ بیت در حاشیه دارد. در يك نسخه مهل هجونا مه فقط شامل ۳۰ بیت و در نسخه دیگر ۱۶۰ بیت است (همان مقدمه مهل که سابق ذکر شد دیده شود) قسمتی را که Jones در *Asiat. Comment.* Poes. چاپ Eichhorn (ص ۳۲۹ و بعد) نقل کرده، شامل اضافات مفصل جعلی است. شاید تعیین نسبت قطعی متن اصیل هجونا مه برای دانشمندی که هم دارای جنبه انتقادی و هم دارای اطلاعات وافی بوده و نسخه‌های کافی در تحت اختیار او باشد، امر محالی نباشد. در این صورت نباید توقع داشت که متن هجونا مه کاملاً به سلیقه ما بوده قسمتهای مجزای آن بذوق ما مرتب شود. در هر صورت ناشر «چهارمقاله» میرزا محمدخان قزوینی در ملاحظات خود ص ۱۹۱ بحق این ادعا را که از هجونا مه فقط ۶ بیت (یعنی این بیت‌ها: م ص ۶۳ س ۱۲، ص ۶۴ س ۵، ص ۶۶ س ۲، يك بیت که در مکان نیست ص ۶۵ س ۲۰، ص ۶۵ س ۶ از پائین) باقی مانده است، رد میکند.

۵۹- رجوع شود به ص ۱۹ و بعد چاپ ناتمام اته.

۶۰- جواب محمود، که خلیفه را با پیل تهدید کرده بود، با سوره ۱۰۵ که در آن اشاره بنجات یافتن مکه در مقابل حبشیان و سیلانسان است داده شد. واقعا محمود همه وقت بر حسب ظاهر شاه زبردست خلیفه بوده و احترامات لازم را نسبت باو بجا آورده است.

۶۱- اگر چه من از یوسف و زلیخا فقط قسمتی را که اته چاپ کرده (اکسفر د ۱۹۰۸) - تا بیت ۳۶۹۷ تقریباً معادل با يك ثلث از تمام کتاب- و بقیه آن بدبختانه منتشر نشده است - خوانده‌ام، اما بعقیده من همین قسمت کافی است که عقیده ایرانیان را کاملاً بحق بدانم. این داستان پر از احساسات گریه آور است. بسیاری از مطالب آن از لحاظ علم روح بعید بنظر می‌آید. انسان باید خیلی اسیر داستان دینی باشد، تا آنکه دلش برای قهرمان رقیق القلب آن بسوزد، در صورتیکه دلبریهای رستم و تمام دنیای پهلوانی شاهنامه (بهرام چوبین نیز) دل خواننده را به تپش می‌اندازد اما باوجود اقرار بصحت این ادعا باز نمیتوان انکار کرد که بعضی از قسمتهای یوسف و زلیخا شایسته آن

هست که شاعر بزرگ ما آنها را سروده باشد.

۶۲- بنا بر افسانه دیگری از زمانهای بعد شیخ ابوالقاسم الجرجانی نمیخواست برای شاعر که بت پرستان را مدح کرده بود، نماز میت بخواند، اما در خواب دید که فردوسی در عالیترین مکانهای بهشت جا دارد، برای آنکه او در چند کلمه مختصر حمد و ثنای خدا را گفته است؛ آن وقت نماز را خواند. با این افسانه اختلافی که مابین مذهب و مقام شاعر است، بر طرف میگردد. ۶۳- به طرف دیه رزان. این مطلب را وقتی زالمان به من خبر داد. او از ژوکوفسکی که خودش قبر (حقیقی و یا حدسی) شاعر را زیارت کرده بود، شنیده بود.

۶۴- من در شاهنامه فقط این شعر را پیدا کرده‌ام.

نجویم بر این کینه آرام و خواب من و گرز و میدان و افراسیاب  
و متن حقیقی آن باید همینطور بوده باشد. یکبار دیگر همین مصراع دوم در  
ماکان ص ۴۸۸ م ۱۳ به لفظ «من و گرز و میدان پورپشنگ» آمده است،  
اما تمام این قسمت مشکوک بنظر میآید (وولرس ص ۳۰۱ ذیل ۲). در ماجرای  
جعلی کوک م ص ۲۱۳۷ بیت ۱۴ نیز نظیر آن است. اما یک چنین جمله‌ای با  
این عظمت و استحکام در مصراع اول بطوریکه در ص ۲۲۹ بیت ۱۷۹۵ آمده  
است، کمتر تأثیر دارد؛ نیز رجوع شود به لومسدن ص ۱۳۶ س ۳ (وولرس  
ص ۱۱۶ حاشیه ۱۱).

۶۵- در نسخه‌اته اینطور نقل شده است (ZDMG. 48, '03 ult.). در چاپ  
کامل کتاب «دینار» که عبارت از سکه طلا باشد نوشته شده (ص ۵۱)، اما در  
نسخه، در هم ذکر شده بوده است (ص ۳۴۳).

۶۶- این سفرنامه در سال ۱۳۴۰ هجری قمری در برلین نیز بچاپ  
رسیده است (مطبعة کلاویانی).

۶۷- حتی در شرح حال ناصر خسرو بقلم خودش که جعلی است (در  
مقدمه دیوان ناصر خسرو چاپ تبریز سال ۱۳۸۰ هجری) نیز از این مطالب  
ذکری نرفته است.

۶۸- در منظومه هاینه Heine موسوم به «Der Dichter Firdusi»

در کتاب «Romancero» که در آن از این افسانه راجع به فردوسی استفاده کرده است، این تصادف جزء نکات خاتمه قصه بشمار میرود.

۶۹- نسخه‌هایی که در تحت استفاده من بود با یکدیگر متباین است، ابتدا گفته میشود که پسر، سی و هفت سال داشته و در جای دیگر سن پسر سی و سن پدر شصت و هفت سال ذکر شده است. تغییر کتابت در چاپهای مختلف که سه سن فردوسی را شصت و پنج و عمر پسر راسی و هفت سال میخوانند، نزدیک بذهن هست، اما باید دید که این روایت کهنه است یا تازه.

۷۰- چو عمرم بنزدیک هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد

۷۱- البته وضعی که پیندار Pindar جباران را مدح کرده، لطیف‌تر است، اما بالاخره اصل مطلب در هر دو یکیست و او نیز مانند شاعران ایرانی و عرب منتظر دریافت صلۀ کامل است. این نکته را نیز باید در نظر داشت که شاهکار مولیر که بهترین کمدی اخلاقی دنیا بشمار میرود در اثر بعضی ملاحظاتی درباره لوتی چهاردهم دارای خاتمه‌ایست که به هیچوجه خواننده را قانع نمیکند.

۷۲- باید تحقیق کرد که آیا این بیتها اساساً در هجوتامه بوده‌اند یا خیر.

۷۳- دو بیت آخر بترتیب معکوس در خاتمه تمام منظومه نقل شده‌اند (۲۰۹۶۲) در هر دو مورد من میتوانستم نسخه بدلای فاحش متعددی بر آنها نقل کنم.

۷۴- همه پهلوانان و گردنکشان که دادم درین قصه زیشان نشان

همه مرده از روزگار دراز شد از گفت من نامشان زنده باز

منم عیسی آن مردگان را اکنون روانشان بمینو شده رهنمون

۷۵- اینکه این بیت در بعضی از نسخه‌ها حذف شده است، باین دلیل

است که جمله «منم عیسی» در نزد خوانندگان حساس مسلمان سوء تأثیر داشته است؛ برای آنکه عیسی در نظر مسلمانان نیز پیغمبر بزرگی بشمار میرود، اما تصور اینکه دیگری این جمله را اضافه کرده باشد بسیار مشکل است.

۷۶- همه مرده از روزگار دراز شد از گفت من نامشان زنده باز

چو عیسی من این مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم بنام

۷۷- مقدمه یوسف وزلیخا ص ۲۴ و بعد وص ۲۷. اگر چه متن نسخه‌ها با یکدیگر تفاوت فاحشی دارد، اما قسمت عمده مطالب آن یقین است. ۷۸- با مقامی که مذهب در مشرق دارد، بنظر میرسد که بحث عمیقانه در اطراف این موضوع مفید باشد.

۷۹- رجوع شود به آخر این مبحث ۲۵.

۸۰- بیت م ص ۱۳۱۱ س ۱ که در نسخه لیدن حذف شده و ناقص این بیت است، بی شک بعدها اضافه شده است:

خداوند خواندش بیت الحرام بدو شد ترا راه یزدان تمام

۸۱- اما کلمات «گرت هست جامی می زرد خواه

بدل خرمی را مدار از گناه»

به هیچ وجه اعتراضی بر اسلام نیست، بلکه منظور او مجسم کردن یک زندگی پر از نشاط و طرب است، بطوری که در نزد شاعران مشرق زمینی عموماً دیده میشود. اما نسخه لیدن در هر حال این بیت زنده را حذف میکنند، در دو نسخه استراسبورگ بیت بعد از آن نیز حذف شده است:

«نشاط و طرب جوی و مستی مکن گزافه میندار مغز سخن».

در یک نسخه استراسبورگ بجای این بیت آخری، بیت دیگری با همین قافیه نقل شده است.

۸۲- آدم بیاد دشمنان افسانه آمیز ایرانیان قدیم که «سگ ساران و گرگ ساران» نامیده میشدند میافند. بنظر میرسد که سریانی‌ها عربهای آن دوره را با کمی تغییر «غرابی» (غراب- کلاغ) میخوانده‌اند. رجوع شود به: Thomas von Margâ ed. Budge 316. 15.

۸۳- رجوع شود به ترجمه مؤلف از قسمت تاریخ عهد ساسانی از تاریخ طبری بزبان آلمانی ص ۲۶۸.

۸۴- در آنجاها اغلب گفته میشود:

هزاران درود و هزاران سلام ز ما بر محمد علیه السلام

۸۵- بعقیده من یقیناً این بیت اصیل است، در نسخه‌های من تمام این قسمت حذف شده است و در بعضی از این نسخه‌ها تمام بیتها طور دیگری

نقل شده است.

۸۶- بجای بیتهایی که در نظر سنیان متعصب زنده است، در بعضی نسخه‌ها بیتهای حاوی عقاید تسنن نقل شده است.

۸۷- مع هذا سعدی سنی بوده است.

۸۸- در یک نسخه پترسبورگ تمام این مطلب حک شده و یا تغییر یافته و بجای آن بیتهای حاوی عقاید تسنن نوشته شده است؛ اما این حک و اصلاحها قطعاً بدلیخواه بوده و از روی نسخه قدیم تری بعمل نیامده است.

۸۹- چاپ Landauer ص ۱۸۰۹ بیت ۷ (چاپ شده ولسی منتشر نشده است). در چاپ ماکان تمام این فصل با وجود اصالت آن حذف شده است.

۹۰- اصل این بیتها بدست نیامد ولسی از روی ترجمه آلمانی آن ممکن است حدس زد که مضمون آن نزدیک باین بیتها بوده است.

۹۱- «صفت‌های» بطوریکه در نسخه لیدن ضبط شده، پسندیده‌تر است.

۹۲- مهل این بیت و نیز بیت پیش را بخط حذف کرده است.

۹۳- ناصر خسرو در قصیده‌ای که در آن خود را شیعه مینامد (دیوان چاپ تبریز ص ۳۸) باز از «داد عمری» سخن میراند. بعدها وقتیکه جزو غلاة شیعه شده و پیروی از اسماعیلیان میکرد، عمریان را در روز قیامت به پیش خدای میطلبد. بسیار جای خوش وقتی است که در شاهنامه برخلاف بسیاری از کتابهای اسلامی و مسیحی که در آنها نسبت بدینهای دیگر سخت کینه‌ورزی شده است، با ملایمت درباره دینهای دیگر بحث میشود. منظومه ولاند فرانسه زیاده از حد مسیحی است. داستان نیلونگن آلمانی که در آن بدون اراده بت پرستی مدح میشود، در حکم دیگری است.

۹۴- لاجرم آنروز به پیش خدای تو عمری باشی و من حیدری

۹۵- در تحقیق مطالب راجعه بتاریخ زندگی فردوسی در میان ماخذ مختلفه بیشتر از همه اعتماد ما بدلایلی است که از خود کلام شاعر بدست می‌آید و لهذا اغلب بعین کلام او استشهاد کرده‌ایم. بدبختانه بملاحظات ما ناچار از رجوع دادن به محل هر بیت استشهادی در شاهنامه و یوسف وزلیخا با تعیین

نسخه خطی باچاپی منقول عنه و ذکر عدد صفحه و سطر آن چنانکه رسم محققین از مؤلفین فرنگی است صرف نظر کردیم چه این مقالات بیشتر برای ایرانیان نوشته میشود و نسخه‌های چاپی صحیح ماکان یا موهل یا ولرس در ایران در دسترس عامه موجود نیست و نسخه چاپی شرقی غالب و عام الاستعمالی هم که در حکم فرد کامل باشد برای ارجاع بدان بازن نیست. ارجاع بیکی از نسخه‌های مغلوط چاپی ایرانی لاعلی‌التعیین هم ترجیح بلا مرجح است لهذا مجبوراً این نقص را در این مقالات با آنکه خود بفاحش بودن آن ملتفت هستیم باید تحمل نمائیم.

۹۶- وجه اشتقاق این تخلص معلوم نیست و آنچه در این باب گفته‌اند آثار تکلف و جعل در آنها واضح است.

۹۷- چنانکه از لقبی که دیباچه بایسنقری شاهنامه پیدر فردوسی میدهد یعنی «فخرالدین» دیده میشود زیرا که القاب مضاف به «دین» در آنوقت پیدا نشده بود و ظاهراً اولین لقب از این قبیل لقب «ناصرالدین» بود که از طرف نوح بن منصور سامانی به سبکتکین غزنوی در حدود سنه ۳۸۴ داده شد. در ترجمه عربی شاهنامه که از حدود سنه ۶۲۰ است اسم فردوسی منصور بن حسن ثبت شده.

۹۸- طابران که آنرا گاهی طبران هم نوشته‌اند مرکز ولایت طوس و یکی از دوشهر عمده آن ناحیه بود که دیگری هم نوقان بوده.

۹۹- تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی.

۱۰۰- مقدمه بایسنقری شاهنامه.

۱۰۱- قریه باژمان است که در عربی «باز» و «فاز» ضبط شده و در معجم البلدان گوید از قری طوس است و میانه طوس و نیشابور واقع شده. این قریه بقول نظامی عروضی قریه بزرگی بوده که از آن «هزار مرد بیرون می‌آید» در برهان قاطع گوید «قریه ایست از قری طوس و معرب آن فاز است گویند تولد حکیم فردوسی از آنجاست» - این اختلاف روایات در مسقط الرأس فردوسی شاید غیر قابل حل نباشد چه نظایر آن بسیار است و غالباً از آن پیش می‌آید که پدرشخص موضوع بحث از اهل یکی از نقاط بوده ولی بعدها ساکن

نقطه دیگری بوده و خود آن شخص در آنجا متولد شده ولی در طفولیت منتقل  
بیک نقطه دیگری شده و در آنجا بزرگ شده.

۱۰۲- راجع به ۵۸ سالگی او این ابیات است:

«بدانگه که بد سال پنجاه و هشت جوان بودم و چرن جوانی گذشت... الخ»

و

«چو برداشتم جام پنجاه و هشت نگیرم جز از یاد تابوت و دشت»

و

«از آن پس که بنمود پنجاه و هشت بسر بر فراوان شگفتی گذشت».

در ابیات ذیل وی از شصت سالگی یا نزدیک شصت بودن و یا از شصت  
گذشتن حرف میزند:

«کسی را که سالش به دوسی رسید امید از جهانش بیاید برید»

و

«چو آمد بنزدیک سرتیغ شصت مده می که از سال شد مرد مست»

و

«مرا عمر بر شصت شد سالبان برنج و بسختی بیستم میان»

و

«هر آنکه که سال اندر آمد شصت بیاید کشیدن ز پیشیش دست»

و

«چل و هشت بد عهد نوشیروان تو بر شصت رفتی نمانی جوان».

در این بیت خود را شصت و یکساله میخواند که گوید:

«چو سالت شد ای پیر بر شصت و یک می و جام و آرام شد بی نمک».

در ابیات ذیل خود را شصت و سه ساله می شمارد:

«چو شصت و سه سالم شد و گوش کر ز گیتی چرا جویم آئین و فر»

و

«ایا شصت و سه ساله مرد کهن تو از باده تا چند رانی سخن».

راجع به شصت و پنج سالگی خود گوید:

«مرا شصت پنج و وراسی و هفت نهر سید از این پیروتنها برفت»



و

«چو بگذشت سال از برم شصت و پنج  
فزون کردم اندیشه درد و رنج»

و

«گر آتش ببیند پی شصت و پنج شود آتش از آب پیری برنج».  
راجع به شصت و شش سالگی خود گوید:  
«چنین سال بگذاشتم شصت و پنج  
بدرویشی و زندگانی و رنج  
چو پنج از بر سال شصتم گذشت  
بر آنسان که باد بهاری زدشت  
من از شصت و شش سست گشتم چو مست  
بجای عنانم عصا شد بدست»

و

«هر آنکه که شد سال بر شصت و شش  
نه نیکو بود مردم کینه کش».  
راجع به هفتاد و یکسالگی خود گوید:  
«چو سال اندر آمد به هفتاد و یک  
همی زیر شعر اندر آمد [آرم] فلك»  
راجع به هفتاد و شش سالگی خود گوید:

«کنون سالم آمد به هفتاد و شش غنوده همی چشم میشارفش».  
[معنی لفظ میشار واضح نیست]. این بیت آخری در نسخه‌های چاپی  
نیست ولی در نسخه لیدن (هولاند) و نسخه استرازبورگ (آلمان) موجود  
است و شاید آنچه در خاتمه شاهنامه و در هجو سلطان محمود آمده از اشاره بنزدیکی  
عمر وی به هشتاد سالگی باز مقصود از آن همین ۷۶ سالگی باشد که نسخه  
آخری شاهنامه را در آن سن ختم و بسلطان محمود پیشنهاد کرده بود و یا اندکی  
بعد از آن مثلاً ۷۷ سالگی.

۱۰۴- معلوم است که علاوه بر پاداش مالی فردوسی در پی شهرت و نام جاودانی نیز بوده و بلکه باقتضای زمان خود که شعرا در دربار سلاطین پایه و قدری پیدا میکردند امید ترقی و شوکت و اعتبار نیز داشته چنانکه گوید:

«چو این نامور نامه آمد به بن ز من روی کشور شود پرسخن  
از این پس نمیرم که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام»  
و نیز

«ز گفتار دهقان بیاراستم بدین خویشتن را نشان خواستم  
که ماند زمن یادگاری چنین براو آفرین کو کند آفرین  
پس از مرگ بر من که گوینده‌ام بدین نام جاوید جوینده‌ام»  
و نیز

«نجستم بدین من مگر نام خویش بمانم بیابم مگر کام خویش»  
در قصه یوسف و زلیخا نیز گوید:

«اگر طبع نیکو پیوندش و گر شاه فرزانه پسندش  
مگر دست گیرد مرا روزگار شودشاد از این خدمتم شهریار  
مگر من رهسی یابم از فر شاه بیابم ز حشمت یکی پایگاه  
ز دل فکرتم پاک بیرون شود به پیران سرم حشمت افزون شود...  
رساند بر حمت مسرا پایه فتد بر سر از خسروم سایه»  
۱۰۵- خود فردوسی گوید:

«دل روشن من چو برگشت از اوی (یعنی از دقیقی بواسطه وفاتش) سوی

تخت شاه جهان کرد روی.

که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر بگفتار خویش آورم  
پرسیدم از هر کسی بشمار بترسیدم از گردش روزگار...  
زمانه سراسر پر از جنگ بود بجویندگان بر جهان تنگ بود  
بر اینگونه یکچند بگذاشتم سخن را نهفته همی داشتم  
ندیدم کسی کش سزاوار بود بگفتار این مر مرا یار بود...»

اینهم ممکن است که مقصود از «تخت شاه جهان» نه بخارا پایتخت ساسانیان بلکه بلخ پایتخت غزنویان باشد که برحسب بعضی روایات، دقیقی

نیز از همانجا بوده.

۱۰۶- فردوسی گوید:

«بشهرم یکی مهر بان دوست بود تو گفتمی که بامن بیک پوست بود  
مرا گفت خوب آمد این رأی تو بنیکی خرامد مگر پای تو  
نوشته من این نامه پهلوی به پیش تو آرم مگر بغنوی  
گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست  
شو این نامه خسروی بازگوی بدین جوی نزد مهان آبروی  
چو آورد این نامه نزدیک من بر فروخت این جان تاریک من... الخ»  
اسم این رفیق شفیق فردوسی در مقدمه بایسنقری شاهنامه «محمد لشکری»  
ضبط شده و این ممکن است. این هم بعید نیست که فردوسی پیش از تحصیل  
نسخه شاهنامه بزرگ نیز بعضی داستانها را از روی مآخذ دیگر بنظم آورده  
بوده و بعدها داخل کتاب خودش کرده.

۱۰۷- فردوسی گوید: «جوان بود و از گوهر پهلوان».

۱۰۸- در این باب فردوسی گوید:

«بدین نامه چون دست بردم فراز بفرمان آن مهتر سرفراز  
جوان بود و از گوهر پهلوان خردمند و بیدار روشن روان  
خداوند رأی و خداوند شرم سخن گفتن خوب و آوای نرم  
مرا گفت کز من چه باید همی که جانت سخن برگراید همی  
بچیزی که باشد سرا دست رس بکوشم نیازت نیارم بکس  
همی داشتم پاس چون تازه سیب که از باد ناید بمن بر نهیب  
بکیوان رسیدم ز خاک نژند از آن نیکدل نامور ارجمند...  
چنان نامور کم شد از انجمن چو در باغ سرو سهی از چمن  
دریغ آن کمر بند و آن گردگاه دریغ آن کیی بر زوبالای شاه  
نه زور مرده بینم نه زنده نشان بدست نهنگان مردم کشان...  
یکی پسند آنشاه یاد آورم ز کژی روان سوی داد آورم  
مرا گفت کاین نامه شهریار اگر گفته آید بشاهی سپار... الخ»  
در یک نسخه خطی «عطر شاهنامه» تألیف شاهم علیخان عرف شاه عالم

ولد امیر الفقراء حضرت میر شاه ابراهیم ادهم ثانی تقوی سیزواری که در کتابخانه دولتی برلین محفوظ است و در واقع اختصار شاهنامه است و در سنه ۱۱۲۱ تألیف شده در مقدمه (که با بعضی زواید عین مقدمه بایسنقری شاهنامه است) اسم این شخص حامی فردوسی «ابومنصور اسفنجین» ضبط شده و گفته شده که بعد از وفات او ارسالان جاذب والی طوس شد. این اسم که ظاهراً اسفنجین املائی صحیح آنست و در سرداران آن زمان دیده میشود و اسم سپهسالار سلطان مسعود غزنوی نیز بوده بعید به نظر نمیآید ولی در آنصورت لابد ترك باید بوده باشد و با «از گوهر پهلوان» که فردوسی او را مینامد وفق نمیدهد. ۱۰۹- بیت دوم اگر چه در نسخه های متعدد شاهنامه ثبت است ولی در چهارمقاله نیست.

۱۱۰- از کتب تواریخ میدانیم که از سنه ۳۸۹ با نظر طرف والی طوس ارسالان جاذب از سرداران سلطان محمود غزنوی بود که مدت مدیدی نیز در آن منصب باقی ماند (ظاهراً تا وفات خود در حدود سنه ۴۲۰ یا ۴۲۱) و فردوسی نیز او را در شاهنامه بعنوان «دلاور و سپهدار طوس» مدح کرده لهذا باید حییی مزبور پیش از آن تاریخ حاکم بوده باشد مگر آنکه «عامل طوس» که چهارمقاله او را بدین سمت مینامد بمعنی حاکم نبوده بلکه بمعنی مأمور مالیه گرفته شود. حییی بن قتیب ظاهراً از نژاد عرب بوده چنانکه اسم او قرینه این مطلب است چه مشکل است تصور اینکه در خراسان (که اسم قتیبه که نام فاتح خراسان و ماوراءالنهر قتیبه بن مسلم بوده و در میان بومیان خیلی منفور بود و حتی خود فردوسی داستانی از جنگ داراب پادشاه ایران باشعیب بن قتیب امیر عربی دشمن ایران میسراید که بقول نولدکه همین فقره اشاره ای به قتیبه بن مسلم دارد) يك ایرانی این اسم را داشته باشد. این شعر فردوسی در خاتمه شاهنامه هم که در بعضی نسخه ها بعد از حییی ذکر قتیب آمده:

«همش رأی وهم دانش وهم نسب چراغ عجم آفتاب عرب»

شاید در اصل راجع به حییی مزبور بوده است. در جلواسم حییی در چهارمقاله نظامی کلمه «وشکر» و در مجالس المؤمنین کلمه «درشکر» و در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار «درس کو» آمد. اصل و معنی این کلمه معلوم نیست.

۱۱۱- نسخه عربی شاهنامه که در کتابخانه دولتی برلین محفوظ است در سنه ۶۷۵ از روی نسخه اصلی خط مؤلف استنساخ شده. در نسخه شاهنامه‌ای که در دست مؤلف کتاب «عطر شاهنامه» که ذکرش گذشته بوده نیز همین عبارت «سه صدسال وهشتادوچار» ثبت بوده است.

۱۱۲- ابوعلی حسن بن محمد بن اسماعیل اسکافی از رجال دربار بهاءالدوله دیلمی بود. مشارالیه در سنه ۳۸۶ (وشاید پیش از آن تاریخ نیز) نایب بهاءالدوله در بغداد بود بجهاتی که مشروحاً در کتب تواریخ و مخصوصاً کتاب المنتظم ابن الجوزی و تاریخ کامل ابن الاثیر مذکور است در اواخر سال مزبور بهاءالدوله که مشغول جنگ با برادرش صمصامالدوله بود ابو جعفر حجاج را بغداد فرستاد و حکم کرد تا موفق را گرفتار کند، وی در آخر ذی‌الحجه بغداد رسید و در اوایل سال ۳۸۷ موفق را گرفت و بعد موفق فرار کرد و مخفی شد و به بطیحه (اراضی میان آب بود که در میان واسط و بصره بود) پیش مذهب‌الدوله رفت. در سنه ۳۸۸ (ظاهراً در اواسط سال) موفق باطاعت بهاءالدوله برگشت و وزیر وی شد و بدان سمت بود تا آنکه در سنه ۳۹۰ (۲۰ ماه شعبان) در شیراز بهاءالدوله او را گرفتار کرد و بعدها از حبس فرار کرد و ثانیاً گرفتار شد تا در سنه ۳۹۴ در ۴۹ سالگی بحکم بهاءالدوله کشته شد. مشارالیه ابتدا ملقب بود بموفق و باین عنوان معروف بود و بعدها در اوایل سال ۳۹۰ لقب عمدة‌الملک یافت. چون فردوسی در مقدمه قصه یوسف (که فقط در یک نسخه خطی محفوظ در موزه بریتانی لندن دارای نشانه 2930 or موجود است) صریح گوید که آن قصه را بخواش موفق بنظم آورده و چون موفق را با آنکه از وی بعنوان «تاج زمانه اجل» و «سپه‌روفا و محل» حرف میزند وزیر نمیخواند بلکه گوید که موفق از من خواش کرد این قصه را نظم کنم تا وی آنرا پیش وزیر امیر عراق (که بلاشک از امیر عراق بهاءالدوله مقصود است) ببرد. لهذا از همه این‌قراین معلوم میشود که نظم آن قصه میان سنه ۳۸۰ (که تاریخ استقلال بهاءالدوله در سلطنت است) و ۳۸۶ (که تاریخ گرفتاری اول موفق اسکافی است) انجام یافته و اگر انجام نسخه اول شاهنامه را در سنه ۳۸۴ بگذاریم پس نظم آن قصه تقریباً سنه ۳۸۵ میافتد.

۱۱۳- یوسف وزلیخا چاپ اکسفورد صفحه ۲۳ و ۲۴ و ۲۵.  
 ۱۱۴- مؤید این گمان هم اینست که در آن قصه از داستانهای منظوم خود بلفظ «شاهنامه» ذکر نمیکنند.

۱۱۵- بقول ناصر خسرو و علوی در سفرنامه خودش خان لنجان در هفت فرسخی اصفهان بودی.

۱۱۶- سند این قسمت از تاریخ زندگی فردوسی همین اشعار است که فقط در یک نسخه ثبت است. خود قصه علائم صحت دارد و آثار جعل که داعی بر شک و شبهه باشد در آن دیده نمیشود. لکن آقای ذکاء الملک که از علما و ادبای عالیمقدار ایران و صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم است در صحت این اشعار از لحاظ ادبی و سستی ابیات و فرق بیان و شیوه بحق اظهار تأمل فرموده‌اند. و نیز باین نکته اشاره لازم است که علاوه بر سستی اشعار مزبور که باعث شبهه در صحت نسبت آنها بفردوسی میشود یک قرینه دیگری نیز این نسبت را ضعیف میکند و آن عدم مطابقت تاریخ عربی آن با تاریخ ایرانی است. چه در آن اشعار تاریخ ختم نسخه ۲۵ محرم سنه ۳۸۹ و روز آسمان (روز بیست و هفتم) از ماه بهمن ذکر شده در صورتیکه این دو تاریخ با هم وفق نمیدهند و ۲۵ محرم آن سال مطابق روز بهمن (روز دوم) از بهمن ماه بوده و روز آسمان از همان ماه مطابق ۲۰ ماه صفر میشود.

۱۱۷- از اینکه فردوسی در بهار در خان لنجان بآب افتاده معلوم میشود مشارالیه از اوایل سنه ۳۸۸ در آنجا بوده چه بهار سال مزبور از اواسط ماه ربیع الاول تا اواسط جمادی الآخره بوده.

۱۱۸- این اشعار از روی نسخه‌ای که مرحوم شفر در حواشی خود بر کتاب سفرنامه ناصر خسرو چاپ کرده (از روی نسخه اصلی شاهنامه لندن) نقل شد.

۱۱۹- مثلاً مدح امیر نصر بن سبکتکین فرمانفرمای خراسان و ارسلان جاذب حاکم طوس که از سنه ۳۸۹ باینطرف اولی حاکم طوس و دومی سپهسالار خراسان بود و همچنین این بیت شاهنامه که گوید:

«همه شهر بامن بدین یاورند      اگر چند بد دین و بدگورند

که تا او به تخت کبکی برنشست . . . . . «

۱۲۰- خود فردوسی گوید:

«زهجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار»

۱۲۱- اینها همه در صورتی است که این اشعار جزو اصلی شاهنامه بوده باشند ورنه اگر در هجوتامه بوده و بعد از کدورت خاطر شاعر از سلطان در مواقع مختلف شاهنامه بتفاریق و قطعات گنجانیده شده است (چنانکه نولدکه تصور میکند) در آن صورت این دلیل ضعیف خواهد شد. در بعضی فقرات متن شاهنامه نیز بکنایه واضح و اشاره ابلغ من التصریح از سلطان محمود بدگویی کرده چنانکه در ضمن داستان استیلای اعراب بر ایران گوید:

«... شود بنده بیهنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید بکار...  
از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پسید آید اندر میان  
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود  
همه گنجها زیر دامن نهند بکوشند و کوشش بدشمن دهند  
زبان کسان از پی سود خویش بجویند. و دین اندر آرنند پیش...  
چو بسیار از این داستان بگذرد کسی سوی آزادگان ننگرد...»

و این فقره قرینه آن تواند شد که فردوسی پس از رنجش از سلطان باز دستی در شاهنامه برده است.

۱۲۲- در زمان ساسانیان و اوائل غزنویان حاکم خراسان را سپهسالار و سالار می‌گفتند. عتبی در تاریخ یمینی گوید: «در ایام سالاری سلطان در خراسان...» امیر نصر بن سبک‌نگین محب‌اهل علم و شعرا بوده و مخصوصاً وی ثعالبی را بتألیف کتاب تاریخ ایران موسوم به «غرر اخبار ملوک الفرس و میرهم» تشویق کرده و عنصری را نیز وی در دربار محمود غزنوی معرفی نمود.

۱۲۳- این ابیات در ترتیب حالیه شاهنامه در ضمن قصه خسرو پرویز آمده و بدینقرار ممکن است از مضمون ابیات اخیر اینطور تصور شود که مقصود آن بوده که امیر نصر فردوسی را بسلطان معرفی بکند و این مقصود هم حاصل شده و عاقبت سلطان او را بغز نه خواسته لکن اگر ابیات اخیر با ابیات اولی واقعاً پشت هم بوده‌اند، در این صورت جز از این نمیتوان تصور کرد که پس از

کارگردان کید حساد و اعراض سلطان از توجه شاهنامه این اشعار گفته شده و در طی کتاب گنج‌ناییده شده‌اند.

۱۲۴- مگر آنکه سعایت میبندی پیش از وزارتش و در زمان صاحب دیوانی (وزارت رسائل) وی بوده باشد.

۱۲۵- در اواخر شاهنامه در ضمن حکایت کشته شدن یزدگرد گوید:  
 «تگرگ آمد امسال برسان مرگ مرا مرگ بهتر بدی زان تگرگ  
 در هیزم و گندم و گوسفند ببست این بر آورده چرخ بلند»  
 و نیز پس از داستان وفات اسکندر در موقع شکایت از روزگار و ستایش سلطان محمود گوید:

گذشته ز شوال ده با چهار	یکی آفرین باد بر شهریار
از این مژده دادند بهر خراج	که فرمان بد از شاه با فروتاج
که سالی خراجی نخواهد ز پیش	ز دیندار و بیدار و از مرد کیش
بدین عهد نوشیروان تازه شد	همه کار بر دیگر اندازه شد...
بینی بدین داد و نیکی گمان	که او خلعتی یابد از آسمان...
ندارد کسی خوار فال مرا	کجا بشمرد ماه و سال مرا...
از این نامه شاه دشمن گداز	که بادا همه ساله بر تخت ناز
همه مردم از خانه‌ها شد بدشت	نیایش همی ز آسمان بر گذشت
که جاوید بادا سر تاجدار	خجسته بر او گردش روزگار»

۱۴ شوال سنه ۴۰۱ مطابق باع جوزا یعنی اواخر بهار میشود که موقع شدت قحطی بوده و عتی گوید که سلطان حکم کرد که انبارهای دولتی را در همه شهرها گشوده و غله ب مردم بدهند و بدین سبب اندکی تخفیف حاصل شد و «آنسال با آنحال با آخر رسید و غلات سنه اثین و اربعمائه در رسید...» سنه ۴۰۲ هجری در اواخر برج اسد شروع میشود.

۱۲۶- دلایل این فقره خیلی زیاد است و مخصوصاً اینکه در دیباچه

یوسف و زلیخا گوید:

«که يك نيمه از عمر خود کم کنم جهانسی پر از نام رستم کنم»  
 قرینه آنست که اولاً وی پیش از نظم قصه یوسف و زلیخا مدت مدیدی که از



آن به «یک نیمه از عمر خود» تعبیر میکنند بنظم شاهنامه اشتغال داشته و ثانیاً آنکه شاهنامه وی و یا اقلاداً داستان رستم و سرگذشت وی از نظم او اشتها تمام داشته و نقل مجالس بوده است. اگر چه این فقره بامضمون بیت «نهان بد ز کیوان و خورشید و ماه» مابینت دارد.

۱۲۷- بعد از درج گشتاسب‌نامه دقیقاً در شاهنامه گوید:

«چو این نامه افتاد در دست من  
من این نامه فرخ گرفتم بفال  
ندیدم سرافراز بخشنده  
همم این سخن بردل آسان نبود  
یکی باغ دیدم سراسر درخت  
بجائی نبود ایچ پیددا درش  
که اندر خود باغ بایستی  
سخن را نگهداشتم سال بیست  
جهاندار محمود با فر و جود  
بیامد نشست از بر تخت داد  
و نیز در آخر توقیعات شاهنامه گوید:  
«همی گفتم این نامه را چند گاه  
چو تاج سخن نام محمود گشت  
و نیز در داستان پادشاهی کیخسرو گوید:

«به پیوستم این نامه باستان  
ندیدم جهاندار بخشنده  
همی داشتم تا که آمد پدید  
جوادی که جودش نخواهد کلید...»

۱۲۸- بقرینهٔ بیٹی که در شکایت از پیری خود در شصت سالگی گوید:

«دریغ آن گل و مشک و خوشاب سی همان تیغ برندهٔ پارسی»

تیز گمان میرود وی درسی سالگی هم شعر میسر ائیده است.

یکی از خوانندگان مجلهٔ کاوه نسبت استنباط نگارنده و مؤلف به این

شعر اعتراض و توضیحی دارد که در همین زیر نویس میآید.

اهمیت توضیح در این است که نگارنده این مقاله هم ظاهر آنرا رد نمی‌کند و به این ترتیب راه تحقیق بیشتر را در این زمینه باز می‌گذارد. البته این نکته هم شایان ذکر است که ما اغلاطی را که همین خواننده متذکر شده بود تصحیح کرده و شعر را بصورت تصحیح شده آن استنساخ کردیم (ن. ح). «بدبختانه علاوه بر این اغلاط مطبعی معلوم میشود یک خطبی هم از طرف

نگارنده مقاله در استنباط معنی بیت:

«در یخ آن گل و مشک و خوشاب سی      همان تیغ بر ننده پاری»  
 که از مضمون آن چنین حدس زده شده بود که کلمه «سی» در آن بیت اشاره بسال و عمر شاعر است و تیغ بر ننده پاری اشاره به طبع شعر و کلام او است. فاضل محقق، مشارالیه را عقیده بر آنست که مقصود او عبارت «خوشاب سی» دندانه‌های شاعر است و چون معلوم میشود استنباط نگارنده که بطور حدس ضعیفی بدان اشاره کرده بود خطا بوده است، محض اصلاح خطا تصریح بدان و تصحیح را لازم دید.»

۱۲۹- این تاریخ عموماً از بیت:

«ز هجرت شده پنج هشتاد بار      که گفتم من این نامه شاهوار»  
 استخراج شده و اگر چه این فقره با بیت دیگری هم که در شرح جنگ قادسیه آمده از اینقرار:

«کز آن پس شکست آمد از تازیان      ستاره نگر درد مگر بر زبان  
 بدین سالیان چارصد بگذرد      کز این تخمه گیتی کسی نسپرد»  
 تأیید میشود که آنهم شاید بطور مسامحه اشاره بسال چارصد از هجرت است. لکن ممکن است هم تصور کرد که تاریخ اختتام درست و بطور دقیق سنه ۴۰۰ نبوده و فقط این اعداد محض ذکر عدد تام و هم در مورد «پنج هشتاد بار» بجهت مراعات مناسبت با «چو عمرم بنزدیک هشتاد شد» بوده و در واقع تاریخ اختتام یکی دو سال بعد بوده است.

۱۳۰- سابقاً اشاره بدان کردیم که ابیات مشعر بر زحمت ۳۵ و ۳۰ ساله در نظم شاهنامه با صریح قول چهارمقاله که یک قرن بعد از وفات فردوسی تألیف شده و لابد مؤلف آن از شاهنامه اطلاع کامل داشته مخالفت دارد. چه

چهارمقاله مدت اشتغال بنظم را ۲۵ سال ذکر میکند لهذا بعید نیست که در این ابیات بمرور زمان تحریفی واقع شده باشد و امکان دارد که در اصل چنانکه در یکی از نسخه‌های پاریس دارای علامت (sup. pers. 1307) آمده اینطور بوده است:

«دو ده سال و پنج اندرین شد مرا همه عمر رنج اندرین شد مرا»  
۱۳۱- چنانکه سابقاً اشاره شد ممکن است و بلکه محتمل که فردوسی پیش از بدست آوردن نسخه شاهنامه ابومنصوری بعضی داستانهای ایسران را از روی مآخذ دیگر نظم کرده بوده است. مثلاً داستان رستم و اسفندیار را که در بعضی مآخذ گفته شده آن قدیمترین نسخه شاهنامه است که نظم شده و قصه مرگ رستم را بنقل از آزادسرو و بعدها آن قطعات منظومه را داخل شاهنامه خود کرده. بهر حال قریب بیقین است که وی شاهنامه را بترتیب منظم و متوالی از اول تا آخر نظم نکرده و قصه‌ها و داستانهای مختلف را جدا جدا بنظم آورده بوده است.

۱۳۲- Jules Mohle که شاهنامه را در سنه ۱۸۳۸ میلادی در هفت مجلد بزرگ با ترجمه فرانسوی چاپ کرده.

۱۳۳- مگر آنکه فرض شود که این ابیات چند سال بعد از ختم نسخه یعنی پس از سنه ۴۰۰ گفته شده.

۱۳۴- در مقدمه کتاب یوسف وزلیخا گوید:

«بدان خاك شمشاد بودی نخست	کنون بیکران سوسن تازه رست
ز من دست گیتی بدزدید مشك	بجایش پراکند کافور خشك
اگرچه ستاره بی‌آهو بود	میان شب تیره نیکو بود
مرا شب گذشت و ستاره بماند	دل من ز پیری و چاره بماند
ز من تافته بد دل روزگار	که از من نیامد همی خوب کار
مگر خورد سوگند با دلفروز	که بنمایم من ستاره بروز
کنون خورده سوگند اوراست بود	که روشن ستاره بروزم نمود
درختم بد آغاز آراسته	چو گنج شهان باشد از خواسته
برآمد ز ناگاه با ز سفید	گسستند زاغانم از جان امید

بدانگونه پیران شدند از برم  
 برآمد سبک باز گستاخ وار  
 زمانی همی گشت ازافراز باغ  
 نه بنشستنی کش پریدن بسود  
 گمان کرده بودم که این تندباز  
 نیابد همی کبک بر کوهسار  
 گمانم کزو بردم آسان شدست  
 شکاریست باز و شکازش منم  
 مراسم بگرفت پیری بچنگ  
 که تاریخ شد هر دو چشم و سرم  
 توگفتی کسی کرده بودش نظار  
 سرانجام بنشست بر جای زاغ  
 نه پیوستنی کش بریدن شود  
 بامید زاغ آمد اینجا فراز  
 مگر زاغ را کرد خواهد شکار  
 که این باز خود مر مرا آمدست  
 ز خر خویش را من چرا افکنم  
 شتاب آمدورفت گاه درنگ... الخ.

این ابیات که در چاپ اکسفورد از شماره ۲۷۰ تا ۲۸۷ را شامل است با یک بیت دیگر (شماره ۲۴۱) که گوید:

«... زدل فکر تم پاك بیرون شود به پیران سرم حشمت افزون شود»  
 دلایل صریحی هستند بر شیخوخت فردوسی در زمان تألیف یوسف وزلیخا  
 و ممکن است حدس زد که فردوسی در حدود شصت و دو سالگی و در حدود سنه  
 ۳۸۵ هجری این کتاب را تألیف کرده و باین فقره علاوه بر قرینه ۷۷ ساله  
 بودن او در حدود سنه ۴۰۰ یا ۴۰۱ چنانکه بیاید این ابیات خود فردوسی  
 نیز که در باب الالباب (چاپ لیدن صفحه ۳۳) ذکر شد قرینه دیگری است  
 که گوید:

«بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی  
 بچندین هنر شصت و دو سال بودم چه توشه برم ز آشکار و نهانی...»  
 که شاید گفتار تازی اشاره بهمان اصل عربی قصه یوسف باشد و این خود دلیل  
 دیگری تواند شد بر اینکه این قصه بعد از سنه ۴۰۰ و نزدیک شدن عمروی بهشتاد  
 (چنانکه روایات ادعا میکنند) تألیف و نظم نشده بلکه نظم آن مدتی قبل و پیش  
 از ۶۲ سالگی وی بوده.

Th. Noeldecke - ۱۳۵

۱۳۶ - مخصوصاً بزرگترین عددی که در خصوص سن فردوسی در  
 شاهنامه آمده همان بیت «کنون سالم آمد بهفتاد و شش...» است که در یک نسخه

آمده و در توضیحات گذشته ذکر شد.

۱۳۷- بنا بقول عتبی در تاریخ‌یمینی (چاپ مصر در حاشیه منبئی صفحه ۱۸۹) ولی در سایر مآخذ و در تاریخ بیهقی تاریخ جنگ با ابوعلی سیمجور ۳۸۴ را نوشته‌اند.

۱۳۸- چنانکه اظهار ناگامی از توجه سلطان بشعر او و حسد حساد و توسل بامیر نصر (سالار شاه) که بیاد سلطان بیاورد تا «تخم رنجش بار» بدهد که اشاره بدان گذشت قرینه آنست که بعضی قطعات شاهنامه بعد از خسران وی از التفات سلطان بوده. همچنین شاید ذکر سلطنت محمود دبر کشمیر و قنوج (که این آخری در سنه ۴۰۷ فتح شد) علامت متأخر بودن تاریخ بعضی قطعات شاهنامه باشد اگر چه دلیل قطعی نیست.

۱۳۹- مثلاً بنا بر بعضی روایات اولین قسمتی که وی از شاهنامه پرداخت حکایت ضحاک و فریدون بود (بنا بر يك نسخه مقدمه شاهنامه بنقل موهل از او) و بر حسب روایت دیگر وی ابتدا داستان رستم و اسفندیار را پرداخته بماهک ندیم سلطان داد (بنا بر مقدمه معروف شاهنامه) داستان بیژن و قصه منبیه هر کدام محتمل است جداگانه نظم شده باشند و دومی شاید یکی از قدیمترین قطعات شاهنامه است. همچنین دیده میشود که چنانکه بدان اشاره شد فردوسی در جلوس کاوس با سلطنت خود را شصت ساله و در جنگ کیخسرو و افراسیاب شصت و شش ساله و بعد در ضمن داستان ولیعهد کردن شاپور اردشیر را شصت و سه ساله و در عاقبت کار نوشیروان باز شصت ساله و در قصه ولیعهدی هرمز ۶۱ ساله و در ضمن داستان خسرو پرویز وفات پسرش باز ۶۵ ساله و کمی بعد از آن در سرگذشت باربد و سرکش ۶۶ ساله میخواند و این همه دلیل بر آنست که ترتیب حالیه ترتیب اصلی نبوده و مخصوصاً تقسیم کتاب بچهار جلد که حالا متداول است در نسخه‌های خیلی قدیم نیست و بنا بقول چهارمقاله اصلاً شاهنامه هفت مجلد بوده است.

۱۴۰- هشتاد سالگی فردوسی فقط در يك بیت میآید در خاتمه که گوید:

«کنون عمر نزدیک هشتاد شد» که ظاهر آن جزو هجوتنامه بوده است ولی در بعضی نسخ (مانند نسخه لندن بنشان Add. 16761 و نسخه خطی دیگری که در

دست خود نگارنده است و بتاریخ ۹۰۲ استنساخ شده) بجای لفظ «هشتاد»، «هفتاد» آمده و این فقره بعلاوه این ملاحظه که فردوسی ازصفت تا صفت و پنج سالگی آنهمه ازضعف پیری مینالد و بقول خودش گوش وی کروپایش سست و قدش خمیده شده بود و میگوید:

«ز هفتاد بر نگذرد بر کسی... و گر بگذرد آنهم از ابريست...»

قدری موجب شك درصحت هشتادسالگی درموقع تقدیم شاهنامه بسطان میشود. ۱۴۱- مانند آنکه کتب پنجگانه نظامی مثلاً هر کدام خاتمه و تاریخ دیگری دارد.

۱۴۲- نولدکه درتطبيق این حساب سهو نموده و بخطا ۲۵ فوریه فرض کرده است.

۱۴۳- مثلاً علاوه بر بیت معروف خاتمه درداستان افراسیاب و سیاوش گوید:

«همی رفت سوی سیاوخش گرد بمه سفندارمذ روز ارد»  
و درحکایت کشته شدن فرخزاد ساسانی گوید:

«چو بگذشت او شاه شد یزدگرد بمه سفندارمذ روز ارد»

۱۴۴- نسخه قدیم لندن (بنشان 1403 or) که ظاهراً در سنه ۶۷۵ استنساخ شده.

۱۴۵- نسخه دیگر لندن (بنشان 4906 or). شرح همه نسخه های لندن که در این مقاله اشاره بدانها شده در فهرست نسخ خطی فارسی موزه بریطانی تألیف ریو ثبت است. علاوه بر آن فهرست نگارنده سواد خاتمه شش نسخه شاهنامه خطی لندن و نه نسخه شاهنامه محفوظ در کتابخانه ملی پاریس را که با هم مقابله شده در دست دارم و در داشتن این نسخه ها ممنون لطف جناب آقا میرزا محمدخان قزوینی هستم که اغلب آنها را خودشان برای اینجانب استنساخ فرموده و بعضی را واسطه استنساخ شده اند.

۱۴۶- فقط اشکالی که باقی است آنست که در آنسال ۲۵ محرم سه شنبه نبوده بلکه یکشنبه بوده ولی این مطلب اشکال بزرگی نتواند شد و ممکن است عبارت بیت راجع باینفقره «سوم شنبد» تحریف شده. ۲۵ محرم سنه ۳۸۹ هـ

دوشنبه بوده.

۱۴۷- از خاتمه نسخه دیگر شاهنامه لندن بنشان (or 2833) واضح دیده میشود که بعضی از همان اشعار که بعدها اسم سلطان محمود در آنها داخل شده راجع به حیی بن قتیبه بوده و همچنین اشعار راجع به شصت هزار بودن ابیات شاهنامه و کمتر بودن شعر بد در آن از پانصد که حالا بدون مناسبت در وسط متن شاهنامه است درخاتمه بوده چنانکه گوید:

«حسین [حیی] قتیب است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان...  
چنانش ستایم که تا در جهان سخن باشد از آشکار و نهان  
مرا از بزرگان ستایش بود ستایش ورا در فزایش بود  
که جاوید باد این خردمند مرد همیشه بکام دلش کار کرد  
همش رأی و هم دانش و هم نسب چراغ عجم آفتاب عرب...»  
چنانکه از این ابیات استنباط میشود که حیی مزبور از قبایل عرب بوده و نسب عالی داشته. در این خاتمه هیچ ذکری از سلطان محمود نیست.

۱۴۸- خود هجونا مه هم که باقی مانده تمام ابیات آن قطعی و قابل اعتماد نیست و ممکن است چنانکه از ابیات هجونا مه داخل متن شاهنامه شده بالمعکس از متن کتاب هم داخل هجونا مه شده باشد چنانکه چندبیت که چهار مقاله آنرا از شاهنامه نقل کرده و شامل ابیات «گرت زین بد آمد گناه منست...» میباشد اکنون در هجونا مه داخل است نگارنده این سطور در تتبع شاهنامه ملاحظه کرده که کمتر بیتی در هجونا مه است که در یک جایی از خود کتاب شاهنامه در ضمن مطلب دیگر نیامده باشد و اگر گنجایش صفحات بود محل آن ابیات در شاهنامه نشان داده میشود. نولدکه گوید که هجونا مه مستقل بوده و به شاهنامه ضمیمه شده چنانکه در ضمن آن از شاهنامه بلفظ «این نامه» سخن گفته شده و با آنکه در چاپ ماکان عده ابیات آن ۱۰۱ بیت است در نسخه‌های دیگر خیلی مختلف است و از ۳۰ بیت تا ۱۶۰ بیت دیده شده. چهار مقاله نیز آنرا صد بیت می‌شمارد ولی عجب است که گوید جز از شش بیت از آن چیزی باقی نماند در صورتیکه همه قرائن تأیید میکنند که هجونا مه معروف اصلی است.  
۱۴۹- محمود بن ناصر الدین سبکتگین در دهم محرم سنه ۳۵۷ (و بروایت

دیگر سنه ۳۶۰) متولد شده در جوانی با پدرش در جنگها ابراز لیاقت کرده و در قشون کشی بخراسان در سنه ۳۸۴ (یا سنه ۳۸۳) ۳۸۵ بخواهش امیر نوح سامانی و برای دفع ابوعلی سیمجور وی سیف الدوله لقب یافت و سپهسالار خراسان شد. در شعبان سنه ۳۸۷ پدرش فوت شد و برادرش اسماعیل که کوچکتر از وی بود جانشین پدر شد لکن محمود با او جنگ کرده و در سنه ۳۸۸ او را گرفتار نموده و خود امیر غزنه شد و بخراسان برگشت و بامنصور بن نوح سامانی و برادرش عبدالملک جنگها کرد تا در اواخر جمادی الاولی سنه ۳۸۹ عبدالملک را در حوالی مرو شکست داده و از آن زمان مستقل شد و کمی بعد دعوی سلطنت نمود و در مسند سلطنت بود تا ۲۳ ربیع الثانی سنه ۴۲۱ که در آن روز وفات کرد.

۱۵۰- چهارمقاله نظامی.

۱۵۱- اگرچه مجالس المؤمنین در تعیین هویت ابودلف سهو کرده و او را امیری بزرگ و حامی اسدی طوسی میخواند و گوید اسدی گرشاسب نامه بنام او نظم کرده. ابودلف حامی اسدی شخصی دیگر بوده و در اواسط قرن پنجم میزیسته.

۱۵۲- فردوسی گوید:

«بزرگان و با دانش آزادگان	نباشند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان	تو گفתי بدم پیش مزدورشان
جز احسنت از ایشان نبد بهره ام	بگفت اندر احسنتشان زهره ام
سر بردهای که-ن بسته شد	وزان بند روشن دلم خسته شد...»

۱۵۳- مانند فخرالدوله دیلمی و غیره. اگر چه خود این روایات در جزئیات و اسامی اشخاص و غیره که در دیباچه شاهنامه درج شده موثق و معتقد نیستند ولی ترتیبی که از مضمون آنها استنباط می شود بطور کلی محتمل است.

۱۵۴- بنظر بعید نمی آید که این «ابونصر و راق» و «ابوبکر و راق» که دیباچه شاهنامه نسبت میدهد که فردوسی در اثنای عزیمت بسوی غزنه در هرات در خانه اقامت کرد هر دو یک شخص باشد که یکی از دیگری تصحیف شده و باز ممکن است که صاحب همین کتبه همان «اسماعیل و راق» پدر ازرقی شاعر بوده باشد



که چهارمقاله نظامی نسبت میدهد که فردوسی درموقع فرار از غزنه درخانه وی متواری شد اگر چه تذکره دولتشاه شهرت و کتبیۀ این آخری را «ابوالمعالی صحاف» ثبت کرده است. در بعضی تذکره‌ها اسم و کتبیۀ ازرقی شاعر را ابوالمحاسن ابوبکر زین‌الدین ازرقی نوشته‌اند. در این صورت چون یکنفر در آن واحد دارای دو کتبیۀ نمیتواند بود پس ممکن است ابوالمحاسن کتبیۀ خودش و ابوبکر کتبیۀ پدرش اسمعیل بوده باشد که بکسرۀ اضافه بجای این «ابوالمحاسن ابوبکر» گفته شده لکن چهارمقاله خود ازرقی را ابوبکر مینامد والله اعلم.

۱۵۵- خود فردوسی گوید:

«پیوستم این نامه باستان  
که تاروز پیری مرا بر دهد  
ندیدم جهاندار بخشنده  
همی داشتم تا که آمد پدید  
و هم درهجو نامه گوید:

«چوسی سال بردم بشهنامه رنج  
مرا از جهان بینیازی دهد  
کسه شام ببخشد پاداش گنج  
میان یلان سرفرازی دهد».

۱۵۶- از ابیات خاتمه شاهنامه چنین برمیآید که فردوسی اوایل درصدد

کسب صله و جایزه و درو واقع فروش کتاب خود نبوده و مادامیکه رفاه حال داشته و از حیث معاش بی‌نیاز بود شاهنامه را محض شهرت خود نظم میکرد ولی بعدها که در پیری و ناتوانی به تنگدستی افتاد آنوقت در پی کسب مال بوسیله شاهنامه افتاد چنانکه گوید:

«نجستم بدین من مگر نام خویش

«چو بگذشت سال از برم شصت و پنج

بتاریخ شاهان نیاز آمدم

و هم در مقدمه کتاب در ضمن داستان تألیف گوید که وی در تفحص نسخه شاهنامه

قدیم بوده و در نظم آن کتاب عجله داشته زیرا که از عدم وفای عمر میترسیده و هم بیم آن داشته که ثروتش تمام شده و محتاج باستعانت از دیگران و درو واقع

فروش حاصل رنج خود باشد. چنانکه گوید:

«و دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست».  
۱۵۷- در شاهنامه گوید:

«همی چشم دارم بدین روزگار که دینار یا بزم من از شهریار  
که از من پس از مرگ ماندنشان ز گنج شهنشاه گردنکشان»  
در مطلع الشمس تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه مؤلف حدس زده که مقصود  
از این آب که بند بستن بر آن منظور فردوسی بود چشمه گیلان (گاسب) است  
نه آب کشف رود که عمده آب طوس است.

۱۵۸- چنانکه ابوعلی بن سینا و ابوریحان بیرونی و حکما و علمای دیگر  
را از خوارزم و امام بوصدق تبانی را از نیشابور بغز نه خواست.  
۱۵۹- ابوالمظفر نصر بن سبکتگین برادر کوچکتر سلطان محمود از  
ابتدای سلطنت محمود سپهسالار و والی خراسان بود و بقول عثبی دوستدار  
علما بود و در حدود سنه ۴۱۲ وفات کرد.

۱۶۰- ارسلان جاذب از سرداران محمود غزنوی بود و از سنه ۳۸۹  
باینطرف اغلب والی طوس و گاهی والی هرات بوده و ظاهراً در حدود سنه ۴۲۱  
کمی قبل از خود سلطان محمود وفات کرده چه در جلوس مسعود غزنوی چنانکه  
از تاریخ بیهقی درمیآید در حیات نبوده و ابن الاثیر ویرا در ضمن حوادث سنه  
۴۲۰ امیر طوس مینامد.

۱۶۱- ابوالعباس فضل بن احمد [بن فضل] اسفرائینی ابتدا از رجال  
در خانه فایق خاصه (ابوالحسن فائق بن عبدالله الاندلسی الرومی) متوفی سنه  
۳۸۹ بود و در ایام حکومت محمود در خراسان وی در مرو و قایع نگار بود  
و ناصرالدین سبکتگین او را از امیر نوح بن منصور سامانی خواست و وزیر  
پسرش محمود کرد و تا سنه ۴۰۱ در مسند وزارت بود و بعد مجبوس و در حدود  
سنه ۴۰۴ در حبس کشته شد. تاریخ نگارستان بنقل از کتاب نظام الملك وزیر  
سلجوقیه شرحی عجیب در کیفیت عزل و قتل این وزیر ذکر میکند.

۱۶۲- مشارالیه دواوین و مراسلات را از عربی بفارسی برگردانید  
ولی بدبختانه مانند اوضاع ایسن زمان جانشین وی خواجه احمد بن حسن

میمندی کار او را باطل کرده و دوباره عربی را دایر کرد.

۱۶۳- فردوسی در این باب و در مدح او گوید:

«... کجا فرشا [فضل را] مسند و مرقد است      نشستنگه فضل بن احمد است  
نبد خسروانرا چنان کدخدای      پرهیز و داد و بدین و برای  
که آرام این پادشاهی بدوست      که او بر سر نامداران نکوست  
گشاده زبان و دل و پاک دست      پرستنده شاه و یزدان پرست  
ز دستور فرزانه دادگر      پراکنده رنج من آمد بر  
به پیوستم این نامه باستان      پسندیده از دفتر راستان . . .»  
و نیز در آغاز شاهنامه در ضمن مدح سلطان گوید:

« یکسی پاک دستور پیشش پیای      بدارد بدین شاه را رهنمای»  
۱۶۴- در ضمن پندنامه نوشیروان بهرمزد و اشاره بحال خود گوید:  
« همی گفتم این نامه را چندگاه      نهان بد ز کیوان و خورشید و ماه  
چو تاج سخن نام محمود گشت      ستایش با فاق موجود گشت»

۱۶۵- عنصری و عسجدی و فرخی

۱۶۶- واضح است که شاخ و برگهای این حکایت از قبیل پیغام شعرا  
بفردوسی در عرض راه و توقف او در هرات و حکایت بدیع دبیر و ماهک  
ندیم و معرفی عنصری از فردوسی و غیره هم که مشروحاً در دیباچه شاهنامه و  
مآخذ متأخره دیگر آمده نیز همان حال را دارند اگر چه بعضی از جزئیات این  
حکایات فی حد ذاته وجداً جدا ممکن است بی اصل نباشد و دلیلی بر بطلان  
آنها نیست.

۱۶۷- چاپ گوتینگن، صفحه ۲۷۸.

۱۶۸- چاپ عکس لندن صفحه ۸۲۲.

۱۶۹- در دیباچه شاهنامه «بدیع الدین دبیر صاحب دیوان رسالت»  
درج است و قطعاً هم اسم و هم منصب بی اساس است چه اسم مضاف به «دین»  
در آن زمان هنوز بدان درجه مبذول نشده بود که با جزاء در بار برسد و صاحب  
دیوان رسالت سلطان محمود ابتدا خواجه احمد میمندی و بعد از وی ابونصر  
منصور بن مشکان بوده.

۱۷۰- اَباز اویماق (ابوالنجم؟) غلام خاص و محبوب محمود غزنوی بود و محمود تعلقی زاید الوصف بدو داشت. بعدها در عهد محمود ترقی کرده و از سالاران لشکر شد و در اواخر عهد سلطان مسعود از رجال دولت و سرداران بزرگ بود. فرخی شاعر را در مدح او قصایدیست. در تاریخ بیهقی هم اسم او پیش میآید.

۱۷۱- درخیلی از مآخذ خواجه حسن میمندی ذکر شده و این بلاشک غلط است زیرا که حسن میمندی وزیر نبوده بلکه از طرف ناصرالدین سبکتکین عامل بست (که در سنه ۳۶۶ بدست سبکتکین افتاد) بود و بعد بواسطه سعایت دشمنان خود مدتها قبل از سلطنت محمود غزنوی بدست سبکتکین کشته شد.

۱۷۲- خواجه بزرگ شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی پسر حسن میمندی سابق الذکر در زمان حکومت و سپهسالاری محمود غزنوی در خراسان صاحب دیوان رسالت بود و بعدها عارض لشکر و حاکم ولایت بست و رنج نیز شد. در سنه ۴۰۰ صاحب دیوان رسالت شد و چندی پس از عزل فضل بن احمد از وزارت در حدود سنه ۴۰۱ وی به مسند وزارت قرار گرفت و در آن کار بود تا سنه ۴۱۶. در حدود ماه رجب از آن سال سلطان محمود بعد از عودت از سفر ماوراءالنهر برای ملاقات با قدر خان و پیش از سفر خود به غزوه سومنات وی را معزول و گرفتار ساخته و پنج میلیون دینار جریمه کرده و در قلعه درب کشمیر یا کالنجر به حبس فرستاد و جای او را به وزیر شیعی خود حسنک میکال (ابوعلی حسن بن محمد) مقتول و مصلوب در سنه ۴۲۲ داد. میمندی تا وفات سلطان محمود در آنجا بود و سلطان مسعود در اواخر سنه ۴۲۱ وی را آزاد و احضار کرده و در اوایل سنه ۴۲۲ به هرات آمد و در ۹ صفر همان سال دوباره وزیر شد و در آن مسند بود تا وفاتش در اواخر محرم سنه ۴۲۴ در هرات. [عزل و حبس خواجه احمد در سنه ۴۱۲ که در تاریخ ابن الاثیر در ضمن حوادث سنه ۴۲۱ بمناسبت آزادی او از حبس ذکر شده ظاهراً از سهو نساخ است چه خود ابن الاثیر در موارد دیگر مطالبی دارد که برخلاف این مدعاست. نگارنده دلایل قاطعی بر صحت تاریخ فوق یعنی سنه ۴۱۶ در عزل و حبس این وزیر دارد].

۱۷۳- چه اسفرائین مسقط‌الرأس وزیر مزبور نیز از توابع نیشابور و نزدیک به طوس است.

۱۷۴- خواجه احمد میمنندی چنانکه ذکرش گذشت دواوین را که سلف او فضل بن احمد به فارسی برقرار کرده بود دوباره از فارسی به عربی برگردانید و چون از یکطرف به عادت دربارهای مستبد شرقی وزرای لاحق همه مقررات و مشروعات وزرای سابق را ابطال میکنند و با همه دوستان و بستگان و حمایت شدگان آنها دشمنی و بدی میکنند و بنابراین میمندی نیز لابد دشمن فضل بن احمد و کارهای او بود و از طرف دیگر هم چون خود اوسنی متعصب و دشمن نهضت ایرانی بود محض تقرب به پادشاه ترك اشعری حنفی مذهب متعصب و «شمشیر خلیفه مسلمین بر ضد رافضیان و قرامطه» و هم به قصد جلب خاطر محمود غزنوی طماع و پول دوست (که سر همین فقره یعنی تنزل عایدات و مخارج زیاد وزیر سابق را حبس کرده و کشت) ممکن و بلکه محتمل است باطناً در کار فردوسی کارشکنی کرده باشد. به هر حال نبودن مدحی از وی در شاهنامه و بلکه نسبت بعضی اشعار به فردوسی در ذم و هجو او مؤید این فقره است و اگر حکایت معروف پشیمانی سلطان و فرستادن صله فردوسی و رسیدن صله در موقوع وفات او صحیح باشد ممکن است فرض کرد که اینکار بعد از عزل و حبس میمندی و رسیدن حسنک میکال شیعی مذهب به وزارت واقع شده باشد چه نظر به بعضی روایات فردوسی نیز در همان سال تاریخ عزل میمندی (۴۱۶) وفات کرده است.

۱۷۵- اینهم ممکن است در صورتی که ابیات هجو اصلی نباشد و قول چهار مقاله درست باشد که از آن جز شش بیت نماند بعدا این اشعار از روی روایات افواهی نظم و بفردوسی نسبت داده شده لکن این حدس بدلیل فصاحت اشعار و شباهت زیاد بکلام خود فردوسی و متفرق بودن ابیات آنها در متن شاهنامه ضعیف میشود. بهر حال ارتباط کاملی میان روایات راجعه بزندگی فردوسی چه در دیباچه شاهنامه‌ها و چه در تذکره‌ها و مضمون ابیات هجونه موجود است که نظر را جلب میکند.

۱۷۶- بروایت عتبی و ابن الاثیر وی شیعیان (رافضی) و اسمعیلیان

(باطنی) و معتزله و مجسمه مذهبها را دنبال میکرد، کتب فلسفه و معتزله را میسوزاند، باطنی‌ها را بقتل میرسانید و حتی سفیر خلفای فاطمی مصر را کشت.

۱۷۷- دینوری بنقل نولدکه از او.

۱۷۸- نسبت اینکه سلطان محمود بی‌سواد بوده و قوه فهم لازم برای درک معانی این اشعار را نداشته و حتی در بعضی نسخه‌ها (نسخه خطی که در دست نگارنده است) بیتی نیز در جزو خاتمه شاهنامه مؤید این مضمون درج شده از اینقرار:

«اگر نه جهاندار عامی بدی که در راه دانش گرامی بدی»

مبنی بر اساس صحیحی نیست چه بقول عتبی در تاریخ یمینی سلطان تحصیلات علوم شرعیه نموده بود و قطعاً عامی صرف نبوده است. لکن اینهم معلوم است که چنانکه نولدکه گوید یک پسر غلام ترك را بمفاخر ایرانیان و حماسه تاریخی آنان چه تعلق خاطری ممکن بود وجود داشته باشد.

۱۷۹- در خود شاهنامه ابیات زیادی در مدح سخای سلطان آمده و

از آن جمله گوید:

«... که گنجش ز بخشش نبالد همی  
بزرگی ز نامش ببالد همی  
... ز دشمن ستاند رساند بدوست  
خداوند پیروز گریار اوست  
به بزم اندرون گنج بسپراگند  
و نیز  
و نیز

«همی داشتم تا که آمد پدید  
جوادی که جودش نخواهد کلید»

و «در یغش نیاید ز بخشیدن ایچ  
ببخشد نیندیشد از رنج خویش»

بد آنکس که گردن نهاد گنج خویش  
ببخشد نیندیشد از رنج خویش»

و

«جهاندار محمود با فر و جود  
کز او بخشش جود شد در وجود»

و

«کنون لاجرم جود موجود گشت  
چو شاه جهانگیر محمود گشت»

و همچنین خیلی ابیات دیگر که ذکر آنها موجب تطویل میشود.

مخصوصاً در بعضی از نسخه‌ها در خاتمه شاهنامه این بیت نیز در ضمن شکایت از سلطان ذکر شده:

«نه ممسک بد این پادشاه و نه زفت که از من کم از من سخن‌هاش گفت»  
و نیز گوید:

«دل از شاه محمود خرم شدی اگر راه بد گوهران کم شدی»  
و همه‌جا وی از بدی‌گوی و متهم‌کننده شکایت می‌کند ولی در یک بیت همچون‌نامه و در بعضی نسخه‌ها در خاتمه هم این بیت آمده که گوید:  
«جهان‌دار اگر نیستی تنگ‌دست مرا بر سر گاه بودی نشست».  
۱۸۰- بقول دولتشاه پس از چهار ماه اختفا در خود غزنه.

۱۸۱- از یک بی‌تی که در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی در ماده لغت «اندراب» بفردوسی نسبت داده شده اگر صحیح و اصلی باشد چنان برمیآید که وی اول از غزنه باندراپ (که شهری بوده میان غزنه و بلخ) آمده. بیت مزبور از این قرار است:

«ز غزنین سوی اندراب آمدم ز آسایش اندر شتاب آمدم».  
در بعضی نسخه‌های دیباچه قدیم شاهنامه مذکور است که فردوسی از غزنین به هندوستان رفت و بدله‌لی رسید و مدت‌ها آنجا بود. این روایت اخیر هم شاذ و هم ضعیف است.

۱۸۲- اسم اسمعیل و بودن او پدر ازرقی روایت چهارم مقاله است و ظاهر آنست که مقصود ازرقی شاعر معروف است. لکن ملاحظه تاریخ‌زمان زندگی ازرقی که در حدود سنه ۴۷۳ شعر میسروده قدری این‌فقره را عاده مستبعد میکند که او پسر کسی باشد که در حدود سنه ۴۰۰ فردوسی را پناه داده باشد ولی غیر ممکن نیست خصوصاً که ازرقی نیز اهل هرات بوده. [بودن ازرقی در حدود سنه ۴۷۳ از یک قصیده وی برمیآید که در آن به توافق عید اول بهار و عید فطر یا اضحی اشاره میکند که اولی فقط در سنه مزبوره ممکن است مصادف اول بهار شده باشد و دومی در سنه ۴۷۹ یا ۴۸۰. علاوه بر این وی مداح تکش طغان‌شاه بن آلب ارسلان بوده که بعد از سنه ۴۴۷ (که تاریخ ولادت برادر بزرگش ملک‌شاه است) متولد شده و در سنه ۴۷۷ بقول

عمادالدین کاتب اصفهانی در کتاب خود (صفحه ۷۱) ملکشاه او را گرفتار ساخته و پسر خود داد و وی او را میل کشید و کور کرد. و نیز ازرقی مداح امیرانشاه بن قاوردبن جفری سلجوقی هم بود که با پدر خود قاورد از سنه ۴۴۷ تا ۴۶۶ در کرمان بوده و در تاریخ اخیر بدست ملکشاه گرفتار و محبوس و کور شد و قرائنی موجود است بر اینکه بعضی از قصاید ازرقی در مدح وی خیلی بعد از سنه ۴۴۷ که قاورد به کرمان استیلا یافت گفته نشده. تفصیل این قرائن و دلایل از موضوع حالیه ما خارج است.]

۱۸۳- در آن زمان راه خراسان بجزر جان و طبرستان خیلی دایر بود.

۱۸۴- این هجوتامه که در نسخه‌های معتبر قریب صد بیت است در

دیباچه شاهنامه موجود است و تمام علامات صحت دارد ولی در چهار مقاله گوید که هجو مشتمل بر صد بیت بود و از میان رفت و جز از شش بیت از آن در دست نماند. این هجوتامه ظاهراً مدتی بعد از ناکامی شاعر و نزاع با سلطان گفته شده نه بلافاصله پس از مایوسی چنانکه روایات متأخره ادعا میکنند چه هجوتامه چنانکه نولدکه گوید ضمیمه خود شاهنامه شده و در آن شاهنامه را «این نامه» میخواند.

۱۸۵- فریم به کسر حرف اول و تشدید ثانی قصبه‌ای بود در یک

منزلی شهرساری (درمازندران) و از زمان ساسانیان مرکز حکومت آل باوند بوده و ربطی به رستم‌دار و طالقان که دولت‌شاه نسبت میدهد که فردوسی بدانجاها رفته ندارد.

۱۸۶- قابوس بن وشمگیر در سنه ۴۰۳ محبوس و مقتول شد و پسرش

فلك المعالی منوچهر جان‌نشین او شد و باطاعت و باجگذاری سلطان محمود غزنوی درآمد و وی تا سنه ۴۲۰ امیر جرجان و طبرستان بود. بقول ابن الاثیر اسپهبد مقیم در فریم در سنه ۴۰۷ به منوچهر بن قابوس نوشت که لشکری باو بدهد تا ری و قزوین را تصاحب کرده و خطبه بنام وی کند و منوچهر دو هزار سوار داد. از این فقره تبعیت اسپهبد به منوچهر استنباط میشود لکن عتبی در تاریخ یمینی در ضمن همین واقعه از امداد منوچهر با بن فولاد شرحی مینویسد که با تبعیت اسپهبد منافی است.



۱۸۷- مادر شمس المعالی دختر شروین وخواهر رستم و شهریار بود  
و مقصود از «پسرخال» قطعاً حفید خال است.

۱۸۸- ترجمه تلخیص انگلیسی برون صفحه ۲۳۸

۱۸۹- شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین  
بن سرخاب بن مهر مردان بن سهراب بن باوین شاپور بن کیوس بن قباد  
(پدرنوشیروان) در سنه ۲۸۲ بجای پدر نشست و پس از ۳۵ سال سلطنت در  
سنه ۳۱۸ یا (۳۱۷) در گذشته و پسرش شهریار بن شروین بجای او نشسته  
و ۳۷ سال سلطنت کرد و از این قرار باید در سنه ۳۵۵ در گذشته باشد و پس  
از وی برادرزاده او دارا بن رستم بن شروین (که برادر مرزبان بن رستم  
مؤلف مرزبان نامه است) به سلطنت رسیده [اگر چه ظاهراً در این وقت خود  
رستم برادر شهریار در حیات بوده چه بقول ابن الاثیر در سنه ۳۶۶ در موقع  
وفات بیستون بن وشمگیر قابوس نزد دائی خود رستم بن شروین در کوه  
شهریار بوده] دارا نیز هشت سال سلطنت کرده و پس از وی پسرش شهریار  
بن دارا بن رستم بن شروین بجای وی نشسته و ۳۵ سال در سلطنت مانده و  
با قابوس همراه بود و ۱۸ سال با وی در خراسان بوده و بعد با او برگشته  
و شهریار کوه را تصرف کرد. در اواخر عمرش بر قابوس یاغی شد و مغلوب  
قشون قابوس گردیده به حبس افتاد و در سنه ۳۹۷ در حبس مرد یا مقتول  
شد. بعد از این شهریار دیگر تا قریب هفتاد سال از آل باوند کسی قد علم  
نکرد ولی باز بعضیها بطور امیر نیم مستقل بوده اند. یکی از پسران همین  
شهریار سرخاب و یکی دیگر رستم نام داشته و از تاریخ یمینی میدانیم که  
در موقع یاغیگیری ابن فولاد به مجدالدوله دیلمی در سنه ۴۰۷ وی از  
«اسپهد مقیم در فریم» استمداد کرد و او باقشونی آمده ابن فولاد را شکست  
داد و همچنین بقول ابن الاثیر در سنه ۴۱۸ جنگی میان علاءالدوله ابو جعفر  
محمد بن دشمنزیار معروف بابن کاکویه و «اصبهید صاحب طبرستان» واقع شد  
و در نتیجه اسپهد مغلوب و اسیر شد و در ماه رجب سنه ۴۱۹ مرد. (مجالس-  
المؤمنین اسم او را رستم بن شهریار ضبط میکند) پس معلوم میشود از آل-  
باوند باز کسانی در شهریار کوه و فریم بوده اند و خیلی محتمل است اگر

نسخه صحیح روایت شیرزاد نبوده و واقعاً شهریار باشد مقصود از اسپهبد شهریار اسپهبد کوه شهریار به کسره اضافه باشد و یا چنانکه روضة الصفا ثبت کرده اسپهبد بن شهریار باشد.

چون تاریخ و انساب این سلسله از ملوک الجبال (آل باوند) در کتب متفرقه و تواریخ خیلی مختلف و متفرق است و تا حال کاملاً تتبع و تشریح نشده و زحمات شفر و پوستی و آقامیرزا محمدخان قزوینی نیز فقط تا اندازه‌ای آنرا روشن نموده لهذا نگارنده در این باب تتبع زیاد نمود و مختصری از نتیجه آن تتبعات در این حاشیه ثبت شد و برای شرح تفصیلی آن عنقریب مقاله مستقلی در باب این سلسله در کاهه درج خواهد شد.

۱۹۰- ابوغالب محمد بن علی بن خلف واسطی وزیر دیالمه همشهری و دست پرورده موفق وزیر حامی فردوسی بود. وی در سنه ۳۹۰ با موفق در شیراز بوده و نایب وی بود. پس از گرفتاری موفق وی بمقام وزارت رسید و در ۳۹۳ بحکم بهاءالدوله گرفتار شد و بعدها باز در وزارت بهاءالدوله و پسرش سلطانالدوله بود و از اواخر سنه ۴۰۱ باین طرف در بغداد ریاست داشت و متولی امور عراق بود تا در سنه ۴۰۶ بحکم سلطانالدوله در حوالی اهواز مقتول شد (وی در سنه ۳۵۴ متولد شده بود). اگر چه محتمل نیست لکن خالی از امکان هم نیست که فردوسی با فخر الملک در حیات موفق آشنا شده و دفعه ثانی پس از فرار از غزنه ببغداد رفته و او را در مقام وزارت دیده باشد و از او حمایت و رعایت دیده و شاید هم قصه یوسف و زلیخا را بواسطه اینکه در زمان موفق بواسطه بعضی پیش آمدها از فرار موفق و غیره تقدیم آن به بهاءالدوله میسر نگشته بود ثانیاً توسط فخر الملک تقدیم کرده باشد لکن چنانکه گفته شد این احتمال ضعیف است.

۱۹۱- این حکایت مخابرات رسمی سلطان و خلیفه در خصوص یک شاعر بیچاره طوسی در تاریخ گزیده هم آمده ولی این حکایت التباس و اختلاطی است از یک روایت دیگری که در قابوس نامه و تاریخ فرشته نوشته اند بدین قرار: که سلطان محمود از خلیفه القادر بالله منشور حکومت ماوراءالنهر را خواست و خلیفه ابا کرد سلطان خلیفه را تهدید کرد که با پیلان آمده و بغداد

را خراب خواهد کرد و خلیفه جواب نوشت «بسم الله الرحمن الرحيم الم» و کسی نتوانست معنی آنرا حل کند تا خواجه ابوبکر قهستانی آنرا کشف کرد و گفت خلیفه اشاره به سوره فیل کرده یعنی الم ترکیف فعل ربك باصحاب الفیل. از ذکر اسم ابونصر بن مشکان در ضمن این حکایت بسمت صاحب دیوان رسائل معلوم میشود که این فقره بعد از سنه ۴۰۳ واقع شده و تاریخ فرشته نیز این حکایت را در حدود همان تاریخ میگذارد و به همین جهت این قصه بافسانه بودن فردوسی در بغداد میبخسته است.

۱۹۲- راجع بحالات شخصی او در ذیل همین مقاله شرحی خواهد

آمد.

۱۹۳- رودبار چنانکه در معجم البدان ذکر شده اسم جائی بود نزدیک

دروازه قصبه طابران و رزان نیز اسم دهی است در نزدیکی طوس که ظاهراً هنوز برجاست.

۱۹۴- در این خصوص یعنی مضمون شاعرانه تصادف و رودصله باخروج

جنازه فردوسی از شهرهای (H. Heine) شاعر آلمانی منظومه بسیار دلکش و رقت‌انگیزی پرداخته که جا دارد از طرف یکی از شعرای فارسی زبان بنظم فارسی ترجمه شود.

۱۹۵- این روایت شذرات الذهب است ولی بروایت دیگر که قول

کتاب سفینه اولیا باشد وی در سنه ۴۵۰ وفات کرده.

۱۹۶- مؤلف کتاب که ظاهراً بین سنه ۴۶۵ و ۴۶۹ وفات کرده همه جا

از شیخ ابوالقاسم گرگانی بعنوان درقید حیات بودن حرف میزند. ترجمه انگلیسی کتاب کشف المحجوب بقلم استاد برون در جزو کتب اوقاف گیب در لیدن از بلاد هولند در سنه ۱۹۱۱ میلادی بطبع رسیده.

۱۹۷- احوالات این شخص و طایفه او در تاریخ یمنی عتبی مشروحاً

آمده. وی در سنه ۴۲۱ هنوز زنده بود و تاریخ بیهقی از اکرام امیر مسعود غزنوی درباره وی شرح میدهد.

۱۹۸- در بعضی نسخه‌ها «رباط فاهه» و در بعضی دیگر «رباط ماهه» و

در بعضی «رباط و چاه» آمده. رباط عشق که دولتشاه از او حرف میزند

ربطی باین مطلب ندارد و گوید از بناهای سپهبد طبرستان است. نظر بعضی روایات دیگر خواهر فردوسی گفت برادرم را تمام عمر آرزو آن بود که بند آب طوس را با سنگ و آهک به بندد و لهذا با اشاره او وجه صلح را صرف بستن آن بند کردند و به «بند عایشه فرخ» معروف شد. اگر این روایت صحیح باشد نسب فردوسی را که در دیباچه بایستقری شاهنامه آمده یعنی اینکه پدرش احمد بن فرخ بوده تأیید میکند. ابیات شاهنامه که در حاشیه ۳ از صفحه ۱۸ ستون ۱ ذکر شد مؤید این روایت یعنی خیال فردوسی در بستن بند آب تواند شد.

۱۹۹- بودن تاریخ ۴۳۸ در دیباچه شاهنامه در صورتیکه سفر ناصر خسرو از خراسان در سنه ۴۳۷ بوده و پیدا نشدن چیزی از بابت رباط مزبور در نسخه معروف سفرنامه موجب آن شده که بعضی از علما بکلی این روایت دیباچه شاهنامه را بی اساس فرض کرده اند. لکن ظن قوی بر آنست که تاریخ مزبور در دیباچه ۴۳۷ بوده است و تحریر شده و نسخه معروف سفرنامه نسخه ملخصی از نسخه دیگر مشروحتر است و جعل و نسبت این تفصیل بسفرنامه ناصر خسرو از طرف مؤلفین دیباچه بایستقری بعید است و بلکه معقول نیست.

۲۰۰- در تاریخ جهاننگشای جوینی [چاپ لیدن جلد ۲ صفحه ۲۳۸] شرحی از تعمیرات گورگوز در طوس و بنای آبادانیها و استخراج قنوات و در واقع عمارت طوس از نومذکور است.

۲۰۱- شهر طوس شهر بزرگی بود از بلاد مهمه خراسان و مشتمل بوده بر دو قسمت بزرگ که هر کدام شهری بوده یکی از آنها طابران که بزرگتر و مهمتر بود و دیگری نوقان که قدیمتر بود و چندین قطعه نیز مضافات از قصبات و قرای متصله بشهر در جزو آن بوده. طوس تا عهد صفویه هنوز آباد بود و بعدها بترقی آبادی مشهد آنجا متروک شد. خرابه آن فعلاً موجود است و قریب چهار فرسخ دور از مشهد در طرف شمال شرقی مشهد است. مشهد حالیه سابقاً قریه ای بوده در یک میلی طوس موسوم به سناباد از قرای نوقان طوس که قبر هرون- الرشید نیز در آنجا واقع بود.

۲۰۲- عظمت شاهنامه و علوم مقام آن و فصاحت و سلاست و محکمی اشعار

آن نه چندان است که درجمله مختصری بتوان شرح داد. خود شاعر نیز کاملاً ملنفت بلندی اشعار خود بوده و در مقام تفاخر گوید که شصت هزار بیت اشعار آبدار گفتم که:

همانا که باشد کم از پنج صد»

«اگر باز جویند از او بیت بد

۲۰۳- خود در شاهنامه گوید:

برنج و بسختی بیستم میان»

«مرا عمر بر شصت شد سالیان

و «بجای عنانم عصا داد سالی

نه بیند همی لشکر بیشمار

همان دیده بان بر سر کوهسار

اگر پیش مؤگانش آید سنان

کشیدن ز دشمن نداند عنان

همی لشکر از شاه بیند گناه

پر از برف شد کوهسار سیاه

همان شصت بدخواه کردش بند

گراینده دو تیز پای نوند

همش لحن بلبل هم آواز شیر

سراینده ز آواز برگشت سیر

همان تیغ برنده پارسى...»

دریغ آن گل و مشک خوشاب سی

بدرویشی و زندگانی ورنج....

و «چنین سال بگذاشتم شصت و پنج

. . . . .

بجای عنانم عصا شد بدست

چو کافور شد رنگ ریش سیاه

رخ لاله گون گشت بر سان ماه

هم از نرگسان روشنائی بکاست»

ز پیری خم آورد بالای راست

تهی دستی و سال نیرو گرفت

و «دو گوش و دو پای من آهو گرفت

بنالم ز بخت بدو سال سخت»

بیستم بدینگونه بدخواه بخت

چه داری به پیری مرا مستمند

و «الا ای بر آورده چرخ بلند

به پیری مرا خوار بگذاشتی

چو بودم جوان برترم داشتی

همان تیره گشت آن فروزان چراغ...»

دوتائی شد آنسرو نازان بباغ

همان سرو آزاد پستی گرفت»

و «مرا دژ خوشاب سستی گرفت

ز گیتی چرا جویم آیین وفر».

و «چو شصت و سه سالم شد و گوش کر

هم چنین در آغاز قصه یوسف و زلیخا چنانکه گذشت شرحی از پیری و ناتوانی

خود شرح داده و از آن جمله گفت: «مرا سخت بگرفت پیری بچنگ» و نیز در

يك قطعه شعر حسب حال گوید:

«بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم  
 بچندین هنرشصت و دوسال بودم  
 بجز حسرت و جز وبال گناهان  
 بیاد جوانی کنون مویه دارم  
 جوانی، من از کودکی یاد دارم  
 ۲۰۴- چنانکه گوید:

«از آن پس که بنمود پنجاه و هشت  
 همی از کمتر نگردد بسال  
 و «چو برداشتم جام پنجاه و هشت  
 و «بدانگه که بدسال پنجاه و هشت

و نیز

«چل و هشت بد عهد نوشیروان

ز گفتار تازی و از پهلوانی  
 چه توشه برم ز اشکار و نهانی  
 ندارم کنون از جوانی نشانی  
 بر آن بیت بو طاهر خسروانی  
 در یفا جوانی در یفا جوانی».

بسر بر فراوان شکفتی گذشت  
 همی روز جویم بتقویم و فال  
 نگیرم بجز یاد تابوت و دشت  
 جوان بودم و چون جوانی گذشت...»

تو بر شصت رفتی نمایی جوان»  
 ۲۰۵- در مقدمه داستان بیژن در خصوص بد خواب شدن خود و مکالمه اش

با زن خود گوید:

«... بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب  
 بنه پیشم و بزم را ساز کن  
 برفت آن بت مهر بانم ز باغ  
 می آورد و نار و ترنج و بهی  
 گهی میگسارید و گه چنگ ساخت  
 مرا مهربان یار بشنو چه گفت  
 و «کنون خورد باید می خوشگوار  
 و «می لعل پیش آور ای هاشمی  
 و «گرت هست جامی می زردخواه  
 نشاط و طرب جوی و مستی مکن  
 و «همی مهرگان بوید از باد تو  
 و «چو سالت شد ای پیر بر شصت و یک  
 بگناه بسیجیدن مرگ می

بیاورد یکی شمع چون آفتاب  
 بچنگ آرزو چنگ و می آغاز کن  
 بیاورد رخسند شمع و چراغ  
 زدوده یکی جام شاهنشهی  
 . . . . .

از آن پس که گشتیم با جام جفت...»  
 که می بوی مشک آید از جو بیار  
 زخمی که بیشی نگیرد کمی  
 بدل خرمی را مدار از گناه  
 گزافه مپندار مغز سخن  
 بجام می نو کنم یاد تو  
 می و جام و آرام شد بی نمک  
 چو پیراهن شعر باشد بدی»

و «می آورکزین روز ما بس نماند  
چنین بود تا بود و بر کس نماند»  
۲۰۶- در آغاز شاهنامه گوید:

«از او هر چه اندر خورد یا خرد  
دگر بر ره رمز و معنی برد»  
۲۰۷- عنوان کتاب در ذیل مقاله بیاید.

۲۰۸- مثل عادت ازدواج با خواهران.

۲۰۹- موهل ذکر کتابی را میکند بنام «کیفیت قصه سلطان محمود غزنوی»  
از تألیف زردشتیان که نسخه خطی آن در دست وی بوده. در این کتاب گفته شده  
که منظومه فردوسی شاعران دیگر را چنان بحسد آورده بود که جمع شده وهم  
قسم شدند و پیش سلطان محمود رفته گفتند باید زردشتیان را مجبور بقبول اسلام  
کرد... الخ. موهل همین حکایت افسانه آمیز را دلیل احساسات خوب زردشتی ها  
نسبت بفردوسی میگیرد.

۲۱۰- در باب طعن بر عرب در کلام فردوسی شواهد بشمار موجود  
است. بث شکوی که در ضمن داستان ابتدای لشکر کشی عرب بایران از قول  
رستم سردار سپاه و از روی احکام نجوم میسراید پر از اشارات بر ضد عرب و  
تلهف بر زوال دوران ساسانیان و ایام مجد و عظمت ایران است و در ضمن همین  
قطعه گوید:

«چو با تخت منبر برابر شود همه نام بوبکر و عمر شود...  
پوشند از ایشان گروهی سیاه ز دیبا نهند از بر سر کلاه»  
که این بیت آخری اشاره بخلفای عباسی است و باز در ختم آن قطعه از قول  
رستم گوید:

که زود آید این روز اهریمنی چو گردون گردان کند دشمنی.  
همچنین اشعار معروف وی که از قول رستم سردار قشون یزدگرد بسعد بن  
وقاص سردار قشون عرب خطاب میکند شهرت تام دارد که گوید:

«ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار  
که تاج کیان را کند آرزو نفو باد بر چرخ گردون نفو  
شما را بدیده درون شرم نیست ز راه و خرد مهر و آزرم نیست  
بدین چهر و این مهر و این راه و خوی همی تخت و تاج آیدت آرزو...»

و باز گوید:

«کز آن پس شکست آمد از تازیان ستاره نگر در مگر بر زیان»  
و هکذا خیلی ابیات دیگر و از آن جمله مثلاً در یوسف و زلیخا در  
صفت زمستان گوید:

«باغ اندرون چون یکی بگذری درختان بی برگ را بنگری  
تو گویی مگر لشکر تازیان همی رفت خواهد پی رزم خوان».  
اشعار منسوب به فردوسی در بعضی مواقع شاهنامه در مدح و منقبت خلفای  
سه گانه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان جعلی و الحاقی است و همچنین قصه  
خواب نوشیروان پیغمبر عربی را که در نسخ صحیحه غیر موجود است قطعاً  
از فردوسی نیست. درباره عمر گوید:

«چنان بدکجا سر فراز عرب که از تیغ او روزگشتی چو شب»  
بیتی که بعد از این بیت در بعضی نسخه‌ها در مدح عمر آمده قطعاً جعلی  
است. مخصوصاً در دیباچه یوسف و زلیخا و نیز در هجوتامه محمود غزنوی  
این بیت آمده:

«ابا دیگران مر مرا کار نیست بدیشان مرا راه دیدار نیست»  
(یا بدین در مر اجای گفتار نیست) که در طعن برخلفای سه گانه است و مخصوصاً  
هجوتامه پراز شور تشیع اهل بیت است.

۲۱۱- در باب عدم تعصب فردوسی نسبت به اسلام قرائن و اشارات  
زیادی نیز در شاهنامه به نظر نگارنده این سطور رسید و مخصوصاً در بعضی  
مواقع دین اسلام را عبارت دین عرب و دین تازیان یاد میکند و در جای  
دیگر گوید «چنین گفت دین آور تازیان...»

۲۱۲- شیخ محمد معشوق طوسی از مشایخ معتبر صوفیه بوده و اسم  
او در کتاب کشف المحجوب فارسی تألیف ابوالحسن علی بن عثمان بن علی  
الغزنوی الجلابی المحجوبی متوفی بین سنه ۴۶۵ و ۴۶۹ و ۴۷۰ م در تاریخ-  
گزیده حمدالله مستوفی آمده. در کشف المحجوب در فصل سیزدهم در ضمن  
شرح مشایخ صوفیه معاصر مؤلف در ولایات مختلفه در جزو مشایخ خراسان  
گوید: «شیخ محمد معشوق يك عالم معنویت عالی داشت و با عشق مشتمل



بود» (نقل از ترجمه انگلیسی استاد برون صفحه ۱۷۲). چون در ابتدای فصل در آن کتاب گوید که ذکر اسامی صوفیه و پیران طریقت را میکند که در عهد مؤلف حیات داشته‌اند یا هنوز حیات دارند و هم در شرح حال شیخ معشوق بلفظ «داشت» و «بود» سخن میراند لهذا ممکن است که در اواخر قرن چهارم و اوائل پنجم شیخ مشارالیه مصدر فیض بوده است. در نفعات الانس جامی (چاپ کلکته باهتمام ناسولیس صفحه ۳۲۹) وهفت اقلیم امین احمد رازی (بنقل مطلع الشمس از آن) نیز شرحی از حالات و کرامات وی مذکور است و او را معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر متولد سنه ۳۵۷ و متوفی سنه ۴۲۱ شمرده‌اند.

۲۱۳- در آغاز شاهنامه از خلقت افلاک و گردش آفتاب و ماه و منازل قمر و عناصر اربعه سخن میراند و در دیباچه یوسف و زلیخا با شرح و بسط زیاد از علم نجوم گفتگو میکند و اگر قطعه‌ای که در بعضی نسخه‌ها بوده و دکر آیه آنرا مانند نسخه بدل در حاشیه طبع کرده اصلی و صحیح باشد در آن صورت اطلاع فردوسی از علم هیئت و نجوم جزئی نبوده است. در آن قطعه از بروج و خواص آنها و مثلثه آتشی و بادی و خاکی و آبی که منجمین گویند و تعلق هر کدام از بروج دوازده گانه به یکی از هفت سیاره مشروحاً سخن میراند.

۲۱۴- شواهد زیادی از ابیات منفرقه شاهنامه و یوسف و زلیخا برای این فقره میشود جمع کرد مثلاً در مورد خواب نوشیروان صریح گوید:

«مگر (نگر) خواب را بیهوده نشمری یکی بهره دانش ز پیغمبری»

۲۱۵- لباب الالباب عوفی جلد دوم صفحه ۳۲.

۲۱۶- علاوه بر این از مطالعه قصه یوسف و زلیخای او واضح دیده میشود که آنرا خود فردوسی مستقیماً از نسخه عربی ترجمه نموده و به سوره یوسف در قرآن و تفاسیر آن و روایات و اخبار در آن موضوع واقف بوده است. در بعضی فقرات آن قصه عین آیات قرآنی را تحت اللفظ ترجمه نموده چنانکه در این بیت که از قول شوهر زلیخا خطاب با او گوید:

«ز کید شما خیزد آفات ما عظیم است یکباره کید شما»

که از آیه «قال انه من کیدکن ان کیدکن عظیم (سوره ۱۲ آیه ۲۸) مأخوذ

است و هکذا خیلی موارد دیگر. خود فردوسی نیز صریح گوید:

«یکی قصه دلگشای عجب مهیا بلفظ و لسان عرب»

۲۱۷- عوفی گوید که شماره این ابیات، سوای شصتهزاری که فردوسی سروده است، بیست هزار است. اما فردوسی در شاهنامه (نلدکه - حماسه ملی ایران- ص ۱۹) شماره ابیات متعلق به دقیقی را یک هزار گفته است. ف  
۲۱۸- آقای تقی زاده نوشته اند (مجله کاوه- دوره جدید- سال دوم- شماره ۱۲- ص ۱۹) که این داستان... «در کتاب آثار البلاد، تالیف زکریا- بن محمود بن محمد قزوینی که در سنه ۶۷۴ء تالیف شده، در ذیل کلمه طوس... درج است، و همچنین در تاریخ گزیده که در سنه ۷۳۰ء تالیف شده، در شرح حال عنصری نیز... آمده».

پس از این دو کتاب، در مقدمه جدید شاهنامه (۸۲۹) و بهارستان جامی ذکر شده، و بعد از تالیف تذکره الشعرا نیز مؤلف حبیب السیر و صاحب مجالس- المؤمنین و تذکره نویسان دیگر آن را نقل کرده اند؛ اما با اینهمه نمیتوان آن را یقیناً درست دانست. م

۲۱۹- از قرن نهم، که مقدمه بایسنقری شاهنامه نوشته شد، تا چهل سال قبل این منظومه در شمار آثار منصوب به فردوسی قرار داشت؛ لکن در سال ۱۹۲۲ دانشمند هندی، دکتر حافظ محمودخان شیرانی، در مجله اردو مقاله‌ای منتشر ساخت و با مقایسه برخی از تعبیرات و ترکیباتی که هم در شاهنامه و هم در این کتاب آمده است، مدلل ساخت که سراینده این دو منظومه يك كس نمی تواند بود. بنا بر تحقیقاتی که دانشمندان معاصر به عمل آورده اند، سراینده داستان یوسف و زلیخا یکی از نظم گویان در بار طغان شاه بن الب ارسلان بوده است و باید تاریخ تصنیف آن را اواسط نیمه دوم قرن پنجم هجری دانست. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به: مقاله آقای عبدالعظیم خان قریب در مجله آموزش و پرورش (سال نهم و سال چهاردهم)؛ مقدمه مرحوم محمدعلی فروغی بر منتخب شاهنامه (چاپ ۱۳۲۱)؛ مقاله آقای مجتبی مینوی در مجله روزگار نو (ج ۵ ش ۳)؛ توضیحات آقای دکتر ذبیح الله صفا در کتاب حماسه سرائی در ایران چاپ اول - ص ۱۶۶ - ۱۶۷) و نیز در «تاریخ ادبیات در ایران»

(ج ۱ - ص ۴۸۹-۴۹۲). م.

۲۲۰- اشعار غنایی فردوسی *Firdusi Lyriker* در *Sitzungsbericht*

Hünch. سال ۱۸۷۲ (ص ۲۷۵-۳۰۴)؛ و سال ۱۸۷۳ (ص ۶۲۳-۶۵۳)؛ و نیز یوسف و زلیخای فردوسی در گزارشنامه کنگره بین‌المللی مستشرقین (وین ۱۸۸۹)، قسمت فرهنگ سامی - ص ۲۰-۴۵. همچنین ملاحظات و توضیحات نلدکه در این باب، در مطالعات مربوط به ایران، بخش دوم، جزء صد و بیست و ششم اخبار مجمع علمی وین. دکتر آته در مقاله شایان توجهی که به‌عنوان ادبیات فارسی جدید (جزء دوم - *فقه اللغة ایرانی* - ص ۲۳۱) نوشته است فهرستی بدست‌داده و نام نویسندگان انگلیسی‌زبانی را که در روزنامه‌ها و مجلات، برای تهیه مقالات عوام‌پسند، از آثار فوق استفاده کرده‌اند ذکر نموده است. ف

۲۲۱- این حکایت را ابن اسفندیار تماماً در تاریخ طبرستان خود نقل کرده است؛ و هرمان آته آن را نخستین بار از آنجا استخراج نمود (زیرا در آن هنگام وی نه به نسخه چاپی چهارمقاله دسترسی داشته و نه به نسخه خطی که در آن موزه بریتانیایی محفوظ است). متنی که آته استخراج کرده است در اصل برای نلدکه تهیه شده و اساس آن سه نسخه خطی بوده است. این متن در جزء چهارم و هشتم مجله مستشرقین آلمان - ص ۸۹ به بعد، انتشار یافته. ف.

۲۲۲- حکایت نهم از مقاله دوم.

۲۲۳- ص ۲۹۶ چاپ تهران.

۲۲۴- چنانکه قبلاً اشاره کردیم، داستان مشاعره فردوسی با فرخی و عنصری و عسجدی در همین تاریخ گزیده ذکر شده است. پاره‌ای از این داستانها، حتی پیش از تاریخ گزیده، در تاریخ سیستان و اسرارنامه عطار دیده می‌شود. م.

۲۲۵- آقای دکتر ذبیح‌الله صفا در این باره چنین نوشته‌اند: «نام او و پدرش در ترجمه‌البن‌داری که در حدود سال ۶۲۰ هجری از شاهنامه به عربی شده منصور بن حسن آمده و در مآخذ دیگر مانند تاریخ گزیده حسن بن علی؛ و در تذکره الشعرای دولتشاه و آتشکده آذر حسن بن اسحق بن شرفشاه؛ و در مجمع‌الفصحای هدایت به شکل غلط و مغشوش حسن بن اسحق بن شرفشاه محمد بن منصور

بن فخرالدین احمد بن حکیم مولانا فرخ (؟) آمده و از این روایات منشئت می‌توان به قول البنداری که اقدم است بیشتر اعتماد کرد. کنیه و لقب شاعری او همه جا از قدیم‌ترین مآخذ، یعنی تاریخ سیستان و چهار مقاله نظامی عروضی گرفته به بعد ابوالقاسم فردوسی آمده و در این تردیدی نیست. م

۲۲۶- در حدود سال ۴۷۳ شهرت یافته. ف

«وفاتش به اصح احوال در سنه ۱۵ هجری است و ولادتش علی‌التحقیق ما بین سنوات ۴۳۸ - ۴۴۰ بوده است» - مرحوم قزوینی - تعلیقات چهار مقاله - ص ۱۲۳ (چاپ تهران). م

۲۲۷- قول عوفی چنین است: «فردوسی که فردوس فصاحت را رضوان و دعوی بلاغت را برهان بود، مقتدای ارباب صنعت و پیشوای اصحاب فطنت و مصداق این معنی شاهنامه تمام است که ابتدای آن دقیقی کرده است و بیست هزار بیت از آن جمله گفته دقیق است و شصت هزار بیت دیگر فردوسی گفته و داد سخن بداده و برهان فضل نموده و جمله - گذشتگان را در خجالت انداخته و آیندگان را در تک و پوی فکرت افکنده و کمال صنعت در آنست که از اول تا آخر بر یک نسق رانده است و بر یک شیوه گفته و مختتم او ذوق مفتوح دارد و این کمال قدرت و غایت استادی بود و هر کس که اختیارات شاهنامه که خواجه مسعود، رحمة الله، جمع کرده است مطالعه کند داند که فردوسی تا چه حد بوده است، و از وی بدون شاهنامه شعر کم روایت کرده‌اند.» م

۲۲۸- ابن اسفندیار در نقل این عبارت نام قریه‌باژ را از قلم انداخته است. ف

۲۲۹- در دو نسخه‌ای که از چهار مقاله در موزه بریتانیایی محفوظ است، بجای «حسین»، «حیی» ثبت شده است؛ اما به ظن بسیار قوی، ضبط ابن اسفندیار، یعنی «حسین» درست است. ف

۲۳۰- معنی و عبارت این بیت مشکوک بنظر می‌رسد. من اکنون بیشتر بدان تمایل دارم که قرائت ابن اسفندیار را بپذیرم؛ یعنی بجای «احسنشان» در مصراع اول «از بختشان» قرار دهم؛ گرچه در آوردن «احسانشان»

بجای «احسنشان»، چنانکه وی کرده است، تردید بسیار دارم. ف  
 ۲۳۱- در چهار مقاله بدین لفظ به او اشاره شده: «خواجۀ بزرگ  
 احمد حسن کاتب»؛ و بی‌شک مقصود همین میمندی مذکور بوده. ابن‌اسفندیار  
 او را «حسین بن احمد» ضبط کرده است. ف

۲۳۲- موضوع «رؤیة‌الله» سبب مناقشات و مجادلات بسیار در اسلام  
 شده است. حنبلیها، که بدان معتقدند، در یک سو و معتزله، که منکر آنند، در  
 سوی دیگر قرار دارند. ف

۲۳۳- عزل و حبس احمد بن حسن میمندی در ۴۱۶ اتفاق افتاد و  
 رنجیدگی خاطر فردوسی از سلطان محمود، بهر تقدیر، قبل از ۴۰۹ بوده  
 است، اگر این موضوع را با معزول شدن ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی،  
 که سال ۴۰۱ از وزارت برکنار شد، مربوط بدانیم، به حقیقت نزدیکتر  
 خواهد بود؛ زیرا که اولاً اختتام شاهنامه به نام سلطان محمود با محبوس‌گشتن  
 وی تقریباً مقارن بوده، و ثانیاً فردوسی در شاهنامه (آغاز جنگ بزرگ  
 کیخسرو با افراسیاب) در مدح او ایباتی آورده است. آقای تقی‌زاده در  
 مجله‌کاوه (سال ۲- شماره ۱۲- حاشیة صفحه ۱۹) چنین نوشته‌اند: خواجۀ احمد  
 میمندی، چنانکه ذکرش گذشت دواوین را که سلف او فضل بن احمد به فارسی  
 برقرار کرده بود دوباره از فارسی به عربی برگردانید و چون از یک طرف  
 به‌عادت در بارهای مستبد شرقی وزرای لاحق همه مقررات و مشروعات وزرای  
 سابق را ابطال می‌کنند و با همه دوستان و بندگان و حمایت‌شدگان آنها دشمنی  
 و بدی می‌کنند، و بنا بر این میمندی نیز لابد دشمن فضل بن احمد و کارهای  
 او بود، و از طرف دیگر، هم چون خود اوسنی متعصب و دشمن نهضت  
 ایرانی بود، محض تقرب به پادشاه ترک اشعری حنفی مذهب متعصب و «شمشیر  
 خلیفه مسلمین برضد رافضیان و قرامطه» و هم بقصد جلب خاطر محمود طماع  
 و پول دوست (که سر همین فقره، یعنی تنزل عایدات و مخارج زیاد وزیر  
 سابق را حبس کرد و کشت) ممکن و بلکه متحمل است باطناً در کار فردوسی  
 کارشکنی کرده باشد. بهر حال نبودن مدحی از وی در شاهنامه، و بلکه نسبت  
 بعضی اشعار به فردوسی در نزم و هجو او مؤید این فقره است، و اگر حکایت

معروف پشیمانی سلطان و فرستادن صلۀ فردوسی و رسیدن صلۀ در موقع وفات او صحیح باشد ممکن است فرض کرد که این کار بعد از عزل و حبس میمندی و رسیدن حسنک میکال شیعی مذهب به وزارت واقع شده باشد. چه نظر چه بعضی روایات فردوسی نیز در همان سال تاریخ عزل میمندی (۴۱۶) وفات کرده است. م.

۲۳۴- آقای تقی زاده در مجله کساره (دوره جدید- سال ۲ - شماره ۱۲ - حاشیۀ صفحه ۱۹) عزل و حبس خواجه احمد میمندی را در سال ۴۱۶ دانسته و نوشته اند: «عزل و حبس خواجه احمد در سنۀ ۴۱۲، که در تاریخ این اثیر در ضمن حوادث سنۀ ۴۲۱، به مناسبت آزادی او از حبس ذکر شده ظاهراً از صهو نساخ است؛ چه خود ابن الاثیر در موارد دیگر مطالبی دارد که برخلاف این مدعاست. نگارنده دلایل قطعی بر صحت تاریخ فوق، یعنی سنۀ ۴۱۶ در عزل و حبس این وزیر دارد. م.»

۲۳۵- نلدکه آشکارا نشان داده است که فردوسی شاهنامه را سالهای پیش از آنکه به سلطان محمود تقدیم دارد به پایان رسانده بود، زیرا که در جای دیگر آن را به مردی موسوم به احمد بن محمد بن ابی بکر خان لنجانی اهداء کرده است، و این تحریر بسال ۵۳۸۹. پایان یافته. ف.

تقریباً یقین است که فردوسی پیش از آنکه شاهنامه را به صورت کامل موجود در آورد و به سلطان محمود تقدیم کند، نسخه مختصر تر و کوتاهتری از آن تهیه کرده بود، که بنا بر برخی قرائن در ۳۸۴ پایان یافته بوده است:

«سر آمد کنون قصۀ یزدگرد  
چو هشتاد و چار از برش بر شمار»

و نیز فتح بن علی بن محمد البنداری الاصفهانی، که در حدود سال ۶۲۰ ه. نسخه مختصر شاهنامه را به تازی ترجمه کرده است، تاریخ ختم آن را در سال ۳۸۴ می داند- (رجوع کنید به صفحات ۴۷۲-۴۷۴ تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح الله صفا).

در بارۀ اتمام شاهنامه در سال ۳۸۹ و اهداء آن با احمد بن محمد بن ابی بکر خان لنجانی، آقای مجتبی مینوی را تحقیقی است که قسمتی از آن در

اینجا نقل می‌شود:

«... گفته‌اند که فردوسی در سال ۳۸۹ در خان لنجان (دره‌فت فرسخی اصفهان) بوده، و در آب زاینده‌رود افتاده و پسر حاکم او را از غرق نجات داده و فردوسی از راه -حقیقتاً یکی- يك نسخه شاهنامه را به جهت حاکم تحریر و به او تقدیم کرده است. منشأ این سخن اشتباه دو نفر از مستشرقین فرنگی است، یکی چارلز ریو، کتابدار موزه انگلستان - (بریتیش میوزیوم)، و دیگری شارل شفر، ناشر سفرنامه ناصر خیبرو. در کتابخانه موزه بریتانیا يك نسخه شاهنامه موجود است که در ۸۵۱ هجری از روی نسخه دیگری مورخ سال ۷۷۹ نقل شده و آن نسخه هم منقول از نسخه قدیمیتری بوده که تاریخ آن ۶۸۹ بوده است. کاتب این نسخه است که در خان لنجان بوده و در آب زاینده رود افتاده بوده، و نزدیک به غرق شدن بوده و پسر حاکم خان لنجان موی او را گرفته و از آب بیرون کشیده است، و او هم چون خطاط بوده نسخه‌ای از شاهنامه فردوسی را برای پدر نجات دهنده خود - کتابت کرده... ممارست در نوشتن ابیات شاهنامه و خوردن اطعمه چرب و شیرین کم کم طبع او را روان کرده بوده و بنا بر این همینکه نسخه نویسی به انتها رسیده بود سی‌وسه بیت به عنوان خاتمه کتاب سروده بوده است که از آن جمله است این ابیات:

چو شد اسپری داستان بزرگ سخنهاى آن خسروان سترگ...

اگر سال نیز آرزوت آمده است نهم سال وهشتادباششصد است...

... این ابیات مست و سبک... به نظر چارلز ریو رسیده است؛ کلمه ششصد را (چون نقطه نداشته است) سیصد خوانده، و توجه شارل شفر را بدین ابیات جلب نموده است و شفر تمام این واقعه را به خود فردوسی نسبت داده است. مستشرق بزرگی مثل نلدکه نیز فریب خورده و معتقد شده است که فردوسی، قبل از اینکه به دربار سلطان محمود برود، به اصفهان رفت و برای حاکم خان لنجان نسخه کاملی از شاهنامه تهیه کرد که خود نلدکه آن را اولین تحریر شاهنامه نامیده است» (مجله روزگار نو، جلد ۵ شماره ۳) - گویا مرحوم ذکاء الملك فروغی نخستین کسی است که به این اشتباه پی برده است. رجوع کنید به متن خطا به مرحوم فروغی در شماره ۱۱ سال ۱۴ مجله ارمان - بهمن ۳۱۲ - ۴.

۲۳۶- فردوسی در ۴۰۰ هجری هشتاد سال نداشته؛ زیرا در وقت جلوس سلطان محمود بسال- ۳۸۷ پنجاه و هشت سال از عمرش گذشته بوده است:

بدانگه که بدسال پنجاه و هشت	جوان بودم و چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند	که اندیشه شد پیرومن بی گزند
فریدون بیدار دل زنده شد	زمین و زمان پیش او بنده شد
فروزان شد آثار و تاریخ او.	که جاوید بادا برویخ او

بدین حساب ولادت او در سال ۳۲۹ اتفاق افتاده ( $۳۸۷ - ۵۸ = ۳۲۹$ )؛  
 و در ۴۰۰ هجری که هفتاد و یک سال از عمرش می گذشته شاهنامه را به نام سلطان محمود ختم کرده:

چو بسال اندر آمد به هفتاد و یک	همی زیر شعر اندر آمد فلک
ز هجرت شده پنج هشتاد بار	که گفتم من این نامه شاهوار
تن شاه محمود آباد باد	سرش سبز باد و دلش شاد باد

و هشتاد سالگیش وقتی است که از بخشش و پاداش سلطان محروم و مأیوس شده:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد  
 و این باید در حدود سالهای ۴۰۷ تا ۴۰۹ باشد. (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به صفحات ۴۵۹-۴۶۱ و ۴۶۵-۴۷۶ «تاریخ ادبیات در ایران» تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا)-م.

۲۳۷- چنین است در دو نسخه موجود در موزه بریتانیایی و نیز در تاریخ ابن اسفندیار؛ اما در چاپ سنگی این کتاب شصت هزار درم ذکر شده. بهرحال، در همه روایات نکته مهم آنست که به جای سکه طلا (دینار)، نقره (درهم) به فردوسی داده شده. ف.

۲۳۸- گویند نوعی شراب بوده است که از جو ساخته می شده. ف.

۲۳۹- یکی از شاعران. ف.

۲۴۰- چنین است در تاریخ ابن اسفندیار؛ اما در نسخه های خطی

چهارمقاله «شیرزاد» آمده است. ف.



۲۴۱- آخرین پادشاه ساسانی، که در روزگار او ایران بدست اعراب افتاد. در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، بعد از کلمه «باوند» به جای عبارت فوق این جمله آمده است «... که ذکر ملکی و بزرگی او در کتاب یمینی عتبی نوشته است و خال شمس المعالی قابوس بود و ایشان را باهم مصافات و مکاتبات...» ف. ۲۴۲- چنانکه نلدکه نیز اشاره کرده است، تعداد ابیات این هجا در طبع ماکان ۱۰۱ است؛ اما در نسخه‌های مختلف این شماره بسیار متفاوت است و از ۳۰ تا ۱۶۰ بیت دیده می‌شود. ف.

۲۴۳- ابن اسفندیار گوید که فقط دو بیت ماند و ابیات پنجم و ششم را نقل می‌کند. تطبیق قول مؤلف چهارمقاله، که مهمترین مآخذ ما در باره فردوسی است، با حقیقت امر کار بسیار دشواری است؛ زیرا وی می‌گوید که نسخه هجونا مه‌را- شستند و جز این چند بیت هیچ باقی نماند، در صورتیکه هم اکنون آن ابیات موجودند و نشان صحت و اصالت آنها آشکار است (رجوع کنید به کتاب نلدکه ص ۲۸). ف.

مرحوم قزوینی در تعلیقات چهارمقاله در این باره نوشته است: «این فقره بسیار ادعای غریبی است، چه بنا بر این هجاء معروف که در اول شاهنامه ثبت است جز شش بیت آن از آن فردوسی نیست، در صورتی که نسبت این هجا به فردوسی می‌توان گفت که از قبیل متواترات است. وانگهی طرز و اسلوب این اشعار به همان سبک و شیوه سایر اشعار فردوسی است در جزالت و متانت الفاظ و قوت و استحکام معانی.»

آقای تقی‌زاده نوشته‌اند (شاهنامه و فردوسی، دهمین باره فردوسی، چاپ وزارت فرهنگ. ص ۸۰ ج ۲) «خود هجونا مه هم که باقی مانده تمام ابیات آن قطعی و قابل اعتماد نیست، و ممکن است چنانکه از ابیات هجونا مه داخل متن شاهنامه شده، بالعکس از متن کتاب هم داخل هجونا مه شده باشد، چنانکه چند بیت که چهارمقاله آن را از شاهنامه نقل کرده و شامل ابیات «گرت زین بدآمد گناه من است...» می‌باشد، اکنون در هجونا مه داخل است. نگارنده این سطور در تتبع شاهنامه ملاحظه کرده، و کمتر بیتی در هجونا مه هست که در خود کتاب شاهنامه در ضمن مطلب دیگر نیامده باشد، و اگر گنجایش صفحات

بود محل آن ابیات در شاهنامه نشان داده می‌شد. نلدکه گوید که هجو نامه مستقل بوده و به شاهنامه ضمیمه شده، چنانکه در ضمن آن از شاهنامه بلفظ «این-نامه» سخن گفته شده. با آنکه در طبع ماکان عدّه ابیات ۱۰۱ بیت است، در نسخه‌های دیگر خیلی مختلف است و از ۳۰ بیت تا ۱۶۰ بیت دیده شده. چهار مقاله نیز آن را صد بیت می‌شمارد، ولی عجیب است که گوید جز از شش بیت از آن چیزی باقی نماند. در صورتی که همه قرائن تایید می‌کند که هجو نامه معروف اصلی است.» نقل از تعلیقات چهار مقاله، به تصحیح مجدد دکتر محمد معین. م

۲۴۴- مداح و ملکشعراى در بار ملک‌شاه و سلطان سنجر سلجوقی. وی روزی اتفاقاً از اثر تیری که ممدوحش بخطا پرتاب کرده بود کشته شد. ف  
 ۲۴۵- دولتشاه این خواجه بزرگ را میمندی می‌داند. و از حقیقت دور نیست؛ وی بسال ۴۱۰ مغضوب و محبوس شد و فردوسی نیز در فاصله بین این سال و سال ۴۱۶ در گذشته است. ف- / ک. حاشیه ص ۱۹۲ م.  
 ۲۴۶- ابن اسفندیار بجای دینار درهم آورده است.

۲۴۷- طبران نام یکی از نواحی طوس بوده است (رجوع کنید به معجم البلدان ایران- تألیف باریه دومینار) - ف  
 ۲۴۸- نلدکه به تبعیت ابن اسفندیار، بجای «رزان» «رزاق» نوشته است، ولی در هر سه نسخه خطسی (دو نسخه در لندن و يك نسخه در استانبول) رزان آمده است؛ و بلاذری ناحیه‌ای بنام «رزان» نزدیک سیستان ذکر می‌کند و ناحیه دیگری نیز در خراسان، نزدیک نسا، به همین نام موجود است. رجوع کنید به کتاب باریه دومینار، ص ۲۵۹- ف

۲۴۹- ابن اسفندیار گوید که نام آن باغ فردوس بود. ف  
 ۲۵۰- دولتشاه گوید که قبر فردوسی در زمان او، یعنی سنه ۸۹۳، هنوز معمور و معروف بوده و دوستانان فردوسی به زیارت آن می‌رفته‌اند؛ و در بیان محل آن گوید که در نزدیکی مزار عباسیه در طوس واقع است. ف  
 ۲۵۱- دولتشاه و دیگر مؤلفان متأخر این فقیه را شیخ ابوالقاسم گرگانی دانسته‌اند که بنا بر روایات، از نمازگزاردن بر جنازه فردوسی امتناع ورزیده،

زیرا وی را شاعری می‌دانست که عمر به ستایش پهلوانان مجوس گذارده است. ولی (چنانکه در این داستانها آورده شده) همان شب فردوسی را به خواب دید که در بهشت مقامی بلند یافته است. از او پرسید که چگونه بدین مقام رسیدی؟ گفت به سبب این بیت که در آن از یکتائی خدای تعالی سخن گفته‌ام:

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چهای، هر چه هستی توئی-ف

این داستان را با اندکی تفاوت در اسرارنامه عطار نیز منظم شده. م ۲۵۲- «مراد امام فقیه ابو بکر بن محمد بن محمد بن محمد شاد است که رئیس طایفه کرامیه بود به نسابور در عهد سلطان محمود غزنوی و ترجمه حال او در تاریخ یمنی مسطور است. و کرامیه فرقه‌ای معروف اند از مسلمین قابل به تجسم و تشبیه باری تعالی...» تعلیقات مرحوم قزوینی بر چهار مقاله. م

۲۵۳- این کلمه در یکی از نسخه‌های خطی و نیز در متن چاپی چهارم- مقاله چنین است. اما در یکی از نسخه‌های موجود در لندن «فاهه» نوشته شده و ابن اسفندیار آن را «رباط و چاه» گفته است. دولت‌شاه آن را «رباط عشق» خوانده و گوید که در جنب دربندشقان و بر سر راهی واقع است که از خراسان به جرجان و استرآباد می‌روند. ف

۲۵۴- مقایسه شود با قول نلدکه (ص ۲۲) که گوید بنا بر مقدمه بایسنغری شاهنامه، نام پدر فردوسی فخرالدین احمد بن فرخ الفردوسی است. ف.

۲۵۵- گویا این اشتباه در مطبعه روی داده است؛ زیرا نلدکه ولادت فردوسی را در حدود سالهای ۳۲۳ و ۳۲۴ ه. دانسته است. م.

۲۵۶- در حاشیه صفحه ۱۹۵ گفتیم که ولادت فردوسی بنا بر برخی از ابیات

شاهنامه در حدود سال ۳۲۹ هجری بوده است. م.

۲۵۷- «پس امیر ابو منصور عبدالرزاق مردی بود با فر، و خویش- کام بود، و با هنر بود اندر کامروائی را با دستگامی تمام از پادشاهی و ساز قهران، و اندیشه بلند داشت، و نژادی بزرگ داشت بگوهر، و از تخم اسپهبدان ایران بود، و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید، و خوش آمدش. از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندر جهان. پس دستور خویش ابو منصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و

جهانديدگان از شهرها بياورند، وچاگر او ابو منصورالمعمري به فرمان او نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان، وهشياران از آنجا بياورد، و از هر جای چون شاج پسر خراسانی ازهری، وچون يز دانداد پسر شاپور از سيستان، وچون ماهوی خورشيد پسر بهرام از نسا بور، وچون شادان پسر برزين از طوس، و از هر شارستان گرد کرد و بنشانند و بفراز آوردن اين نامه های شاهان و کارنامه هاشان و زندگی هریکی از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آيين، از کی نخستين که اندر جهان او بود که آيين مردمی آورد و مردمان از جانوران پديد آورد، تا يزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود، اندر ماه محرم و سال بر سيصد و چهل و شش از هجرت بهترين عالم محمد مصطفی صلی الله عليه وسلم، و این را شاهنامه نام نهادند.» از مقدمه قدیم شاهنامه، نقل از بیست مقاله قزوینی، چاپ تهران، ص ۳۴-۳۶. م.

۲۵۸- در حاشیه صفحه ۱۹۴ درباره نادرستی این قول و کیفیت پیدایش آن سخن گفته شد. به آنجا رجوع کنید. م.

۲۵۹- انتساب این منظومه به فردوسی مردود است، وهمچنین رفتن وی به نزد «یکی از امیران آل بویه» نیز، که بر همین مقدمه نادرست مبتنی بوده، صحت تاریخی ندارد. (رجوع کنید به مقاله آقای مجتبی مینوی در مجله روزگاران، ج ۵ ش ۳). م.

۲۶۰- این گفته بنا بر حسابی است که نلدکه کرده و ولادت فردوسی را در حدود سالهای ۳۲۳ و ۳۲۴ دانسته. ولی اگر ولادت وی را در حدود سال ۳۲۹ بدانیم و وفاتش را در ۴۱۱ (به قول دولتشاه) یا ۴۱۶ (به قول حمدالله مستوفی و جعفر بن محمد جعفری، صاحب تاریخ کبیر) سالهای عمرش هشتاد و دو یا هشتاد و هفت خواهد شد. م.

۲۶۱- ۴۱۱ بنا بر قول دولتشاه، و ۴۱۶ بنا بر گفته مؤلف تاریخ گزیده اما قول دوم به حقیقت نزدیکتر است؛ زیرا اولاً تاریخ گزیده مأخذ قدیمتر و معتبرتری است و خطاهای بسیاری که در تذکره الشعراء مشاهده می شود در آن کم است، و ثانیاً (چنانکه در حاشیه ص ۱۹۲ گفته شد) قرائنی در دست است که می توان در گذشت فردوسی را با رسیدن حسن بن محمد میکال به وزارت

مقارن دانست؛ و ثالثاً در کتاب تاریخ کبیر جعفری (اواسط قرن نهم) که قسمتهائی از آن در فرهنگ ایران زمین (تابستان و پاییز سال ۱۳۳۷) به چاپ رسیده وفات فردوسی به سال ۴۱۶ نوشته شده است. م.

۲۶۲- یا به گفته‌ی شادروان بهار: دیوان رسائل محمود که در بادی امر بدست ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی پارسی می‌گشت، در این اوقات بدست احمد بن حسن بتازی برگشت... سبک‌شناسی ۲، ۴۶.

۲۶۳- دیگران و بنده پیش ازین گمان کرده بودیم که آن اشاره دلیل بر این مطلبست.

۲۶۴- نظامی عروضی گوید شش بیت از اهاجی فردوسی بیشتر در دست نیست (چاپ برون صفحه ۵۰).

۲۶۵- بعد از مراجعت به تهران به نسخه مصر (نسخه عکسی) که در نزد آقای رئیس الوزرا موجود است و در اواخر قرن هشتم نوشته شده است مراجعه شد و این حس نگارنده به تحقیق پیوست و دیده شد که از شعر همی گفت و آیا، درینا دریغ. تا شعر چونامه بنزدیک خسرو رسید. کلیه ۵۶ بیت موجود نیست و نیز در نسخه دکتر سعیدخان که بدون تاریخ ولی از نسخ قدیمی است همچنان آن اشعار وجود ندارد و معلوم است که این ۵۶ بیت بعد از قرن هشتم و غالباً در همان عصر بایسنغر میرزا الحاق شده است.

۲۶۶- مرا گفت کز من چه باید همی که جانت سخن بر گراید همی  
شاهنامه متن انتقادی چاپ مسکو ج ۱ ص ۲۴

۲۶۷- همی داشتم چون یکی تازه سبب که از باد نامد به من بر نهیب  
شاهنامه متن انتقادی چاپ مسکو ج ۱ ص ۲۴

۲۶۸- به کیوان رسیدم زخای نؤند از آن نیكدل نامدار ارجمند  
چنان نامورگم شد از انجمن چو درباغ سرو سهی از چمن  
نه زوزنده بینم نه مرده نشان به دست نهنگان مردم کشان  
گرفتار زودل شده ناامید نوان لرز لرزان به کردار بید  
مرا گفت کاین نامه شهریار موت گفته آید به شاهان سپار  
بدین نامه من دست بردم فراز به نام شهنشاہ گردن فراز

شاهنامه متن انتقادی چاپ مسکوک ص ۲۵ ج ۱ - گلبن  
 ۲۶۹ - کامل جلد ۸ صفحه ۱۵۹ طبع قاهره - وسفر آذر با یجان ابو منصور  
 در ۳۳۷ و ۳۳۸ بهری باز گشته و در ۳۳۹ با سامانیان آشتی کرده و به خراسان آمده  
 است و باز در ۳۵۰ با دیالمه همدست شده و خراسان را غارت کرده است و  
 خبر ثانوی در کامل نیست.

۲۷۰ - چهارمقاله گوید: حیی قتیبه عامل طوس بود: (چاپ برون ص ۴۸)  
 ۲۷۱ - نظامی عروضی که صدسال بعد از فردوسی به طوس رفته و افسانه  
 شاعر را شنیده گوید که علی دیلم شاهنامه را در هفت جلد نوشته و فردوسی با  
 ابودلف به غزنین رفت... و پیداست که این گفتار نظامی آغاز افسانه سرائی های  
 مربوط به فردوسی است. (چهارمقاله ص ۴۸).

۲۷۲ - قسمتی از این معانی در پایان مقاله حل شده است و در این جا  
 به طور استفهام نوشته شد که اذهان برای بعد حاضر باشد.

۲۷۳ - داستان گشتاسب و رفتن او به روم از زمان اسکندر معروف بوده  
 است که با بعضی اختلافات بدعین با داستان شاهنامه مطابقت دارد.

اثنوس از چارس ملیتنی Chares نامی که جزء حاشیه اسکندر بوده و  
 ده جلد تاریخ نوشته بوده است که بعضی جزئیات آن درباره ای کتب باقی  
 مانده نقل می کند: که هستیس وزریدس دو برادر بودند که هر دو به غایت زیبایی  
 به حدی که مردم آنها را پسران افرو دیت می پنداشتند. و هستیس برادر بزرگتر  
 پادشاه مادیا بود وزریدس پادشاه سرزمینی که بالای بحر خزر است و به رود تنیس  
 می رسد بود و در یک طرف دیگر نهر مذکور مردمی سکونت داشتند که آنها  
 را مرائی می گفتند و رئیس آنها «امرتس» نام داشت و این مرد دختری داشت  
 «ادانس» نام که زیبا ترین دختران آسیا بود... الی آخر (برای تکمیل قصه رك:  
 شاهنامه عربی ج ۱ ص ۳۱۳-۳۱۴ حاشیه) و شکی نیست که داستان گشتاسب  
 و کتابون از همین مأخذ است. چه در پایان قصه مزبور مورخ یونانی می گوید:  
 این داستان بین مردم آسیا شیوع دارد و از روی آن افسانه صورتهائی ساخته  
 و در مباد و قصور و خانه های خود نهاده اند و بسیاری از بزرگان آسیا نام  
 دختران خود را «ادانس» گذاشته اند.

۲۷۴- نظامی عروضی گوید وی از مردم (پاژ) که ناحیه‌ای است از طبران طوس بوده است و برخی او را از اهل (رزان) که هم از نواحی طوس می‌باشد شمرده‌اند و ارجح همان است که نوشته شد و شاید مزرعه‌ی وی در پاژ بوده است.

۲۷۵- «تیرماه» هم می‌توان خواند، چه در آن زمان به واسطه نگرانی کبیسه ماههای یزدگردی با فصول طبیعی مطابقت نداشتند و مخصوصاً در زمان سلطنت سلطان محمود، تیرماه با ماه اول یا دوم پائیز برابر بوده است گردیزی (ص ۷۶ چاپ برلن) گوید: «چون تیرماه اندر آمد (۴۱۰) امیر قصد نداد کرد» و معلوم است که سلطان همه ساله در پائیز به سفر هند می‌رفته و این هم یکی از آن اسفار است چنان که فرخی گوید:

چومهرگان بکندخانه رازسرفکند به جنگ و تاختن دشمنان بودشش ماه  
عنصری هم در مورد تیرماه گوید:

اگر به تیرماه از کیش جامه باید و تیر چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر  
و این همه دلیل است که تیرماه که قاعدتاً باید ماه اول تابستان باشد در آن اوقات ماه دوم پائیز بوده است که محمود به هند می‌شده و بوستان‌ها به قول عنصری برهنه می‌شده‌اند و در شهر طوس به قول فردوسی برف می‌باریده است. و باز فرخی گوید:

همیشه تا به همه جایگه پذیر بود هوای تیرمهی از هوای تابستان  
۲۷۶- این رساله اول بار در مجله ماهانه باختر اصفهان (سال اول) به چاپ رسید و بعد نیز یکجا در شماره ۱۱-۱۲ همان مجله به مناسبت هزاره فردوسی چاپ شد و اشاره است به قسمت اول رساله. (گلبن)

۲۷۷- در برخی نسخ- از این نامه از نامداران شهر- علی دیلم و بودلف راست بهر، آمده ولی نسخه متن از چاپ (آقا) برداشته شده و نسخه مذکور در هندوستان توسط مردمان خیرخواه با نسخ عدیده مقابله شده است. به علاوه از شعر بعد معلوم است که شخص مزبور یکی است نه دو نفر، مگر آن که به اضافه خوانده است.

۲۷۸- قتیب به ضم اول و فتح تا مشاء است که با یاء مجهول (نشیب)

قافیه شده.

- ۲۷۹- رجوع شود به مقدمه بایسنقری و تذکره دولتشاه سمرقندی.
- ۲۸۰- گر بیز، بهضم کاف فارسی و سکون ثانی و کسر باء به معنی محیل و داهی جریزه عرب گریزی است.
- ۲۸۱- در نسخه خطی قدیمی: چو بگذشت سال از بر شصت و پنج، دیده شده است، که مطابق عقیده حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء مراد آن است که چون سال از سیصد و شصت و پنج هجری گذشت و اتفاقاً این سال هم باز مطابق با سی و پنج سالگی شاعر است. (رک: به آخر مقاله)
- ۲۸۲- خاء و واو معدوله و تاء مشدد - به معنی شاهنامه. چه خدای در پهلوی به معنی شاه و ملوک است و باریتعالی را هر مزد می گفته اند و بعد از اسلام پادشاه و امیر را خداوند خدایگان گفتند یعنی شبیه به خدا - و خدای مختص نام باریتعالی شد.
- ۲۸۳- این دو موجود را که از نطفه کیومرث بوجود آمدند و ابتدا دو ریراس بودند و بعد دو انسان شدند و بشر از آن دو بوجود آمد به اختلاف نوشته اند در متن اوستا میشی و میشانه، در متون پهلوی مهران و مهرانک، و ملهی ملهیا نه، مهری و مهر یانه مردی و مردانه هم (رک: آثار الباقیه) ضبط کرده اند و به گمان نویسنده مهر گیاه که به عربی بیروح الصنم خوانند در اصل همین دو گیاه مراد بوده و بعد تبدیل به گیاه دیگری شده است.
- ۲۸۴- برای حل این تصحیفها و تفصیل آنها رجوع شود به مقالات مسلسل نگارنده زیر عنوان «نامهای پادشاهان و دلیران ایران» مندرج در سال ۱-۲ مجله مهر منطبعة طهران.
- ۲۸۵- بلاذری مؤلف فتوح البلدان گوید آخور اسب رستم در (قرنین) است (ص ۴۰۱) مسعودی و دینوری هم ذکر رستم را آورده اند و بیاید.
- ۲۸۶- اشاره به آن است که زحل حامی و مربی هندوستان و حیوانات آن جا است و آوردن لفظ (زحل) به جای (کیوان) هم از تأثیر متن داستان است که از عربی به فارسی در آمده نه از پهلوی به پارسی یا توسط مترجمین ایرانی الاصل مانند بهرام و ماهوی و آزاد سرو و سایر مترجمان معروف خداینامه



که در پارسی‌نویسی استاد بوده‌اند، بلکه مردم معمولی آن‌را نوشته بودند چه مربوط به خداینامه نبوده است.

۲۸۷- اینجا مراد حصار گرفتن به معنی محاصره کردن است و این معنی در زمان فردوسی مصطلح بوده و از مأخذ داستان به شعرش داخل شده است.

۲۸۸- در تمام روایات زرتشتیان اسکندر را رومی ضبط کرده‌اند.

۲۸۹- مراد از شهر یاران (شتر پانان) هخامنشی است که در تشکیلات

کوروش و داریوش هراپالت یا ولایتی شهر یاران مستقل داشته است و از این شعر پیدا است که در آن زمان ایران‌سی‌وشش شتر پان و به قول یونانیان ساتراپ داشته و اسکندر همه را کشته است.

۲۹۰- این کلمه به معنی حافظ آتشکده است و در سکه (بغ کرت) پدر

(بغداد) پادشاه فارس در اوان اشکانیان دیده می‌شود، این کلمه را (پرته‌راک) هم خوانده‌اند. آن خانواده را (آذرپان) و (باز رنجی) هم خوانده‌اند و اول آنها بغ کرت و آخر آنها پاپک پدر اردشیر است و سکه‌هایی از آنها موجود است، که در یکسو صورت پادشاه در حال عبادت و یا در لباس رسمی و در سوی دیگر در برابر آتشکده شاه به حال خدمت ایستاده و یکطرف در عمارت درفش کاویان بر پای است و صورت فروهر یا علمی که شکل مرغ روی آن است نیز در همان طرف سکه گاهی دیده می‌شود (رک- کتاب سکه‌های مشرق تألیف دمرگان جلد دوم).

۲۹۱- نقل از نسخه خطی مورخه ۱۰۸۵ هجری متعلق بنگارنده و

این نسخه با نسخه حاشیه کامل طبع قاهره (ج ۲ ص ۷۹) و باقی نسخ تفاوت- هائی دارد.

۲۹۲- چاپی: للفرس.

۲۹۳- از چاپی.

۲۹۴- بعضی ماخ را مصحف (ناج) که یکی از چهار مترجم پهلوی

است دانند.

۲۹۵- شاهوی را هم بعضی (ماهوی) می‌دانند.

۲۹۶- شاهنامه چاپ آقا جلد دوم ص ۲۹.

۲۹۷- از این صفت (دانه‌کش) که برای مورچه در اوستا و زبان پهلوی می‌آورده‌اند می‌توان حدس زد که لفظ (مور) لفظی عام بوده (مور) و (مورچه) و (موریانه) و مارمولک (مورک) و غالب حشرات هریک موری بوده‌اند و به‌اضافات و اختصاصاتی لفظی از یکدیگر تمیز داده می‌شده‌اند و همه آنها از جمله (خرفستران) یعنی موجودات اهریمنی بوده‌اند که قتل آنها واجب بوده، الا (مور دانه‌کش) که همین مورچه معروف باشد که آزدن آن در کیش مزدیسنا نگاه داشته است.

۲۹۸- فرامرزنامه، آقای دکتر صفا استاد دانشگاه تهران در «حماسه- سرایی در ایران» آورده‌اند که:

(«فرامرزنامه» که نسخ خطی منتخبی از آن در کتابخانه ملی پاریس و کتابخانه موزه بریتانیا مضبوط است، از این منظومه نیز صاحب‌مجم‌التواریخ یاد کرده است و همین امر مؤید وجود منظومه مذکور پیش از سال ۵۲۰ و در اواخر قرن پنجم هجری است. از ناظم فرامرزنامه فعلاً هیچ‌گونه اطلاعی در دست نیست).

برای اطلاع بیشتر به حماسه سرایی در ایران ص ۲۹۴-۲۹۶ مراجعه شود. گلبن.

۲۹۹- بانو گشسب‌نامه، به‌طوریکه آقای دکتر صفا از گفته ژول مول نقل می‌کند: («بانو گشسب‌نامه» منظومه کوچکی است به‌بجز مقارب که گوینده آن معلوم نیست).

برای اطلاع بیشتر به حماسه سرایی در ایران ص ۳۰۱-۳۰۲ مراجعه شود. گلبن.

۳۰۰- برزنامه، به‌طوریکه نلدکه در «حماسه ملی ایران» می‌نویسد:  
 ۱- قسمت عمده برزنامه را ماکان از روی پنج نسخه خطی در همان ضمیمه شاهنامه از ص ۲۱۶۰-۲۲۹۶ نقل کرده است، البته این یک قسمت بسیار کوچکی از تمام منظومه‌ای که شامل ۶۸ هزار بیت است منی باشد.  
 ۲- یک فصل کوچکتر آن را قبلاً کوزکارتن در جلد پنجم «دقیقه‌های مشرق زمینی» منتشر کرده بود و پس از او وولرس در منتخبات شاهنامه ص ۸۸

پانویس‌ها / ۲۰۱

و بعد نقل کرده است، این قسمت با بیت‌های آخری برزنامه‌ماکان شروع می‌شود.

رک: به‌حماسه ملی ایران تألیف نلدکه ترجمه بزرگه طوی، انتشارات دانشگاه شماره ۲۵ ص ۱۶۱.

همچنین آقای دکتر صفا در «حماسه‌سرایی در ایران» می‌نویسد:  
تاریخ نظم برزنامه‌را به‌اشکال می‌توان معلوم کرد، درمجمعل‌تواریخ نامی‌از آن نیامده‌است و انکتیل دوپرون آن‌را به‌شاهری موسوم به‌طائی‌نسبت داده، اما از‌مأخذ سخنان‌خودنامی نبرده‌است. ما از این‌شاعر اطلاعی‌نداریم و ظاهراً برزنامه‌را باید از قرن پنجم هجری و با آغاز قرن ششم دانست، برزنامه از بزرگترین منظومه‌هایی است که به‌تقلید از شاهنامه و از روی داستان‌های قدیم ساخته شده‌است.

برای اطلاع بیشتر به‌حماسه‌سرایی در ایران ص ۳۰۳-۳۱۰ مراجعه شود. گلین.

۱. مخصوصاً رجوع شود به:

Ethè in «Morgelaendische Forschungen,  
Festschrift. Fleischer dargebracht» (Leipzig, 1887) S. 57

۲. رجوع شود به همان کتاب ص ۵۸.

3. Rieu, Catalogp 533 b.

4. ZDMG, 48, 89 ff.

5. JRAS, 1899.

۶. قسمت مربوط به ترجمهٔ حال فردوسی از این تذکره در کتاب وولرس موسوم به:

Fragmente über die Religion des Zoroaster.

ص ۲ و بعد چاپ شده است.

۷. رجوع شود به:

Anthologia Persica (vienne, 1776) 80 PP.

8. Pindar, Pyth 6. 10 f.

9. Horatius, od 3, 30.

10. Sykes.

11. A. W Jakson.

۱۲. از قراری که در خاطر نگارنده است گویا در کتاب نفیس خود به این عنوان

From Constantinople to the home of Omar Khayyam.

اشاره کرده است.

13. J. B. Fraser.

14. «Biographies of the Persian Poets», By sir Gore ouseley,  
London 1846

15. Jules Mohl, firdow si, le livre des Rois, Vol, VTF, Paris -  
1838 - 78.

16. Sir. Gr. Haughton.

فهرست راهنما

آل ۲۲۱  
 آل باوند ۷۲، ۷۵، ۹۸، ۲۶۰  
 آلبنکین چهار، شش، بیست و چهار، ۱۱۹  
 آل بسویه ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۳۷  
 ۱۰۳، ۱۴۰، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۹۲  
 آلتونناش چهارده، بیست و چهار  
 آل رسول ۲۸۷  
 آل زیار ۷۵، ۲۹۲  
 آل سبکنکین ۳۱۳  
 آل سلجوق ۳۱۳  
 آل علی ۳۷، ۸۶  
 آل کاکویه ۲۹۲  
 آلمان ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۵  
 آمل ۲۹۲

الف

ابراهیم شش

ت

آتشکده ۷۰، ۷۵  
 آثار البلاد ۶۷، ۲۸۷، ۳۰۱  
 آدام اولثاریوس ۱۱۷  
 آدولف فریدریش فون شاک (ر. ک.  
 فریدریش فون شاک آدولف) ۱۱۸  
 آذربایجان ۱۶۸، ۱۶۹  
 آذربئیگدلی ۷۰، ۷۵  
 آریستوفان ۱۲۵  
 آزاد سرو ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۵  
 ۱۹۶، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴  
 ۳۰۶  
 آسیای سی و هفت  
 آسیای صغیر ۱۲۳  
 آسیای میانه دو، پنج  
 آصف الدوله ۱۸۲، ۲۹۰  
 آغوش وهادان ۱۷۸، ۲۱۱

۳۰۴، ۲۷۰، ۲۶۹، ۱۹۴	ابوالحسن ۱۷۰
ابودر چهل و یک	ابوالحسن محمد بن ابراهیم ۱۶۸
ابوریحان بیرونی ۱۷۸، ۳۸، ۲۹	ابوالعباس فضل بن احمد ۱۵۱، ۱۷۲
ابوسعید ابوالخیر سی و یک، شصت و پنج	۱۹۷، ۱۹۴
ابوسهل احمد بن حسن حمدونی ۲۶۵	ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی
ابوسهل زوزنی بیست و سه	۲۶۵، ۱۴۹، ۵۶
ابوشکور بلخی ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۰۸، ۹۰، ۸	ابوالعلائی معری ۳۹، ۲۷۹
ابوصالح منصور بن اسحاق ۱۹۵	ابوالفتح بستنی پانزده
ابوعلی ۲۰۶، ۱۷۱، ۱۷۰	ابوالفضل دکنی هندی ۲۸۰
ابوعلی سیمجوری دوازده، ۴۸، ۶۰، ۲۰۶، ۱۷۰	ابوالقاسم ۱۲، ۹۶، ۱۴۵، ۳۱۱
ابوعلی مسکویه ۲۱۸، ۱۷۵	ابوالقاسم احمد بن الحسن المیمندی ۹۵
ابو غالب فخر الملک ۷۶	ابوالقاسم حسن بن علی طوسی ۹۵
ابومسلم خراسان شصت و چهار	ابوالقاسم سیمجور ۷۶
ابومنصور ۱۳۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۶۹	ابوالقاسم علی بن عبدالله گرگانی ۷۹
۳۰۳	۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۶
ابومنصور احمد ۴، ۱۱۰	ابوالقاسم منصور ۱۳۵
ابومنصور اسفنگین ۲۶۹	ابوالمظفر نصر ۱۸
ابومنصور المعمری ۱۰۳، ۲۹۴	ابوالعمالی صحاف ۷۴
ابومنصور بن عبدالرزاق ۱۰۳، ۱۷۰	ابوالمؤید بلخی ۲۲۹
۱۷۶	ابوبکر ۳۸، ۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹
ابومنصور بن محمد ۱۶، ۴۹، ۱۶۸	۲۶۷، ۲۸۵، ۲۹۱
۳۰۳، ۲۶۹	ابوبکر بن اسحق کرامی ۲۴، ۱۰۰
ابومنصور محمد بن عبدالرزاق ۱۶۸	ابوبکر محمد بن اسحق بن محمّشاد
۲۷۷، ۲۶۸، ۲۲۰	کرامی ۸۰
ابومنصور عبدالله منصور ۱۷۰	ابوجعفر طوسی ۲۶۸
ابومنصور محمد بن محمد بن احمد ۴	ابوحنیفه سی و پنج
	ابودلف ۱۶، ۶۴، ۹۶، ۱۵۵، ۱۹۳

ارجاسپ ۷، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۷۸  
 اردشیر ۱۷۸، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸،  
 ۲۵۰، ۲۹۵  
 ارزور اهریمن ۱۹۸  
 ارسطو بیست و هفت، ۲۷۹  
 ارسلان جاذب ۶۶، ۸۱، ۱۱۱، ۱۷۲،  
 ۲۶۵، ۲۸۹، ۳۱۱، ۳۱۲  
 ارنست موریتس آرنست ۱۲۱  
 اروپا سی و هفت، پنجاه و پنج، شصت و -  
 دو، ۱۳۵  
 ازبکان ۲۸۹  
 ازرقی ۷۲، ۹۸، ۱۱۱، ۱۵۲  
 استخر ۲۲۶  
 استراسبورگ ۱۴، ۵۱  
 استفسع ۸۱  
 اسحاق شش  
 اسحق بن شرفشاه ۲۲  
 اسدی طوسی ۸، ۱۵۳، ۲۲۹  
 اسفندیار ۴، ۵۲، ۱۸۹، ۲۱۱  
 اسفهد جرجانی ۷۲  
 اسکندر ۳۲، ۳۲، ۳۸، ۱۲۹، ۱۷۶،  
 ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳،  
 ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۵،  
 ۲۵۰، ۳۱۰  
 اسکندرنامه ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۶، ۲۱۷  
 اسلام سه، هشت، نه، دوازده، پانزده،  
 شصت، شصت و چهار، شصت و هفت

ابو منصور محمد بن منصور طوسی ۳۰۳  
 ابن اثیر ۱۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۹۲  
 ابن اسفندیار ۱۰، ۷۵، ۱۵۲، ۱۵۶  
 ابن خلدون ۲۹۲  
 ابن سینا ۱۲۹  
 ابن شرفشاه ۱۰۱  
 ابن مقفع ۲۹۲  
 اته ۵، ۱۰، ۹۳، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۳  
 اثنی عشریه ۲۸۲  
 احمد ۴، ۱۲، ۲۲، ۵۲، ۶۹، ۱۳۵،  
 ۱۹۵، ۲۵۰  
 احمد بن حسن ۱۷  
 احمد بن سهل ۱۸، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۲  
 احمد بن عمر بن علی النظامی المروسی  
 السمرقندی ۱۰  
 احمد بن فرخ ۲۲  
 احمد بن محمد ۱۵  
 احمد بن محمد بن ابی بکر خان لنجانی  
 ۱۱۲، ۱۵۶، ۱۵۳، ۸۲، ۱۰۳، ۱۳۷  
 احمد حسن ۶۹، ۱۹۲  
 احمد حسن میمنندی ۹۶، ۹۷، ۱۵۱  
 ۱۵۵، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۶۵  
 احمد حنبل شصت و پنج  
 احمد خان زبیدی ۲۹۲  
 احمد خان لنجانی ۸۲  
 اخبار الطوال ۱۷۵  
 اخبار بهمن ۱۵۲

الب ارسلان ۱۹۸	۱۸، ۳۳، ۳۲، ۳۶، ۷۶، ۸۵
البنداری (فتح بن علی بن محمد اصفهانی)	۲۰۱، ۲۱۲، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۶
۱۱۰، ۵۱	۲۲۸، ۲۲۹، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸
البتگین ۱۴۷، ۱۴۸	۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷
الهی نامه ۲۷۳، ۲۸۶	۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۳
امامیه ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۲	۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۱۳
امیر بهادری ۱۶۶	اسماعیل ۱۰۲
امیر عبدالرزاق ۹۹	اسماعیل سامانی ۲۲، ۲۸۰
امیر علی حاجب بیست و یک	اسماعیل غزنوی شش، بیست و چهار، ۷۶
امیر کبیر (ر. ک. میرزا تقی خان امیر - کبیر) ۱۵۵	اسماعیلیان سیزده، ۱۳۹
امیرک طوسی ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۰۶	اسماعیلیه پنجاه و شش، شصت و سه، ۲۶۰
امیرک منصور ۳۰۴	۲۷۲، ۲۸۴، ۲۹۲، ۲۹۳
امیر معزی ۱۵۴	اسمعیل بن احمد سامانی ۱۹۵
امیر منصور ۳۰۳	اسمعیل وراق ۷۲، ۹۷، ۱۱۱
امیر نصر ۶۶، ۱۷۲، ۱۹۴، ۳۱۱، ۳۱۲	اشنوتگارت ۱۲۶
امیر نوح ۱۷۰	اشتیگلنیش ها نیریش (ر. ک. ها نیریش اشتیگلنیش)
انجدان ۲۹۲	اشکانیان ۱۲۹، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۱۷، ۳۱۱
انگلیس یازده	اشکبوس ۲۱۹
انوشه روان ۲۱۱	اشکش ۲۱۱
انوشیروان ۱۷۲، ۱۸۲، ۲۱۱، ۲۱۸	اصفهان چهل و چهار، ۱۵، ۵۳، ۱۳۷
۲۴۶، ۲۷۶، ۲۹۵	۱۶۶، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۶۰
اوتو اشتل ۱۲۹	اکبر ۲۷۵
اوتو فریدریش گروه ۱۲۶، ۱۲۹	افراسیاب ۲۲، ۵۱، ۵۸، ۹۹، ۱۴۹
اوستا ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۱۰، ۲۱۷۸	۲۱۱، ۲۱۶، ۳۰۵
۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹	افشین اشروسته یک، دو
۲۲۰، ۲۴۲	افلاطون ده، ۲۷۹



ایزدگشسب ۲۲۵	اوشناسب وزیر ۲۱۱
ایسقتلغ ۸۱	اوزلی ۹۳
ایلك خان ۱۳۷، ۱۳۹	ایاتکار زیران ۱۷۶، ۲۷۷
ایلیاد ۲۳	ایاز شانزده، ۶۸، ۱۰۱، ۱۷۱
	ایازاویماق ۱۹۲
ب	ایران دو، سه، هشت، یازده، دوازده،
بابک خرم‌دین يك، دو، شصت و چهار	سیزده، چهل و چهار، شصت،
باخرزی ۸۷	هفتادویك، ۳، ۴، ۵، ۱۰، ۱۷،
بارون کتار دومیانس (ر.ك. دومیانس	۱۸، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۳،
کتار بارون) ۱۲۳	۵۱، ۶۱، ۶۵، ۷۷، ۸۲، ۸۳، ۸۴،
باژ ۱۲، ۲۲، ۹۵، ۱۰۹	۸۵، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۱۰۲، ۱۱۲،
بانو گشسب‌نامه ۲۳۰	۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳،
بایسنقر میرزا ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۹۲	۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸،
بتول ۲۲۹	۱۳۹، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲،
بجنورد ۲۲۰	۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۶،
بخارا چهار، ۴، ۱۴۸، ۱۷۰، ۱۹۶	۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲،
۳۰۲، ۲۷۹، ۲۰۶	۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶،
بخارائیان ۲۰۶	۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲،
بدخشان شصت و دو	۲۲۲، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۰،
برامس ۱۲۹	۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۸۶، ۲۹۲،
براون ادوارد ۱۰، ۹۴	۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۶،
براهیم ۲۱۲، ۲۴۰	۳۰۷، ۳۱۳،
برزفوری ۲۱۱	ایرانیان سه، هفده، ۲، ۳، ۳۱، ۳۴،
برزونامه ۱۱۲، ۲۳۰	۳۸، ۶۰، ۶۶، ۱۱۳، ۱۳۹، ۱۵۱،
برزین گوهری ۲۲۳	۱۵۲، ۱۶۳، ۱۷۹،
برلین ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۶۳	ایران شهری ۲۲۹
	ایرج ۲۲۵

بهرام بن مردانشاه ۱۹۶  
 بهرام چوبین ۱۷، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۹  
 ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۵  
 بهرام گور ۵۰، ۱۵۱، ۲۱۶، ۲۱۸  
 ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۹۵  
 بهزاد ۵۲  
 بهمن اسفندیار ۲۱۸  
 بهمن نامه ۲۲۹  
 بیژن ۷۰، ۸۳، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰  
 بیژن و گرازان ۱۷۸  
 بیهقی ۲۸، ۳۴، ۴۱، ۵۲، ۵۷، ۱۰۶، ۱۰۱

پ

پاپک ۲۱۸  
 پاریسیان ۲۳۹  
 پاریس ۵۰، ۸۰، ۲۲۲  
 پرتهدار ۲۱۸  
 پروس ۱۲۵، ۱۲۶  
 پرویز ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۶  
 پندنامه ۲۲۷  
 پیروز ۲۴۶

ت

تاریخ بلعمی ۲۰۷  
 تاریخ بیهقی ۸۷

بریتانیا ۲۸۵  
 بزرگمهر ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۶  
 بسکین ۲۲۲  
 بغداد بیست و دو، شصت و هفت، ۳۷،  
 ۵۳، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۶۵  
 ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۶۸  
 بکت اقدی حاجب پنجاه و دو  
 بگنازون هفت  
 بلخ هشت  
 بلعمی ۱۹۶، ۲۱۹، ۲۹۲  
 بلغارستان چهل و سه  
 بمبئی ۱۶۶، ۱۹۲، ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۲۹  
 بنداری ۲۲۳، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۹۵  
 بندویة ایرانی ۳۴  
 بندهش ۱۷۶، ۱۷۸، ۲۲۲  
 بوالقسم ۱۵۳  
 بوالمظفر ۱۴۹  
 بو بکر ۲۴۸  
 بودلف ۶۴، ۹۶  
 بودار جمهر ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۴۷  
 بوند ۱۳۰  
 بونصر مشکان ۵۹  
 بوئیان ۲۳  
 بهاء الدوله دلمی ۲۲، ۱۰۳، ۱۱۰  
 ۱۳۷، ۱۳۸  
 بهرام ۵۸، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۲۱، ۲۲۳  
 ۲۲۲، ۲۹۵، ۲۹۶

تورنرماکان ۹۴	تاریخ پادشاهان و پینمبران ۲۶۹، ۲۷۷
تهران ۲۳۰، ۲۶۶، ۲۸۰، ۲۹۰، ۳۰۰	تاریخ سیستان ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۸۱، ۱۹۸
تهمین هفتاد	۲۲۹، ۲۰۰
تیسفون (طیسفون) ۲۲۶	تاریخ طبری ۲۱۸
تیمور نه	تاریخ گزیده ۶۷، ۷۹، ۹۲، ۹۵
تیموریان ۲۶۰	تاریخ محمد بن جریر طبری (ر. ک.)
	تاریخ طبری (۱۷۵)
ث	تاریخ یمینی ۱۵۰
	تاش ۱۷۰
ثعالی ۲۷۰	تتمة الینیمه ۸۷
ثعالی ۸۷	تجارب الامم ۱۷۵
	تخارستان بیست و هشت
ج	تذکرة الشعراء ۱۰۱، ۳۰۱
	تذکرة دولتشاه ۱۱، ۷۰، ۲۷۱
جامی ۱۸۹، ۱۱	تسرکستان سی و هشت، شصت و هشت،
جرجان ۷۵	۲۲۱، ۱۸۲
جرمنه ۲۲۱	تروینر ۹۴
جکسون ۸۰	تسنن سیزده، ۳۸
جمهورانام ۸۱	تشییع سیزده، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۲۲۲،
جم ۲۱۰	۲۲۳، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲،
جمشید ۲۱۰	۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۳، ۳۰۰
جوزجان ۲۲۹	تفسیر طبری ۲۶۹
جهانگیر نامه ۲۲۹	تقی زاده ۲۷۹، ۳۰۰
	تنیبة الاشراف ۱۷۵
ح	تور ۲۱۱، ۲۲۵
	توران ۱۳۹
چاهه ۸۰، ۱۰۰	تورانیان دو

حسین بن علی مروزی ۱۹۵  
 حسین بن قتیبه ۹۶  
 حسین قتیب ۱۷۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷،  
 ۱۹۳، ۲۰۴  
 حماسه ملی ایران ۹۲، ۱۰۲، ۱۰۳  
 حمدالله مستوفی ۸۱، ۹۴، ۲۷۱، ۲۸۵،  
 ۲۸۹  
 حمزه بن حسن اصفهانی ۱۷۸، ۱۹۶  
 حنفیان شصت و هفت  
 حنفيه ۲۷۰  
 حیدر ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۸۵  
 حیی قتیبه ۱۶، ۴۹، ۵۰، ۶۳، ۶۴  
 ۱۱۰، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۶۹، ۳۰۴

خ

خان لنجان ۱۵، ۵۳، ۵۴، ۶۰، ۱۳۷  
 ۱۴۰، ۱۶۶، ۲۳۲  
 خانیکوف ۲۸۹  
 خیوشان ۱۶۸، ۱۶۹  
 خدای نامه ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹  
 ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۶۸  
 خراسان هفت، هشت، نه، چهل و یک  
 ۱۵، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۸، ۵۶، ۵۷، ۵۸،  
 ۶۰، ۶۹، ۸۱، ۸۷، ۹۵، ۱۰۱  
 ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۳۷، ۱۲۷، ۱۲۸  
 ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰

چایگین ۲۳۰  
 چغانیان ۲۰۷  
 چنگیز نه  
 چهارمقاله عروضی ۲۲، ۲۴، ۳۷، ۶۴  
 ۷۸، ۷۶، ۷۵، ۷۲، ۷۲، ۷۱، ۶۸  
 ۱۰۰، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۳، ۸۲، ۷۹  
 ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۵، ۳۰۰، ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 حسین دو، سه، سی و چهار، چهل و سه،  
 ۱۲۹، ۳۰۶

ح

حبله رودی ۲۷۰  
 حبیب السیر ۷۰  
 حجاجیان شصت و چهار  
 حسام الدوله ابوالعباس ناش ۴۸  
 حسن ۱۲، ۲۲، ۱۳۵، ۱۲۶  
 حسن بن اسحق بن شرفشاه ۱۰۱  
 حسن بن بویه ۱۶۸  
 حسن بن زید ۲۹۲  
 حسن عسگری ۲۹۱  
 حسن بن علی میکال ۱۹۲  
 حسنک وزیر بیست و دو، چهل و سه،  
 شصت و یک، شصت و دو  
 حسین ۲۹  
 حسین بن احمد ۱۷

دژگنبدان تیغ ۲۲۱  
 دژلاوردی ۲۲۱  
 دستان ۱۵۳ (ر.ك. رستم)  
 دشت گل ۲۲۱  
 دقیقی ۷۵، ۳، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۰۰۹  
 ۲۹، ۳۱، ۴۸، ۴۹، ۵۸، ۸۳، ۹۲  
 ۱۳۶، ۱۵۴، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶  
 ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۰۵، ۲۰۸  
 ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۴۰  
 ۲۴۲، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۹۴، ۳۰۰  
 ۳۰۳  
 دمیه القصر ۸۷  
 دولت‌شاه ۲۶، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹  
 ۸۰، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۲۸۹  
 دونوان ۲۸۹  
 دیالمه ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۰۹، ۲۶۰  
 دیباچه بایسنقر ۱۰، ۲۲، ۲۵، ۶۷، ۷۰  
 ۱۶۶، ۲۷۱  
 دیلم ۱۷۰، ۲۹۲  
 دیلمیان ۲۰۱  
 دینوری ۳۷، ۱۷۵، ۲۱۹  
 ر

رادکان ۲۲۰  
 رادکو ۲۲۱  
 رادگون ۲۲۰

۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۵  
 ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۸  
 ۲۰۹، ۲۳۲، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۶۹  
 ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۲، ۳۱۱  
 خسرو انوشیروان سه، پنج، ۲۹۵  
 خسرو اول ۱۸، ۲۲۱، ۲۹۵  
 خسرو پرویز ۵۵، ۱۸۲، ۲۱۰  
 خسرو و شیرین ۱۲۹، ۱۷۳، ۱۷۸  
 ۱۹۲، ۱۹۹  
 خلف بن احمد ۱۹۵  
 خواجهوی کرمانی ۲۲۹  
 خوارزم چهارده، بیست و چهار، بیست  
 و شش، ۱۷۰  
 خوارزمیان ۱۹۸  
 خوتای نامک ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۱۰  
 خوزستان ۲۳  
 خیامپور ۱۲۱  
 ۵  
 دارا ۲۲۹  
 داراب ۲۷۶  
 دامغان بیست و نه، چهل و یک،  
 دریای خزر ۱۲۶  
 دریای سیاه سه  
 دریای قنوج ۱۵۱  
 دریای هند ۱۴۹

۲۰۹، ۲۰۶، ۱۹۵	زاده گوه ۲۲۰
۳۰۰ رینگا	زبان ۴۴، ۲۴، ۱۰۰، ۱۰۰، ۱۰۰، ۱۸۳
۲۶، ۱۰ زور	۲۹۰، ۲۰۲
ر	رستم شاه نژاده، هیچگاه، هفتاد، ۳۳، ۱۶
زابلستان پنج، ۱۶۹	۱۷۹، ۱۷۶، ۱۵۳، ۷۵، ۵۲
زال هفتاد، ۱۶۶، ۱۵۲، ۱۷۵، ۱۷۶	۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۰، ۱۸۱، ۱۸۰
۲۲۹، ۲۱۱، ۱۷۹	۲۱۱، ۲۰۷، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۸
زرنشت ۳، ۱۹۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۱۲	۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۲
۲۲۶، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۴۱، ۲۴۰	۳۰۹، ۳۰۷، ۲۴۶، ۲۳۰
۲۹۲، ۲۷۸	رستمک ار ۷۴
زرمهر ۲۲۵	رستم و اسفندیار ۱۸۷، ۱۸۳، ۱۷۸
زرننگ ۱۸۰	۲۲۲، ۲۱۲، ۱۹۱
زربان ۱۷۷	رستم و سهراب ۲۹۵، ۲۴۶، ۱۷۸، ۱۷۵
زردین گوب سی و پنج	رستم و گلک گوهزاد ۲۳۰
زگربا بن محمود بن محمد قزوینی ۶۷	رضا (امام) ۲۹۲، ۲۶۸
۲۷۲	رودابه هفتاد، ۱۶۶
زگربای قزوینی ۱۱۵۶، ۲۷۱، ۲۸۷	رودبار ۱۰۰، ۱۷۸، ۲۴
زند ۲۲۲، ۲۴۰	رودگی ۲۶۹، ۲۰۸، ۱۹۵، ۱۹۲
زنده ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۷	رود زردین ۵۵
۲۸۳، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۸	رودگرت ۹۴
۲۹۲، ۲۹۱	روسبه ۲۷۶، ۲۵۷، ۲۵۵
زین الاخبار ۱۶۸	روم ۲۷۷، ۲۱۶، ۲۱۱، ۱۷۹، ۱۴۹
زین العابدین ۲۸۴، ۲۹۱	رومانتسری ۱۲۳
زهد بن حسنی ۲۹۲	روئین ۲۲۰
زهد بن علی بن الحسین ۲۵۹، ۲۷۲	روئینه ۲۲۰
	رهای ابوعلی الحسین ۱۲۹
	روی بیست و سه، چهل و پنج، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۰

سنگین ۴، ۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۳۱، ۲۵۰۳۱، ۵۱  
 ۵۷، ۵۹، ۶۶، ۷۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۱  
 ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۰، ۲۰۶، ۲۲۲  
 ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۷  
 سپندیات ۲۱۱  
 سپندیاز ۲۱۱  
 سپهد شهریار ۹۸، ۱۱۱، ۱۵۶  
 سدن ۱۲۰  
 سرخس ۸۰، ۸۱  
 سرهاتن ۲۳۹  
 سعد ۳۶  
 سعد بن وقاص ۳۳، ۲۵۶، ۲۵۷  
 سعدی ۱۶، ۲۸، ۱۱۷  
 سعیدخان کردستانی ۲۵۷  
 سفدهان بك  
 سگسیران ۲۲۲  
 سگزبان ۲۲۲  
 سگستانیان ۲۲۲  
 سفرنامه ۲۵، ۸۰، ۸۱، ۲۶۰  
 سلجوقیان ۹، ۱۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸  
 ۳۲، ۳۷، ۵۱  
 سلطان الدوله ۲۲، ۱۰۳  
 سلم ۲۱۱  
 سلیمان صفوی ۲۸۵  
 سمرقند ۴  
 سمرقندی ۳۰۱  
 سناباد ۶۸، ۲۹۲

۲۸۲

۳

زرزساند آلمانی ۱۲۳  
 زرک متر ۲۲۷  
 زرگونسکی ۸۰  
 زول موهل ۹۳، ۹۴، ۲۹۳

س

ساسان ۲۱۸  
 ساسانیان ۱۵، ۲۰، ۲۱، ۱۷۶، ۱۷۸  
 ۱۷۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶  
 سالومون ۱۲۴  
 سام ۱۵۳، ۱۷۶، ۲۱۱  
 سامانیان سه، چهار، هفت، هشت، هفده،  
 بیست و هشت، چهل و نه، ۱۵، ۱۶  
 ۲۱، ۲۸، ۸۷، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۷۲  
 ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۷  
 ۲۰۹، ۲۳۲، ۲۷۹  
 سامنامه ۲۲۹  
 سام نریمان ۱۸۰، ۲۱۱  
 ساوه شاه ۲۱۹  
 سایکس ۸۰  
 سبجانی مهرانگیز هفتاد و پنج  
 سبز دوار چهل و سه

شاهمی شصت و هفت  
 شامگاهان انسان ۱۲۹  
 شاه عباس ۲۸۹  
 شاهنامه هیجده، هفتاد و پنج، ۳، ۵، ۸  
 ۱۰، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰  
 ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۵، ۳۹  
 ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹  
 ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۸  
 ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵  
 ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲  
 ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۲، ۸۳  
 ۸۶، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸  
 ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳  
 ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۸  
 ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸  
 ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸  
 ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴  
 ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳  
 ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹  
 ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶  
 ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳  
 ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵  
 ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲  
 ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸  
 ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳  
 ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴  
 ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰

سنجر ۱۹۸، ۳۱۳  
 سند ۱۵۱  
 سنی ۷۱  
 سوباشی ۲۷  
 سوخرا ۲۱۱  
 سواد به ۷۴  
 سوفرا ۲۱۱  
 سوری بن مغیره ۱۰۱  
 سوریه ۱۲۳  
 سویس ۱۲۹  
 سهراب ۱۷، ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۹  
 ۲۰۷، ۲۴۶  
 سیاست نامه ۱۹۸  
 سیاوخش ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۲۵  
 سیاوش ۱۷، ۱۸، ۱۸۲، ۲۱۱  
 سیستان ۱۹۵  
 سیستانیان ۲۰۶  
 سیف الدوله ۶۰، ۱۴۸، ۲۰۶  
 سیمجوریان چهار، ۷۶  
 سیورغال ۸۱  
 سگیکن ۲۲۲  
 ش  
 شاپور ۵۸، ۱۹۶، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۹۵  
 شاذاب ۱۳، ۴۲  
 شارلوت ۱۱۹، ۱۲۰



شیخ علی خان زنگنه ۱۸۰	،۲۳۱،۲۳۲،۲۳۳،۲۳۹،۲۴۰،۲۴۰
شیخ علی نقی کمره‌ای ۱۸۹	،۲۴۱،۲۴۲،۲۴۳،۲۴۴،۲۴۵،۲۴۵
شیرانی ۱۴۱	،۲۴۶،۲۴۸،۲۴۹،۲۵۰،۲۵۱،۲۵۱
شیرزاد ۷۴	،۲۵۶،۲۵۸،۲۵۹،۲۶۰،۲۶۱،۲۶۱
	،۲۶۵،۲۶۶،۲۶۷،۲۶۸،۲۶۹،۲۶۹
ص	،۲۷۰،۲۷۱،۲۷۲،۲۷۳،۲۷۴،۲۷۵
صابونیان پنجاه و چهار	،۲۷۶،۲۷۷،۲۷۸،۲۷۹،۲۸۰،۲۸۰
صاحب بن زنج سی‌ونه	،۲۸۲،۲۸۳،۲۸۴،۲۸۵،۲۸۶،۲۸۹،۲۹۲
صاحب بن عباد سی و چهار	،۲۹۳،۲۹۴،۲۹۵،۲۹۹،۳۰۰،۳۰۰
صفاریان ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۹	،۳۰۱،۳۰۲،۳۰۳،۳۰۴،۳۰۵،۳۰۵
صفویان ۲۵۵	،۳۰۸،۳۰۹،۳۱۲،۳۱۳
صفویه ۱۷، ۲۶۰، ۲۷۰	شاهوی ۲۲۳
	شترنج و گو و طلحند ۲۱۸
	شروین و خوروین ۱۷۸
	شغاد ۳۰۷، ۳۰۹
	شفر ۲۵
	شنگل ۱۵۱
ضحاک ۵۱، ۲۱۰، ۲۱۶	شمس‌المعالی قابوس ۷۵
	شهرزاد ۷۴
	شهرستانی ۲۵۹
	شهریار ۲۲، ۷۴، ۷۵، ۹۹
	شهریار بن دارا ۷۵
	شهریار بن دارا بن رستم بن شروین ۷۵
	شهریار بن شروین ۲۱، ۷۵
	شهریار کوه ۷۵، ۱۱۱
	شهریار نامه ۲۳۰
	شیخ آذری ۲۲۹
ط	
طاببران ۱۲، ۱۳، ۴۴، ۷۹، ۹۵، ۱۰۹	
۱۸۳	
طاهر ۵۹	
طاهر داعی انجدانی ۲۹۲	
طبران ۱۲، ۸۰، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۹	
۲۷۳، ۲۶۷، ۱۳۵	
طبرستان ۱۰، ۲۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۹۸	

عبدالجلیل قزوینی ۲۷۲، ۲۹۲	۱۱۱، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۵۶
عبدالرزاقیان ۱۷۰، ۲۰۱	۲۰۲، ۲۲۱، ۲۴۲، ۲۶۰، ۲۶۸
عبدالصمد پنجاه وهفت	۲۷۲، ۲۹۲
عبدالقادر بغدادی ۹	طبری ۱۷۸، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۶۹
عبدالملك هفده	۲۹۲
عبدالوهاب عزام ۲۴۳	طوس ۴، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۲۳، ۲۴
عبید نخان اوزبك ۸۱، ۲۸۸، ۲۸۹	۲۵، ۲۲، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۶۴، ۶۵
عتبی ۴، ۵۶، ۱۵۰	۶۶، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۷۸، ۷۹
عثمان ۳۸، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۸	۸۰، ۸۱، ۸۶، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۸
عثمانف ۱۳۶	۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
عثمان مختاری ۲۳۰	۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۱
عراق ۲۲، ۲۳، ۵۳، ۱۱۰، ۲۴۲، ۲۶۰	۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۵
۲۶۸	۱۲۷، ۱۲۹، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۵
عراقی ۲۲۹	۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱
عروضی ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۳	۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۵
۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۶، ۴۵، ۴۵	۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹
۳۰۱	۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۰
عسجدی ۹۱	۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱
عطار ۱۵۶، ۲۷۳، ۲۸۶	۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۵
عطائی ۲۳۰	۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲
علاه حضرمی ۲۷۸	۲۹۲، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳
علی ۲۲، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۴، ۷۰، ۷۱	۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳
۹۷، ۹۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱	طهران ۲۵، ۱۵۷
۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸	
۲۵۹، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۷	
۲۸۷، ۲۹۱، ۳۰۲	
علی بن حسن بویه ۱۷۰	ع
	عباسیان يك، سى ونه

بیست، بیست و یک، بیست و چهار،  
 بیست و نه، سی و پنج، چهل و نه، ۱۶،  
 ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۹۱،  
 ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۳۹،  
 ۱۴۰، ۲۷۲  
 غزنی ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۱۲  
 غزنین ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۱۰۲، ۱۱۱،  
 ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۴۷،  
 ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۷۱،  
 ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۳،  
 ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۸۳  
 ۳۱۳  
 فضائری رازی ۷۱، ۲۸۸

ف

فاطمیان ۲۷۰  
 فرات ۲۱۳  
 فراسیاک ۲۱۱  
 فرامرز ۱۸۹  
 فرامرزنامه ۱۵۲، ۲۲۹  
 فرانسه هفتاد و چهار، ۱۲۴، ۱۳۲،  
 ۲۲۷، ۲۳۹، ۲۹۳  
 فرخمی ۲۳، ۹۱، ۱۵۲، ۱۹۶، ۱۹۷،  
 ۱۹۸  
 فردریک ویلهلم چهارم ۱۲۵، ۱۲۶  
 فردوسی دو، سیزده، پانزده، هیجده،

علی بن عثمان الجلاب الحجویری ۷۹  
 علی تکین چهارده، بیست و چهار  
 علی دیلم ۱۶، ۶۲، ۹۶، ۱۵۵، ۱۸۷،  
 ۱۹۳، ۱۹۲  
 علی دیلمی ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۲  
 عماد الکتاب ۱۶۶  
 عمر بن خطاب هفتاد و چهار، ۳۸، ۲۲۹،  
 ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸  
 عمرو لیث چهل و سه  
 عنصری هیجده، ۱۷، ۶۵، ۶۷، ۷۰،  
 ۹۱، ۹۲، ۱۰۱، ۱۲۰، ۱۵۲،  
 ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۸۸، ۳۰۱  
 هوفی ۵، ۹۲  
 عیسی ۲۹، ۲۷۸

غ

غازان خان ۸۱، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰،  
 ۳۰۹  
 غزالی (احمد) پنجاه و پنج، شصت، شصت و  
 هشت، هفتاد، هفتاد و دو، ۸۱، ۸۶،  
 ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۸، ۲۸۹  
 غزالی طوسی (قطب الدین) ۲۸۷، ۳۰۹  
 غزنویان سه، چهار، بیست و هشت،  
 بیست و نه، چهل و نه، پنجاه و هفت،  
 شصت، ۵۷، ۸۷، ۱۷۰  
 غزنه چهار، هفت، نه، ده، پانزده، نوزده،

۰۲۱۲، ۰۲۱۱، ۰۲۱۰، ۰۲۰۹، ۰۲۰۸  
 ۰۲۱۸، ۰۲۱۷، ۰۲۱۶، ۰۲۱۵، ۰۲۱۳  
 ۰۲۲۳، ۰۲۲۲، ۰۲۲۱، ۰۲۲۰، ۰۲۱۹  
 ۰۲۲۹، ۰۲۲۸، ۰۲۲۷، ۰۲۲۵، ۰۲۲۴  
 ۰۲۳۹، ۰۲۳۴، ۰۲۳۲، ۰۲۳۱، ۰۲۳۰  
 ۰۲۴۴، ۰۲۴۳، ۰۲۴۲، ۰۲۴۱، ۰۲۴۰  
 ۰۲۵۲، ۰۲۵۰، ۰۲۴۷، ۰۲۴۶، ۰۲۴۵  
 ۰۲۵۶، ۰۲۵۵، ۰۲۵۲، ۰۲۵۳  
 ۰۲۶۰، ۰۲۵۹، ۰۲۵۸، ۰۲۵۷  
 ۰۲۶۹، ۰۲۶۸، ۰۲۶۷، ۰۲۶۵، ۰۲۶۱  
 ۰۲۷۴، ۰۲۷۳، ۰۲۷۲، ۰۲۷۱، ۰۲۷۰  
 ۰۲۷۹، ۰۲۷۸، ۰۲۷۷، ۰۲۷۶، ۰۲۷۵  
 ۰۲۸۶، ۰۲۸۵، ۰۲۸۴، ۰۲۸۳، ۰۲۸۰  
 ۰۲۹۱، ۰۲۹۰، ۰۲۸۹، ۰۲۸۸، ۰۲۸۷  
 ۰۲۹۶، ۰۲۹۵، ۰۲۹۴، ۰۲۹۳، ۰۲۹۲  
 ۰۳۰۳، ۰۳۰۲، ۰۳۰۱، ۰۳۰۰، ۰۲۹۹  
 ۰۳۱۰، ۰۳۰۹، ۰۳۰۷، ۰۳۰۵، ۰۳۰۴  
 ۳۱۳، ۳۱۲

فردوسی نامه ۲۶۱، ۳۰۰

فردیناند فرایلیگر ۱۲۱

فرنگسیان ۲۱۱

فروغی ۱۶۳، ۱۸۸، ۲۳۵

فریر ۲۱۱

فریتس ولف ۱۱۸

فریدریش روکرت ۱۱۸، ۱۲۱

فریدریش فون شاک آدولف ۱۱۸

فریدون ۵۱، ۵۹، ۲۱۱، ۳۰۶

نوزده، بیست و نه، سی و یک، شصت و  
 چهار، هفتاد و پنج، ۳، ۴، ۵، ۶،  
 ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵،  
 ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳،  
 ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱،  
 ۲۳، ۲۴، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۷،  
 ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵،  
 ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲،  
 ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹،  
 ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷،  
 ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷،  
 ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲،  
 ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳،  
 ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲،  
 ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸،  
 ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵،  
 ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰،  
 ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱،  
 ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶،  
 ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵،  
 ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰،  
 ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶،  
 ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳،  
 ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹،  
 ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶،  
 ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱،  
 ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷

ك

کابلستان ۱۲۹  
 کارل اشپینتر ۱۲۹  
 کارنامک ۱۷۷، ۲۱۷  
 کاشان ۲۹۲  
 کاشغر سی و چهار، ۱۲۶  
 کالیستنس ۱۷۹  
 کامک چهل و نه  
 کاموس ۲۱۹، ۲۲۴  
 کساوس شانزده، هیجده، ۵۱، ۱۶۶  
 ۱۸۰، ۲۱۱  
 کتاب النقض ۲۹۲  
 کرامیه ۲۷۰  
 کرخ بغداد ۲۹۲  
 کردویه ۲۱۹  
 کرزون ۲۸۹  
 کرمانی ۲۲۹  
 کسری ۱۸، ۳۶، ۲۲۸، ۲۲۸  
 کشف المحجوب ۷۹  
 کلیله و دمنه ۱۷۲، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۸  
 ۲۱۸  
 کنتس ایدمان-هان ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳  
 کورکوند ۸۱  
 کوش پیل دندان ۱۵۲، ۱۷۸  
 کیان ۱۷۸، ۱۷۹  
 کیانیان ۱۷

فریزر ۸۱، ۲۸۹

فریغونیان ۲۰۶

فریم ۷۵

فضل بن احمد ۱۸، ۶۶، ۶۹، ۱۵۰

۱۹۲، ۲۶۵، ۳۰۵، ۳۱۲

فقه اللغة ۹۲، ۱۰۲

فون پلاتن ۱۱۸

فون هامر ۱۱۸، ۱۲۴

فون هامر پورگشتال ۱۱۷

ق

قابوسنامه یازده

قابوس وشمگیر ۲۲، ۷۲، ۱۱۱

قاهره ۱۰

قباد ۱۸۲، ۲۹۵

قتلغ ایسن ۲۸۹

قرآن شصت و هفت، هفتاد و سه، ۳۰، ۳۵

۱۲۱، ۲۰۷، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۸۲

۲۹۵

قریب ۱۴۱

قزوینی محمد بن عبدالوهاب ۱۰

قنوج ۱۲۹، ۱۵۰، ۱۵۱

قوم الدین الفتح بن علی بن محمد

البنرداری ۲۳۱

قهبستان ۷۵، ۷۶، ۲۷۲

گورگوز ۸۱  
گیلان ۲۹۲  
گیلان‌نشاہ یازده  
گیو ۵۲، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۱۱

کیخسرو ۵۸، ۱۲۹، ۱۸۲، ۲۱۱، ۳۰۵  
کیقباد ۵۱، ۱۹۰، ۲۱۱  
کیومرث ۱۷۷، ۲۱۰

ک

ل

لاهوری محمد اقبال ۲۸۰  
لشکری محمد ۱۳، ۲۶۹  
لندن ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۶۱، ۶۲، ۷۹، ۲۶۶  
لنین گراد ۲۵۵، ۲۵۶  
لودلف ۱۱۷  
لهراسب ۱۹۱، ۲۴۰  
لیدن ۱۰، ۱۴

گراز ۲۱۱  
گرز ۹۹  
گزدهم ۱۶۶  
گردآفرید ۱۶۶  
گردیز ۱۷۰  
گردیزی ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۹۵  
گرشاسب ۱۷۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۰  
گرشاسب‌نامه ۱۵۳، ۲۲۹  
گرشاسف‌نامه ۱۵۲  
گرگان شصت، ۱۶۸، ۱۹۵، ۲۰۶

م

ماخ ۱۹۵، ۲۲۳  
مادون النهر ۱۶۸  
مازندران ۲۳، ۵۲، ۱۶۵، ۲۷۱، ۲۷۲  
مازبار بن قارن يك، دو  
مأمون شانزده، بیست  
ماوراءالنهر ۸۷، ۱۳۷  
ماه آذر ۲۲۵  
ماهک ندیم ۶۸  
ماهوی سوری بیست و پنج، ۲۲۱، ۲۲۲  
مجالس المؤمنین ۶۴، ۷۰، ۷۵، ۷۸

۲۸۰، ۲۰۹  
گشتاسب ۹۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۱۱، ۲۱۲  
گشتاسب ۳، ۵، ۶، ۷  
گشتاسب‌نامه ۲۲۰، ۲۷۸  
گل با بازده (حسن) هفتاد و پنج  
گلستان ۱۱۷  
گنبد قابوس ۲۸۰  
گنبد هاروینه ۲۹۰  
گوته ۲۳، ۱۱۷، ۱۲۲  
گوتفرد کلر ۱۲۹  
گودرز ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰

۷۰، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳  
 ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱  
 ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۲، ۷۹، ۷۸، ۷۶  
 ۱۰۹، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۹  
 ۱۲۵، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۱، ۱۱۰  
 ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۰، ۱۲۶  
 ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۵، ۱۴۰  
 ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۵۱  
 ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۹، ۱۶۵، ۱۵۸  
 ۱۸۶، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۷۷، ۱۷۳  
 ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳  
 ۲۰۴، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹  
 ۲۳۲، ۲۲۹، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵  
 ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۳۹، ۲۳۲، ۲۳۳  
 ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۸  
 ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۵، ۲۶۰  
 ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۷۳  
 ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۶، ۲۸۲، ۲۸۳  
 ۳۰۱، ۲۹۹، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۹۰  
 ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲  
 ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷  
 ۳۱۳

محمود بن محمد قزوینی ۶۷

مخزوم ۲۲۱

مداین ۲۲۶

مرزبان هری ۲۲۳

مسرو بیست و شش، ۸۰، ۱۰۰، ۱۸۰

۸۱، ۱۵۶، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵

۲۹۳

مجدالدوله ابوطالب رستم ۱۰۳

مجمعل الثواریخ ۱۵۴، ۱۷۸، ۱۹۶

۲۲۹

مجمع الامثال ۲۷۰

مجمع النوادر ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۹۹

محمد چهارده، نوزده، بیست، بیست و

یک، بیست و دو، پنجاه و هفت، ۴

۳۶، ۳۸، ۳۹، ۵۴، ۲۴۸، ۲۴۹

۲۵۱، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۸۳

محمد باقر ۲۸۲

محمد حسین همایونفر ۱۳۲

محمد غزالی ۲۸۵

محمد معشوق طوسی ۸۶، ۲۸۲، ۲۸۵

محمود (غزنوی) پنج، شش، هفت،

هشت، نه، ده، دوازده، سیزده،

چهارده، پانزده، شانزده، هفده،

هیجده، نوزده، بیست و چهار، سی و

چهار، سی و پنج، چهل و پنج، چهل و

هشت، پنجاه و هفت، پنجاه و هشت،

شصت و یک، شصت و دو، شصت و سه،

شصت و چهار، شصت و پنج، شصت و

هفت، شصت و هشت، هفتاد و سه،

۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰

۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۳۷، ۴۸

۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱

ملوك بهمنی ۲۲۹	۲۲۱، ۱۹۶، ۱۹۵
منصور يك، ۱۲، ۳۲، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۴۶	مروج الذهب ۱۷۵، ۲۲۱، ۲۲۲
۲۷۳، ۲۷۵	مسعود (غزنوی) دوازده، ۱۳، ۱۴، ۱۹،
منصور ابو مسلم يك	۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶،
منصور بن ابو منصور ۱۷۰	۲۷، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۴۲،
منصور بن احمد ۲	۲۹، ۵۷، ۵۸، ۷۳، ۹۷، ۱۳۳
منصور بن محمد بن عبدالرزاق ۱۶۹	مسعود سعد سلمان ۹۵
منكو قآن ۸۱	مسعودی ۱۷۸، ۲۲۱، ۲۶۹، ۲۷۰
منوچهر هفتاد	مسكو ۲۶۶، ۲۸۵، ۲۹۵
منوچهر بن قابوس ۷۴، ۷۵	مسیح ۳۵، ۲۸۷
منوچهری ۱۹۶	مشهد ۸۰، ۹۵، ۲۸۰، ۲۹۰، ۲۹۲
منیژه هفتاد، ۱۷۶	مصر سیزده، بیست و دو، ۱۲۳، ۱۷۹،
مودود بیست و نه	۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۷۰
موسی ۲۸۷	مصطفی ۲۵۲
موق ۲۲، ۵۱، ۵۳	مطلع الشمس ۸۱
مولتان ۲۷۲	معتزله ۷۱، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۷۲
مولوی و جامعه شانزده	معزی ۹۹
موهل ۵۸، ۵۹، ۲۳۹، ۲۷۶، ۲۹۹	مغول بیست و هشت، هفتاد و دو، ۲۸،
مهری ۲۱۰	۲۲۹، ۲۳۰، ۲۸۸، ۳۰۹
مهریانی ۲۱۰	مفولستان سه
میرزا تقی خان امیر کبیر ۱۵۵	مقدسی ۱۲
میرزا عبدالوهاب خان شیرازی ۱۸۲	مکران چهارده
میرزا ملکم خان ناظم الدوله ۱۵۵	مکه ۲۱۲
میرنصر ۱۴۹	ملك الشعر ا بهار ۱۷، ۲۹۰
میمند ۶۹	ملك شاه ۱۹۸
میمندی (ر. ك. احمد بن حسن) بیست و	ملل و نحل ۲۵۸
دو، ۵۶، ۶۸، ۶۹، ۹۷، ۱۰۱	ملوك الفرس ۲۳۱
مینوی ۱۴۱	



فهرست راهنما / ۲۲۳

نوشته‌های سی و چهار

نوشتراد ۲۵۲

نوشیروان شانزده، ۵۸، ۲۲۸، ۲۵۲

۲۷۵

نولدکه هفتاد و پنج، ۵۱، ۶۰، ۶۳، ۷۸

۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۹۴، ۹۷

۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۳۶، ۲۲۲

۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۹، ۳۰۰

نیچه چهل و هفت

نیشابور هفت، بیست و سه، بیست و پنج،

چهل و یک، چهل و سه، ۸۰، ۸۱

۹۱، ۹۹، ۱۰۰، ۱۵۰، ۱۷۰

۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۶۸

۳۰۲

نیکش ۲۲۲

و

واژه ۱۳۵

واصل بن عطا ۲۵۹

وال ۱۱۷

والنبورگک ۱۱۷

وشمگیر (ر. ک. قابوس وشمگیر)

وتیز ۱۱۹

وی ۲۱۱

ویس و رامین ۱۷۸

ویلکن ۱۱۷

ویو ۱۱۱

هارون بیست و چهار ۳۷، ۷۱، ۲۹۲

هاگمان ۱۱۷

هاینریش اشتینگلیتس ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲

هاینریش هاینه ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶

۵

ناصر الدوله ۲

ناصرالدین ۳۰۵

ناصر خسرو چهل و چهار، شصت و دو،

شصت و سه، ۲۵، ۸۰، ۸۱، ۱۵۲

۲۶۰

ناصر لك ۲۷۲، ۷۵

ناصر محتشم ۷۶

نجف اشرف ۲۹۲

نریمان ۱۷۶، ۱۵۳

نزاری قهستانی ۲۶۰

نزهت القلوب ۸۱، ۲۷۳، ۲۸۵، ۲۸۹

نستور ۶

نصر ۱۵۰

نصر بن احمد سامانی ۱۹۵

نصر بن ناصرالدین سبکتگین ۱۴۹

نصر قتیب ۲۱۲

نصر قوه‌خانی هشت

نصیرالدوله شیرازی ۲۹۰

نصیری قزلباش ۲۹۳

نظام‌الملک طوسی ۱۵۲، ۱۹۸، ۲۸۷

نظامی سمرقندی ۱۸۵

نظامی عروضی ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۹۳، ۹۶

۱۰۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۲

۱۸۳، ۲۸۲، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۷۱

۲۷۲، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۷

۲۹۰، ۲۹۹، ۳۰۲

نقیسی ۱۴۱

نوح بن منصور ۳

نورالله شوشتری ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۹، ۲۹۳

۲۵۶، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۰  
 ۲۹۵  
 یزدگرد شهریار ۱۹۸، ۱۹۵  
 یعقوب ۱۴۱  
 یعقوب لیث ۳۹  
 یناطوس رومی ۳۲  
 یوحنا ۱۶۸  
 یوزف گورس ۱۱۸  
 یوزف ویکتور ویدمان ۱۲۹  
 یوسف ۱۴۱  
 یوسف قدرخان چهارده، نوزده  
 بیست و چهار  
 یوسف وزلیخا چهل و سه، چهل و هفت  
 پنجاه و یک، پنجاه و دو، پنجاه و  
 سه، ۲۲، ۲۳، ۳۶، ۳۷، ۵۷، ۵۹  
 ۷۶، ۸۲، ۸۷، ۹۳، ۱۰۲  
 ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰  
 ۱۴۱، ۱۶۵، ۱۸۱، ۲۰۷، ۳۰۰  
 یولیوس موهل ۱۱۸  
 یونان ۱۷۹، ۲۷۷  
 یوهان آوگوست وولرس ۱۳۸  
 یهود ۱۷۹

هایته هاینریش (ر. ک. هاینریش هایپنه)  
 هرات هشت، چهارده، بیست، ۲۱، ۷۴  
 ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۲۹، ۲۰۶، ۲۲۰  
 ۲۲۱-۲۲۹  
 هراسیوس ۲۹  
 هر تسفلد ۱۸۰  
 هرمزد ۵۸، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۷۶  
 هرمزد شاه ۳۵  
 هری ۹۷، ۹۸  
 هلموت بوتشر ۱۲۹  
 هند (هندوستان) شش، هفت، نه، ده  
 دوازده، پانزده، بیست و سه، بیست  
 و نه چهل و سه، هشت و هشت، ۷۵، ۹۹  
 هندوستان (ر. ک. هند)  
 هندیان نه  
 همایون ۵۴  
 همایونفر (محمد حسین) (ر. ک. محمد  
 حسین همایونفر)  
 هوشنگ ۱۷۷  
 هوفمان فون فالرسلبین ۱۲۱  
 هو ۱۷۶  
 یادگار بزرگمهر ۲۲۸  
 یادگار زریران ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۸  
 یاقوت ۱۳  
 یتیمه الدهر ۸۷  
 یحیی بن زید بن علی ۲۶۸، ۲۹۱  
 یزجرد ۱۸۶  
 یزدگرد ساسانی پنج، بیست و هشت،  
 ۳۳، ۵۰، ۶۲، ۱۷۶، ۱۹۲، ۲۰۲